

بجشن [illegible] سالگی [illegible]

دریں اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه [illegible]

مکتوبات امام ربانی

حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام با[illegible]

معارف آگاه حقایق [illegible]

محمد الدین خواجه [illegible] عفی الله

مطبع خاص محمدی واقع دهلی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه وعلیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی حبیبه محمد و آله
واصحابه واهل بیته وکمل ورثته وسائر من اتبع الهدی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین کما یلیق
بشانهم ویحری **اما بعد** فهذه مکاتیب متضمنة لعلوم غریبة ومعارف عجیبة واسرار لطیفة تحتوی دقائق شرعیة
لم یهتد الیها احد من العلماء وما اشار الیها کمل من الاولیاء مقتبسة من مشکوة انوار النبوة الامام الهمام قدوة العلماء الراسخین
تشریفا ... صاحب الولایة الاصلیة مخزن الاسرار الالهیة واقف دقائق المتشابهات
من الآیات الرحمانیة مجدد الالف الثانی شیخنا وامامنا الشیخ احمد الفاروقی
القرآنیة الآیات ... رب العالمین چون جلد اول مکتوبات بعد و سیصد و سیزده مکتوب
سلمهم ... ختم کنند که موافق عدد پیغمبران مرسل است صلوة الله تعالی علی نبینا و
حضرت ... الله تعالی علیهم اجمعین تبرکا و تیمنا بران عدد ختم نموده بعد ازان مکتوبات قدسی
و نیز ... حقایق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی مظهر اسرار نامتناهی جامع علوم
آیات و دیگر که صدور یافته ... محمد معصوم سلمه الله تعالی وابقاه واوصله الی غایة ما یتمناه
حضرت مخدوم زادگی شیخ ازین کمترین خادم ... ضعیف عباد الله الباری یار محمد ...
مکاتیب جمع شوند بحسب اشارت ... الله خاتمه ... سیصد جمع این مکاتیب گشت و الله الموفق وعلیه
حصار عفر الله تعالی ... صدور یافته در بیان تحریض بر اتباع شیخ محی الدین ابن العربی
مکتوب اول بشیخ ... سلمه الله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی جعل الامکان
الوجود بالحجه ... حضرت

وصيّر العدم مظهراً للوجود والوجوب والوجود وان كانت صفتي كماله سبحانه فهو تعالى وراء جميع الاسماء والصفات ووراء جميع الشئون

والاعتبارات ووراء الظهور والبطون ووراء البروز والكمون ووراء التجليات ووراء المشاهدات والمكاشفات ووراء كل محسوس

ومعقول ووراء كل موهوم ومتخيل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء

چگويم با تو از مرغی نشانه * كه با عنقا بود هم آشيانه ** ز عنقا هست نامی پيش مردم * ز مرغ من بود آن نام هم گم

فلا يصل حمد حامد الى جناب قدسه تعالى ولا يتيسر مدحه لجميع المحامد دون سرادقات عزته فهو الذی اثنى

على ذاته بذاته وحمد ذاته بذاته فهو سبحانه الحامد والمحمود وما سواه عاجز عن اداء الحمد المقصود كما

عجز عن حمده سبحانه من هو حامل لواء الحمد يوم القيمة تحته آدم ومن دونه وهو افضل البرايا واكملهم ظهوراً واقربهم

واجمعهم كمالاً واشملهم جمالاً ابداً وارفعهم قدراً واعظمهم ابهة وشرفاً واقومهم ديناً واعدلهم ملة واكرمهم

حسباً واشرفهم نسباً واعزهم بيتاً لولاه لما خلق الله سبحانه الخلق ولما اظهر الربوبية وكان نبياً وآدم

بين الماء والطين واذا كان يوم القيمة كان هو امام النبيين وخطيبهم وصاحب شفاعتهم الذی قال نحن الآخرون

ونحن السابقون يوم القيمة وانی قائل قولاً غير فخر وانا حبيب الله وانا خاتم النبيين ولا فخر وانا اول الناس

خروجاً اذا بعثوا وانا قائدهم اذا وفدوا وانا خطيبهم اذا انصتوا وانا مستشفعهم اذا حبسوا وانا

مبشرهم اذا ايسوا والمفاتيح يومئذ بيدی در قافله كه اوست دانم نرسم * اين بس كه رسد ز دور بانگ جرسم

صلوات الله سبحانه وتسليماته تعالى وتحيته عز شانه وبركاته جل برهانه عليه وعلى جميع اخوانه من النبيين والمرسلين

والملائكة المقربين وعلى اهل الطاعة اجمعين صلوة وسلاماً وتحية وبركة هو اهلها وهم لها اهل كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل

عن ذكره الغافلون وبعد الحمد والصلوة وتبليغ الدعوات وارسال التحيات نموده مى آيد صحيفه شريفه كه نامزد اين فقير ساخته

بودند اخوی اعزی شيخ محمد طاهر رسانيدند وخوشوقت ساختند چون متضمن حقايق ومعارف ارباب كشف وشهود

بود فرحت بر فرحت افزود جزاكم الله سبحانه فقير نيز موافقت صحيفه الشان نموده از اذواق ومذاق اين طائفه

بر سبيل آورده بجند كلمه مصدع گشته مخدوما معلوم شريف است كه وجود مبدأ هر خير وكمال است وعدم

منشأ هر نقص وشرارت پس وجود مر واجب را ثابت باشد جل سلطانه وعدم نصيب ممكن بود تا همه خير وكمال عايد با واجب شود

راجع بآن ممكن را وجود ثابت كردن خير وكمال را بجز او داشتن فى الحقيقة شريك كردن است او را در ملك

او جل سلطانه همچنين ممكن را عين واجب گفتن تعالى شانه وصفات وافعال او را عين صفات وافعال واجب تعالى

اختن سوء ادب است و بحاد است در اسماء و صفات او تعالی کنا من حیث که نقص و خبث ذاتی تسمیه است چه مجال که خو
این سلطان عظیم الشان که منشاء خیرات و کمالات است تصور نماید و صفات و افعال خسیسه خود را عین صفات و افعا
جمیله او تعالی انگار نماید غایة ما فی الباب بر قضیه تشکیک وجود وجوب را تعالی اولی و اقدم گفته اند اینهم موجب تشریک حکم
است تعالی و کمالات و فضائل که از وجود ناشی گشته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در حدیث قدسی آمده
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری اگر علماء ظاهر ازین دقیقه آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود ثابت نمیکرد
آن کمال که مخصوص آن حضرت است جل و علا باعتبار اختصاص وجود ممکن را اثبات نفی نمود بدیهیا الا قوم الخذ
خلطا نا اکثر صوفیه علی الخصوص متاخران ایشان ممکن را عین واجب تعالی دانسته اند و صفات و افعال آن
همسایه و هم نشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع
است ثم بالله همه اوست این بزرگواران هر چند از تشریک وجود تنزیه نموده اند و از ثانیت گریخته اما عین
گفته اند و نقائص را کمالات گفته میگویند و هیچ چیز شرارت و نقص فی الذات نیست اگر هست نسبی و اضافی
است هم قاتل نسبت بانسان شرارت دارد که مزیل حیات اوست و نسبت بحیوانی که در آن سم مخلوق است
آب حیات است و تریاق نافع مقتدای ایشان درین امر کشف و شهود است هر قدر که ظاهر ساخته اند دریافته اند
اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی درین باب آنچه بر فقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل درمی نماید اول مذهب شیخ محی الدین ابن العربی
که امام و مقتدای متاخران صوفیه است درین مسئله بیان میکند بعد از ان آنچه منکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق
درمیان هر دو مذهب وجه اتم حاصل گردد و از دقت یکی بدیگری غلط نشود شیخ محی الدین عربی و تابعان او میفرمایند که
اسماء و صفات واجبی جل و علا عین ذات واجب اند تعالی و عین یکدیگر اند مثلا علم و قدرت چنانچه عین ذات اند
عین یکدیگر اند نیز پس در ان موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشد و تمایز و تباین نبود غایة ما فی الباب
آن اسماء و صفات شیون و اعتبارات در حضرت علم تمایز و تباین پیدا کرده اند اجمالا و تفصیلا
است معبر بتعین اول است و اگر تفصیلی است مسمی بتعین ثانی تعین اول را وحدت می نامند و
محمدی میدانند و تعین ثانی را واحدیت میگویند و حقائق سائر ممکنات می انگارند و این حقائق ممکنات را
ثابته میدانند این دو تعین علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبه وجوب ثابت مینمایند میگویند این اعیان
از وجود خارجی نیافته ... و خارج غیر از احدیت مجرده هیچ موجودی نیست و این کثرت که در خا

اینجانب

عکس آن اعیان ثابته است که در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج هیچ موجود نیست منعکس گشته است و وجود تخیلی پیدا کرده
در رنگ آنکه در مرآت صورت شخص منعکس گردد و وجود تخیلی در مرآت پیدا کند این عکس را وجودی جز در تخیل ثابت
نیست و در مرآت بوجهی حلول نکرده است و در روی آن مرآت چیزی منتقش نگشته اگر انتقاش است در
تخیل است که در روی مرآت متوهم شده این متخیل و متوهم چون صنع خداوندیست جل سلطانه کمال اتمام
دارد و برفع وهم و تخیل مرتفع نگردد و ثواب و عذاب ابدی بر آن مترتب باشد این کثرتی که در خارج وجود پیدا کرده
است به سه قسم منقسم است قسم اول تعین جسدی که بشهادت تعلق دارد و این سه تعین را تعینات اعیان خارجیه گویند
و در مرتبه امکان اثبات مینمایند تنزلات خمسه عبارت ازین تعینات پنجگانه است و این تنزلات را حضرات خمس
نیز گویند چون علم خارجی غیر از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات واجبی جل سلطانه که عین ذات اند
تعالی و تقدس نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین این صورت دانسته اند لهذا شیخ و مثال
آن همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودی پیدا کرده است عین آن اعیان
تصور کرده اند بنابر آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته اینست بیان مذهب شیخ محی الدین
ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علوم و امثال این علوم که شیخ اظهار آنها مخصوص بخاتم الولایت
میداند و میگوید که خاتم النبوة این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات نموده اند
بالجمله پیش از شیخ هیچ یکی ازین طائفه باین علوم و اسرار زبان نگشاده است و این حدیث را برین نهج
بیان ننموده هرچند سخنان توحید و اتحاد در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند
اما دلیل اتحاد را معلوم نساخته اند و منشا توحید را نیافته پس شیخ برهان متقدمان این طائفه آمده
و حجت متاخرین ایشان گشته مع ذلک دقایق کثیره درین مسئله مختفی مانده است و اسرار بسیار مخفیه
بر منصه ظهور نیامده که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و بتحریر ملتبس گشته والله الحق و هو یهدی السبیل
مخدوما صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس متمیز باشند بتمیز یکدیگر از قسم بیچونی و بیچگونی بود و همچنین
این صفات از یکدیگر متمیز بتمیز بیچونی بلکه تمیز بیچون در مرتبه حضرت ذات تعالی و تقدس نیز ثابت است لانه الواسع
بالوسع المجهول الکیفیه تمیزی که فراخور فهم و ادراک ما باشد از ان جناب قدس مسلوب است چه تبعض و تجزی و انجا
مقدمه نیست تحلیل و ترکیب را در آن حضرت جل سلطانه باطل و محالیت و مجملیت را گنجایش نه بالجمله تمیز صفات

و عراض ممکن است از آن جناب قدس سلب است لیس کمثله شیء لا فی الذات و لا فی الصفات و لا فی الافعال با وجود این تمیز
هیچونی و وسعت بی کیفی اسما و صفات واجبی جل سلطانها در خانه علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و منعکس گشته و هر
اسم و صفت متمیز را مقابلی است در مرتبه عدم و نقیضی است در آن موطن مثلا صفة علم را در مرتبه عدم مقابلی
هست نقیضی که عدم علم باشد که معبر بجهل است و صفة قدرت را مقابلی است عجز که عدم قدرت باشد علی هذا القیاس
و آن عدمات متقابله نیز در علم واجبی جل شانه تفصیل و تمیز پیدا کرده اند و مرایای اسما و صفات متقابله خود
گشته و [illegible] عکوس آنها شده نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس اسما و صفات حقایق ممکنات اند غایة ما فی الباب
آن عدمات [illegible] در رنگ اصول و مواد آن ماهیات اند و آن عکوس همچون صور حاله در آن مواد پس حقایق ممکنات نزد
شیخ محی الدین همان اسما و صفات متمیزه اند در مرتبه علم و نزد فقیر حقایق ممکنات عدمات اند که نقائض اسما و
صفات اند با عکوس اسما و صفات که در مرایای آن عدمات در خانه علم ظاهر گشته و با یکدیگر ممتزج شده و حق
سبحانه جل سلطانه هرگاه خواسته که ماهیتی از آن ماهیات ممتزجه بوجود ظلی که پرتوی است از حضرت وجود برین متصف
گردانیده موجود خارجی ساخته بالجمله پرتوی از حضرت وجود برین ماهیه ممتزجه انداخته مبدا آثار خارجیه گردانید
پس وجود ممکن در علم و در خارج در رنگ سائر صفات او پرتوی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه او مثل علم
ممکن که پرتوی است از علم واجب تعالی و تقدس و ظلی است از آن که در مقابل خود منعکس گشته است و قدرت ممکن نیز ظلی
است که در عجز و مقابل اوست منعکس شده و همچنین وجود ممکن ظلی است از حضرت وجود که در مرآت عدم که مقابل
اوست منعکس گشته است ع نیاوردم از خانه چیزی نخست ۞ تو دادی همه چیز و من چیز تست ۞ لیکن نزد فقیر
ظل شیء عین شیء نیست بلکه شبح است و مثال آن شیء و حمل یکی بر دیگری ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب تعالی
نبود چه حقیقت ممکن عدم است و عکسی که از اسما و صفات در آن منعکس گشته است شبح و مثال آن اسما و صفات
است نه عین آنها پس همه اوست درست نباشد بلکه همه از وست چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت
و نقص و خبث را منشا است و هرچه از جنس کمالات در ممکن پیدا است از وجود و توابع آن همه مستفاد از آن حضرت
است جل سلطانها و پرتوی است از کمالات ذاتیه او سبحانه و لیس ما جا از او تعالی نور است آنها و زمین باشد و ما و رای او
سبحانه همه ظلمت بود کیف و العدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این مبحث کما ینبغی در مکتوبی که بنام فرزندی اعظمی در
در بیان حقیقة وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است طلب فرمایند پس عالم با سرها نزد شیخ

از اسما و صفات است که در خانهٔ علم تمیز پیدا کرده در مرآت ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده است و نزد
فقیر عالم عبارت از عدمات است که اسما و صفات واجبی جل سلطانها در خانهٔ علم در انجا منعکس گشته اند و در
خارج بایجاد حق سبحانه آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شده پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی
ظاهر گشت و خیر و کمال همه عاید بجناب قدس او شد جل و علا کریمهٔ ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
مؤید این معرفت است والله سبحانه الملهم پس از این تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است بوجود ظلی
بل هذا نهایة ما فی الباب این خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا
سلطانه نمیتوان گفت و حمل یکی بر دیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمی توان گفت لوجود التغایر بینهما
فی الخارج لان الاثنین متغایران و اگر کسی ظل شخص را عین شخص گوید بسبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از مبحث
است اگر گویند که شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چه بود گوییم که ایشان
وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند و بوئی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمی نمایند بالجمله کثرت موهومه را
بظل وحدت موجوده تعبیر مینمایند و در خارج موجود واحد میدانند تعالی شانه با تعیناتها پس منشا حمل ظل بر اصل
و عدم آن حمل اثبات وجود خارجی گشت مر ظل را و عدم اثبات آن وجود ایشان چون ظل را وجود خارجی
اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل مبادرت نمینماید
و نفی وجود اصلی از ظل فقیر و ایشان شریک اند و در اثبات وجود ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجود ظلی در خارج
اثبات مینماید و ایشان وجود ظلی را در وهم و تخیل می انگارند و در خارج جز احدیت مجرده را موجود نمیدانند
و صفات ثمانیه را که بارای اهل سنت و جماعت رضی الله تعالی عنهم وجود آنها در خارج ثابت شده است نیز در علم
اثبات نمیکنند علمای ظواهر و ایشان رضی الله تعالی عنهم دو طرف اقتصار را اختیار فرموده اند حق متوسط نصیب
این فقیر بوده که با آن موفق گشته اگر ایشان نیز این خارج را ظل آن خارج میدانستند از وجود خارجی عالم
انکار نمی نمودند و بر وهم و تخیل اقتصار نمی نمودند و انکار از وجود خارجی از صفات واجب الوجود نیز نمیکردند
و اگر علما نیز آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجود اصلی اثبات نمیکردند و بوجود ظلی اکتفا مینمودند و انچه فقیر در بعضی مکتوبات
نوشته است که اطلاق وجود بر ممکن بطریق حقیقت است نه بطریق مجاز منافی این تحقیق نیست زیرا که ممکن در
خارج بوجود ظلی بطریق حقیقت موجود است نه بسبیل توهم و تخیل کما زعموا سوال صاحب فتوحات مکیه و تابعان

ثانیه را برزخ گفته است بین الوجود والعدم پس عدم بطور او نیز داخل حقایق ممکنات گشت پس فرق در میان
تحقیق و آن قول چه بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صور علمیه را دو روست روئی است که بوجود دارد
بواسطه ثبوت علمی و روئی است که بعدم دارد بواسطه خارجی لان الاعیان ما شمت رائحة من الوجود الخارجی عندهم
عدمی که درین تحقیق اندراج یافته است حقیقت دیگر دارد و همچنین آنچه در عبارات بعضی اعزه که اطلاق عدم
بر ممکن رفته است مراد ازان معدوم خارجی است نه عدمی که بالا التحقیق یافته و او تعالی از ان اسما و صفات که در علم
تفصیلی تمیز یافته اند در مرایای عدمات منعکس گشته حقایق ممکنات شده اند و را ورای همه است پس با عالم او را سبحانه
هیچ وجه مناسبت نباشد ان الله لغنی عن العالمین او را سبحانه با عالم عین و متحد ساختن بلکه نسبت دادن سخن
فقیر بسیار گران است ع آن ایشانند و من چنینم یا رب و سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین والسلام علیکم و علی من اتبع الهدی **مکتوب دویم** به میر شمس الدین علی خلخالی تحریر یافت در بیان آنکه مرتبه ذات او تعالی
و مرتبه صفات او سبحانه فوق از اعتبار وجود و وجوب است ❊ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه
شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید فرحت فراوان ساخت کثرت اخوان درین سبب
امیدواری است در آخرت اللهم اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم
من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها ع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است ❊ بحث آثار صفات سبعه یا ثمانیه
واجب الوجود تعالی و تقدس اختلاف الآراء که صفات حقیقیه اند در خارج موجود اند غیر از اهل حق شکر الله تعالی
سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات واجبی جل سلطانه قائل نگشته است حتی که متاخران صوفیه از ایشان
نیز انکار وجود صفات نموده اند و زیادتی صفات را بالعلم راجع داشته گویند از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات
و از روی تحقق همه عین اند علما که سخن اهل حق برحق است و مقتبس است از مشکات نبوت و موید است بنور کشف
و فراست نهایة ما فی الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات دارند قوی است چه صفات اگر موجود باشند خالی
نیستند ممکن باشند یا واجب امکان مستلزم حدوث است لان کل ممکن حادث عندهم
و قول بتعدد واجب منافی توحید است و ایضا بر تقدیر امکان جواز انفکاک صفات از ذات تعالی و تقدس لازم
آید این اشکال آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود که عین باشد
آن وجود یا زاید و صفات واجب تعالی بذات تعالی و موجود اند نه بوجود زیرا که وجود را دران موطن گنجایش نیست شیخ

علاء الدوله اشارتی باین مقام فرموده است انجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک الودود ولیس نسبت امکان و وجوب
نیز دران موطن متصور نباشد چه امکان و وجوب نسبتی است میان ماهیت و وجود و حیث لا وجود و لا امکان و لا وجوب این
معرفت ورای طور نظر و فکر است محبوسان عقیله عقل این معرفت چه دریابند و غیر از انکار نصیب ایشان چه بود الا من
عصمه الله سبحانه دیگر سیادت پناه میر محب الله چند گاه اینجا بودند الحال چون متوجه آنحدود شدند صحبت و جمعیت
ایشان را مغتنم دانند والسلام علیکم و علی من لدیکم **مکتوب سیوم** بمخدوم زادگی حقایق و معارف آگاهی مظهر
فیض الهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه معامله آفاق و انفس در ظل ظلال است و در بیان ولایت صغری
و کبری و کمالات نبوة و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه را رو داده اند که آن ظل فعل حق است نه عین فعل
و صفات و ذوات بحمد الله و سلام علی عباده الذین اصطفی هر چه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداغ ظلیت متسم
است پس سزاوار نفی بود نه اثبات نموده آید و چون معامله از آفاق و انفس گذشت از قید ظلیت رست و سیر
در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که قبل ازین هر تجلی که رو داده بود در سیر آفاقی و انفسی اگر چه از تجلی
ذات دانند همه تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل و صفت بذات خود چه رسد تعالی و تقدس زیرا که دائره
ظلیت بنهایت انفس منتهی میگردد پس هر چه در آفاق و انفس ظهور کند داخل آن دائره است فعل و صفت نیز هر چند
فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدس اما داخل دائره ظلال نه اند و ولایت این مرتبه ولایت اصلی است بخلاف
ولایت مرتبه سابق که با آفاق و انفس تعلق دارد که ولایت ظلی است منتهیان دائره ظل را تجلی برقی که ناشی
از مرتبه اصل است میسر است که یکساعت از قید آفاق و انفس وا رهانند و جمعی که از دائره آفاق و انفس در
گذشتند و از ظل باصل پیوستند ضیا تجلی برقی در حق ایشان دائمی است چه سلوک ما و امثال این بزرگواران دائره الاصل
که تجلی برقی ناشی از ان است بلکه معامله این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور
بهر مرتبه که تعلق کند از شائبه ظلیت بیرون نیست و گرفتاری چون اصل لا اصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است
و از زیغ البصر خلاص داده نهایت کمال در ولایت ظلی که ولایت صغری است تجلی برقی حصول می پیوندد این تجلی برقی
قدم اول است در ولایت کبری که ولایت انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات و ولایت صغری ولایت اولیاست
قدس الله تعالی اسرارهم ازینجا تفاوت ولایت اولیا و ولایت انبیا باید دریافت صلوات الله تعالی و تسلیماته و تحیاته علیهم
که نهایت آن ولایت بدایت این ولایت است از کمالات نبوة انبیا علیهم الصلوات و التحیات چه گویم که بدایت نبوت نهایت این ولایت

گر حضرت خواجه نقشبند قدس سره نصیبی از ولایت انبیا علیهم الصلوات والتحیات به تبعیت و وراثت وا گرفته اند که گفته
ما نهایت را در بدایت درج می کنیم این فقیر اینقدر رسیده اند که نسبت حضرت نقشبندیه چون بکمال رسد بولایت کبری
می پیوندد و از کمالات آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلاف طرق دیگران که نهایت کمال شان تا تجلی برقی است
سبحانه و تعالی زیرا که فعل او تعالی نیز از ما بما نزدیکتر است و همچنین صفت او تعالی از ما و از فعل او تعالی نیز هم
از ما و هم از فعل و صفت او سبحانه بما نزدیک است سیر درین مراتب سیر در اقربیت است حقیقت تجلی فعل و تجلی
صفت و تجلی ذات درین موطن متحقق میشود و از سلطنت وهم و دائره خیال اینجا نجاتی حاصل میگردد زیرا که سلطان
وهم و خیال او بیرون دائره آفاق و انفس سلطنت میسر نیست نهایت وهم تا نهایت ظل است هرجا ظل بود
وهم بود لهذا چاره در ولایت ظلی خلاصی از قید وهم و خیال درین نشأ میسر است با وجود وهم از آدمی است آنچه
طائفه اولی را در آخرت است طائفه آخری را اینجا میسر است در ولایت ظلی درین نشأ حصول مطلوب
غیر از نحوت وهم و خیال نیست و در ولایت اصلی مطلوب از علة تراش وهم منزه و مبرا است تا که حضرت ملا
آدم از حیطه وهم و قید خیال هم تنگ آمده از برای موت می باید تا بود که مطلوب را عریان از لباس وهم و خیال در کنار
کشد و در سیاه موت منعم فال الله نموده می فرماید [illegible] شوم عریان ز تن و از خیال [illegible] در نهایت
الوصال پس شنو آنکه گفته ایم که در آفاق و انفس تجلیات ظلال افعال و صفات است نه تجلیات نفس افعال و صفات
بیانش آنست که تکوین از صفات حقیقیه است چنانچه مذهب علماء ماتریدیه است شکر الله تعالی سعیهم نه از صفات اضافیه
کما زعمت الاشعریه درین صفت چون رنگ اضافه غالب است نظیر بصفات دیگر آنرا از صفات اضافیه گمان برده اند
نه این چنین است بلکه آن صفت از صفات حقیقیه است که رنگ اضافه با آن ممتزج گشته است و این صفت تکوین
با یافتن تر جمیع صفات است رنگ صفات عالیه دارد مثل نصیبی از علم و حیوة دارد و حظی از قدرت و ارادت
نیز دارد و این صفت تکوین را جزئیات است که فی الحقیقه ظلال وی اند همچون تخلیق و ترزیق و احیا و اماتت
و انعام و ایلام این جزئیات مداخل افعال اند که فی الحقیقه ظلال آن صفت اند و از دائره صفات حقیقیه خارج
و این فعل را دو وجه است وجهی الیست بفاعل و وجه الیست دیگر بمفعول و این دو وجه بنظر کشفی متمایز وجه اولی
با الیست و وجه ثانیه منافل و انصیاد وجه اولی در نظر بهیچوجه مثل [illegible] درآید و وجه ثانیه در رنگ ظل آن اصل
انصیاد وجه اولی رنگی از وجوب دارد و وجه ثانی از امکان این وجه ثانی مبادی تعینات غیر انبیا

[illegible] ولایت اصلی [illegible] ولایت کبری [illegible] خلاصی از هم

علیهم الصلوات والتسلیمات از اولیای کرام وسایر انام واین فعل حق جل سلطانه چون باعتبار جهتین تنزلی از وجوب دارد
رنگی از امکان ناچار حکم بامکان یا بوجوب ممکن ممکن است وایضا این فعل چون باعتبار جهت فوقانی
حق العدم وارد و باعتبار جهت تحتانی قدمی وحدوث ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم وحادث حادث است
وجمعی که فعل حق را جل سلطانه قدیم گفته اند نظر بجهت اولی است وجمعی دیگر که حادث دانسته اند منظور ایشان
جهت اخری است نظر طائفه اولی بلند است ونظر طائفه ثانیه پست هرچند هر دو فریق از حق دو طرف آمده است
وحق متوسط آنست که این فقیر بآن امتیاز یافته است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم مثل این تحقیق در صفات حقیقیه نیز در بعضی از مکاتیب تحقیق یافته است طالب آنجا بیند باید دانست که
وجه ثانیه در فعل عبارت از خلق خاص است که تعلق بزید گرفته است واین خلق زید گویا جزئی است از جزئیات مطلق
خلق مثلا واین خلق خاص که تعلق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد در رنگ خلق ذات زید وخلق صفات
زید وخلق افعال زید واین جزئیات خلق زید در رنگ ظلال اند مر آن خلق زید را که بمنزله کلی است وخلق
زید را نیز ظلی است ومظهری وآن کسب زید است که تعلق بفعل نموده است این کسب را زید از خانه خود
نیاورده است بلکه کسب او پرتوی است از خلق حق جل وعلا پس ازین معارف معلوم گشت که فعل ظل تکوین
است که خلق زید بود ومثلا خلق زید را نیز ظلی است که خلق فعل زید بود واین ظل را نیز ظلی است که کسب زید
باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظر سالکان در وقت سلوک مثلا چون نسبت کسب از زید منتفی
گردد واضافه آن بزید مرتفع شود ناچار فاعل آن فعل حق را سبحانه وتعالی وتقدس بلکه افعال متکثره ومتباینه
خلایق را فعل یک فاعل می یابند وظهور این معنی تجلی افعال می انگارند انصاف می باید داد که این تجلی تجلی فعل حق است
سبحانه یا تجلی ظلی از ظلال آن فعل است که بمراتب تنزل نموده اسم ظلیت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را
قیاس باید کرد که بظلی از ظلال کفایت نموده اصل اصل را نگذاشته اند وبجوز ومویز آرام یافته باید دانست که وجوب
وجود چونکه نسبت واضافت است ناچار در مرتبه فعل یافته شود وچون این نسبت بعالم مناسبت ندارد
بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی وتقدس پس بوجه اولی از فعل بالا فرا یافته است مناسب باشد اگر گویند
ازین بیان لازم می آید که وجوب در مرتبه ذات وصفات تعالی وتقدس ثابت نباشد وذات وصفات او تعالی وتقدس
واجب گفته نشود گویم وجوب از حضرت ذات وصفات مسلوب است چنانچه امکان وامتناع از آنحضرت

تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوای وجوب و امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده
است و درین اشیاء ثلثه گوئیم که این انحصار در ماهیت را است نسبت بوجود و آن بحیث لا نسبة للماهیة الی الوجود لا انحصار
کما فی ذات الواجب تعالی وصفاته سبحانه فان ذاته تعالی موجود بذاته لا بالوجود عینا کان او زائدا
وصفاته تعالی موجودة بذاته سبحانه من غیر ان یتخلل فیها وجود فذاته تعالی وصفاته سبحانه فوق الثلثة
الثلثة المنحصرة غایة ما فی الباب اذا تصور ذاته تعالی وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات
اذ لا سبیل الی اکتناهه عرض لذاته سبحانه فی الوجود التصوری الظلی الوجوب کما هو المناسب واللائق بعنایته
تعالی وعرض لصفاته سبحانه فی الوجود الذهنی الامکان لما هو المناسب لها لاحتیاجها الی الذات فذاته تعالی
وصفاته سبحانه فی حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامکان بل فوق مرتبة الوجود ایضا وباعتبار الوجود
التصوری الظلی الوجوب یناسب الذات تعالی والامکان یناسب الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت
من حیث الوجود الخارجی لا واجبة ولا ممکنة بل هی فوق الوجوب والامکان وباعتبار الوجود الذهنی ممکنة
ولا یلزم من هذا الامکان الحدوث لما انه لیس لذواتها کما فی الممکنات بل لوجوداتها الظلیة ویناسب هذه
المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الکلیة والجزئیة تعرضان للماهیة باعتبار خصوصیة الوجود الذهنی
فلا یوصف بهما الماهیة حال الوجود الخارجی فزید الموجود فی الخارج مثلا قبل التعقل لیس بجزئی کما انه لیس بکلی
بل عرض له الجزئیة بعد الوجود الذهنی الظلی بل نقول جمیع النسب والاضافات والاحکام والاعتبارات
التی تحمل علیه تعالی کالالوهیة والازلیة غیر الصفات الثمانیة الموجودة انما تصدق علیه سبحانه باعتبار التصور
والتعقل واما الذات من حیث هو غیر متصف بصفة ولا مسمی باسم ولا محکوم بحکم فصاحب الشرع تعالی
انما اطلق علی ذاته اسما واحکاما باعتبار التناسب والتشابه لتکون قریبة الی افهام المخلوقات ویکون التکلم معهم
علی قدر عقولهم کما یقال لزید الموجود فی الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهنی انه جزئی علی سبیل التشبیه و
التنظیر ویکون حکمهم بالجزئیة لزید انسب واشبه من حکمهم بانه کلی فکذلک الحکم بالوجوب والوجود علی الذات الغنی
العلی اولی وانسب من الحکم بالامکان والامتناع والا فلا وصول الی جناب قدسه تعالی بوجوب ولا بوجود کما یلیق بجناب تنزیهه تعالی فافهم
هذه المعرفة الشریفة القدسیة فانها اساس الدین وخلاصة علم الصفات والذات تعالت وتقدست وما تکلم بها احد من العلماء الکبراء والواحد
استاثر الله سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهارم** بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه

علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین که بعضی صوفیه قرار داده اند فی الحقیقة دو شطر اند از سه شطر علم الیقین
در پیش است تا بعین الیقین چه رسد و بیان آنکه صاحب این علوم مجدد این الف است ؛ الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مدتی است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نه بخشیده اند المسئول من الله سبحانه سلامتکم
و استقامتکم بدانند که علم الیقین عبارت از شهود آیاتست که افاده یقین علمی نماید این شهود فی الحقیقة استدلال
است از اثر بموثر پس آنچه از تجلیات و ظهورات و مرایای آفاق و انفس دیده شود همه از قبیل استدلال
اثر بموثر است اگرچه آن تجلیات را تجلیات ذاتیه نامند و آن ظهور را بی کیف خوانند چه ظهور شئ در مرآت
حصول اثر است از آثار آن شئ نه حصول عین آن شئ پس سیر آفاقی و انفسی بتمامه قدم از دائره علم الیقین بیرون
نکشد و غیر از استدلال از اثر بموثر نصیب آن نباشد قال الله تبارک و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق دیگران سیر آفاقی را علم الیقین دانسته اند و عین الیقین و حق الیقین در سیر انفسی
اثبات نموده اند و بیرون انفس سیر نگفته ؎ آن ایشانند و من چنینم یا رب ؛ میدانند که حضرت حق سبحانه
به بنده از بنده نزدیکتر است پس از بنده تا حق جل و علا در جانب قربیت سیر دیگر متخلل است که وصول
بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقة مثبت علم الیقین است هر چند از دائره ظلیت بیرون است
اما از شائبه ظلیت پاک و مبرا نیست زیرا که اسما و صفات او جل سلطانها فی الحقیقة ظلال حضرت ذات اند
تعالی و تقدس هرجا شوب ظلیت است دخل آثار و آیات است پس ایشان از سه سیر علم الیقین
یک سیر اول را مخصوص بعلم الیقین ساخته اند و سیر دوم را از محصل عین الیقین و حق الیقین گردانیده اند و
بسیر ثالث نرسیده اند تا دائره علم الیقین تمام شود ــ عین الیقین و حق الیقین هنوز در پیش است
؎ قیاس کن زگلستان من بهار مرا ؛ از عین الیقین و حق الیقین چه گوید و اگر گوید که فهم کند و که دریابد
این معارف از حیطه ولایت ارباب ولایت در رنگ علما ظواهر در ادراک آن عاجز اند و در رنگ ان تعاضر
این علوم مقتبس از مشکوة انوار نبوت اند علی اربابها الصلوة و السلام و التحیة که بعد از تجدید الف ثانی به
تبعیت و وراثت تازه گشته اند و بطراوت ظهور یافته صاحب این علوم و معارف مجدد این الف است
کما لا یخفی علی الناظرین فی علومه و معارفه التی تتعلق بالذات و الصفات و الافعال و تتلبس بالاحوال و المواجید
و التجلیات و الظهورات فیعلمون ان هؤلاء للمعارف و العلوم وراء علوم العلماء و وراء معارف الاولیاء

بل علوم هم لا بالنسبة الی تلک العلوم قشر و تلک المعارف لب ذلک القشر والله سبحانه الهادی و باید دانست که بر سر هر مائة
مجددی گذشته است اما مجدد مائة دیگر است و مجدد الف دیگر چنانچه درمیان مائة و الف فرق است در مجددین
اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده از آن و مجدد آنست که هر چه در آن مدت از فیوض به امتان برسد بتوسط
او برسد اگرچه اقطاب و اوتاد و ابدال وقت بوند و نجبا باشند و خاص کند بنده مصلحت عام را والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع اخوانه
من الانبیاء والمرسلین والملئکة المقربین وعباد الله الصالحین اجمعین

مکتوب پنجم

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه صفات او تعالی دو اعتبار دارند اول اعتبار حصول آنهاست
فی انفسها و اعتبار دوم قیام آنهاست بذات و هر دو اعتبار متمیز در خارج اند الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی مخدوما صفات واجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذات دارند تعالی و تقدس دو
اعتبار دارند اعتبار اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبار دوم آنکه قیام بذات واجبی دارند تعالی
و تقدس باعتبار اول مناسبة بعالم دارند و مبادی تعینات اند و باعتبار دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهی
بعالم و عالمیان ندارند و ایضا در نظر کشفی باعتبار اول از ذات تعالی و تقدس منفک مینماید و اثبات ذات
تعالی و تقدس ما ورای اینها نموده می آید و باعتبار ثانی نه اینچنین اند و انفکاک متصور نه و ایضا باعتبار اول
حجاب ذات اند تعالی و تقدس و باعتبار ثانی احتجاب فی نوع است در رنگ آنکه بیاضی که قایم بجامه باشد حجاب جامه
نیست غایة ما فی الباب بیاض هر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیامی حجاب ذات جامه نیست هرچند محجوب
همان بیاض است اما حجابیت مرفوع است بخلاف صفات واجبی تعالت و تقدست که باعتبار اول حاجب
اند و باعتبار ثانی غیر حاجب فرق درمیان این دو اعتبار را نزدیک به پانزده سال قطع کرده است
علماء متقدمین بفرق این دو اعتبار مهتدی نگشته اند و گفته اند که حصول عرض فی نفسه همان حصول قیامی او
در حیز است و از علماء متاخرین بعضی بفرق این دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی
عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر لان العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق
متاخران که در عرض نموده اند زینه بود از برای عروج مستمندی و وسیله بود از برای معرفت حاجتمندی
بسیاری از تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و واسطه معارف الهی جل شانه گشته والسلام

علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی وعلی آله واصحابه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب ششم بمخدوم زادگی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان بعضی از اسرار غامضه از انجمله وجه امر اتباع پیغمبر ما ملت حضرت ابراهیم علیهما الصلوة والسلام مفهوم میگردد. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ای ارکانم که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و در حدیث آمده اخی یوسف اصبح وانا املح و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد ما نا که مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است و طلب صلوات و برکات مماثل صلوة و برکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام برای این غرض بوده ملاحت و صباحت هر دو منبئی از حسن اند لیکن حسن صفات و افعال و آثار همه مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکت است حسن ملاحت بحضرت اجمال مناسبت است گویا ملاحت مرکزی است مر حسن را و صباحت دائره آن مرکز در حضرت ذات تعالی و تقدس چنانچه بساطت است وسعت است نیز و آن بساطت و وسعت که در فهم ما در آید و نیز آن اجمال و تفصیل که مدرک ما گردد لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بساطت و وسعت که در حضرت ذات تعالی اثبات می نمائیم از یکدیگر جدا اند نه آنکه عین یک دگر اند چنانچه بعضی گمان برده اند اما تمیزی که در میان انبیا در آن مرتبه ثابت است خارج از حیطه ادراک ما است و بیرون از دائره افهام ما پس ملاحت و صباحت نیز در آن مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از هم دگر جدا بوند و کمالاتی که با آنها متعلق شوند از همدگر جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینش خود می دانستم معلوم شد که بحصول پیوست و مسئول هزار ساله با جابت قرین گشت الحمد لله الذی جعلنی صلة بین البحرین و مصلحا بین الفئتین اکمل الحمد علی کل حال والصلوة والسلام علی خیر الانام وعلی اخوانه الکرام من الانبیاء والملائکة العظام و چون صباحت نیز برنگ ملاحت متلون گشته است لاجرم مقام خلت ابراهیمی نیز وسعتی پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست که مقام محبت بمرتبه ملاحت مناسبت دارد و مقام خلت بمرتبه صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوة والسلام و محبت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و حضرت

خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نسبت یاری وندیمی دارد ومحبت محبوبی دیگر است ویاری وندیمی دیگر بهر کدام نسبت
علیحده است واین فقیر چون مربای ولایت محمدیه و ولایت موسویه است علی صاحبیهما الصلوة والسلام والتحیة
در مقام ملاحت دارد بواسطه غلبه محبت ولایت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة نسبت محبوبیت غالب است
ونسبت محبیت مغلوب است و رسوا فرزندان با وجود این معامله که بخلقت من مربوط بوده است کارخانه عظیم من حواله فرموده اند
وبرای پیری ومریدی مرا نیاورده اند ومقصود از خلقت من تکمیل و ارشاد خلق نیست معامله دیگر است وکارخانه دیگر
درضمن هر کرا مناسبت دارد فیض خواهد گرفت والا معامله تکمیل و ارشاد بنسبت آن کارخانه امریست مطروح
فی الطریق دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات نسبت به معاملات باطنیه ایشان همین حکم دارد هر چند منصب نبوت ختم
یافته است اما از کمالات نبوت وخصایص آن بطریق تبعیت و وراثت کمل تابعان انبیا را نصیب است علیهم الصلوات
والتحیات **مکتوب هفتم** بفقیر حقیر عبد الحی که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان مراتب پنجگانه محبوبیت
ومحبیت ومحبت وحب ورضا ومرتبه فوق اینها وخصوصیت هر کدام اینها . بسم الله الرحمن الرحیم . الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی بدان ارشدک الله تعالی که در محبت ذاتیه که حضرت ذات تعالی وتقدس خود را دوست دارد در رساله اعتبار است
محبوبیت ومحبیت ومحبت ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه بخاتم الرسل علیه وعلی آله وعلیهم الصلوة والتسلیمات مسلم است
غایة ما فی الباب در جانب محبوبیت دو کمال است فعلی وانفعالی فعلی اصل است وانفعالی تابع آن لیکن انفعال ملحق بکمال است
در فعل اگر چه در وجود متاخر است اما در تصور متقدم وظهور کمالات محبیت نصیب حضرت کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام واعتبار سیوم که نفس محبت است ابو البشر حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اولا در آنجا مشهود گشت وثانیا
حضرت ابراهیم نیز علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام همانجا مشهود شدند وثالثا حضرت نوح نیز در همان اعتبار بنظر در آمدند والامر الی الله
سبحانه حضرت ذات تعالی وتقدس چنانچه خود را دوست میدارد کمالات اسمائی وصفاتی وافعالی خود را نیز دوست میدارد
وظهور این محبت حضرت ذات تعالی وتقدس مر اسمای وصفات خود را در حضرت خلیل تمام است علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام وظهور محبوبیت اسمائی وصفاتی وافعالی در انبیاء دیگر علی نبینا منقول علیهم الصلوة والسلام والتحیات در رنگ
ظهور محبت اینها وچون اسما وصفات وافعال اظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول اینها نصیب اولیا مرادان
همه محبوبان است در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیا مریدین ومحبین است وفوق مقام محبت ذاتیه مقام حب است
که جامع اعتبارات ثلثه است ومجال اینها ومقام رضا فوق مقام محبت وحب است اما مرتبه رضا فوق مرتبه محبت است بیرنگ

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد مصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام

فوق است

در محبت و جود نسبت است اجمالا و تفصیلا و در مقام رضا خود نسبت که مناسب حضرت ذات است تعالی و تقدس
فوق مقام رضا قدمی نیست مگر خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات از آن مقام خبر داده که فرموده علیه و علی
آله الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و در حدیث قدسی مکرمه این خصوصیت
ثبت کرده شده یا محمد انا وانت وما سواک خلقت لاجلک فقال محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام
اللهم انت وما انا وما سواک ترکت لاجلک عظمت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرد چه دریابد و بزرگی ایشان را
مدین نشاء چه شناسند که محل باطل و دین دار ابتلا امتزاج است حق با باطل مخلوط در روز قیامت بزرگی
ایشان معلوم خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم و من دونه همه تحت لوای ایشان
بوند علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها جائز است که در نمود
خاص که فوق مقام رضاست خادمی را از خادمان آن سرور ایشان بوراثت و تبعیت جا دهند و بطفیل محرم آن بارگاه
سازند و از کریمان کارها دشوار نیست و این معنی مستلزم مزیت تمیز انبیا بر انبیا نیست علیهم الصلوة والتحیات چه خادم
با همگنان مخدوم مساوات و تابع را بهم آن مطبوع چه نسبت اصل مقصود دیگر است و تابع طفیلی نهایت معامله
تابع بفضل جزئی میکشد که دران محظور نیست چه سر جانک و حجام باعتبار صنعت خود بر عالم فنی فنون فضل دارد
که از حیز اعتبار ساقط است کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز لا نصیب منها الذکر الا ان یومنوا بها
فینتج ایمانهم ثمرات تنفعهم والله سبحانه الموفق والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه
وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها **مکتوب ششم بجانجانان صحیح یافته**
در بیان فرق ایمان غیب اخص خواص ایمان عوام و ایمان متوسطان الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است قال الله تبارک وتعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب وقال الله تعالی
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا
او تعالی بیچون ذات او سبحانه بیچون و بیچگونه است زیرا که چون را به بیچون راه نیست این جا بمعنی قرب و معیت عقل و فهم ما
مدرک شود و با کشف و شهود ما در آید و تعالی از معنی منزه و مبراست که قدمی در مذهب مجسمه دارد ایمان آریم که او تعالی قریب و با ما
است اما معنی قرب و معیت ندانیم که چیست درین نشاء نهایت نصیب کمل ایمان بغیب است بذات و صفات او تعالی و دید بنا از
بارگاه هست ... پیش ازین بی پرده اند که هست ایمان بغیب که نصیب اخص خواص است آن رنگ ایمان غیب عوام نیست عوام بسبب استتار

ایمان بغیب حاصل کرده اند و خصوص جمعی غیب الغیب و بیرون منتهای ظلال جمالی و جلالی و از مطروقات تجلیات و ظهورات معا نموده ایمان بغیب حاصل نموده اند و متوسطان ظلال را اصل انگاشته و تجلیات عین متجلی دانسته با یمان شهودی خورسند اند و مرحق ایشان ایمان بغیب بغیب الغیب است کل حزب بما لدیهم فرحون باعث تصدیع آنکه مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد از یاران مخصوص اند سرحقیقت ایمان بالغیب به این تحقیق واقع شده ایمان ایشان را ممتاز ساخت . مضمون ایمان چه بود توجیه اوضح خواهد بود ؛ والسلام مکتوب ... فقیر ... را بیان بعضی از صفات کلمه طیبه لا اله الا الله و تحقیق مقام تنزیه و بیان آنکه ایمان بغیب حقی متحقق شود که سعادت نصیب سعادتمند گردد که از ضبط وهم و خیال بیرون است ؛ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مولانا محمد عارف ختنی نخست نفی آلهه باطله نموده اثبات معبود بحق جل سلطانه نماید هر چه به نحو چونی و چندی منقسم است آنرا در تحت لا نفی باید ساخت ایمان بخدای بیچون جل شانه حاصل کند تمام ترین عبارات در نفی و اثبات کلمه طیبه لا اله الا الله است قال علیه و علی آله الصلوة والسلام افضل الذکر لا اله الا الله و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام حاکیا عن الله سبحانه لو ان السموات السبع و عامرهن غیری و الارضین السبع فی کفة و لا اله الا الله فی کفة لمالت بهن لا اله الا الله چرا افضل نباشد و راجح نیاید که یک کلمه نفی جمیع ماسوی مینماید چه سموات و چه ارضین و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم و کلمه دیگر اثبات معبود بحق میفرماید بر آنکه خالق سموات و ارضین است و ماسوی حق جل و علا خواه از آفاق و انفس همه به نحو چونی و چندی منقسم است پس ناچار هر چه در مرایای آفاق و انفس متجلی شود بطریق اولی چند و چون خواهد بود که شایان نفی است پس معلوم و موهوم و مشهود و محسوس همه بیچون چگونه متصف است و بصفت و مکان مجوز است که معلوم و محسوس ما منحوت است و مجعول تنزیه که علم ما بآن متعلق شود عین تشبیه است و کمال که باندازه فهم ما بود عین نقص پس هر چه بر ما متجلی و مکشوف و مشهود گردد همه غیر حق است سبحانه و او تعالی ورای الوراء است حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فرماید اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم و ما تعملون منحوت ما خواه بدست تراشیده باشیم و خواه بعقل و وهم همه مخلوق حق است سبحانه و شایان عبادت نه شایان عبادت آن خدای بیچون و بیچگونه است که دست فهم ما از دامن ادراک او تعالی کوتاه است دیده کشف و شهود ما از شهود عظمت و جلال او سبحانه خیره و تباه پس ایمان باین چنین خدای بیچون و بیچگون جل شانه میسر نشود مگر بطریق غیب پس ایمان ما را شهودی نیست تعالی بلکه ایمان بمنحوت خود که از مخلوقات او سبحانه و تعالی است و تشریک است ایمان غیر را با ایمان او تعالی بلکه ایمان بغیر است و بس عاذنا الله سبحانه عن ذلک ایمان بغیب وقتی میسر شود که همه سیر از نظر ما بگذرد و هیچ چیز از آنجا در تخیله متصور نگردد و ... غیب او تعالی متحقق است که از ضبط وهم و خیال بیرون است چه هر چند همه تر بود جولانگاه وهم آنجا بیشتر باشد و سلطنت خیال دورتر و ... و دولت مخصوص انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و تبعیت دولت ایشان

(التسلیمات) علیهم الصلوات ... این دولت ... ایمان بغیب ...

هر کرا باین دولت مشرف سازند ایمان غیبی که عامه را حاصل است از حیطه وهم خارج نیست چه از انوار نزد عوام جانب بعد است که جوانب
وهم است و از انوار نزد این بزرگواران علیهم الصلوة والتسلیمات والتحیات جانب قرب که وهم را آنجا مجال نیست تا نیکو بنیاید است
و بحیات دنیا زنده است از ایمان غیب چاره ندارد و ایمان شهودی اینجا معلوم است و چون نشأه آخرت بر ظهور آید و عقول و وهم و خیال
شکند ایمان شهودی مقبول بود و از علت جعل بحجب مبرا باشند انکار کرد چون محمد رسول الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم در دنیا بدولت
رؤیه مشرف گشت اگر ایمان شهودی حق او علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات حاصل است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
باید دانست که کلمه نفی را حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تمام کردند هیچ ذره از ذرات شرک نگذاشت که مسدود نساخت
لهذا انبیاء آمده علیهم الصلوة والسلام در پیش قدم ایشان گشت علیه وعلیهم الصلوات والتحیات چه نهایت کمال در نفی رسوده باتمامی
نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمه طیبه اثبات در وقت نشأه آخرت است غایت ما فی الباب چون خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
درین نشأه بدولت رؤیت مشرف گشت از کمالات کلمه طیبه اثبات درین نشأه نیز نصیب فراوان یافت توان گفت که کلمه اثبات با
به نسبت ایشان تمام گشت علیه وعلی آله الصلوة والسلام و همین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان درین نشأه اثبات
موعود میسازند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله من الصلوة افضلها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب

بحقایق آگاهی برادر حقیقی حضرت ایشان میان محمد سعید در بیان آنکه ظهوریکه باشد شایبه ظلیت
فوق عرش است چون قلب بنهایت نرسد لمعه از انوار عرشی اقتباس نماید شیخ ابویزید بسطامی گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در
قلب عارف بنهند محسوس نگردد شیخ جنید تائید این سخن نماید و بدلیل اثبات آن میکند و میگوید که حادث
چون بقدیم مقترن گردد آن را اثر نماند یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون آن حادث را
بان قلب اقتران افتد مضمحل و متلاشی گردد و نکته کیف که محسوس شود عجب نباشد عجب است که صوفیه که سلطان العارفین و سید الطائفه
باشند هرگاه چنین گویند عرش مجید را در جنب قلب عارف هیچ اعتبار ننهند و عرش را خالی از ظهورات انوار قدم تصور نمایند و
گویند قلب را بوساطه ظهور انوار قدم قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه نویسد نزد این فقیر که مراتب جذبات الهیست
آنست که قلب عارف چون بمقتضای استعداد خاص به نهایت النهایه رسد و کمال حاصل کند که فوق آن متصور نباشد
آن پیدا کند که لمعه از لمعات بی نهایت ظهور انوار عرشی بود و بالیقین گردد و این لمعه نسبت با آن لمعات قطره باشد
نسبت بدریای محیط بل اقل و عرش آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی از عظیم ... اثبات
در قلب عارف بوساطه ... بر سبیل تشبیه و تمثیل ... میگویند چنانچه عرش مجید ... است و میان عالم خلق و عالم

امر و عالم کبیر جامع است هر دو طرف خلق و امر را قلب نیز برزخ است میان عالم خلق و عالم صغیر و جامع است هر دو طرف
خلق و امر آن عالم پس قلب را نیز بسبیل تشبیه عرش میتوان گفت شئون و اعتبارات ظهور انوار قدم که از شائبه ظلیت
منزه و مبرا است مخصوص بعرش مجید است هیچکس نه از عالم خلق و نه از عالم امر و نه از عالم کبیر و نه از عالم صغیر این قابلیت
دارد و غیر عرش مجید قلب عارف کامل را بواسطه علاقه جامعیت و برزخیت از آن انوار اقتباس مینماید و غرفی از آن بحر بدست می آرد
بعد عرش حق قلب عارف تمام المعرفة مرآت ظهور است بواسطه ظلیت منضم نیست رنگی از اصل یافته باشد اگر کسی بگوید
گویم میسر است اما از جنید که مدعی صحو است این سخن بیا نیست چه کنند که از حقیقت معامله آگاهی نیافته اند و از جواب
دریای ظلیت بساحل نشتافته اند این سخن هر چند امروز در نظر اکثر خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردائی نزدیک است
استعمال نمایند اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالی عما یشرکون والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات العلی وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکة المقربین وعلی سائر الصالحین
وعلی المؤمنین والمؤمنات اجمعین **مکتوب یازدهم** بمخدوم زادگی حقایق و معارف آگاهی مظهر فیض الهی مجد الدین خواجه محمد معصوم صدور یافته
در بیان بعضی از خصائص ظهور فوق العرشی و معنی تأویل کریمه الله نور السموات والارض الآیة و بعضی از خصوص کمالات انسان
فضائل حضرت رضی ما بیناسب فی ذلک نحمده ونصلی علی عبده ونسلم علیه وعلی آله الکرام عالم کبیر با وجود وسعت و تفصیل حوصله
آئینه وحدانی ندارد در قابلیت ظهور بسیط حقیقی که مجرد از نسب و اعتبارات است و معرا از تفاصیل شئون و صفات است
و اشرف اجزای عالم کبیر عرش [illegible] ضمن است که محل ظهور انوار حضرت ذات مستجمع بصفات است [illegible]
عرش مجید هرچند جامع عالم کبیر است ظهور قادر آن شائبه ظلیت خالی نیست لهذا رب العالمین سر استوار او میان اجزای عالم کبیر
مخصوص بعرش مجید گردانید که افضل اجزای آن عالم است زیرا که ظهور ظلی از ظلال فی الحقیقة ظهور او نیست تعالی ما العبارة استوار موجود
والصفا ظهوریکه آنجاست وهی است بی تخلل ستار هر چند نور آسمانها و زمینها وست تعالی اما آن نور مقرون بحجب ظلال است
بی توسط ظلیت سیمها ظهور نفرموده است و همه آن ظهورات مقتبس از انوار ظهور عرشی است که بحجاب ظلی از ظلال محتجب گشته ظهور فرموده
است در رنگ آنچنانکه از دریای محیط بتوسط ظروف آب هر جا ببرند و منتفع گردند و در رنگ آنکه از مشعل کلان چراغهای خورد را
کبیر انند و اطراف و اکناف را بآن چراغها روشن سازند تا آنکه در کریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم
تمسسه نار اشارتی هست باین معارف زیرا که در کریمه تمثیل برای آن ضیا افتاده تا ظهور آن نور را در سیماهای بتوسط نقمه و ظلال

باصل مشتبه نسازند و نور ظل را امو قد و مقتبس از اصل دانند یهدی الله لنوره من یشاء الآیة الکریمة محمول
علی مراد الله تعالی و نحن تاولنا بتاویل کشف علینا فنقول بعون الله تعالی سبحانه و حسن توفیقه تعالی الله نور السموات
نور سموات است که اشیا باو روشن کردند آسمانها و زمین باو تعالی روشن گشته است چه او سبحانه اینها را از ظلمات
عدم برآورده است و بظلال وجود و توابع وجود متصف گردانیده منور ساخته است آسمانها و زمین که بآن نور اینها
روشن گشته اند در رنگ مشکوٰة تصور باید نمود و آن نور را مشابه بمصباح باید دانست که دران مشکوٰة مودع است و خواص
تمثیل به مشکوٰة بنابر اشتمال آن مشکوٰة است بران مصباح و از زجاجه پرده اسما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور متلبس
با سما و صفات است نه معرا از شئون و اعتبارات و زجاجه صفات عز سلطانه بحسن و خوبی جمال قدم شده
چون کوکبی است درخشان و آن مصباح که دران مشکات مودع است از شجرهٔ مبارکه زیتونه اتقاد یافته است
و کنایت از ظهور جامع عرشی است که استوی نیز نسبت از ان ظهور است ظهورات دیگر که باسما و زمین تعلق دارند در رنگ
اجزا اند مران ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لامکانی است و بی جهت است لا شرقیة و لا غربیة از ان
گفت یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صفت او وجه است مران شجره مبارکه را و بیان صفا و نورانیت آن شجره است
که مشتمل نهایت نور یعنی آن پردهٔ زجاجه از جهت صفا و درخشندگی از دیاد آن نور نموده است و در حسن و جمال
آن افزوده چه کمالات صفات با کمال ذات تعالی و تقدس هم گشته است و حسن صفات با حسن ذات تعالی مقرون شده
با وجود تضاعف نور و کمال ظهور یهدی الله لنوره من یشاء بلی من لم یجعل الله له نورا فما له من نور این ظهور
جامع که بجز بشرف انتساب یافته است منتهای مشاهدات و معاینات و مکاشفات است و نهایت تجلیات ظهورات
است تجلی ذات باشد یا تجلی صفات بعد ازان معامله بجهل قرار می یابد چنانچه شمهٔ ازین در بیان خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و این ظهور جامع هرچند مقرون بصفات است اما صفات درین موطن حجاب ذات نیستند حجاب
صفات مر ذات را تعالی و تقدس مخصوص بظهورات ظلیه است زیرا که ظهورات ظلیه در مرتبه علم است و ظهور اصل
در مقام عین و در علم صفات حجاب ذات اند و در عین نه مگر نمی بینی که زید را در مرتبه علم چون تعقل کنی ظهور او در علم بصفات
خواهد بود مثل طویل یا قصیر یا عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقل کنی حجاب ذات او و این
همه تقیدات کلیه مفید تشخص او نخواهند گشت و چون از زید رخت از علم بعین کشید با وجود صفات مشهود گردد
و معامله از ظلیت به اصالة قرار یابد چه صورت علمی زید ظل است مر زید موجود خارجی را که اصل وست اینجا صفات

حجاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخصی متشخص متجسم صفات خواهد گشت و همچنین مفارقت صفات از حضرت ذات تعالی و تقدس در مراتب ظلال است در تصویرات مثالی چون وصول باصل میسر گشت صفات را منفک از ذات تعالی نخواهد یافت و شهود ذات منفک از شهود صفات نخواهد بود و تجلی صفات که از تجلی ذات جدا ساخته اند و تجلی افعال علاحده دانسته اند همه در مقامات ظلال است بعد از وصول باصل یک تجلی است که متضمن تجلیات ثلثه است مثلاً زید را که می بیند شهود ذات او از شهود صفات او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد که او عالم و فاضل است علم و فضل او چنانچه حجاب وی او نیستند منفک از وی نیز نیند آری اگر زید را تعقل کند و صور ظلیه او را ادراک نماید صفات از ذات او منفک خواهند بود و حجاب ذات او خواهند گشت چنانچه گذشت نمی بینی که مرئی در آخرت ذات متجسم صفات است تعالی و تقدس ذات معرا از اسما و صفات که مجرد اعتبارات زیرا که ذات را از صفات هرگز تجرد نیست و صفات از ذات هرگز منفک نیستند تجرد بآن اعتبار گویند که عارف کامل را چون گرفتاری ذات تعالی و تقدس استیلا می یابد ملاحظه اسما و صفات از نظر او ساقط میگردد و غیر از ذات احدیت تعالی هیچ مشهود او نمی ماند پس تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نه باعتبار خارج و نفس امر کما ینبغی تحقیقه ان شاء الله تعالی و ایضاً این ظهور جامع منتهای تصویرات مثالی است کمالی که بعد از آن رود در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امری را تصویر نماید که مشابهت و مناسبت بخارج داشته باشد اگر چه آن مشابهت در اسم بود و امری که به هیچ چیز و به هیچ وجه در خارج مشابهت ندارد تصویر آن در مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که به هیچ چیز به هیچ وجه مشابهت آنها نیست تا در مثال تصویر آن متصور ازینجاست که دلال موطن جهل همه وقت دامنگیر است و عدم ادراک نشانه ادراک است درین نشاه هر چند از مقام غیر از جهل علم یافت امری دیگر بحصول نپیوسته اما امید است که در آخرت توفیق بخشند و دلی دهند که در شعشان نور متلاشی نگردد و از حقیقه معامله آگاه بود ص تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیری بین ٭

آگاه باش که ظهور فوق العرش در وهم نیندازد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان و جهت او را ثابت باشد تعالی عن ذلک و عما لا یلیق بجناب قدسه تعالی ظهور صورت زید در مرآت مستلزم استقرار زید نیست در مرآت هر چند بیخردان در توهم افتند و لله المثل الاعلی مومنان در آخرت حضرت حق سبحانه و تعالی را در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحق سبحانه برابر اند و همه مخلوق وی اند

تعالی و تجلی که بکوه طور واقع شده بود شائبهٔ حالیت و محلیت نداشت نهایة ما فی الباب بعضی محال قابلیت ظهور
دانند و بعضی دیگر این قابلیت نیست مرآت قابلیت ظهور معبود اند و بعضی مستعد این قابلیت نیست با آنکه
همه از این اند پس تفاوت در مظهریت است نه در ظاهر و نسبت بمظاهر همه مظاهر برابر اند قابل و ناقابل محبت و لطافت و ظلمت
که همه کلیه و جزئیه باشند و یا حالیت و محلیت لا از این مفهوم دیگر و از ظاهر مصروف اند و شایان جناب قدس
او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده می آید این قاعده یاد دار که اینجا که خلاصه معرفت
جنود نه کل ظرف نه مظروف است، و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است و مشابه عرش عالم کبیر تجلی که آن جا است
بی شائبهٔ ظلیت لمؤلفه همان تجلی بی آن شائبه نصیب این قلب است هر چند آسمانها و زمین نیز از همان تجلی
رسیده است اما در پرده ظلی از ظلال است مگر قلب که در رنگ عرش از شائبهٔ ظلیت مبرا است اگر ظهور باعتبار صغیر
و کبیر تفاوت است لقد رأیته حسن تو مینماید و رو پس تجلی بی شائبهٔ ظلیت بعد از عرش مجید نصیب
قلب کمل انسان است و دیگر انرا ظلیت دامنگیر است باید دانست که ظهور عرشی مبرا از شائبهٔ ظلیت مبرا است اما انجا
صفات ابواب تعالی و تقدس ممتزج است و شیون و اعتبارات در ذات تعالی ثابت اگرچه صفات و شیونات
در آن مرتبه حجاب غیرات نباشند لیکن چه توان دید و دانش مشارکت دو محبت و گرفتاری همه گرفتار محبت احدیت
مجرده تعالت و تقدست بشرکت امری راضی نیستند و بحکم کریمه الا لله الدین الخالص دین خالص را خواهانند عدم
شرکت صفات علی تفاوة الدرجات نصیب هیئت وحدانی انسانی است اراضی انسان است ذوق همه اینها هیئت ایست
وحدانی امر انسانی که برنگ جزو ارضی او بر آمده است و حکم آن گرفته بالجمله عمده این معامله جزو ارضی است امور دیگر
در رنگ تحسینات زائده است در انسان دو چیز اند که عرش ندارد و عالم کبیر را ازین نصیب نیست در انسان
جزو ارضی است که در عرش نیست و هیئت وحدانی است که در عالم کبیر نیست و شعوریکه به هیئت وحدانی تعلق دارد
نور علی نور است که مخصوص بعالم صغیر است پس انسان اعجوبه ایست که لیاقت خلافت پیدا کرده است و بار
امانت برداشته است از خصائص غریبه انسانی بشنو که معامله او بجای میرسد که قابلیت مرآتیت حضرت
احدیت مجرده پیدا میکند و بی اقتران صفات و شیونات مظهر ذات احد میگردد تعالی شانه در حالی که حضرت
ذات تعالی و تقدس هیچ وقت مستجمع صفات و شیونات است هیچ وقت ذات را تعالی انفکاکی از صفات
و شیونات نیست بیانش اینکه انسان کامل چون از گرفتاری ماسوای حق ذات احدیت تعالی و تقدس

از او گشته گرفتاری بذات احد جل سلطانه پیدا کنند و از صفات و شیونات هیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوب او نباشد
بحکم المرء مع من احب او را یک قسم اتصالی مجهول الکیفیه بحضرت احدیت مجرده پیدا میگردد و آن گرفتاری که بذات
احد جل سلطانه او را حاصل شده بود نسبت قرب بیچون بذات بیچون در وی اثبات نماید در نوبت انسان کامل محبت
ذات احد میگردد بحیثیتی که از صفات و شیونات در آن هیچ مشهود و مرئی نشود بلکه احدیت مجرده تعالت
وتقدست در وی ظاهر و متجلی باشد سبحان الله العظیم ذاتی که از صفات هرگز انفکاک نداشته در مرات
این انسان کامل بحیثیت تجرد ظاهر و متجلی گشت و حسن ذاتی از حسن صفاتی ممیز شد و این مرآتیت و مظهریت غیر
از انسان کامل احدی را میسر نشده است و حضرت ذات تعالی وتقدس بی اقتران صفات و شیونات در هیچ چیز
غیر از انسان متجلی نگشته عرش مجید در عالم کبیر مظهر حضرت ذات مستجمع صفات است تعالی وتقدس و انسان
کامل در عالم صغیر مظهر ذات احد است که مجرد از اعتبارات است این مرتبه از اعجوبهای انسان است
والله سبحانه المعطی لا مانع لما اعطاه ولا معطی لما منعه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والتحیات العلی **مکتوب دوازدهم** بمراتب آگاهی برادر حقیقی
حضرت الشان سلمه تعالی میان غلام محمد صدور یافت در بیان آنکه ملک هرچند مشاهد اصل است و شهود انسان
در مرات انفس است اما آن دولت را در انسان کالجز ساخته اند و لقای ثانی بخشیده و ما بیانست فی ذلک
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم الصلوة والسلام مشاهد اصل اند و متوجه اصل و گرفتار
باصل و از شائبه ظلیت در حق ایشان مفقود انسان بیچاره درین اشتبار کم است که از دایره ظلیت قدم بیرون
نهد و بی توسط مرایای آفاق و انفس شهود وی پیدا کند بعد از وصول باصل پرتوی از شعشعان انوار اصل را در مرات قلب او
متجلی ساخته بعالمش باز میگردانند و تربیت ناقصان با حواله میسازند درین صورت هم تربیت او است و هم تربیت
دیگران زیرا که آن پرتو انوار اصل که همچو جزو او ساخته اند در مدت رجوع اجزای دیگر او را نیز منصبغ برنگ خود
میسازد و متلون بلون خود مینماید چنانچه دیگران را از نقص بکمال می آرد و از غیب بشهود دلالت میکند و چون
مدت دعوت و رجوع تمام شود و کتاب باجل رسد شوق اصل پیدا شود و ندای رفیق اعلی از نهاد او سر بر زند و از
تعلقات عنصری وارسته رخت از غیبه بشهادت کشد و معامله را از کوش با غوش آرد الحق حسبی وصل الحبیب الی الحبیب
اینجا صادق آید باید دانست که ملک هرچند مشاهد اصل است و شهود انسان در مرات انفس است اما آن دولت را

در انسان کالجزء ساخته اند و بقای بآن بخشیده اند و تحقق بآن گردانیده بخلاف ملک که این دولت را در وی کالجزء
نگردانیده اند در بیرون نظارگی میکنند و بقای تحقیقی بآن حاصل نیست پس آن انصباغ و تلون که انسان را بآن
حاصل میسر شده است ملک را نه آن اختصاص که خاکیان را دست داده قدسیان را حاصل نه زیراکه از درون تا
بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولت درونی کالجزء بود و دولت بیرونی کالکل درون درون است و بیرون بیرون
کلاهما اشاره و بشارة لهذا خواص بشر از خواص ملک افضل گشتند و باوجود اینها استحقاق خلافت پیدا کردند والله
یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ع زمین زاده بر آسمان تاخته * زمین و زمان را بهم برنهاده و این دولت
انسان را باوسط جزء ارضی میسر شده است و فلک که عرش است بدین گشته است بدولت عنصر خاک است که جا مو کل است و مرکز
دایره امکان باین زمین انسب است و بلی سر این همه این علو و رفعت پیدا کرده است و فروتنی او را سربلند ساخته من تواضع
لله سبحانه و تعالی رفعه الله تعالی و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت بعد از انصباغ لصبغ اصل رجوع بآن
نماید و متوجه بجناب قدس گردد خصوصی انبساطی که او را آنجا میسر شود یقین است که دیگری را نشود و قربی و نسبتی
که او را حاصل گردد غیر او را نیست چه او اصل جامع گشته است و بقای باصل پیدا کرده منصبغ برنگ اصل شده دیگری را چه
مجال که با او برابری جوید چه انصباغ دیگران اگرچه باعتبار تجرد و تنزه اکمل و اتم بود اما از خارج آمده است حکم عاریت
دارد و انسان چون خود رنگ است حکم ذاتی دارد شتان ما بینهما این کمال مخصوص بانبیا است صلوات الله تعالی و تسلیماته
علیهم اجمعین مراد از خواص بشر ایشانند و بوراثت و تبعیت هر کرا باین دولت عظمی مشرف سازند و صحابه
انبیا علیهم الصلوات والتحیات ببرکت صحبت این دولت بیشتر میسر بوده و از غیر اصحاب کرام هر کرا بنوازند
هر چند قلیل اند بل اقل ع اگر بادشه بر در پیرزن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن * ربنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بحرمت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتحیات والتسلیمات **مکتوب سی و سوم**
بمیرزا شمس الدین صدور یافته در جواب کتابت او در بیان آنکه نصیب علما ظواهر چیست و نصیب صوفیه علیه چیست
و نصیب علما راسخین چیست که ورثه انبیا اند بحمد لله و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که از روی کرم
صادر فرموده بودند اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند و خوشوقت ساختند اندراج یافته بود که تا حصول ملاقات
بمکتوبات که مشتمل بر نصایح باشند یاد میکرده باشند مخدوما مکرما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها نصیب علما ظواهر از دین و متابعت بعد از تصحیح عقاید علم شرایع و احکام است و عمل بمقتضای آن

علم و نصیب صحیح فیما لدیه یا آنچه علما دارند احوال مواجید است و علوم و معارف و نصیب علماء راسخین که ورثهٔ انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات یا آنچه علماء ظواهر دارند و یا آنچه صوفیه بآن ممتازند اسرار و دقایق است که در متشابهات قرآنی رمزی و اشارتی بآن رفته است و بسبیل تاویل اندراج یافته فهم الکاملون فی المتابعة والمحققون بالوراثة ایشان بسبب تبعیت و وراثت شریک دولت خاص انبیا اند علیهم الصلوة والتسلیمات و محرم بارگاه الهی بشرف کرامت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مشرف گشته اند فعلیکم بمتابعة سید المرسلین و حبیب رب العالمین علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و اهل طاعتک اجمعین الصلوات والتحیات بما دعا له وصلی لیکون وسیلة الی حصول الدرجة التی تمناها ذو السعادة

مکتوب چهاردهم بمولانا احمد برکی صدور یافته در جواب استفسار او که منصب قطبیت صاحب علم است یا نه و استفسار دیگر که فنا فی الله و بقا بالله تا اکنون بدست نیامده و در عدم اطلاع بر احوال خود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که در باب رسیدن عزای مصائب نوشته اند انا لله وانا الیه راجعون بیاران و دوستان فرمایند که هفتاد هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بروحانیت مرحومی خواجه محمد صادق و بروحانیت مرحومه همشیرهٔ او ام کلثوم بخوانند و ثواب هفتاد هزار بار را بروحانیت یکی بخشند و هفتاد هزار دیگر را بروحانیت دیگری از دوستان دعا و فاتحه مسئول است نوشته بودند که در مکتوبات اندراج یافته است که صاحب منصب صاحب علم است مخدوم قطب الاقطاب صاحب علم هستند و اقطاب بلقبات در رنگ اجزای وی اند ست و پا می زنند بعضی را علم بدان ثبت خود بود و بعضی دیگر را نبود و نوشته بودند که فنا فی الله و بقا بالله تا اکنون بدست نیامده چه توان کرد که شما در صحبت کم بوده اید اینقدر برکت نکردید که از حصول بعضی از احوال شما اطلاع داده شود اکنون از هندوستان فنا و بقا شمار اختیار میکنم و این هیچ کمال که گفته اند در شما حاصل نمایم و شما انکار می کنید چه باید مسافت بعیده در میان است تا ملاقات صوری میسر نشود اطلاع بر احوال کما ینبغی متعسر است مشایخ در فنا و بقا سخنان گفته اند که همه برمز و اشارت است از خود کسی هیچ در نیابد و خصوصیت حق سبحانه بعد همه علم و احوال که بخشند شخصی را علم با احوال عطا فرموده پیشوا می سازد و جمعی را با او مربوط ساخته بمرتبهٔ کمال و تکمیل میرساند خاصه کند بنده مصلحت عام را کاش شیخ حسن چند روز دیگر نگاه داشته اطلاع بر بعضی احوال او زاده بخدمت شما معروض میداشت آمدن شما مشکل است از یاران رشید قابل شما اگر کسی می آمد و چند روز اقامت میکرد و فهم سخن مینمود مشیت چه بلا خواب بوده تا خبرهای ضروری روحی نموده میشد مقصود آنست که احوال حاصل شوند اطلاع بر احوال امر دیگر است والباقی عند التلاقی ان شاء الله الباقی

والسلام و نصیحتی کہ لابد است آنست کہ در درس علوم بہیچ وجہ غور در انصاف ننمایند اگر تمام وقت شما مستغرق بتدریس شود
ہمین فخر و ذکر و فکر نکنند ساعات شب از برای ذکر و فکر فراغ است شیخ حسن را نیز سبق بگفته باشند و معطل نگذارند و
چون بخود دعای علم قلیل النصیب است احیای علوم شرعیه نمایند زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقائع خواجه بلیس سید
اکثر جا بنظر در آمده مستبشر نمود از حضرت حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند تا از قوه بفعل آید والسلام مکتوب یازدهم
بسادات عظام و قضاة و اہالی و موالی کرام بلده سامانه صدور یافته چون بگوش خطیب آنجا کہ در عید قربان ذکر خلفاء
راشدین رضی اللہ تعالی عنہم ترک کرده نخوانده دعا نیاسب لکن الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باعث تصدیع خدام
ذوی الاحترام سادات عظام و قضاة و اہالی و موالی کرام بلده سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه عید قربان
ذکر خلفاء راشدین را رضی اللہ تعالی عنہم ترک کرده و اسامی مبرکه ایشان را نخوانده و نیز شنیده که چون جمعی باو تعرض
نمودند بسہو و نسیان خود اعتذار نا کرده بتمرد پیش آمده و گفته که چه شد اگر اسامی خلفاء راشدین مذکور نشده و نیز
شنیده که اکابر و اہالی آن مقام درین باب ساہل ورزیده اند و بشدت و غلظت بان خطیب بی انصاف پیش نیامدند
وای نہ یکبار که صد بار وای و ذکر خلفاء راشدین رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین اگرچه از شرائط خطبه نیست ولیکن از
شعائر اہل سنت است شکر اللہ تعالی سعیہم ترک نکند از العمد و تمرد مگر کسیکه دلش مریض و باطنش خبیث اگر فرض کنیم که تعصب
و عناد ترک نکرده باشد عید من تشبه بقوم فهو منهم را چه جواب خواهد گفت و از مظان تهم که اتقوا مواضع التهم چگونه
خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم و تفضیل حضرات شیخین متوقف است طریق اہل سنت را رافض است و اگر در محبت
حضرات شیخین متردد است نیز از اہل حق خارج بود نیست که آن الی حقیقت که بکشمیر منسوبست این خبیث را از مبتدعان
کشمیر اخذ کرده باشد معقول و باید ساخت که فضیلت حضرات شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند آنرا جماعه از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است قال الشیخ الامام ابو الحسن الاشعری ان تفضیل ابی بکر
ثم عمر علی بقیة الائمة قطعی وقد تواتر عن علی رضی الله تعالی عنه فی خلافته وکرسی مملکته بین الجم الغفیر من شیعته ان ابا بکر
وعمر افضل الامة قال الذهبی ثم قال ورواه عن علی رضی الله تعالی عنه نیفا وثمانون نفسا وعدد منهم جماعة ثم قال
فقبح الله الرافضة ما اجهلهم وروی البخاری الذی کتابه اصح الکتب بعد کتاب الله تعالی انه قال خیر الناس بعد النبی علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ابو بکر ثم عمر ثم رجل آخر فقال ابنه محمد ابن الحنفیة ثم انت فقال انما انا رجل من المسلمین وامثال ذلک
عنه وعن غیره من اکابر الصحابة والتابعین کثیرة شهیرة لا ینکرها الا جاهل او معاند ربانی بی انصاف باید گفت

که محبت جمیع صحابهٔ پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ماموریم و از بغض و ایذای ایشان ممنوع حضرت شیخین از اکابر
صحابه اند و از اقارب آن سرور علیه و علیهم التحیات پس بمحبت و مودت احق باشند قال الله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی
فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن آذاهم فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشک ان یاخذه این قسم گل بوار ابتدای اسلام
تا این وقت معلوم نیست که در هندوستان شگفته باشد نزدیک است که ازین معامله تمام شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندوستان
مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علی اعداء الاسلام از اهل سنت و حنفی مذهب است در زمان وی این چنین
بدعت نمودن نهایت جرأت است بلکه فی الحقیقة منازعه کردن است با سلطان و خروج است از اطاعة اولی الامر منهم
و ذلک عجیب است که مخادیم عظام انعام درین واقعه خود را معاف داشته مساهله فرمایند قال الله تبارک و تعالی فی ذم اهل الکتب
لولا ینهاهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون و قال الله تعالی ایضا
کانوا لا یتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر ساختن
است و رخنه در دین کردن از مساهلات است که جماعهٔ مذکوره آنجا بر ملا اهل حق را با باطل خود دعوت نمایند و در اندک
مدت یک دو ی را در رنگ دیگران از ره می بایند زیاده چه تصدیع دهد چون استماع این خبر وحشت انگیز و شورش
آور رگ فاروقیم را حرکت داده بچند کلمه اقدام نمود معذور خواهند داشت والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات **مکتوب شانزدهم** بشیخ
بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته در جواب استفسارهای وی و در بیان عجائب و غرائب احوال برزخ صغری
و فضیلت مرگ طاعون الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه رسید اندراج یافته بود که درین
حدود حادثهٔ قوی رو داده است اول حادثهٔ طاعون دویم حادثهٔ قحط اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عن البلیات
نوشته بودند که با وجود این فتن شب و روز بعبادت و مراقبه صرف میگردد و باطن معمور است لله سبحانه الحمد والمنة
علی ذلک جواب سوالی که اندراج یافته بود در سنن اکثر اوقات قرائت چهار قل کرده میشود و کفن مسنون
رجال سه ثوب است دستار زائده است اقتصار بر مسنون نمائیم و جواب نامه نمی نویسیم که احتمال تلوث
بقاذورات است و بسند صحیح بثبوت نه پیوسته است و عمل علمای ما وراء النهر بر آن نیست و پیراهن تبرکی را
اگر بجای قمیص کفن بدهند گنجایش دارد چنانچه جامهای شهدا همان اکفان ایشان است و حضرت صدیق رضی الله عنه

وصیت کرده بودند کفنونی فی ثوبی هذین برزخ صغری چون از یک جهه از مواطن دنیوی سنت کما یلیق ترقی دارد
و احوال این موطن نظر باشخاص متفاوت تفاوت فاحش دارد الانبیاء یصلون فی القبور شنیده باشند و حضرت پیغامبر
علیه و علی آله الصلوة والسلام شب معراج چون بر قبر کلیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام گذشتند دیدند که در
قبر نماز میگذارد و همان لحظه چون بآسمان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند معامله این موطن عجایب و غرایب دارد
و درین ایام چون بتقریب فرزندی عظمی مرحومی نظر باین موطن بسیار کرده میشود اسرار غریبه بظهور
می آید که اگر شمه ازان در گفت آید باعث فتنها گردد و هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قبر
نیز روضه ایست از ریاض جنت هر چند عقل کوته اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم دیگر است
که تماشای این اعجوبها نماید مجرد ایمان اگر چه بعد اللتیا والتی منجی است اما رفع کلمه طیبه مربوط بعمل صالح
است و گریختن از موت گناه کبیره است در رنگ فرار یوم زحف و کسیکه در زمین وبا باصبر بماند و بمیرد
از شهداست و از فتنه قبر مامون و آنکه صبر نماید و نمیرد از غازیان است آن قال لی مت مت سمعا وطاعة
وقلت للداعی للموت اهلا ومرحبا چند روز است که بلغم و سرفه زبون ساخته است و ضعف بدن
بهم رسید بضرورت اقتصار بر اجوبه نموده آمد والسلام **مکتوب بستقدهم** بمیرزا حسام الدین احمد صدور
یافت در بیان آنکه مصیبتهای این عالم اگر چه بظاهر جراحت اند اما فی الحقیقه باعث ترقیات اند و مراهم و در فضلیت
مرگ طاعون و بیان ذلک بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات تصدیع داده میگردد که صحیفه شریفه که به مصحوب شیخ مصطفی در
باب عزا مصیبها ارسال داشته بودند بمضمون آن مشرف گشت انا لله وانا الیه راجعون این مصیبتها
بظاهر جراحتها بوده است وفی الحقیقه ترقیات و مراهم بغایات الله سبحانه نتایج و ثمراتی که درین
نشار بر آنها مترتب شده است عشر عشیر آن ثمرات است که از عنایات او تعالی در آخرت
متوقع و مامول است پس وجود فرزندان عین رحمت است هم در حیوة شان منافع و فواید است
و هم بر ممات شان ثمرات و نتایج مترتب است امام اجل محی السنه در حلیة الابرار مینویسد که در زمان
عبد الله بن الزبیر سه روز طاعون واقع شد و دران طاعون هشتاد و سه پسر از حضرت انس که خادم
حضرت پیغامبر بوده علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات و آن سرور در حق او دعاء برکت فرموده فوت کردند
و چهل پسر از حضرت عبد الرحمان بن ابی بکر رضی الله تعالی عنهم فوت شدند هر گاه باصحاب کرام خیر الانام

علیه وعلی آله الصلوة والسلام این معامله فرمایند ما عاصیان در کدام حساب خبر آمده است که طاعون امتان سابق را عذاب بوده است و این امت را شهادت است و در حق جماعه که درین وبا می میرند عجب جا صبر و حسن میمیرند بوسیله می آید که کسی درین ایام باین جماعه ارباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این بلا درین امت بظاهر غضب است و بباطن رحمت میان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام طاعون شخصی دیده بود که میگویند که هر که درین ایام نمیرد حسرت خواهد کشید بلی هرگاه که نظر با حال این گذشتگان می نگرد و میشود احوال غریبه و معاملات عجیبه مشاهده میگردد و دیگر شهدا را فی سبیل الله تا این خصائص متمیز باشند مخدوما مفارقت فرزندی عزیزی قدس سره از اعظم مصائب است معلوم نیست که کسی بمثل این مصیبت مصاب شده باشد اما صبر و شکری که حضرت حق سبحانه و تعالی درین مصیبت این ضعیف قلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه مسالت می نماید که جزای این مصیبت متعذر بآخرت باشد و در دنیا هیچ از آن جزا ظاهر نشود و هر چند میدانم که این مسألة از تنگی سینه است والا او تعالی واسع الرحمة فله الآخرة والاولی المسؤل من الاخوان الامداد والاعانة و دعا بسلامة الخاتمة والعفو من الزلات اللازمة للانسانية والتجاوز من التقصيرات الناشية من البشرية ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هژدهم بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه علمای راسخین چیست و نصیب علمای ظواهر چیست و نصیب ایشان چیست در جواب التماسی که نموده بودند الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی العلماء ورثة الانبیاء در مداحی علمای عظام کافی است علم وراثت علم شریعت است که از انبیا باقی مانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتی است و حقیقتی صورتش آنکه نصیب علمای ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش آنکه نصیب علمای راسخین است رضی الله تعالی عنهم که متعلق بمتشابهات کتاب و سنت است و محکمات هر چند امهات کتاب اند اما نتایج و ثمرات آن متشابهات اند که از مقاصد کتاب اند امهات وسایل پیش نیستند از برای حصول نتایج پس لب کتاب متشابهات آمد و محکمات کتاب قشر آن لب متشابهات که برمز و اشارت بیان اصل می نمایند و از حقیقت آن معامله نشان میدهند علمای راسخین قشر را بلب جمع ساخته اند و مجموع

صورت و حقیقت شریعت را بدین رنگ تخلفی تصور نموده اند که قشر و لباب آن صورت شریعت و حقیقت شریعت
باشد علم شرایع و احکام را صورت شریعت دانسته اند و علم حقایق و اسرار را حقیقت شریعت و یافته
جمعی بصورت شریعت گرفتار گشته از حقیقت آن انکار نمودند و پیر و مقتدای خود را غیر از هدایه و بزدوی
ندانسته جمعی دیگر هر چند گرفتار آن حقیقت گشته اما چون آن حقیقت را حقیقت شریعت ندانسته بلکه شریعت
را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشته و لب را ورای آن تصور نمودند لاجرم از حقیقت آن حقیقت
آگاهی نیافتند و از متشابهات نصیبی غیر انگار نگرفتند و العلماء الراسخون هم الوارثون فی الحقیقة جعلنا الله سبحانه
و ایاکم من محبیهم و مقتفی آثارهم ثانیاً آنکه اخوی شیخ نور محمد از جانب ایشان ظاهر ساختند که میفرمودند باری
از مشایخ سلاسل اجازتها است از جانب نقشبندیه نیز اجازتی میخواهم فقیر و ما مگر با پیری و مریدی
در طریقه علیه نقشبندیه تعلیم و تعلم طریقه است نه کلاه و شجره که در سلاسل دیگر متعارف است طریق
این بزرگواران صحبت است و تربیت ایشان انعکاسی است لاجرم در بدایت ایشان نهایت دیگران
اندراج یافته است و راه اقرب گشته و نظر ایشان شافی امراض قلبیه است و توجه شان دافع علل معنویه
نقشبندیه عجب قافله سالارانند ٭ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ٭ معذور خواهند داشت ٭
والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام **مکتوب نوزدهم** بمیر محب الله صدور یافته در اتباع سنت سنیه
و اجتناب از بدعت نامرضیه ما بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بسیادت پناهی اخوی اعزی
میر محب الله میرساند که احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم
و ثباتکم و استقامتکم در این مدت از کیفیت احوال نسنجیده و اطلاع نبخشیده اند بعد مسافت از موانع است
النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة و السلام و اتیان السنة السنیة و الاجتناب عن
البدعة اللامرضیة وان کانت البدعة تری مثل فلق الصبح لانه فی الحقیقة لا نور فیها ولا ضیاء ولا للعلیل منها شفاء
ولا للداء منها دواء کیف والبدعة اما رافعة للسنة او ساکتة عنها والساکتة لابد وان تکون زائدة
علی السنة فتکون ناسخة لها فی الحقیقة ایضا لان الزیادة علی النص نسخ له فالبدعة کیف کانت تکون رافعة للسنة نقیضة لها
فلا خیر فیها ولا حسن فیها لیت شعری من این حکموا بحسن البدعة المحدثة فی الدین الکامل و الاسلام المرضی بعد
تمام النعمة ولم یعلموا ان الاحداث بعد الاکمال و الاتمام و حصول الرضا بعید عن الحسن فماذا بعد الحق الا الضلال ولو علموا ان الحکم

فی الدین الکامل مستلزم لعدم کماله و منبئ عن عدم
تمام النعمۃ لما اجترؤا علیہ ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
والسلام علیکم وعلی من لدیکم **مکتوب بستم** بمولانا محمد طاہر بدخشی صدور یافتہ در فضائل صلوۃ
و تحریص نمودن برانکہ ارکان و شرائط و آداب و تعدیل ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و مناسب آن
الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف کہ از نواحی جونپور نوشتہ بودند رسید چون متضمن خبر
ضعف بودہ باعث بی آرامی گشت مترصد خبر صحت است بدست آید یا مرسل دارند و کیفیات احوال
نویسند محبت اطوار اچون این دار دار عمل و دار جزا دار آخرت است سعی در اتیان اعمال صالحہ باید نمود
و بہترین اعمال و فاضلترین عبادات اقامۃ صلوۃ است کہ عماد دین است و معراج مومن ست پس اہتمام
در ادای آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود کہ از ارکان و شرائط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا یابد
در رعایت طمانیت و تعدیل ارکان بتکرار مبالغہ نمودہ می آید نیک محافظت نمایند کہ اکثر مردم نماز را ضایع
ساختہ اند و طمانیت و تعدیل ارکان را برہم زدہ اند وعیدہا در حق اینجماعہ وارد شدہ اند و تہدیدہا آمدہ و چون نماز
درست شد امید عظیم از برای نجات میسر گشت چہ وی برپا شد و معراج عروج باتمام رسید ہ بر شکر عظیمہ آن
از برای کوری سودائیان ۵ والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ و
العلی **مکتوب بست و یکم** بخواجہ محمد صدیق ملقب بہدایہ صدور یافتہ در بیان آنکہ مراد از قلب کہ در حدیث قدسی
واقع شدہ است لا یسعنی ارضی الخ مضغہ نیست حقیقۃ جامعہ کہ بعضی مشائخ از وسعت آن خبر دادہ اند امضغہ کہ بعد
سلوک و جذبہ و بعد از تصفیہ و تزکیہ و تمکین قلب در میان نفس از ترکیب اجزا عشرہ صورت یافتہ و ہیئت وحدانی پیدا کردہ و فرق
این مضغہ بر حقیقۃ جامعہ بچند وجہ و در بیان آنکہ این ہمہ کمالات کہ مضغہ را ثابت نمودہ شد در مقام قاب قوسین است
و معاملہ او ادنی ورای این است ؕ بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی پرسیدہ بودند
کہ تو در مکتوبات و رسائل خود نوشتہ کہ ظہور قلبی لمعۂ ایست از ظہور عرشی و فضل کلی مر ظہور عرشی راست
و در حدیث قدسی آمدہ است لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن از این حدیث لازم می آید کہ
ظہور قلبی اتم بود و فضل مراو را باشد محبت آثارا حل این سوال مبتنی بر مقدمہ ایست بدانکہ ارباب ولایت قالب
را گویند و مراد حقیقۃ جامعہ انسانی دارند کہ از عالم امر است و ملبسان نبوۃ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام

ودر حقیقت قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و بفساد آن فساد جسد منوط کما ورد فی
الحدیث النبوی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله
الا وهی القلب و وسعت قلب لازم اطلاق اول است اینجاست که بایزید و جنید قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند و عرش و
ما فیه را در جنب عظمت قلب محقر انگاشته و تنگی قلب لازم اطلاق ثانی است درین مقام قلب را تنگی بر نهجی است که جزء
لا یتجزی را اگر احقر و اصغر جمیع اشیاست در اینجا گنجایش نیست و بعضی از فقرا که تنگی قلب را بجزء لا یتجزی نسبت داده و شهود
آن جزء محقر در نظر در رنگ طبقات سموات و ارض ظاهر میگردد این معامله ورای طور نظر عقل است
فلا تکن من الممترین هذا چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوریکه بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که اتم است
نسبة بظهور تام عرش و فضل کلی درین مقام مر عرش راست و شیخ بایزید و شیخ جنید که قلب را اوسع از همه گفته اند و
عرش و ما فیه را در جنب آن محقر دیده اند از قبیل اشتباه شی به انموذج شی است انموذجات عرش و ما فیه را
در جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقایق عرش و ما فیه نموده اند و منشاء این اشتباه را این فقیر در کتب
و رسائل خود مکرر نوشته است وانچه در حدیث قدسی آمده است موافق لسان انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات مراد از آن قلب مضغه است و شک نیست که ظهور اتم اینجاست و مراتیت احدیت ذات
تعالی مجرده مر او را مسلم است و عرش را هر چند از ظهور تام که ظهور اصل است نصیب وافر است اما صفات
را در آن موطن امتزاج است و چون صفات فی الحقیقه ظلال حضرت ذات اند تعالی و تقدس آن
ظهور از شائبه ظلیت پاک و مبرا باشد از ینجاست که عرش را ازین ظهور ثانی که باصل صرف تعلق
دارد توقعات است و مرکز این معامله وسعت سوال از حدیث وسعت ان قلب مفهوم میگردد و تو از تنگی میگوئی
جواب تنگی آن باعتبار عدم گنجایش ماسوی است در وی و وسعت آن باعتبار ظهور انوار قدم است فلا
منافات این فقیر در بعضی رسائل خود تعبیر از آن قلب باین عبارت کرده است الضیق الاوسع والبسیط الاوسط
والاقل الاکثر سوال شایان فضیلت حقیقت جامعیت از عالم امر است مضغه که از عالم خلق است و مرکب از
عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالم خلق را فضیلتی است بر عالم امر که ادراک عوام بلکه ادراک
اکثر خواص از آن مرتبه قاصر است این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی محمد صادق
مرقوم نوشته است و محقق ساخته اگر ترددی ماند آنجا التشفی طلبد حقیقت ...

عناصر اربعه بهم رسیده ست وخواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست که بعد از سلوک وجذبه وبعد از تصفیه
وتزکیه وبعد تمکین قلب واطمینان النفس بلکه بمحض فضل وکرم خداوندی جل سلطانه از ترکیب اجزای عشره
صورت یافته ست چهار جزو از عناصر ودیگر ذاتِ نفس مطمئنه وپنج جزو از عالم امر این هر ده جزو با وجود
تضاد وتباین یکدیگر بقدرت کامله واجب الوجود تعالی وتقدس صورت تضاد وتباین اینها
زائل گشته جمع شده اند وهیئة وحدانی پیدا کرده این مجموعه را حاصل نموده اند جزو اعظم
درین معامله عنصر خاک ست این هیئة وحدانی . نیز برنگ جزو ارضی برآمده ست وبخاک
استقرار یافته ست (بیت) خاک شو خاک تا بروید گل : که بجز خاک نیست مظهر گل [illegible] دست
ارباب ولایت بدامان این علوم ومعارف نرسد که مقتبس از مشکوة انوار نبوت ست علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم وقلبی که حضرت خلیل الرحمن
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تمنا وطلب اطمینان آن سؤال نموده همین مضغه ست که حقیقت
جامعه وعلی نبینا وعلیه الصلوة والسلام تمکین پیوسته بود ونفس باطمینان رسیده زیرا که این تمکین
واین اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد که زینه نبوت ست علی اربابها الصلوة والسلام
والتحیة مناسب شان نبوت تقلب واضطراب مضغه ست نه تقلب حقیقت جامعه که آن نصیب عوام ست وحضرت رسالت
خاتمیت علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة که ثبات قلب طلب نموده اند وگفته اللهم یا مقلب القلوب ثبت
قلبی علی طاعتک مقصود ثبات مضغه ست وبعضی احادیث که درباب تقلب قلب وارد گشته [illegible]
اگر از قلب معنی گرفته شود که آن شامل حقیقة جامعه ومضغه بود گنجایش دارد وسؤال این مضغه هر گاه بشرف ایمان تمام
عند العوام مومن مشرف شده باشد وشایان مرتبه حضرت تعالی وتقدس گشته تقلب واضطراب از وی چرا بود
ومحتاج باطمینان برای چه باشد آب هر چند ظهور بیشتر پیدا کند واز شائبه شیون وصفات وارهد جهل
وحیرت بیشتر پیدا کند ونکارت نافیه زیاده تر حاصل آید با آنست که با وجود این ظهور وبا وجود این گنجایش
از کمال جهالت وحیرت طلب دلیل بر وجود صانع نماید وبرنگ عوام بی استدلال یا تقلید [illegible] بوجود صانع
تعالی پیدا نکند پس تقلب واضطراب مناسب حال آن نشد وطلب اطمینان مراد او ضروری بود واین فقیر
در بعضی از رسائل خود نوشته است که عارف صاحب یقین را بعد از رجوع حقیقت باستدلال میگردد

درین مقام معلوم شد که در عین حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافق حال کمالات مرتبه
نبوت است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و آن مقام مناسب حال ولایت و چون حصول این قلب
رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب و تقلب و تلون قلب را میسر خواهد بود و هرگاه در عین وصول بواسطه این حیرت
محتاج بدلیل است در زمان فرقت اولی باستدلال محتاج بود تا بوسیله استدلال فی الجمله طمانینت پیدا کند بآنکه حکم
دولتی که چند روز از او پوشیده و شبه اندر بالغ فرقت آن چشم ساخته جای آن دارد که همواره به قلق و اضطراب بود
بر دوام بحزن و اندوه باشد کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن دائم الفکر یعنی وجوه که فارق این دو
اطلاق قلب است بیان میکند بگوش هوش استماع باید حقیقت جامعه کما از عالم امر است بعد از تصفیه و تزکیه تمکین
تام بهم دوام از امر میسر است بخلاف مضغه که اطمینان او مربوط بادراک حواس است تا زمانی که شی را بحواس خمسه بادراک
نیاید در نیاید لهذا حضرت خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین از برای
اطمینان قلب خود سوال کرد و گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی فارق دیگر آنکه حقیقت جامعه بذکر متاثر می گردد و چون کمال
ذکر می رسد بذکر متحد میشود و تجوهر بذکر میگیرد و درین مقام را صاحب عوارف قدس الله تعالی سره مقصد اسنی گفته است
و این تجوهر قلب بذکر ذات تعالی تعبیر فرموده بخلاف مضغه که ذکر را با وی راه نیست شرا و کجا تجوهر کجا ظهور گوراست
بصالت نه بطلبیت نهایت عروج ذکر تا وی نیز مذکور است فرق دیگر آنکه حقیقت جامعه چون بنهایت النهایات رسید و از
ولایت خاصه نصیب وافر حاصل کند اگر نمایندگی مطلوب پیدا آرد ظاهر در وی ظل مطلوب خواهد بود نه عین
آن مطلوب در رنگ مرآت ظاهر که ظاهر در وی شبح شخص است نه عین شخص بخلاف مضغه که بر خلاف مرآت ظاهر
در وی عین مطلوب است نه ظل و لهذا فرمود یسعنی قلب عبدی المؤمن این معامله ورای طور نظر و فکر است زینهار از ینجا حلول
و تمکین فهم نکنی که آن کفر و زندقه است هر چند عقل معاش باور نکند که عین یک شی در شی دیگر ظاهر شود و حلول
و تمکن اینجا نباشد این از قصور عقل است و قیاس غائب بر شاهد فلا تکن من القاصرین فرق دیگر آنست که
حقیقت جامعه از عالم امر است و مضغه از عالم خلق بلکه عالم خلق و عالم امر هر دو اجزای او یند خلق جزو اعظم است و
امر جزو اصغر او از اجتماع این هر دو جزو هیئت وحدانی ایجا یافته است که اعجوبه روزگار گشته این اعجوبه هر چند از
عالم خلق و از عالم امر است و هیچ کدام بواسطه هیئت ترکیبی تناسب و تشابه ندارد اما معدود از عالم خلق است
نیز که جزو ارضی درین معامله عمده است [illegible] و فرق دیگر آنکه سعت حقیقت جامعه بعد از ظهور

نیافت است وحدت مضمحل گردد از تجلی آن مستغرق میگردد واهیچ گنجایش ملاحظه غیر که احد وحدت است
وآن همه ملاحظه نمی ماند وست ازاین دخول ماسوای ساحت حق کند که را ثبوتی گذارد که دخل میتواند که شهود ماندن نیست
راستی نمی ماند که گرد آن حریم مقدس گردد والصافی آن اول چون شائبه چون وارد شایان گنجایش بیچون شود
در اینجا ای چون تصیبی از بیچون یافته است چون از گنجایش نه محجاب کاروبار است همین قلب است بعد از جمع
بصورت قلت وبمعنی کثرت جامعی میگردد از اینجا است که سید البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات فرموده اند
عَلٰی قَلْبِی تا چند بیان فرق ما بین التراب ورب الارباب ای برادر این مضغه را هرچه گوشت لا یعبأ به خیال کنی
گران جوهر نفیس است که خزاین واسرار عالم خلق در وی مخزون گشته ودفاین خفایای عالم امر در وی
مدفون شده باز یابی معاملات خاصه که بهشته وی است ومنوط است اول اجزای عشره را بتصفیه وتزکیه بجذبه
وسلوک وبقا منزکی ومطهر ساخته اند وازدنس تعلقات ما . . . اگر دانیده اند مثلا قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین سانیده
اند ونفس را از اماره گی باطمینان آورده اند وچرخ ناسی را از سرکشی ونافرمانی باز داشته اند وخاک را از پستی
فطرتی ارتفاع داده اند علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط وتفریط بحد اعتدال وتوسط آورده اند بعد از آن
بمحض فضل وکرم این اجزا را ترکیب داده بشخص معین ساخته اند وانسان کامل گردانیده قلب آن شخص را که خلاصه
اوست ومرکز وجود او ومضغه تعبیر نموده اند این است حقیقت مضغه که باندازه عبارت درگفت آمده است والامر الی الله
سبحانه اگر ناقصی گوید که هر انسان مرکب از این اجزای عشره است واز ترکیب اینها هیئه وحدانی وارد گوییم ای این
اجزا مرکب است اما آن اجزای تزکیه ومطهر گشته اند وبجذبه وسلوک از دنس تعلقات ماسوی آزاد گشته بخلاف اجزای
انسان کامل که بفنا وبقا پاک وپاکیزه گشته اند چنانچه گذشت ودر هر انسان چون این اجزا متباین ومتمایز ند
هر جزو را احکام واحوال متمایزه است ناچار از هیئه وحدانی نصیبی ندارند اگر هیئتی پیدا کرده است اعتباری است
نه حقیقی بخلاف اجزای انسان کامل که از تمایز وتباین برآمده ممتزج ومختلط گشته اند واحکام واحوال متمایز آنها
زایل گشته بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئه وحدانی صوری حقیقی بوده نه اعتباری ومانند آنکه معجون را
از ادویه مختلفه ترتیب سازند وحکم نموده جمیع اجزای او را بالکلیه بیکدیگر مختلط کرده هیئه وحدانی ثابت کنند مانا احکام متمایز
حکم ابعد فافهم والله سبحانه اعلم ای برادر این همه کمالات که بر مضغه اثبات نموده است در تعلق بعین اثر قالبی
از مطهر تزکیه است چنانچه ظاهر حال است نه مثل آن که صورت بشد اما شخص ظاهر از تنگ تربیت پاک ونیز

[illegible] این مقام مقام دوام ولی ست [illegible]
آنجا حضور تجلی ما ملبس قوسین آنجا مفقود باشند جمعی گلی آنجا مفقود باشند که مناسب مقام او ادنی ست
و معامله این مقام علاحده ست تمام ورق را بایکدیگر دا ... تا از قوسین بیاوادنی رخت ... شود گاه [illegible]
[illegible] سبحانه اللهم صل علی سیدنا محمد و صحبه وسلم و بارک مکتوب بیست و دوم
بملا محمد صادق کشمیری صدور یافته در بیان شرف یافتن شهر سرهند به کثرت بالتفضیل حضرات ایشان سلمه الله تعالی در زیارت نمودن
نوری که گردی از صفت وی راه نیافته در زمین سکنی خود و آن زمین از چندگاه روضهٔ مقدسه مخدوم زاده کلان خواجه محمد صادق قدس سره گشته
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بعنایة الله سبحانه و تعالی و بصدقهٔ حبیبه علیه وعلی آله الصلوة
والسلام والتحیة والبرکة بلدهٔ سرهند گویا امروز جایی ست که برای ... چاه عمیق تاریک پر کرده
... ساخته اند و بر اکثر بلاد و بقاع انوار لمعان داده و نوری در آن زمین ودیعت گذاشته که
... نوری صبحی و بی کیفی ست و در سنگ نوازی که ان زمین مقدسه بیت الله ساطع و لامع ست پیش
از ارتحال فرزندی اعظمی مرحوم بچند ماه این نور را برین درویش ظاهر ساخته بودند و در زاویهٔ زمین
سکنای فقیران را نشان داده نوری نمودند ساطع که گردی از صفت و نشان نوری راه نیافته بود و از
کیفیات منزه و مبرا آرزوی آن شد که آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزند
اعظم که صاحب سر بود ظاهر ساختم و از آن نور و از آن آرزو مطلع گردانیدم اتفاقا فرزندی مرحومی
باین دولت سبقت کرد و در پردهٔ خاک در دریای نور مستغرق گشت ه هنیئا لارباب النعیم نعیمها
وللعاشق المسکین ما یتجرع ه از شرافت این بلده معظم ست که مثل فرزندی اعظمی که از اکابر اولیاء الله است
در آنجا آسوده ست و بعد از مدتی ظاهر شد که آن نور صریح لمعه ایست از انوار قلبیه این فقیر که از اینجا
اقتباس نموده و در آن زمین افروخته اند در رنگ آنکه چراغی از شعله برافروزند قل کل من عند الله الله نور السموات
والارض سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب بیست و سیوم
بمخدوم زاده خواجه محمد عبید الله سلمه الله تعالی ابقاه و اوصله الی غایة ما تمناه صدور یافته در بیان آنکه بمقدار اتباع سنت سنیه
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نصیحتی که بفرزندی اعزی سلمه الله سبحانه تعالی لایق بحال آن
و مناسب احوال نموده می آید اتباع سنت سنیه ست علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه

چون اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غربت بیشتر میکنند تا بجائیکه الله گوئی نخواهد ماند لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس سعادتمند کسی است که درین غربت احیای سنتی از سنن متروکه نماید و اماتت بدعتی از بدع مستعمله فرماید این آن وقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام گذشته است و علامات قیامت پرتو انداخته و سنت بواسطهٔ بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت بعلت اشاعت کذب جلوه گر گشته است شاهبازی باید که نصرت سنت نماید و هزیمت بدعت نماید ترویج بدعت موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع باعث هدم اسلام من وقر صاحب بدعة فقد اعان علی هدم الاسلام شنیده باشند بهمگی همت و تمامی نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتی از سنن نموده آید و رفع بدعتی از بدع کرده شود همه وقت خصوصاً درین اوان ضعف اسلام اقامت مراسم اسلام منوط بترویج سنت است و تخریب بدعت گذشتگان در بدعت حسنه دیده باشند که بعضی افراد از آن مستحسن داشته اند اما این فقیر درین مسئله با ایشان موافقت ندارد و هیچ فرد بدعت را حسنه نمیداند و جز ظلمت و کدورت در آن احساس نمی نماید قال علیه و علی آله الصلوة والسلام کل بدعة ضلالة و می باید که درین غربت و ضعف اسلام که سلامتی منوط باتیان سنت است و خرابی مربوط بتحصیل بدعت هر بدعتی که باشد بدعت را در رنگ کلند میداند که هدم بنیاد اسلام مینماید و سنت را در رنگ کوکب درخشان می یابد که در شب دیجور ضلالت هدایت می فرماید علماء وقت را حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق دهاد که حسن هیچ بدعت لب نکشایند و باتیان هیچ بدعت فتوی ندهند اگرچه آن بدعت بنظر ایشان در رنگ فلق صبح روشن آید چه تسویلات شیطان را در ماورای سنت سلطان عظیم است در ازمنهٔ ماضیه چون اسلام قوت داشت تا تحمل ظلمات بدع می نمود و شاید که بعضی از آن ظلمات در شعشعان نور اسلام نورانی متخیل میشدند و بحکم حسن آن می گشت اگرچه فی الحقیقة هیچ حسن و نورانیت نداشتند بخلاف این وقت که بواسطهٔ ضعف اسلام است تحمل ظلمات بدع صورت ندارد اینجا فتوی متقدمین و متاخرین نشاید جست چه هر وقت را احکام علیحده است درین وقت بواسطهٔ کثرت ظهور بدعت در رنگ دریای ظلمات بنظر می آید و نور سنت بواسطهٔ غرابت و ندرت در رنگ کرمهای شب افروز محسوس میگردد و عمل بدعت ازدیاد آن ظلمت مینماید و تقلیل نور سنت و عمل سنت باعث تقلیل آن ظلمت و تکثیر آن نور فمن شاء فلیکثر ظلمة البدعة ومن شاء فلیکثر نور السنة ومن شاء فلیکثر حزب الشیطان ومن شاء فلیکثر حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون و صوفیهٔ وقت نیز اگر بر سر انصاف آیند و ضعف اسلام و فشو کذب ملاحظه نمایند باید که در ماورای سنت تقلید پیران خود نکنند و امور مخترعه را بهانه عمل شیوخ دیدن خود نگیرند اتباع سنت البته منجی است و متضمن خیرات و برکات و تقلید غیر سنت خطر در خطر و ما علی الرسول الا البلاغ پیران ما را حضرت حق سبحانه و تعالی جزای خیر دهاد که تابعان خود را بارتکاب امور مبتدعه دلالت نکرده اند و بتقلید خودها در ظلمات نینداخته اند و جز بمتابعت سنت امر ننموده

و غیر از اتباع صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة و غیر از عمل بعزیمت هدایت نفس سودمند لاجرم
کارخانه این بزرگواران بلند آمد و پیش طاق وصول ایشان مرتفع گشت ایشان اند که سماع و رقص را نشنیده
اند و وجد و تواجد را به انگشت شبهات و نیم ساخته مکشوف و مشهود دیگران نزد این بزرگواران در تحت نفی ماسوی است
و معلوم و متخیل آنها قابل نفی معامله ایشان که ماورای دیده و دانش است و در ماورای معلوم و متخیل است و در ماورای تجلیات
و ظهورات است و ورای مکاشفات و معاینات است اهتمام دیگران در اثبات است و همت این بزرگواران در نفی
ماسوی دیگران تکرار کلمه نفی و اثبات برای آن میکنند تا دایره اثبات وسعت پیدا کند و تمام عالم که ...
غیب پیداست بتکرار کلمه توحید بعنوان حقیقت منکشف گردد و همه را حق ببینند و حق یابند تعالی و تقدس
بخلاف این بزرگواران که مقصود ایشان از تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله وسعت دایره نفیست تا هرچه مشهود و مکشوف و معلوم
و متخیل شده بود همه در تحت لا داخل شود و در جانب اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود اگر فرضا در جانب اثبات امری
ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از تکلم بکلمه مستثنی در مقام اثبات هیچ نصیب نباشد پس ذکر نفی و
اثبات در طرق دیگران مناسب حال مبتدیان باشد و ذکر الله که کلمه اثبات محض است بعض از آن مناسب
بود که نسبت مکشوف بتکرار این کلمه اثبات استقرار و استمرار پیدا کند بخلاف طریق این اکابر که برعکس است
که اول اثبات است و ثانی نفی آن اثبات پس ذکر اسم الله در این طریق در ابتدای مناسب بود و ذکر نفی و اثبات
بعد از آن صورت بندد و اگر ناقصی سوال کند و بگوید که برین تقدیر اکابر این طریق را از مقام اثبات نصیب
نباشد و غیر از نفی نقد وقت ایشان نبود جواب گوئیم که اثبات دیگران در اوایل حال این بزرگواران را است میسر
اما از علو همتی بآن التفات نمی نمایند بلکه شایان نفی دانسته آنرا نفی می نمایند مطلوب مثبت ایشان از آن میسر نیست
پس هم اثبات دیگران ایشان را میسر است و هم نفی از آن اثبات که مناسب مقام کبریایی است ایشان را مسلم
مردی انجام پی بکار ایشان نبرده و سر بوالهوسی از حقیقت معامله ایشان آگاه نبوده و شمه از عدم حصول
اکابر که در آن موطن نفس حصول است گفته شد اگر از حصول آن اکابر بیان لب کشاید خواص و عوام متحیر
شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سر از الف و یا اختیار کنند شعر فریاد که نظا این همه آخر بهره نیست + هم
قصه غریب و حدیث عجیب است + در مرتبه حق سبحانه تعالی و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از حیز
اعتبار ساقط است و بی حاصل و مرتبه تجلی صفات و ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی

بلکه باسماء و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطهٔ فکر و مراقبه ماست این مقام عبارت از جهل و حیرت لیکن نه آن
جهل و حیرت که مرسوم آنرا جهل و حیرت دهند که آن مذموم است جهل و حیرت اینجا موطن عین معرفت و اطمینان است
نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد که از قبیل چون است و از بیچونی نصیب ایشان موطن و هر چه ثبات کنیم
بیچون خواهد بود و تعبیر از ان خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفة من لم یذق لم یدر و ایضا توجه این بزرگواران باحدیت ذات است
تعالی و تقدس و از اسم و صفت جز ذات نمی خواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات به صفات فرود نمی آیند و
از ذروهٔ تخصیص بنشیب [illegible] نمی آیند عجب کارست که بعضی ازین طائفه ذکر اسم الله ضیا نموده اند و بان اکتفا نموده بصفات
فرود نمی آیند و ملاحظهٔ سمیع و بصیر و علیم نمینمایند و باز بسبیل عروج از علیم و بصیر و سمیع باسم الله میروند تنها که [illegible]
نکنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی ایشان نیست الیس الله بکاف عبده نص قاطع است و کریمه قل الله ثم ذرهم
مؤید این معنی است بالجمله نظر همت بزرگواران این طریقه علیه بلند افتاده است بهر تداق و در خاصی نسبت [illegible]
لهذا نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقهٔ ایشان حکم منتهیان طرق دیگر یافته
و ابتدا سفر ایشان در وطن مقرر شده و بخلوت در انجمن بحصول پیوسته و دوام حضور نقد وقت ایشان آمده
ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیهٔ ایشان است و تکمیل ناقصان منوط بتوجه شریف ایشان نظر
ایشان شافی امراض قلبیه است و التفات ایشان دافع علل معنویه یکتوجه ایشان کار صد اربعین میکند و یک التفات
ایشان برابر ریاضات و مجاهدات سنین **شعر** نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره پنهان بحرم قافله را
سعادت آثار [illegible] نباید کسی توهم نکند که این اوصاف و شمائل جمیع اساتذه و تلامذه طریقهٔ علیه نقشبندیه را حاصل است
کلا بلکه این شمائل مخصوص باکابر این طریقهٔ علیه است که کار را بنهایة النهایه رسانیده اند و مبتدیان رشید
[illegible] که برشتهٔ ارادت درست کرده اند و مراعات آداب نموده اندراج نهایت در بدایت در حق ایشان ثابت است بلا
مبتدی این طریق که بشیخ ناقص این طریق بر سر اندراج نهایت در حق او متصور نیست چه شیخ او بنهایت نرسیده
در حق مبتدی نهایت چگونه متصور شود **شعر** از کوزه برون همان تراود که در وست + نجات آثار طریق
این راه بر طریق اصحاب کرام است علیهم الرضوان و این اندراج نهایت در بدایت از آثار انجح است که در صحبت
خیر البشر مبتدی علیه و علی آله الصلوة والسلام زیرا که در اول صحبت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آن میسر شد
[illegible] منتها کمالات دیگران را [illegible] میسر گردد و این فیض و برکات همان فیض و برکات است که در قرن اول بظهور پیوسته

هرچند در ظاهر آخر از اول دورست نسبت بوسط اما فی الحقیقت آخر باول از وسط نیز دیگر است و تصنیع بعض آن متوسطان آنرا باور دارند نه بلکه اکثری از متاخران نیز معلوم نیست که بحقیقت این معامله وارسند و السلام علیکم و علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب بست چهارم بحاجی محمد دکنی صدور یافت

در جواب کتابت او الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مراسله شریفه که از کمال اخلاص و مودت مرسل داشته بودند موجب فرحت فراوان گشت نسبت رابطه همواره شمارا با صحاب رابطه میدارد و بوسطه فیوض انعکاسی میشود و شکر این نعمت عظمی بجا باید آورد و قبض و بسط هر دو بازوی طیران این راه اند بقبض دلگیر نشوند و به بسط خوشحال نکردند آرزوی آن نموده بودند که در جمیع ذرات کاینات بود جمال لایزالی در مرات ذرات مشاهده نمودن از قصور نظر است ذرات را چه مجال که مرایا جمال کردند آنچه در مرایای ذرات مشهود می گردد ظلی از ظلال بی نهایت آن جمال است او والات الی وراء الوراء باید جست و بیرون دائره آفاق و انفس باید طلبید که استحال نسبتی شما دارید فوق متمنای شما است زنهار بتقلید مردم به پستی میل نکنند و تمنای نزول از اوج به حضیض ننمایند کارخانه اکابر بلند است ان الله سبحانه یحب معالی الهمم المسؤل من الله سبحانه جمعیتکم الصوریة المعنویة والسلام

مکتوب بست و پنجم

بخواجه شرف الدین حسین در آنکه هر عملی که بر وفق شریعت غرا کرده آمد داخل ذکر است سری بود الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که فرزندی اعزی مصحوب مولانا عبد الرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید و مبلغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان رسانید ای فرزند فرصت صحت و فراغ غنیمت است غنیمت است همواره اوقات را بذکر الهی جل شانه مصروف باید ساخت هر عملی که بر وفق شریعت غرا کرده آید داخل ذکر است اگرچه بیع و شرا باشد پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود همه ذکر کرده و جه کرد عبادات از طرد غفلت است و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت امر و ناهی آنها نجات میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت اندوام ذکر و راه یاد داشت حضرت خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم که آن مقصور بر باطن است و این در ظاهر نیز متمشی است اگرچه متعسر است رزقنا الله سبحانه و ایاکم متابعة صاحب الشریعة علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة

مکتوب بست و ششم

مکتوب بست و ششم بعرفان پناهی میرزا حسام الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که از انجا بوی جانب داری می آید
و در آنکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف بی است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه مکرمت
که مصحوب قاصد کشمیر کرم ده ارسال داشته بودند بمطالعه آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرت مخدوم
بوده فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیر اندراج یافته بود که مخدوم زاده کلان و خواجه جلال الدین حسین بواسطه شرم
تلقین میان شیخ الهداد انجا نتوانستند رسید مخدوما هنوز ازین قسم سخنان بوی جانب داری می آید و نیز
طرح وضع مباینت و مخالفت مفهوم میگردد انا لله و انا الیه راجعون مخدوم زاده کلان بایستی شرم صحبت
والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده بامر حضرت ایشان
واقع شده بود و نیز میکردند و میان شیخ الهداد با وجود دعوی پیر پرستی باین امر جرات می نمودند و لحاظ وصیت و صیقت
افاده میکردند انچه شما نوشته اید حق و صواب خواهد بود اما مکتوبیکه مخدوم زاده کلان بمصحوب برادر عزیز خود
ارسال داشته بودند متضمن کمال تواضع بوده و مشتمل بر فرط طلب و شوق عبارتها دران مکتوب اختیار نموده
بودند که بی جنون طلب ایراد آن عبارات متصور نیست بعد از ارسال مکتوب مگر انحراف راه یافته باشد ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب اما فقیر میداند که وصیت ایشان بی حکمت نخواهد بود و میداند
که عاقبت محمود خواهد داشت اما افسوس است که آن قسم طلب که شمه از آن مکتوب ایشان مفهوم می گشت برباد رود
و ضد آن بجای آن نشیند بر دوستان و هوا خواهان اینمعنی بسیار گران است جای آنست که تمام اندازند
مگر ما اگر کار بمجرد تلقین تمام است مبارک باشند نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف بی است مر صبیان را که
مجرد همین تعلیم محصل ملکه مولویت است چه مضایقه متوقع از کرم التفات شما آنست که این طرف داری را
بگذارند و جمع ایشان مینا و آشنایی کنند زیاده چه مبالغه نماید و السلام **مکتوب بست و هفتم**
مولانا محمد طاهر بدخشی در جواب التماس شیخ عبد العزیز جونپوری در مکتوب اول که بنام اوست ارسال یافته بعد الحمد و الصلوة
و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب شریف که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند رسید فرحت رسانید حضرت حق
سبحانه و تعالی بجمعیت ظاهر و باطن متحلی و متزین دارد فقیر درین مدت سه مکتوب بشما نوشته است از ان جمله یک مکتوب
بشما رسیده است ما فقه بعید عند نماید و مکتوبیکه مشیخت ماب شیخ عبد العزیز نوشته بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسید انچه
اندراج نموده بودند بوضوح انجامید بجا اندراج یافته بود که اگر حقایق ممکنات که صور علمیه اند عدمات باشند که ضد اوصاف اند

لازم می آید حصول آن عدمات در ذات متعالی و تقدس و هو سبحانه منزه عن ذلک عجب شبهه ست میدانند که حضرت
حق جل سلطانه محل حصول نیست و هیچ کدام ازین صفات نقص درین صورت حصول ازکجا پیدا شود و نیز اندراج یافته بود که حقایق ممکنات
باید که وجودی و ثبوتی باشند عدمی که حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات ست بلی وجود و ثبوت علمی
دارند که در خارج حقایق کاست باید که این اعتراض اول بر شیخ محی الدین بکنند که گفته الاعیان ما شمت رائحة الوجود عجب کاست اینجا
حقایق عبارت از ارواح و نفوس ممکنات داشته و اعیان ثابته معلومات هیچگاه نشته و نیز اندراج یافته که
انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیا علیهم الرضوان و سائر افراد انسان که از ممکنات اند اگر حقایق اینها عدمات باشند
شرف و کرامت ازین زمره علیه مسلوب و معدوم گردد چرا مسلوب و معدوم گردد که او تعالی بحکمت بالغه و قدرت کامله خود آن
عدمات را بحسن تربیت خود مرایای عکوس اسما و صفات خویش ساخته بشرف نبوت و ولایت مشرف گردانیده و بظلال
کمالات خود متحلی گردانیده معزز و مکرم ساخته چنانچه انسان را از ماء مهین خلق کرده بدرجات علیا رسانیده العجب ثم العجب
مکرمت انسان را در نظر در آورند و منزهیت و تقدیس واجب را تعالی و تقدس از دست داده نمی گویند همه اوست و
اشیاء خسیسه و رذیله را عین حق میگویند تعالی و تقدس و از مقوله تحاشی نمی نمایند و حقایق عدمیه مر انسان را
تجویز نمی نمایند و از ان تحاشی دارند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف دهاد و نیز اندراج یافته بود که سخن
اجماعی را بابداع ارتفاع نمی توان نمود سخن مبدع مقوله همه اوست را میدانیم مقوله همه از وست مجمع علیه
علما ست تا این زمان که راه ملامت و شناعت بر صاحب فصوص مسلوک ست بواسطه همین مقوله است
که همه اوست میگوید و حاصل معارف فقیر که نوشته ست همه از وست که مقبول شرع و عقل ست فکیف که موید
بکشف و الهام گردد و شیخ مشار الیه بعد از ذکر اعتراضات در مقام شفقت آمده نوشته اند که اگر حقایق ممکنات ارواح
انسانی دارند موافق جمهور ست از جمهور کدام صنف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموع نشده ست که حقایق
ممکنات را کسی ارواح انسانی گفته باشد العجب کل العجب شیخ خیال کرده که هر کسی سخن را بقیاس و تخمین میگوید
و بتفکر و تخیل می بافد کلام معارفی که در کشف و الهام در گفت و نوشت آید و بی شهود و مشاهده در تحریر و تقریر
گنجد بهتان و افترا ست علی الخصوص که مخالف قوم گویند شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشند و این معارف را از
کدام قبیل فهمیده بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین والسلام +

مکتوب بیست و هشتم به مولانا محمد صادق کشمیری در جواب استفسارهای او بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات

[illegible]

میرساند مکتوب شریف رسید چون متضمن احوال پسندیده بود موجب فرحت گشت نوشته بودند که در روایت محال
بجای رسیده است که حمل صفات بروی تعالی و تقدس بی تکلف می نماید و ولی سبحانه و را همه میاندسی بنماید که
که این حمل بی تکلف هم میسر شود و بحیرت صرف انجامد پرسیده بودند که در رشحات از بابا آب بزی نقل کرده است که چون گفته حق
سبحانه و تعالی روز ازل گل آدم میسرشت من آب بران گل میریختم تاویل این چگونه باشد بدانکه در خدمات
طینت حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چنانکه ملائکه کرام را علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام دخل داده بودند
روح او را قدس سره نیز دخل داده باشند و خدمت آب بزی باو سپرده و بعد از نشاء عنصری او بلکه بعد از کمال
او برین معنی او را اطلاع داده باشند جائز است که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح مجرده را قدرتی بدهد که افعال
اجسام صادر نماید از ین قبیل است آنچه بعضی از کبرا از افعال شاقه خود خبر داده اند که پیش از وجود عنصری ایشان
متعالیه صادر شده بودند آن صدور افعال از ارواح مجرده ایشان بوده و اطلاع برین معنی ایشان را بعد از
وجود عنصری حاصل شده جمعی را صدور این افعال در توهم تناسخ می اندازد حاشا و کلا که بدنی دیگر را تعلق گرفته باشد
روح مجرده است که باقدار خداوندی جل سلطانه کار بدن میکند و ارباب را در ضلالات می اندازد درین مقام
مجال سخن بسیار است و تحقیقات غریبه فایض گشته اگر توفیق یافت جائی ثبت خواهد نمود ان شاء الله تعالی الآن وقت
مساعدت نمود و ایضا پرسیده بودند که در رشحات می نویسد که چون خواجه علاء الدین قدس سره از مولانا نظام الدین
خاموش قدس سره گران خاطر شده خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند مولانا در آن وقت التجا بروحانیت
آنسرور علیه و علی آله الصلوات و السلام و از آن حضرت علیه و علی آله الصلوات و السلام بحضرت خواجه خطاب رسید
که نظام الدین از آن ماست کسی را بروی مجال تصرف نباشد و جای دیگر درهمین کتاب
می نویسد که در پیری حضرت خواجه احرار قدس سره از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا می گفت
که خواجه ما را پیر یافتند و هر چه داشتیم بردند و در آخر کار مفلس گردانیدند این چگونه بود که
حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوات و السلام کسی را که از خود ساخته باشند و
فرموده که کسی را بروی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بروی تصرف کنند
بدانکه حضرت خواجه قدس سره این نقل را نمی پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف داشتند و
میفرمودند که مولانا عبدالرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعدالدین کاشغری که مرید مولانا نظام الدین است

بسیارند و هیچ یکی باین نقل لب نکشاده است و بردو قبول پیش نیامده مولانا فخر الدین علی انرا کجا نوشته باشد
واگر این خبر صدق می داشت بتواتر نقل میشد لتوافر الدواعی علی نقله و چون بتواتر منقول نگشت و به خبر
واحد قرار گرفت معلوم شد که در صدق آن تردد است و بعضی از نقلهای دیگر که صاحب رشحات کرده است
از صدق دور اند و اهل این سلسله علیه در آن نقلها تردد ها دارند و هو سبحانه اعلم و ایضا حضرت خواجه ما قدس سره
می فرمودند که مغلس ساختن دلالت بر سلب ایمان دارد اعاذنا الله سبحانه منه و این معنی تجویز نمودن بایشان مشکل است
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب **مکتوب بست نهم** بیاهمی شیخ بتعضیبات
عبد الحق دهلوی صدور یافت در بیان آنکه بهترین نعمتها که این نشاء حزن واندوه است و گواراترین نعمتها این نشاء
الم و مصیبت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما مکرما دردو مصائب هر چند تحمل اذی است اما آنها کرامتها
ست بهترین نعمتها این نشاء حزن واندوه است و گواراترین نعم این مائده الم و مصیبت این شکر پاره ها را بلباس
تلخ غلاف رقیق فرموده اند و این حیله راه ابتلا وا نموده سعادت مندان نظر بر حلاوت آنها انداخته
و آن تلخی را در رنگ شکر می خایند و مرارت را بر عکس صفرا شیرین می یابند چرا شیرین نیابند که افعال محبوب همه
شیرین اند علی الخصوص تلخ یابد که بما سوای گرفتار است و لذتمندان در ایلام محبوب آن قدر حلاوت و لذت می یابند
که در انعام آن تصور نباشد هر چند هر دو از محبوب اند لیکن در ایلام نفس محب با ندکی نیست و در انعام قیام مراد نفس است
هنیئا لارباب النعیم نعیمها * اللهم لا تحرمنا اجرهم و لا تفتنا بعدهم وجود شریف ایشان درین غربت اسلام
اهل اسلام را مغتنم است سلمکم الله سبحانه و ابقاکم للاسلام **مکتوب سی ام** بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد فرکتی در جواب
سوال یکی از ورزش نسبت رابطه و دیگری از فتور مشغولی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی صحیفه که اخوی اعزی اشرفی ارسال داشته بودند رسید و کیفیات احوال که اندراج یافته بود بوضوح انجامید خواجه
محمد اشرف در ورزش نسبت رابطه را نوشته بودند که بجدی استیلا یافته است که در صلوات آنرا مسجود خود
میدانند و می بینند و اگر فرضا نفی کنند منتفی نمیگردد محبت اطوار این دولت متمنای
طلاب است از هزاران یکی را مگر بدهند صاحب این معامله مستعد تام المناسبت است
متیقن که باندک صحبت مستفید جمیع کمالات را جذب نماید رابطه را چرا نفی کنند که او مسجود الیه است نه
مسجود له چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظهور این قسم دولت سعادتمندان را میسر است تا در جمیع

احوال مصاحب رابطه را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجه او باشند نه در رنگ جماعه بیدولت که خود در مستغنی فلسفه قبله توجه را از شیخ خود منحرف سازند و معامله خود را برهم زنند دیگر خبر فوت والده فرزندان خود نوشته بودند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ خوانده فاتحه خوانده شد و در اثنا خواندن اثر اجابت مفهوم گشت مولانا حاجی محمد نهایه نموده بودند که قریب سه ماه است که فتوری در مشغولی رفته است و آن ذوق و حلاوت که سابقا داشت نمانده مودت طوار اغم نیست اگر درد و چیز فتور نرفته باشد یکی ازان دو چیز متابعت صاحب شریعت است علیه وعلی آله الصلوت والتسلیمات والتحیات دوم محبت و اخلاص است بشیخ خود با ثبوت این دو چیز اگر هزاران ظلمات طاری شود باک ندارد و آخر او را ضایع نخواهند گذاشت اگر عیاذا بالله سبحانه بکی ازین دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی است اگرچه بحضور و جمعیت باشد که آن استدراج است که عاقبت خرابی دارد و از حضرت حق سبحانه تعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواهند و استقامت برین دو امر مسئلت نمایند فانهما ملاک الامر ومدار النجاة والسلام علیکم وعلی سائر الاخوان خصوصا علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی

مکتوب سی و یکم

بخواجه شرف الدین حسین صدر یافته در بیان وعظ و نصیحت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی فرزند عزیز فرصت مغتنم است باید که تمام عمر با مور لاطائل صرف نشود بلکه تمام بمرضی حق جل وعلا صرف یابد نماز پنجگانه به جمعیت و جماعت با تعدیل ارکان باید که ادا یابد و نماز تهجد را از دست ندهند و استغفار سحر را رایگان نگذارند و بخواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجله مصر نگروند و تذکر موت و احوال آخرت نصب العین دارند بالجمله از دنیا معرض باشند و با آخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات باشتغال امور آخرت معمور دارند حاصل کلام آنکه دل باید که از گرفتاری ماسوی آزاد باشد و ظاهر باحکام شرعیه متحلی و متزین کار اینست غیر این همه هیچ + باقی احوال تحریر است والسلام

مکتوب سی و دوم

بمرزا ابراهیم الله صدر یافت در جواب عریضه که شکایات از جمعیت باطن نوشته بودند و مناسب ذلک بعد الحمد والصلوت وتبلیغ الدعوات میرسانیده شریفه که در باب عزا نوشته بودند رسید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ ما هم بتوفیق الله سبحانه بقضاء تعالی راضی شدیم شما هم راضی باشید بدعاء و فاتحه مدد و معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما باعث مسرت و فرحت گشت [illegible] سبحانه الحمد والمنة علی ذلک [illegible]
از جمعیت باطن نوشته بودند بی تشتت ظاهر [illegible] است عاقبت [illegible] [illegible]

کدورت یابند تدارک آن بتوبه و استغفار نمایند و چون صورت هایله ظاهر شود بکلمه تمجید لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم لفظ دفع آن بکنند و تکرار معوذتین در آن وقت مغتنم است باقی احوال مستوجب حمد است
لله سبحانه الحمد والمنة دائما و علی کل حال و نعوذ بالله سبحانه من حال اهل النار فقیر اثر ضعف داشت بنا بر آن بتفصیل
احوال نپرداخت حضرت حق سبحانه و تعالی ما و شما را بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والتحیة مستقامت
کرامت فرماید والسلام **مکتوب سی و سیوم** به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محب
در همه حال محبوب است اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل ایلام ازدیاد محبت بخش است از انعام و مزیت حمد بر
شکر و مناسب آن الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که
محبوب در نظر محب بلکه بنفس الامر همه وقت محبوب است و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب است و اگر انعام
نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام ازدیاد محبت محبوب است از وقت ایلام
ازدیاد هر دو در وقت مساوات است و نزد اقل عکس این معامله است و ایلام ازدیاد محبت بخش است از انعام
و مقدمه این دولت عظمی حسن ظن است بمحبوب حتی که اگر محبوب بر حلقوم محب اجرای سکین نماید و هر عضوی از اعضای او را از عضو دیگر جدا
سازد محب آنرا عین صلاح خود داند و بهبود خود تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر
محب برخاست بدولت محبت ذاتی که مخصوص حبیب رب العالمین است علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و معرا است از
جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت انگارم که این مقام
فوق مقام رضاست چه در رضا رفع کراهت فعل ایلام محبوب است و اینجا التذاذ باین فعل زیرا که هر چند
از جانب محبوب جفا بلند پیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب
بلکه در نفس الامر همه وقت و همه حال در نظر او محبوب است لاجرم محبوب در همه وقت و همه حال بلکه در واقع و نفس الامر
محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او بصدق است لهذا
المحب الصادق ان یقول صادقا و مصدقا الحمد لله رب العالمین علی کل حال ولیصیر بهذا المحب
من الحامدین له سبحانه فی السراء والضراء حقیقة اما مزیت حمد بر شکر ازین رهگذر است که در
شکر انعام منعم ملحوظ است که راجع بصفت بلکه بفعل است و در حمد ملحوظ حسن و جمال محمود است سواء کان
ذاتیا او صفتیا او فعلیا و سواء کان انعاما او ایلاما فان ایلامه سبحانه حسن کانعامه [illegible] فی ثنائه و جمیع المراتب

الحسن والجمال والبقی فی حالتی السراء والضراء بخلاف المنکر فانه مع قصوره سریع الزوال علی شرف الهلاک بزوال الانعام وهلاک الاحسان سوال تو در بعضی از مکتوبات خود نوشته که مقام رضا فوق مقام محبت ومقام حب ست و اینجا مینویسی که این مقام محبت فوق مقام رضاست توفیق در میان دو سخن چیست جواب این مقام محبت ورای آن مقام محبت حب ست چه آن مقام مشتمل بر نسب واعتبارات ست اجمالا وتفصیلا اگرچه آن محبت را محبت ذاتی گویند واین حب را حب ذات تصور کنند زیرا که اینجا قطع نظر از ملاحظه شیونات واعتبارات نیست بخلاف این مقام که از نسبت واضافات معراست کما مر وآنچه در بعضی مکتوبات اندراج یافته است که فوق رضا قدمگاهی نیست الا خاتم الرسل را علیه وعلیهم علی آله اکمل الصلوات والتسلیمات مگر عبارت ازین مقام ست که مخصوص باوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها باید دانست کراهت ظاهر منافی رضا باطن نیست و مرت صورت منافی حلاوت حقیقت نه زیرا که ظاهر وصورت عارف کامل را بر صفات بشریت واگذاشته اند با قیات کمالات او کرده وابتلا وآزمایش پیدا کنند و محق باطل ممتزج بود این ظاهر وصورت عارف کامل را نسبت بباطن وحقیقت او در رنگ جامه یکتا تصور باید نمود نسبت به شخص لابس الجامه ومعلوم است که جامه را نسبت بان شخص چه مقدار است هم چنین ست قدر صورت نظر بحقیقت او این صورت عارف را بی بصران در رنگ کوه می انگارند و مثل صوری حقائق خود خیال میکنند لاجرم در مقام انکار می آیند وحرمان کسب می نمایند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی **مکتوب سی وچهارم** بنور محمد تتاری صدور یافته در جواب عریضه که از تواردِ احوال نوشته بود الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از توارد احوال نوشته بود دانند اینجا باید بدانند که حضرت حق سبحانه وتعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم هم نیست چنانچه منفصل از عالم نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی وتقدست این همه صفات دخول خروج واتصال وانفصال از وی سبحانه مسلوب ست خالی ازین صفات اربع اورا سبحانه باید جست وبیرون این صفات او را تعالی باید یافت اگر رنگی ازین صفات ممتزج ست گرفتاری ظلال ومثال حاصل ست بلکه بصفت بیچونی وبیچگونی که گردی ازین علت مشتمه باشد او را تعالی باید طلبید اتصال بیچونی بان مرتبه پیدا باید کرد این دولت نتیجه صحبت است گفتن ونوشتن راست نمی آید واگر بگوید که فهم کند که دیابد که خود سرگرم باشند وتا چند مدت کیفیات احوال را نویسان باشند والسلام **مکتوب سی وپنجم** به میرزا دکی ...

محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهایی که نموده بودند از توحید و از عین الیقین و ما ناسب ذالک

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زاده میرساند صحیفه شریفه رسید از مطالعه آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود نیک مبارک است این دولت که شما را در سه ماه میسر شده است دیگران اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظیم شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میداند که فطرت شما بلند است و به تحسین این قسم احوال از شائبه عجب محتجب است اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم نص قاطع است نوشته بودند پیشگاه توحید ظهور کرده ران گرفته است این دولت نیز مبارک باشد با دب قبول این وارد نمایند و در غلبه این حال آداب شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند نوشته اند که این شعبده بر تقدیر صدق و صحت بواسطه استیلای محبت محبوب است که محب هر چه بیند و داند غیر از محبوب نه بیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد از محبوب به محبوب دارد و درین صورت مشهود محبت کثرت است لیکن بعنوان وحدت پس فنا درین موطن متحقق نباشد زیرا که در فنا رفع شهود کثرت است بالکل بواسطه استیلاء شهود وحدت این فنا نیز نسبت بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا وقتی متحقق شود که کثرت اسما و صفات و شیون و اعتبارات نیز تماما از نظر مختفی گردند و جز احدیت ذات مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد و خلاصی از گرفتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد و این زمان معامله با صل اصول افتد و از دوال بدلول رسیده شود و از علم بعین و از گوش باغوش عروج نموده آید و وصل عریان متحقق گردد و کذا و کذا ثم کذا و کذا بغیر از رمز و اشارت و آن هم مبهم سر در کم از ان موطن لب نتوان کشاد مخدوم زاده از ما بیان آن عین الیقین می طلبند و می خواهند که آن عین الیقین در علم گنجد مشکل کار است چه کند و چه گوید و چه سان وانماید معقول سازد دیگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلب علم بطلب حال گرایند و دو سوالی که مخدوم کرده اند هر دو سوال از بلند نظری خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و سوال دیگر از بیان تاویل متشابهات قرانی بوده که علم آن نصیب علمای راسخین است جواب سوال دویم از جواب سوال اول هم دقیق تر است و پوشیده تر و شایان ستر است و منافی ظهور و اظهار علم تاویل متشابهات کتابی از معارف مخصوص برسل است علیهم الصلوات

والتسلیمات از ایشان که از قلیل را به تبعیت فوق ذات ازین علم نزلی ارزانی دارند و درین نشاء برقع
از جمال شان بر ایشان بکشایند اما امید است که در نشاء آخرت جمیع غفیر از ایشان نیز به تبعیت باین دولت
بهره مند کردند این قدر تعلیم می آید که درین نشاء نیز بعضی دیگر را و را آن اقل روست که باین دولت
مشرف سازند اما علم بحقیقت معامله ندهند و تاویل را منکشف نسازند بالجمله جائز است که تاویل
متشابهات حاصل آن بعض بود اما ندانند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات کنایات از معاملات است روا بود که
معامله حاصل شود و علم بان معامله تیسر نگردد و این معنی در یک فردی از منتسبان خود مشاهده نموده است بدیگران
تا چه رسد سوال شما ازین معامله امید وار ساخته ست رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والسلام

مکتوب سی و ششم

بخواجه محمد تقی صدور یافته در بیان بحث امامت و حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت
و مذهب مخالفان و در بیان آنکه اهل سنت متوسط اند در میان افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده اند
و مداحی اهل بیت آن سرور صلی الله علیه وسلم و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند محبت درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت استماع سخنان این طایفه علیه و میل باوضاع
و اطوار این طبقه سنیه از اجل نعم خداوندیست جل سلطانه و از اعظم دول و تعالی مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله
الصلوة والسلام المرء مع من احب پس محب ایشان با ایشان ست و در حرم حریم قرب بطفیلی ایشان نوفق ما سعادت اطوار
فرزندی خواجه شرف الدین حسین ظاهر ساختند که این اوصاف حمیده در ایشان ما وجود تعلقات شتی جمع است و این
معانی پسندیده با وجود گرفتاری بهای لاطائل مجتمع لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک صلاح ایشان موجب صلاح جمع غفیر
و فلاح ایشان مستلزم فلاح جمع کثیر مشار الیه ظاهر ساختند که ایشان بسخنان تو شنا اند و رغبت باستماع علوم تو دارند
اگر چند کلمه بجناب ایشان بنویسی بهتر باشد اجابة للملتمس چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از بحث امامت بسیار مذکور
میشود و هر کسی درین باب بطریق تخمین سخن میراند بضرورت درین مبحث چند سطر نوشته آمد و حقیقت مذهب اهل سنة
و مذهب مخالفان بیان نموده شد بخاری آثار امیت علامات اهل السنة والجماعة تفضیل الشیخین و محبة الختنین تفضیل شیخین که با محبة
ختنین جمع شود از خصائص اهل سنت و جماعت ست تفضیل شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه
نقل کرده اند آنرا اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی ست و شیخ ابو الحسن اشعری می فرماید که تفضیل ابوبکر و عمر رض
بر باقی امت قطعی است و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده است که در زمان خلافت خود و در ایام مملکت خود در حضور جم غفیر کرده خود بود

که ابو بکر و عمر بهترین این امت اند چنانچه امام ذهبی گفته ست و امام بخاری بروایت کرده که حضرت امیر فرموده
ست که بهترین مردم بعد از پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام ابوبکر ست پس عمر پس مرد دیگر پس گفت پسر
او محمد بن حنفیه پس تو ئی فرمود نیستم مگر یک مردی از مسلمانان بالجمله تفضیل شیخین از کثرة روایات ثقات بحد ضرورت
و تواتر رسیده انکار آن یا از راه جهل است یا از راه تعصب چون مجال انکار نیافت عبد الرزاق که از اکابر شیعه است ناچار
بتفضیل شیخین قائل گشت و گفت که چون علی شیخین را بر خود تفضیل داده من هم به تفضیل او
ایشانرا بروی تفضیل میدهم و اگر او تفضیل نمیداد من هم تفضیل نمیدادم گناه است که من دعوی محبت علی نمایم و
او می گفت کنم و چون در زمان خلافت حضرت ختنین ظهور فتن و اختلال در امور مردم بسیار شده بود و بعضی
مردم ازین راه کدورت بی حد پیدا گشته و عداوت و کینه در میان مسلمانان استیلا یافته بضرورت بجهة تحقیق تمیز اهل
سنت بجمله شرائط سنت و جماعت محبت ختنین اعتداد نموده اند تا جاهلی ازین راه سوء ظن باصحاب خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام
پیدا نکند و بجانشینان پیغمبر علیه و علیهما الصلوة والسلام بغض و عداوت حاصل نیارد پس محبت حضرت
امیر شرط تسنن آمد و آنکه این محبت ندارد از اهل سنت خارج گشت و خارجی نام یافت و آنکه در محبت امیر طرف
افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود و به سب و طعن اصحاب خیر البشر علیه و
علیهم الصلوة والسلام زبان کشود و ترک طریق صحابه و تابعین و سلف صالحین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
کرد رافضی نام یافت پس اهل سنت متوسط اند در میان افراط محبت امیر و در میان تفریط آن محبت که
روافض و خوارج اختیار کرده اند و شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه
امام احمد حنبل از حضرت امیر روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام فرمود که
در تو مثلی ست از عیسی دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان بستند و دوست
داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند او را بمنزلی که او نداشت یعنی ابن الله
گفتند پس امیر فرمود هلاک گردند در من دو مرد یکی آنکه در محبت من افراط نماید
و آنچه در من نیست مرا اثبات کند و دیگری آنکه با من دشمنی نماید و بعداوت
بر من بهتان بندد و پس حال خوارج را بحال یهود تشبیه فرمود و حال روافض
را بحال نصاری که هر دو از حق وسط دو طرف افتاده خیلی جاهلی باید که اهل سنت

و جماعتی از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص بر رفضه دارد محبت امیر رفض نیست
تبری از خلفا ثلثه رفض ست و بیزاری از اصحاب کرام مذموم امام شافعی میفرماید ؏ لو کان
رفضا حب آل محمد ۔ فلیشهد الثقلان انی رافضی یعنی حب آل محمد رفض نیست چنانچه گمان می برند و اگر همین حب را
رفض گویند پس رفض مذموم نیست زیرا که رفض مذموم از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت ایشان تا پس محبان
اهل بیت رسول علیه و علی آله و علیهم الصلوات والتسلیمات اهل سنة باشند و فی الحقیقة گروه اهل بیت هم ایشان اند
شیعه که دعوی محبت اهل بیت رسول علیه الصلوة والسلام می نمایند و خود را گروه اهل بیت میگیرند
اگر بمحبت اهل بیت اقتصار نمایند تبری از دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
والتحیات بجا آرند و مشاجرات ایشان را بر محامل نیک محمول دارند داخل اهل سنت باشند و از خوارج و روافض
بیرون بوند زیرا که عدم محبت اهل بیت با تعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام تسنن بالجمله منافی تسنن بر حب محبان
او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات عاقل منصف بر گز بغض اصحاب را بر حب ایشان نخواهد گزید و
دوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه و علیهم الصلوات والتحیات قال علیه الصلواة والسلام من احبهم فبحبی احبهم
ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم بر سر اصل سخن رویم و گوییم چگونه عدم محبت اهل بیت در حق اهل سنت گمان برده
شود که ان محبت نزد این بزرگواران جزو ایمان ست و سلامتی خاتمه را بر رسوخ ان محبت مربوط ساخته اند والد بزرگوار این
فقیر که عالم بودند بعلم ظاهری و بعلم باطنی در اکثر اوقات ترغیب بمحبت اهل بیت میفرمودند و میفرمودند که این
محبت را در سلامتی خاتمه مدخلیتی ست عظیم نیک رعایت ان باید نمود و در مرض موت ایشان این فقیر حاضر بود چون
معامله ایشان باخر رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر دران وقت سخن ایشان را بیاد ایشان داد و ازان محبت استفسار نمود در ان
بیخودی فرمودند که غرق محبت اهل بیتیم شکر خدا عز و جل در ان وقت بجا آورده شد محبت اهل بیت سرمایه اهل سنت
ست مخالفان ازین معنی غافلند و از محبت متوسط ایشان جاهلند جانب افراط را خود اختیار کرده اند و ما ورای افراط را تفریط انگاشته
حکم بخروج نموده اند و مذهب خوارج انگاشته اند ندانسته اند که در میان افراط و تفریط حد وسط ست که مرکز حق ست و موطن
صدق که نصیب اهل سنت گشته ست شکر الله تعالی سعیهم عجب ست که خوارج را اهل سنة کشته اند و استیصال دشمنان اهل
بیت ایشان نموده اند از رفضه در ان وقت ازی و نشانی نبوده و اگر بوده حکم عدم داشته مگر بزعم فاسد
خود محبان اهل بیت را رفضه تصور کنند و اهل سنت را روافض گویند عجب معامله ست گاهی اهل سنت را از

بغض بعض صحابه و تبری از بعضی هم

خوارج میشمردند که افراط محبت ندارند و کاهی نقص محبت را این بزرگواران خاص ننموده ایشان را در نقص
میدانند فضلا ایشان از جناب کبریا خود اولیا عظام اهل سنت را که دم از محبت اهل بیت میزنند و اظهار حب آل محمد مینمایند
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات رفض انگارند و بسیاری از علمای کرام اهل سنت که منع از افراط آن محبت مینمایند
و در تعظیم و توقیر حضرت خلفای ثلثه میکوشند خوارج میدانند وای هزار وای این جزاهای نامناسب ایشان را عاذنا الله
سبحانه من الافراط تلك المحبة ومن التفریط فیها از افراط محبت ست که تبری از خلفای ثلثه و غیر ایشان را شرط محبت امیر دانسته اند
و طعن الصحابه باید نمود فسبحان الله این چه محبت ست که شرط حصول آن بیزاری از جانشینان پیغمبر بود علیه وعلیهم الصلوة والسلام و سب و طعن
آن اصحاب خیر البشر باشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات گناه اهل سنت همین ست که با محبت اهل بیت توقیر و تعظیم جمیع اصحاب
سرور مینمایند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و هیچ یکی را از اینها باوجود منازعات با یکدیگر به بدی یاد نمیکنند و از هوا و تعصب
دوری دارند از جهت تعظیم صحبت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والسلام و تکریم مصاحبان او علیه وعلی آله الصلوة والسلام
مع ذلك محق را محق میگویند و مبطل را مبطل با بطلان او و را از هوا و هوس دور میدانند و برای و اجتهاد حواله
مینمایند و بعض از اهل سنت وقتی خشنود گردند که اهل سنت نیز در رنگ ایشان اند دیگر اصحاب کرام تبری تمام
و سب و طعن با این اکابر دین حاصل کنند چنانچه خوشنودی خوارج مربوط بعداوت اهل بیت ست و منوط به بغض آل
پیمبر علیه وعلیهم الصلوات والبرکات ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
نزد اکابر اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات در وقت منازعات و محاربات با یکدیگر سه گروه
بودند جمعی بدلیل و اجتهاد حقیت جانب امیر را معلوم نموده بودند و جمعی دیگر نیز بدلیل و اجتهاد حقیت
جانب دیگر یافته و طایفه دیگر متوقف بودند و هیچ جانب را بدلیل ترجیح نداده پس بر طایفه
اولی نصرت جانب امیر واجب آمد که موافق اجتهاد ایشان ست و بر طایفه دوم نصرت جانب مخالف
امیر لازم که مؤدای اجتهاد ایشان ست و بر طایفه سیوم توقف لازم ست و ترجیح یکی بر دیگری
خطا پس هر سه فرقه بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و آنچه بر ایشان لازم و واجب بود بجا آورده اند
پس ملامت چه گنجایش دارد و طعن چه مناسب بود امام شافعی فرماید و نیز منقول از عمر بن
عبد العزیز ست تلك دماء طهر الله عنها ایدینا فلیطهر عنها السنتنا از این عبارت مفهوم میشود
که حقیقت یکی و خطای دیگری هم لب نباید کشود و همه را جز به نیکی یاد نباید کرد و هم چنین در حدیث

نبوی آمده ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام اذا ذکر اصحابی فامسکوا یعنی چون اصحاب من مذکور گردند واز منازعات
ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید ویکی را بر دیگری اختیار نکنید لیکن جمهور اهل سنت قایلند که بر ایشان ظاهر شده
باشند بر نهند که حقیت در جانب امیر بوده ومخالف او را خطا افتاده لیکن این خطا چون خطاء اجتهادی ست
از ملامت وطعن دورست واز تشنیع وتحقیر پاک وبری از حضرت امیر منقول ست که فرموده برادران ما بر ما
بغی گشتند اینها نه کافرانند ونه فاسقان زیرا که ایشان را تاویلی ست که منع تکفیر وفسق میکند پس اهل سنت
ورفضه هر دو تخطیه محاربان امیر مینمایند وهر دو بحقیت جانب امیر قائل لیکن اهل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطا که
ناشی از تاویل ست در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند وزبان را از طعن وتشنیع ایشان نگاه میدارند ومحافظت وصیت
خیر البشر مینمایند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات آن سرور فرموده علیه وعلیهم الصلوة والسلام الله الله فی اصحابی
لا تتخذوهم غرضا یعنی از خدا بترسید جل شانه از خدا بترسید سلطانه در حق اصحاب من از
برای تاکید این کلمه را بتکرار فرموده مگیرید اصحاب مرا نشانه تیر ملامت خویش ونیز فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من همچو ستارها اند بهر کدام ایشان که اقتدا کنید راه یابید واحادیث دیگر هم
درباب تعظیم وتوقیر جمیع صحابه بسیار آمده اند پس همه را معزز ومکرم باید داشت وذوات ایشان را بر محامل نیک حمل باید
نمود اینست مذهب اهل سنت درین مسله ورفضه درین باب غلو می نمایند ومحاربان امیر را تکفیر میکنند وبانواع طعن
واقسام شتم ایشان زبانهای خود را آلوده میسازند اگر مقصود ظهور حقیت جانب امیرست واظهار خطاء محاربان او
پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی ست وبرحد اعتدال ست سب وطعن اکابر دین نمودن از روی دیانت
وتدین دورست که رفضه اختیار آن نموده وشتم اصحاب پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام دین وایمان خود تصور
کرده عجب نیست که سب جانشینان پیغمبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات جزو اعظم دین اوست طوائف مبتدعان هر کدام
بدعتها اختیار کرده اند واز اهل سنت جدا گشته درمیان جمیع آن طوائف فرقه خوارج وروافض دور از معامله اند واز حق بعید
افتاده اند جمعی که سب ولعن اکابر دین را جزو اعظم ایمان خود تصور کنند از حق چه نصیب خواهند داشت روافض دوازده فرقه اند همه
تکفیر صحابه پیغمبر علیه وعلیهم الصلوة والسلام مینمایند وسب خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعت از
بسیار در حق رفضه آمده ست کاشکی از معنی رفض هم اجتناب مینمودند وتبری از اصحاب پیغمبر علیه وعلیهم
الصلوات والتسلیمات نمی کردند هندوان هندوستان نیز خود را هندو میگویند اند از کفر حاشا

میکنند و خود را کفار نمیدانند و کفار ساکنان دار حرب را می انگارند غلط فهمیده اند هر دو صنف کفار اند بحقیقت
کفر متحقق اینها مگر اهل بیت پیغمبر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات برنگ خودها تصور کرده اند و ایشان را نیز دشمنان
ایشان با یکدیگر خیال نموده و این جماعت بحکم تقیه که دارند اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند چه حکم کرده اند
که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء ثلثه صحبت نفاق داشته اند و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده عجب نموده
عجب عاملیست اگر محبت اهل بیت رسول اللہ بواسطه محبت رسول است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات باید که دشمنان رسول را
نیز دشمن داشته باشند و سب و لعن اینها بیشتر از سب و لعن دشمنان اهل بیت کنند هرگز ابوجهل را که دشمن رسول است علیه و علیهم آله
الصلوات والتحیات بانواع آزار و جفاهای بیشمار بآن سرور رسانیده علیه و علی اله الصلوة والسلام ازین جماعت کسی عشر عشیر شنیده
است که سب و لعن او کرده باشند و مد مساوی او زبان کشاده ابوبکر صدیق را که احب الرجال الی رسول اللہ است
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بزعم فاسد خود دشمن اهل بیت تصور نموده بسب و طعن او زبان درازی مینمایند
نامناسب با و منسوب مینمایند این چه دیانت و تدین است خدا نکند جل شانه که ابوبکر و عمر و سائر صحابه کرام با اهل بیت رسول
علیه و علی آله الصلوات والسلام دشمن بوند و بغض و عداوت با آل محمد داشته باشند این بی انصافان که دشمنان
اهل بیت سب کنند و لعن تمامی اکابر صحابه مینمایند و سوء ظن به بزرگان دین پیدا ساخته اند این زمان
درین باب متابعت ایشان باهل سنت مرتفع میکرد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن انند و تطهیر
و تشنیع ایشان قائل از خوبی اهل سنت است که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود باحتمال اسلام و توبه بجز
نمی گویند و اطلاق لعن بر وی تجویز نمی کنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافر معین
تجویز لعن نمیکنند تا زمانی که سوء خاتمه او بدلیل قطعی معلوم شود و روافض بی تحاشی ابوبکر و عمر رضی اللہ عنهما
لعن میکنند و اکابر صحابه را سب و طعن می نمایند هداهم اللہ سبحانه سواء الصراط درین مبحث در دو مقام اختلاف
عظیم است میان اهل سنت و مخالفان مقام اول آنکه اهل سنت بحقیت خلافت خلفاء اربعه قایلند و هر چهار را خلفاء
برحق میدانند زیرا که در حدیث صحیح آمده است که اخبار از مغیبات است الخلافة بعدی ثلثون سنة و این مدت
بخلافت حضرت امیر تمام شده پس بمصداق این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیب خلافت برحق باشد و مخالفان
انکار حقیت خلافت خلفاء ثلثه مینمایند و خلافت ایشان را بتعصب و تغلب منسوب می سازند و امام برحق
... امیر دیگر را میدانند و بیعتی که از امیر بخلفاء ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند و در

میان صحابهٔ نبی خیر الانام علیه وعلیهم الصلوة والسلام صحبت نفاق می انگاشتند و مدارات یکدیگرا مخادع
تصور مینمایند زیرا که بزعم اینها موافقان امیر مخالفان او بحکم تقیه البته صحبت نفاق داشتند و خلاف آنچه در دل
ایشان بوده بزبان ظاهری ساختند و مخالفان نیز بزعم ایشان اعداء امیر و آن دوستان امیر بودند با ایشان بنفاق پیش آمده
میکردند و معادات را بموالات مینمودند پس بزعم ایشان جمیع اصحاب پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات منافق و
مخادع بودند بظاهر خلاف آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید تر و اینها بدترین امت اصحاب کرام باشند و بدترین
صحبتها صحبت خیر البشر بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام که این اخلاق ذمیمه از آنجا ناشی شده است و بدترین قرون
قرن اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه وتعالی در کلام
مجید خود ایشان را رحماء بینهم میفرماید اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء هرگاه سابقان این امت را باین اخلاق ذمیمه
متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت این طائفه بکرامات قرآنی و احادیث نبوی که در فضل صحبت
خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والسلام و در فضیلت اصحاب کرام وعلیه وعلی آله الصلوة والسلام و اخیریت این امت وارد شده
اند ندیده اند و یا دیده اند ایمان ندارند قرآن و احادیث بتبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون
باشند دینی که از راه ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود نعوذ بالله من ذلک مقصود این جماعت
مگر ابطال دین است و انکار شریعت او علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات میکنند کاشکی میر و موافقان امیر را مسلم
میداشتند مبالغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق است متهم نمی ساختند جماعه از موافقان امیر یاران مخالفان
که سی سال با یکدیگر صحبت + بنفاق وارند بمکر و خداع زندگانی نمایند چه خیریت در اینها خواهد بوده
اینها چگونه شایان اعتماد خواهند بود ابو هریره رضی الله تعالی عنه را که طعن میکنند و نمیدانند
که در طعن او نصف احکام شرعیه مطعون میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که در احکام
سه هزار احادیث وارد شده است یعنی سه هزار احکام شرعیه بسنت ثابت شده است از آن هزار
یکهزار و پانصد بروایت ابو هریره بثبوت پیوسته است پس طعن او طعن نصف احکام شرعیه باشد و امام
بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام و تابعین یکے از ایشان
ابن عباس است و ابن عمر نیز از وی روایت کند و هم چنین جابر بن عبد الله و انس بن مالک نیز روایت از
او است و حدیثی از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره آن حدیث مفترے است چنانچه

عیب پیغمبر علیه الصلوة والتسلیمات بعیب اصحاب او رسیده ... ابطال شریعت ...

علماء تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعاء آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام مر ابی هریره را الهم در علماء
معروف ست قال ابوهریره حضرت مجلسا لرسول صلی الله علیه و علی آله وسلم فقال من یبسط منکم رداءه حتی
افیض فیه مقالتی فیضمها الیه ثم لا ینسیها فبسطت بردة کانت علی فافاض رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم
مقالته فضممتها الی صدری فما نسیت بعد ذلک شیئا پس بمجرد زعم خود شخصی بزرگ دین را دشمن امیر دانستن و سب
و طعن و لعن در حق او جائز داشتن از انصاف دور ست این همه کلها از افراط محبت ست که نزدیک است که سر از ربقه
ایمان بیرون اندازند اگر فرضا تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر
در افضلیت شیخین منقول گشته اند و هم چنین کلمات قدسیه او که در عین خلافت و مملکت خود در حقیت خلافت خلفاء
ثلثه صادر شد چه تقیه همین قدر ست که ستر حقیت خلافت خود نماید و بطلان خلافت خلفاء ثلثه را ظاهر نسازد اما
اظهار حقیت خلافت خلفاء ثلثه و بیان افضلیت شیخین امریست علی حده و ادای ان تقیه که محملی غیر از صدق و
صواب ندارد و بتقیه رفع آن صورت نه بندد و ایضا احادیث صحاح که بحد شهرت رسیده ست بلکه بتواتر المعنی گشته
که در فضیلت حضرات خلفاء ثلثه و غیر ایشان وارد گشته ست و جمعی را از ایشان مبشر بجنت ساخته ان احادیث را
چه جواب خواهند گفت زیرا که تقیه در حق حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والسلام مجوز نیست چه تبلیغ بر پیغمبران
لازم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و ایضا آیات قرآنی که درین باب نازل گشته اند تقیه انجا متصور نیست حضرت
حق سبحانه و تعالی ایشان را انصاف دهاد معلوم ارباب معقول ست که تقیه از صفات جبانت ست با اسد الله
از نسبت ان نامناسب ست بحکم بشریت صفة تقیه در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش
دارد تا سی سال در سه عهد این صفت جبانت اثبات نمودن و مضمر تقیه داشتن با
بسیار مستکره ست اصرار بر صغیره کبیره گفته اند اصرار بر صفتی از صفات ارباب شقاق
با اصحاب نفاق چه خواهد بود کاش قباحت این امر را بفهمند از تقدیم شیخین گریخته اند که مستلزم
اهانت امیر ست و تقیه اختیار کرده اند که شناعت صفة تقیه را که از صفات ارباب نفاق ست
نمی فهمند هرگز تجویز ان منکر دیده اند و دلیله اهون اختیار می نمودند بلکه گوییم در تقدیم شیخین
هیچ اهانت امیر نیست حقیت خلافت امیر بحال خود ست و درجه ولایت و رتبه هدایت و ارشاد او کرم الله تعالی
وجهه بحال خود در اثبات تقیه تنقیص و توهین لازم ست که این صفة از خصایص ارباب نفاق ست و

لوازم اصحاب کمر و ضلع مقام دویم آنکه اہل سنت شکر اللہ تعالی سعیہم مشاجرت و منازعات اصحاب خیر البشر را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات بر محامل نیک محمول میدارند و از ہوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتحیات مزکی شده بود و سینهای ایشان از عداوت و کینه پاک گشته نهایة ما فی الباب چون ہر کدام را رای واجتهاد بوده و ہر مجتهد را عمل بموافق رای خود واجب بضرورت در بعض امور مخالفت آرای مخالفت و مشاجرت لازم گشت و ہر یکی را تقلید رای خود صواب آمد پس مخالفت شان در رنگ موافقت برای حق بوده نه برای ہوا و ہوس نفس اماره مخالفان محاربان حضرت امیر را تکفیر میکنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان تجویز مینمایند ہرگاه اصحاب کرام در بعض امور اجتهادیه با آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مخالفت کردند بخلاف رای آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام حکم نموده اند و آن اختلاف ایشان مذموم نبود و منع آن با وجود نزول وحی نیامده مخالفت با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون و ملام باشند مخالفان جم غفیر اند از اہل اسلام و از اجلای اصحاب اند بعضی از ایشان مبشر بجنت تکفیر و تشنیع ایشان امر آسان نیست کَبُرَتْ کَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ قریب نصف دین و شریعت را از دیگ ایشان تبلیغ کرده باشند اگر ایشان مطعون باشند اعتماد از شطر دین می خیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایت هیچکدام ایشان را هیچکس منع نکرده نه امیر و در صحیح بخاری که اصح کتب است بعد کتاب الله تعالی و شیعه نیز آن را معترف امیر است و هم از مخالفان امیر و به موافقت و مخالفت امیر ترجیح ندانسته است چنانچه از امیر روایت کند از معاویه نیز روایت دارد و اگر شائبه طعن و جرح به معاویه در روایت معاویه بودی ہرگز در کتاب خود روایت او را درج نکردی و ہم چنین در سلف که نقاد احادیث بوده اند ترجیح یکی بر این وجه در روایت حدیث فرق نکرده است و مخالفت امیر را منشا طعن نساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیه محق باشند و مخالفان ایشان بر خطا ہر چند در امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که بسا است که در احکام خلافیه صدر اول علمای تابعین و ائمه مجتهدین مذہب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذہب امیر نکرده اگر حق بجانب امیر متعین بودی بخلاف آن حکم نکردی قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده است بمذہب امیر حکم نکرده و شهادت امام حسن را علیه الرضوان بوسطه نسبت بنوت منظور نداشته و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت پسر را برای پدر تجویز نکرده اند و در مسائل

[illegible]

دیگر هم اختیار اقوال غیر امیر که مخالف رای امیر بوده است بسیار است بر متتبع منصف مخفی نخواهد بود و تفصیل آن اطالت میطلبد پس بر مخالفة امیر گنجایش اعتراض نباشد و مخالفان ملعون و ملام نباشند حضرت عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها که حبیبه حبیب رب العالمین بوده است تا لب گور مقبوله و منظوره او علیه الصلوة والسلام بوده و حضرت پیغمبر مرض موت را به حجره او بسر برده و در کنار او جان داده و در حجره مطهره او مدفون گشته مع ذلک الشرف حضرت صدیقه عالمه مجتهده بوده است پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام بیان شطر دین را باو حواله داشته و اصحاب کرام در مشکلات احکام رجوع بوی مینمودند و حل معلقات از وی یافتند این چنین صدیقه مجتهده را بواسطه مخالفة حضرت امیر ملعون ساختن و اشیاء ناشایسته را بوی منتسب نمودن بسیار نامناسب است و دور از ایمان آن پیغمبر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام حضرت امیر اگر داماد حضرت پیغمبر است و پسر عم اوست حضرت صدیقه زوجه مطهره اوست علیه وعلی جمیع اهل بیته الصلوات والسلام حبیبه مقبوله او علیه وعلی آله الصلوات والسلام پیش ازین بچند سال داب فقیر آن بوده که اگر طعامی بخت مخصوص بروحانیات مطهره اهل عبا می ساخت و آن سرور و حضرت امیر و حضرت فاطمه و حضرت امام را ضم میکرد علیهم الصلوات والتسلیمات شبی در خواب میبیند که آن سرور حاضر است علیه وعلی آله الصلوة والسلام فقیر بایشان عرض سلام میکند متوجه فقیر نمیشوند و روبجانب دیگر دارند و درین اثنا بفقیر فرمودند که من طعام در خانه عایشه میخورم هرکه بما طعام فرستد بخانه عایشه فرستد این زمان فقیر دریافت که سبب عدم توجه شریف ایشان آن بوده که فقیر حضرت صدیقه را دران طعام شریک نمیساخت بعد ازان حضرت صدیقه را بلکه سائر ازواج مطهرات را که همه اهل بیت اند شریک می ساخت و بجمیع اهل بیت توسل مینمود پس آزار و ایذا که بحضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام از راه حضرت صدیقه برسد زیاده از آن ایذا است که از راه حضرت امیر برسد بر عقلاء صاحب انصاف این معنی مخفی نیست آری این بر تقدیریست که محبت حضرت امیر و تعظیم او بواسطه محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیه وعلی آله الصلوات والسلام و بواسطه قرابت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام و اگر کسی محبت امیر را استقلالا اختیار کند و حب حضرت پیغمبر را در ان مدخل نیست از بحث ما خارج است و قابل مخاطبه نه غرض او ابطال دین است و هدم شریعت میخواهد که بی توسط حضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والسلام راهی اختیار کند و از محمد بعلی گراید و هو عین الکفر محض الزندقة و علی از وی بیزار است و از کردار او دراز دوستی اصحاب و ختان او علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بواسطه دوستی پیغمبر است علیه وعلی آله

الصلوة والسلام قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام من احبهم فبحبي احبهم همچنين كسي كه با ايشان دشمن است بدشمني پيغمبر دشمن گشته
كما قال عليه الصلوة والسلام من ابغضهم فببغضي ابغضهم يعني محبتي كه به اصحاب من متعلق شده است همان محبت است كه بمن تعلق گرفته
است وهمچنين بغض ايشان همان بغض است كه بمن متعلق گشته است طلحه و زبير رضي الله تعالى عنهما از كبار اصحاب اند و در
عشره مبشره بحث طعن وتشنيع ايشان نامناسب است ولعن وطرد ايشان نمايد لاعن و طاعن همان طلحه و زبير اند كه حضرت فاروق
خلافت را بعد از خود درميان شش نفر شوري گذاشت وطلحه و زبير را داخل آن شش ساخت وبي ترجيح يكي بر ديگري دليل صحيح بياورد
طلحه و زبير باختيار خود نصيب خلافت را گذاشتند و هريكي ترك خطي گفته و همان طلحه است كه پدر خود را بواسطه سوء ادب كه
نسبت بآن سرور عليه وعلى آله الصلوة والسلام از وي بوجود آمده كشته است و سر او را در ملازمت آن سرور آورده ودر قرآن
مجيد ثناي او برين فعل آمده و همان زبير است كه مخبر صادق عليه وعلى آله الصلوة والسلام قاتل او را وعيد بدوزخ فرموده
حيث قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام قاتل الزبير في النار ولاعن زبير از قاتل او هيچ كمي ندارد فالحذر ثم الحذر
عن طعن اكابر الدين وذم كبراء الاسلام الذين بذلوا جهدهم في اعلاء كلمة الاسلام ونصرة سيد الانام وانفقوا
اموالهم لتائيد الدين بالليل والنهار في السر والجهار وتركوا لحب الرسول عشائرهم وقبائلهم واولادهم وازواجهم
واوطانهم ومساكنهم وعيونهم وزروعهم وثمارهم وانهارهم واثروا نفس الرسول عليه وعليهم الصلوة والسلام على انفسهم و
اختاروا محبته على محبتهم ومحبة اموالهم وذرياتهم هم الذين نالوا شرف الصحبة وفازوا في صحبته بركات النبوة
وشاهدوا الوحي وتشرفوا بحضور الملك ورأوا الخوارق والمعجزات حتى صار غيبهم شهادة وعلمهم عيانا واعطوا من اليقين ما لا يعطى لاحد من
بعدهم حتى لا يبلغ انفاق غيرهم مثل احد ذهبا مبلغ انفاق شعيرهم ولا نصيفه وهم الذين اثنى الله تعالى عليهم في القرآن
المجيد ورضي عنهم ورضوا عنه ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل كزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع
سمي الله تعالى غائظهم كفارا فليحذر عن غيظهم كما يحذر عن الكفر والله سبحانه الموفق مراجعه كه اين چنين نسبت را بآن سرور
عليه وعليهم الصلوات والتسليمات درست كرده باشند ومقبول منظور او عليه وعليهم الصلوات والتحيات گشته اگر بعض ايشان
با يكديگر مخالفت كنند ومشاجرت نمايند نه از راي واجتهاد تخيل فرمايند مجال طعن واعتراض نيست بلكه حق وصواب در ان
موطن اختلافست وعدم تقليد راي غير خود است امام ابو يوسف را بعد از وصول بدرجه اجتهاد تقليد امام ابي حنيفه رضي الله
تعالى عنهما خطاست وصواب تقليد راي خود است امام شافعي قول صحابه هر صحابي كه باشد خواه صديق باشد خواه عمر
براي خود تقديم مينهد وعمل براي خود اگرچه مخالف قول صحابي باشد صواب ميداند هرگاه مجتهد متأخر را گنجايش

مخالفه آرای اصحاب گشت اگر اصحاب با یکدیگر مخالفه نمایند چرا مطعون باشند با آنکه کوسم اصحاب کرام در امور اجتهادیه
با آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیات حکم نموده با وجود نزول وحی ذم بر خلاف ایشان نیامده و بر خلاف
ایشان منع وارد نگشته چنانچه گذشت اگر این اختلاف کنندگان وعید نازل گشتی منع بینی جماعه که در مکالمات آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام رفع صوت مینمودند چگونه منع آن صوة آمد و وعید بران رفع مترتب گشت قال الله تبارک و
تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا فوق صوت النبی ولا تجهروا بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
و اساری بدر اختلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق و سعد و معاذ حکم بقتل آن اساری نموده بودند و دیگران بتخلیص و فدیه
حکم کرده بودند و مقبول رای آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتحیات حکم بتخلیص و فدیه بوده هو ا صنع
اختلافات بسیار است ازین قبیل است اختلافی که در اتیان قرطاس نموده بودند آن سرور علیه و علی آله
و علیهم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرموده بودند تا از برای ایشان چیزی بنویسند جمعی گفتند قرطاس باید آورد
و جمع دیگر منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق از آن جماعه بوده که باتیان قرطاس راضی نشده و گفت حسبنا
کتاب الله طاغیان ازین راه بر حضرت فاروق ریز کرده اند و زبانها طعن و تشنیع کشاده گردانیده اند فی الحقیقة محل
طعن نیست زیرا که حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته است و احکام سماوی تمام شده غیر رای
و اجتهاد در اثبات احکام گنجایش نمانده و درین وقت آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام هرچه خواهند نوشت
از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگر افراد را ان شرکت است بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار پس صلاح دران دید که در منظور خلیفه و جمیع
ایشان را تصدیع ننماید و اجتهاد و رای و اجتهاد دیگران کفایت باید نمود و حسبنا کتاب الله یعنی قرآن مجید و ماخذ قیاس
و اجتهاد است و مستنبطان را کافی است احکام را از آنجا استنباط خواهند نمود و تخصیص فکر کتاب الله تواند بود که برای
آن باشد که تقصیر این معلوم کرده باشند که این احکام که در صدد نوشتن آنها اند ماخذ آنها در کتاب است نه در سنت تا کم
سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت و مهربانی بوده که آن حضرت در شدت وجع بامری تصدیع
نکشند چنانکه امر اتیان آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام نیز برای امتحان بوده نه وجوب تا دیگران از بخر استنباط
آن نموده باشند و اگر امر آن سرور برای وجوب بودی در تبلیغ آن مبالغه فرمودی و بمجرد اختلاف اعراض از آن نمودی
سوال حضرت فاروق در آن وقت گفته اهجر استفهموه مراد از آن چه باشد جواب حضرت فاروق شاید در آن وقت
فهمیده باشند که این کلام از ایشان بواسطه وجع بی قصد و اختیار واقع شده است چنانچه از لفظ اکتب متوهم میشود

چه آنسرور گاهی چیزی ننوشته است و ایضاً فرموده لن تضلوا بعده هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضاء
مولی بآن پیوسته ضلالت بعد از آن چه صورت خواهد داشت و یک ساعت چه خواهند نوشت که دفع ضلالت کند آنچه در بیست
و سه سال نوشته شده است مگر کافی نیست و دفع ضلالت نمی کند در یک ساعت با وجود شدت مرض چیزی نویسند که رفع
ضلالت نماید ازینجا حضرت فاروق دانسته باشد که این کلام بنا بر بشریت بی قصد ایشان بر زبان رفته است
تحقیق این معنی بکنید و تجدید استفسار آن نمائید درین اثنا سخن خلاف بلند گشت حضرت پیغمبر فرمودند که برخیزید مجا
نکنید که نزاع در حضور پیغمبر مستحسن نیست و دیگر از آن مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند باید شناخت که
اختلافی که اصحاب کرام را در امور اجتهادیه با آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات می نمودند اگر عیاذاً بالله سبحانه شائبه هوا
و تعصب میداشت بزمره اهل ارتداد می کشید و سر از ربقه اهل اسلام بیرون می انداخت چه سوء ادب و سوء معاشرت با آن
سرور کفر است علیه و علیهم الصلوات والتحیات اعاذنا الله سبحانه منه بلکه این اختلاف بنا بر امتثال امر فاعتبروا بوده است
زیرا که شخصی که پایه اجتهاد داشته باشد در احکام اجتهادیه او را تقلید اجتهاد و رای دیگری نمودن خطاست و منهی عنه آری
در احکام منزله که رای و اجتهاد را در آن مدخلی نیست غیر تقلید را آنجا گنجایش نظر و رد و ایمان و انقیاد آنها و حمایت به ما فوق آن
اصحاب قرن اول از تکلفات بری بودند و از آرایش عبارت مستغنی اهتمام ایشان باصلاح باطن بوده است و ظاهر
ایشان از نظر ایشان مطروح و غیر ملحوظ بوده و مراعات آداب در آن قرن باعتبار حقیقت و معنی بود نه باعتبار صورت
و لفظ امتثال امر رسول علیه و آله الصلوة والسلام کار ایشان بوده و اجتناب از ناراضیات آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
معامله ایشان آباء و امهات و اولاد و ازواج خود را فدای آن سرور نموده بودند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات و از کمال
اعتقاد و اخلاص لعاب مبارک آن سرور علیه و علیهم الصلوات والتحیات نمیگذاشتند که بر زمین افتد بلکه در رنگ آب حیات آنرا
در سر میبردند و قصد خوردن خون مبارک او را بعد از فصد از کمال اخلاص مشهور و معروف است اگر عبارتی که موهم سوء ادب
نزد اهل این قرن که بعد از کذب متلوث است از آن بزرگواران جا در شود نسبت بآن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام هرگز
نیک فهم و بداد... حمل عبارت باید فهمید که الظاهر قسم که بلفظ ملحوظ باید ساخت طریق سلامتی همین است والله سبحانه الموفق سوال
چون در احکام اجتهادیه احتمال خطا راه یافت شد و نوبت در جمیع احکام شرعیه که از آن سرور منقول است علیه و علی آله الصلوة
والسلام چگونه نموده آید جواب احکام اجتهادیه و تنافی الحال احکام منزله سماوی گشته است زیرا که بر خطا مقرر داشتن انبیا جائز نیست
علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات پس هر حکم اجتهادیه بعد از ثبوت اجتهاد استنباطات و خلاف آرای ایشان حکمی

از نزد حق جل و علا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا میسازد و هیچ یک از مجتهدان نیابد پس احکام اجتهادیه نیز در زمان
آنسرور علیه و علی آله الصلوات والسلام بعد از نزول وحی که تمیز صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند و احتمال خطا در آنها نماند پس جمیع
احکام که در زمان آنسرور علیه و علی آله وعلیهم الصلوات والسلام به ثبوت پیوستند قطعی اند و از احتمال خطا محفوظ اند زیرا که بوحی
قطعی ثابت گشته اند ابتداءً و انتهاءً مقصود از استنباط و اجتهاد این احکام آن بود که مجتهدان و مستنبطان ایشان حکمی از نزد حق جل و علا
نازل میگردد که صواب را از خطا جدا میسازد و هیچ یک نرود تا کرامت حاصل آید مصطفی حبیب علی تعالی و تقدس الله سبحانه ثواب یابند
پس در احکام اجتهادیه هم درجات مجتهدان بلند گشت و هم قطعیت آن احکام بعد از نزول وحی ثابت شد آری بعد از
انقراض زمان نبوت احکام اجتهادیه ظنی اند که مفید عمل اند نه مثبت اعتقاد که منکر آنها کافر گردد مگر که اجماع مجتهدان بران حکم
منعقد شود و این زمان مثبت اعتقاد نیز باشد و نختم المکتوب بالخاتمة الحسنة فی فضائل اهل بیت الرسول علیه و علی آله
وعلیهم الصلوة والسلام والبرکات والتحیات روی ابن عبد البر انه قال علیه و علی آله الصلوة والسلام من احب علیا فقد
احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ومن آذی علیا فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله واخرج الترمذی
والحاکم وصححه عن بریدة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم ان الله امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم قیل یا رسول الله
سمهم لنا قال علی منهم یقول ذلک ثلثا وابو ذر والمقداد وسلمان اخرج الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود رضی الله تعالی
عنه قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم النظر الی علی عبادة اسناده حسن واخرج الشیخان عن البراء رایت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
والحسن علی عاتقه وهو یقول علیه و علی آله الصلوة والسلام اللهم انی احبه فاحبه واخرج البخاری عن ابی بکرة قال سمعت
رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم علی المنبر والحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرة والیه مرة ویقول ان ابنی هذا سید ولعل الله
ان یصلح به بین فئتین من المسلمین اخرج الترمذی عن اسامة بن زید قال رایت النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم
وحسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما اخرج الترمذی عن انس قال سئل
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ای اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وروی المسور بن مخرمة ان رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی وفی روایة یریبنی ما رابها ویؤذینی ما آذاها اخرج الحاکم عن
ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لعلی فاطمة احب الی منک وانت اعز علی منها وعن عائشة رضی الله تعالی
عنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة یبتغون بذلک مرضاة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقالت ان
رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم کن حزبین فحزب فیه عائشة وحفصة وصفیة وسودة والحزب الآخر ام سلمة وسائر النساء

رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم یکلم الناس فیقول من اراد ان یہدی الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم فلیہد الیہ حیث کان فکلمتہ فقال لہا لا تؤذینی فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب امراۃ الا عائشۃ قالت اتوب الی اللہ سبحانہ من اذاک یا رسول اللہ ثم انہن ارسلن فاطمۃ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکلمتہ فقال یا بنیۃ الا تحبین ما احب قالت بلی قال فاحبی ہذہ عن عائشۃ رضی اللہ تعالی عنہا قالت ما غرت علی احد من نساء رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم ما غرت علی خدیجۃ وما رایتہا ولکن کان یکثر ذکرہا وربما ذبح شاۃ ثم یقطعہا اعضاء ثم یبعثہا فی صدائق خدیجۃ فربما قلت لہ کانہ لم یکن فی الدنیا امراۃ الا خدیجۃ فیقول انہا کانت وکانت وکان لی منہا ولد وعن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم العباس منی وانا منہ واخرج الدیلمی عن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اشتد غضب اللہ من آذانی فی عترتی واخرج الحاکم عن ابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم قال خیرکم خیرکم لاہلی من بعدی اخرج ابن عساکر عن علی کرم اللہ تعالی وجہہ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ قال من صنع الی اہل بیتی یدا کافاتہ علیہا یوم القیمۃ اخرج ابن عدی والدیلمی عن علی رضی اللہ تعالی عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم قال اثبتکم علی الصراط اشدکم حبا لاہل بیتی ولاصحابی ــ الہی بحق بنی فاطمہ کہ بر قول ایمان کنی خاتمہ اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و دامان آل رسول صلی اللہ تعالی علیہ وعلیہم وعلی جمیع اخوانہ من الانبیاء والمرسلین والملائکۃ الکرام المقربین وعلی سائر عباد اللہ الصالحین اجمعین **مکتوب سی و ہفتم** بفقیر حقیر عبد الحی کہ جامع این مکتوبات شریفہ است صدور یافتہ در بیان فضائل کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ و ما یناسب ذلک بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ ہیچ چیز در تسکین غضب رب جل و علا سلطانہ ازین کلمہ طیبہ نافع تر نیست ہر گاہ این کلمہ بتسکین غضب دخول نار فرمایند غضبہای دیگر کہ فرود دون اوست بطریق اولی تسکین آنہا نماید چرا تسکین نتماید کہ بتکرار این کلمہ طیبہ بنفی ماسوی نمودہ آنہمہ گردانیدہ است و قبلہ توجہ معبود برحق ساختہ آنست منشا غضب توجہات شتی بودہ کہ بندہ بآن مبتلا گشتہ بود و لیس فلیس این معنی در عالم مجاز مشاہدہ نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و برو غضب نماید بنابرآن حسن نشاری کہ دارد و توجہ خود را از ماسوای مالک خود گردانیدہ تمام خود را متوجہ مالک گرداند این زمان ناچار مالک را شفقت و مرحمت در حق مملوک خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمہ طیبہ کلید خزینہ نور و رحمت کہ برای آخرت ذخیرہ فرمودہ است می یابد و می دانند کہ شفیع تری از برای دفع ظلمات کفر و کدورات شرک از این کلمہ طیبہ دیگری نیست کسیکہ تصدیق باین کلمہ کردہ باشد و ذرہ ایمان حاصل نمودہ مع ذلک بسوء عمل کفر در ذائل شرک مبتلا گشتہ امید است کہ بشفاعت این کلمہ طیبہ از عذاب بیرون آید و از خلود دوزخ نجات یابد جناب در رفع عقوبات سائر کبائر این امت شفاعت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم انفع و ادخل ست

وانگه گفتیم کبائر این امت نیز اگر چه در امم سابقه ارتکاب کبائر کمتر است بلکه امتزاج رسوم کفر در ذوالملل شرک نیز
اندک بیشتر محتاج شفاعت این امت است در امم سابقه جمعی بر کفر مصر بودند و جمع دیگر ایمان باخلاص
آورده و امتثال اوامر نمودند هلاک میگشت این امت پرگناه اگر مثل کلمه طیبه شفیع ایشان نمی بود و مثل
خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتحیات شفاعت شان نمی نمود امة مذنبة و رب غفور آن قدر عفو و غفران
حق جل و علا که در شان این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان جمیع امم ماضیه بکار [illegible] بود و بند رحمت
را گویا برای این امت بر ذنوب ذخیره ساخته اند که مستحق کرم است گناهگار هند چون توبه نماید و تعالی
عفو مغفرت را دوست میدارد هیچ ماده از برای عفو و مغفرت برابر این امت بی تقصیر نیست [illegible] این امت
خیر الامم گشت و کلمه طیبه که شفاعت کننده ایشان است افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیع ایشان [illegible]
علیهم الصلوات والتحیات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما بلی ارحم الراحمین [illegible]
چنین بود با کریمان کارها دشوار نیست و کان ذلک علی الله یسیرا [illegible]
وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین و نیز در فضائل این کلمه بشنو قال رسول [illegible]
قال [illegible] الجنة [illegible] که بیک کلمه یعنی لا اله الا الله [illegible]
طیبه [illegible] بهشت [illegible] گنجایش [illegible] مشهود میگردد که برکات این کلمه [illegible]
[illegible] همه اسیر [illegible] گرداند فکیف که این کلمه طیبه کلمه مقدسه محمد رسول الله [illegible]
انتظام یابد رسالت با ولایت قرین گردد مجموعه این دو کلمه جامع کمالات ولایت و نبوت است [illegible]
هر دو سعادت اوست که ولایت را از ظلمات ظلال پاک سازد و نبوت را بدرجه علیا رساند اللهم لا تحرمنا من برکات هذه
وثبتنا علیها و احینا علی تصدیقها واحشرنا مع المصدقین لها و ادخلنا الجنة بحرمتها و بحرمة [illegible] علیه و علیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات ایضا چون نظر قدم [illegible]
[illegible] صرف افتد در آن موطن جز پای کلمه طیبه لا [illegible]
[illegible] و جز در کنار این کلمه مقدسه قطع آن مسافت [illegible]
کلمه طیبه [illegible] مومن هم بامداد و اعانت حقیقت این کلمه مقدسه [illegible]
مسافت [illegible] از خود دور و بحق جل سلطانه نزدیک می افتد [illegible]

تمام دائره عالم امکان پس اینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت که تمام دنیا برادر جنب آن هیچ
مقداری و حسابی نیست کاشکی حکم قطره داشتی نسبت بدریای محیط عظمت این کلمه طیبه باعتبار درجات گویند هست هر چند درجه
بیشتر نیز یک درجه منها آرزو اما زود تر نظر آرزوی در دنیا معلوم نیست که برابر این باشد که کسی در گوشه
خزیده باشد و بتکرار این کلمه طیبه ملتذ و محظوظ بود اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست و از غفلت
و اختلاط خلق چاره نه ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العلمین **مکتوب سی و ششم** بحاجی یوسف کشمیری صدور یافته در بیان آنکه اهل الله را
در باطن برابر خردله تعلق بدنیا نیست هر چند ظاهر ایشان باسباب دنیاوی تشبث نمایند و ما یناسب ذلک
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی معرفة خدا جل سلطانه بر کسی حرام که برابر خردله در
باطن او محبت دنیا بود و یا باطن او را آنقدر تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطری از دنیا در باطن
او خطور کند مانند ظاهر او که از باطن بمراحل جدا افتاده است و از آخرت بدنیا آمده و اختلاط بمردم
پیدا کرده لحصول المناسبة المشروطة فی الافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و باسباب دنیوی
تشبث نماید گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود تا حقوق عباد معطل نشود و طریق
افاده و استفاده مسدود نگردد پس باطن این شخص بهتر از ظاهر اوست حکم جو بی نمای گندم فروش
دارد مردم ظاهربین در رنگ خودها او را گندم نمای و جو فروش تصور مینمایند و ظاهر او را از باطن او
بهتر میدانند و خیال میکنند که بظاهر بی تعلق و در باطن گرفتار است ربنا افتح بیننا و بین قومنا
بالحق وانت خیر الفاتحین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات العلی **مکتوب سی و نهم** بسید عبد الباقی سارنگپوری صدور یافته در بیان اصحاب یمین
و اصحاب شمال و سابقان وما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
بدانند ارشدک الله تعالی که اصحاب شمال اصحاب حجب ظلمانی اند و اصحاب یمین اصحاب ارباب حجب نورانی و سابقان آنها اند
که از این حجب و از آن حجب برآمده اند و یکقدم بر شمال و قدم دیگر بر یمین نهاده گوی سبقت از میدان اصل برده اند
و از ظلال امکانی و ظلال وجوبی بالا گذشته و از اسم و صفت و از شأن و اعتبار جز ذات متعالیه تعالی و تقدس اصحاب شمال ارباب کفر
و شقاوت اند و اصحاب یمین اهل اسلام و ارباب ولایت اند و سابقان بالاصالة انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت هر کرا این دولت مشرف

[illegible]

رسانند این دولت بیشتر بتبعیت وراثت اکابر اصحاب انبیاست علیهم الصلوات والتحیات و بسبیل قلت و ندرت و غیر
اصحاب نیز متحقق است و فی الحقیقة این شخص نیز از زمره اصحاب است و ملحق بکمالات انبیا علیهم الصلوات والبرکات
در حق او مکرر فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام لا یدری اولهم خیر ام آخرهم هرچند فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام خیر القرون قرنی
والله سبحانه اعلم لیکن اجماع اهل سنت است بر فضیلت شیخین و بعد از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات کسی نیست
که بر ابوبکر سبقت کرده باشد سبق سابقان این امت اوست و اقدم پیشینیان این ملت او حضرت فاروق بتوسل او
بدولت فضیلت مشرف گشته است و بتوسط او از دیگران بالا گذشته از اینجاست که فاروق او را خلیفه صدیق میگفتند
و در خطبه خلیفه رسول الله می خواندند سوار این معما حضرت صدیق است و حضرت فاروق ردیف اوست و غیر
ردیفی که بتبعیت سوار مرافقت نماید و ما بحضور وصال او مشارکت فرماید بسر اصل سخن رویم و گوییم که سابقان از احکام
یمین و شمال خارج اند و از معاملات ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان در او کتاب یمین و کتاب شمال است و محاسبه
ایشان در محاسبه اصحاب یمین و اصحاب شمال کار دارند ایشان را علیحده است عجیب و دلال با ایشان جدا اصحاب یمین
در رنگ اصحاب شمال از کمالات ایشان چه دریابند و ارباب ولایت در رنگ عامه مومنان از اسرار ایشان چه فراگیرند
حروف مقطعات قرآنی رموز اسرار ایشان است و متشابهات فرقانی کنوز مدارج وصول ایشان وصول با اصل
ایشان را از ظل فارغ ساخته است و ارباب ظلال را از حریم خاص ایشان دور رانده مقربان ایشان را مرحبا و رحمها لضعیفان
ایشان شند که الفزع الاکبر اند و ایمن می گردند و با هوال قیامت در رنگ دیگران از جا نه می روند اللهم اجعلنا من محبیهم فان المرء
من احب بالصدقة سید المرسلین علیه و علی آله علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات مکتوب چهل ام بمولانا بدیع الدین
در بیان صدور ماهیة خرق حجب که باعتبار شهود است نه باعتبار وجود و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حجب
اسما و صفات و شیون و اعتبارات از حضرت ذات تعالی و تقدس دو قسم است خرقی است که باعتبار شهود است و دیگر
خرقی است باعتبار وجود خرق وجودی ممتنع است و خرق شهودی ممکن بلکه واقع هرچند نصیب
اقل قلیل از خواص خواص بود و آنچه در خبر آمده است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة
لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه مراد ازین کشف و خرق خرق وجودی
است که ممتنع است و آنچه این فقیر در بعضی رسائل خود نوشته است از خرق جمیع حجب از حضرت ذات تعالی
و تقدس مراد از آن خرق خرق شهودی است چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی شخصی را بعطای کرامت میفرماید [illegible]

وانهار شیاهی مستوره را به بیند و درینجا خرق حجب و استار باعتبار شهود ست فکذا پس معلوم شد که آنچه
این فقیر نوشته است از جواز خرق منافی خبر عدم جواز خرق حجب نیست آن خرق دیگرست این خرق دیگر
فلا تکن من الممترین والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات

مکتوب چهل و یکم بشیخ فرید بابا نیسری صدور یافته در بیان آنکه مراتب نهایت النهایه مرتبه پیش می آید
که هر ذره آن موطن باضعاف مضاعف زیاده از تمام دائره امکان بود بعنایة الله سبحانه و بصدقة حبیبه علیه و علی آله
الصلوة والسلام در وقت عروج بمراتب نهایت النهایه مرتبه پیش آمد که هر ذره آن موطن باضعاف مضاعف زیاده از تمام
دائره امکان بوده پس اگر ذره از ان موطن سلوک نموده قطع کرده شود گویا زیاده از اضعاف دائره
امکان قطع میسر شده باشد فکیف که کسی مسافه هویدا از ان مرتبه طی کرده باشد پس معلوم شد که اثر
امکان را نسبت بمراتب وجوب و ما فوقها هیچ مقداری نیست کانه حکم قطره دارد نسبت
بدریای محیط پس ناچار بقوت پای خویش بکوی دوست نتوان رسید و بچشم خود ورا نمی توان دید
لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه

مکتوب چهل و دوم بخواجه جمال الدین حسین ولد میرزا حسام الدین احمد
در بیان انحصار نمودن صوفیه سیر را در آفاق و نفس و اثبات نمودن تخلیه و تجلیه را در آن سیر و منع نمودن حضرت
ایشان قدس سره این معنی را و نهایت النهایت را بیرون نفس و آفاق اثبات فرمودن بعنایة الله سبحانه بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الکرام وصحابه العظام الی یوم القیام فرزند عزیز سعدکم الله
تعالی فی الدارین بگوش هوش بشنو که چون سالک بعد از تصحیح و تخلیص نیت بذکر الهی جل سلطانه اشتغال نماید
در بادی ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده پیش گیرد و تزکیه حاصل کند و اوصاف ذمیمه او باخلاق حسنه تبدیل یابد و توبه و انابت
میسر گردد و حب دنیا از دل او بیرون رود و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این معانی حاصله خود را بتدریج و ترتیب در عالم
مثال مشاهده نماید و خود را از کدورات بشریت و از رذائل صفات پاک و مصفا بیند این سیر آفاقی را تمام گویند [illegible]
در مقام احسان [illegible] اند هر لطیفه از لطائف سبعه انسانی را در عالم مثال بصورت نوری از انوار مناسبه [illegible] قرار داده اند [illegible]
هر لطیفه را بظهور نوری از ان انوار مشاهده مقرر ساخته اند و این سیر را از لطیفه قلب ابتدا نموده بتدریج و ترتیب تا لطیفه خفی [illegible] منتهای
لطائف مسافت رسانیده اند مثلا علامت صفای قلب سالک را ظهور آن قلب [illegible] اند و در مثال بصورت [illegible] و علامت صفای روح را [illegible]
قرار داده علی هذا القیاس پس حاصل سیر آفاقی آن شد که سالک تبدیل اوصاف و تغیر اخلاق خود نماید و در آئینه عالم مثال مشاهده نماید و زوال ظلمات و کدورات خود را در آن عالم احساس کند

تا یقینی بصفاتی خود او را حاصل آید بتبرکیه خود او را ثابت کرد و چون سالک درین سیر ساخته تحقیقاً احوال و اطوار خود را
در عالم مثال که از جملهٔ آفاقیات مشاهده می نماید و انتقال خود را در این عالم از شیء بشیء می بیند گویا سیر در آفاق دارد
هر چند این سیر فی الحقیقه سیر در نفس سالک است و حرکت کیفی است در اوصاف و اخلاق او اما چون از دو بینی مطمح
نظر او آفاق است نه نفس سیر نیز آفاقی لقب گشت تمامی این سیر آفاقی منسوب است تمامی سیر الی الله قرار
داده اند و فنا را مربوط این سیر گشته و تعبیر سلوک باین سیر نموده بعد از این سیری که واقع شود آنرا سیر انفسی و فی الله
آنرا سیر فی الله نیز گویند و بقا را منتهی سیر درین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بشریت فنا را قابلیت
آن پیدا کرده اند که خدا را ... عکوس اسم جامع که رب اوست در مرایای این لطائف ظاهر کردند و این لطائف موارد
تجلیات و ظهورات جزئیات این اسم جامع بایند سیر را سیر انفسی برای آن نامند که نفس مرایای ظلال و عکوس اسمائیه گشته
تا که سیر سالک در نفس است چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرتبه آنرا سیر آفاقی گفته اند انکه سیر در آفاقیات است
و این سیر فی الحقیقه سیر ظلال اسماست در مرایای نفس و هذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند ع
آئینه صورت اسفر دوست ✤ کان پذیرای صورت از نور است ✤ این سیر را سیر فی الله باین اعتبار توان
که گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقی بخلقی دیگر انتقال مینماید زیرا که مظهر را بعضی
و صفات ظاهر نصیب شد و فی الجمله پس گویا سیر در اسماء او تعالی متحقق گشت این است نهایت تحقیق این مقام
و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال شده باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود هر کس باندازه فهم و دریافت خود
چیزی میگوید متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگر می فهمد ایشان سیر انفسی را
بی تکلف سیر فی الله میگویند و بی تحاشی از ابقای بالله می نامند و مقام وصال و اتصال می نگارند و این
اطلاقات برین فقیر بسیار گران می آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل تکلف نموده می آید که پاره از آن
تحمل از کلام ایشان ماخوذ است و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه مناسب مقام فناست و
تحلیه مناسب مقام بقا این سیر انفسی را نهایت ندانسته اند و بعدم انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر شود حکم نموده و گفته اند
که شمائل و اوصاف محبوب را نهایت نیست پس لایزال در مرتبه سالک متحقق بتجلی صفات جدید او خواهد بود و ظهور کمالی از
کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند ع گرچه عمری تک سمند و رخود بود ✤ در این فناء و
بقا این سیر آفاقی و سیر انفسی حاصل شده اطلاق اسم ولایت مینمایند نهایت کمال را تا نهایت امید نهند بعد از آن اگر سیر ...

شد نیز و اینها سیر جذبی است که معبر است بسیر عن الله بالله و هم چنین سیر رابع را که از سیر فی الاشیا بالله گفته اند
نیز چون نزول تعلق دارد این دو سیر را برای تکمیل و ارشاد قرار داده چنانچه آن دو سیر برای حصول نفس ولایت و کمال آن است
و بعضی گفته اند که منقطع شدن حجب که در خبر آمده است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة در سیر آفاقی خرق می یابد چه
در هر لطیفه از لطائف سبع ده هزار حجب خرق می گردد و چون آن سیر بتمامی رسد حجب بتمامها مرتفع گردد و سالک بسیر انفسی الله
متحقق شود و بمقام [illegible] سیر و سلوک ارباب ولایت و نسخه جامعه کمالات تکمیل ایشان و درین باب
آنچه برین فقیر بمحض فضل منکشف [illegible] سلطانه ظاهر ساخته اند و آن است [illegible] طلبا للنعمة و شکرا للعطیة
مسوده مینماید فاعتبروا یا اولی الابصار [illegible] بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط حضرت حق سبحانه و تعالی که بیچون و بیچگون است
چنانچه ورای آفاق است ورای انفس است نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن و سیر انفسی را سیر فی الله [illegible] معنی ندارد
بلکه هر دو سیر آفاقی و انفسی داخل سیر الی الله است سیر فی الله سیری است که ماورای آفاق و انفس بعید است و وراء الوراء است
عجب معامله است سیر فی الله را که سیر انفسی قرار داده اند و آن سیر را بی نهایت گفته اند و بعمر ابدی قطع آن تجویز ننموده چنانکه گفته اند
و چون انفس در رنگ آفاق داخل دائره امکان است پس برین تقدیر قطع دائره امکان ممکن نباشد ناچار هرگز وصول [illegible]
و لا یبعد [illegible] لا تحقق الفناء ابدا و لا یتصور البقاء حینئذ فکیف الوصول و الاتصال و کیف القرب و الکمال سبحان الله
هرگاه بزرگان از آب سراب کفایت کنند و الی الله را فی الله انگارند و ممکن را واجب تصور کنند و چون از بیچون تعبیر فرمایند
از خوردان [illegible] چه گله نماید و [illegible] شکایت کند چه بلا شد نفس را بحکم اعتبار حق گفته اند جل و علا که سیر را باوجود عدم
نهایت بی نهایت [illegible] ظهور اسماء و صفات او تعالی جل سلطانه در مرتبه سالک که درین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ظهور ظلی
از ظلال اسماء و صفات [illegible] ظهور عین اسماء و صفات چنانچه تحقیق این معنی در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت ان شاء الله
تعالی حکیم و چگونه این [illegible] با وجود علم و تمیز بجناب قدس او تعالی جائز دارم و در ملک او تعالی غیر او را سهیم و شریک
سازم هر چند حقوق این اکابر قدس الله تعالی اسرارهم بر ذمه خود لازم دارم که بانواع تربیت مربی ایشانم اما حقوق حضرت حق
و تربیت او تعالی فوق [illegible] این ورطه نجات یافته ام و در ملک مقدس او تعالی غیر او را سهیم و شریک نساخته
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله او تعالی بیچون و بیچگون است و هر چه [illegible] چونی و چندی متسم است
جناب او تعالی [illegible] آفاق و انفس او را [illegible] گنجایش نباشد و هرچه در آیینها ظاهر گردد در رنگ مظاهر چند
[illegible] باید گذشت [illegible] ورای آفاق و انفس باید جست و هم چنین در دائره امکان چه آفاقی چه

نفس چنانچه ذات او را سبحانه گنجایی نیست اسما و صفات تعالت و تقدست تشبیه و مثال اینها بلکه ظلیت اسما و صفات و تجلیات
اینها نیز بیرون آفاق و نفس است اینجا بیش از تعینیه نیست و زیاده از انعکاس قدرت نه ظهور کرا و تجلی کجا نیرا که اسما و صفات
او سبحانه در رنگ ذات او تعالی بیچون و بیچگونه اند و بی شبه و نمونه اند از آفاق و نفس بیرون نزدیک معنی ظلیت اسما و صفات
او تعالی نداند فکیف الوصول الی الاسماء و الصفات تعالت و تقدست عجائب کار و باری است اگر سخنی از مکشوفات
و معلومات بعینه خود بگوییم موافق مذاق مشایخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود از کجا باور دارد که قبول کند
و اگر نگوییم و ستر نماییم تجویز التباس حق بباطل کرده باشیم و جواز اطلاق ما لا یجوز علی الحق تعالی و تقدس نموده
بضرورت آنچه حق است و ثابت (یعنی) جناب قدس اوست تعالی اظهار می‌نماییم و آنچه نامناسب جناب قدس است سبحانه
و تعالی سلب میکنیم و از خلاف دیگران باک نداریم و غم نخوریم خوف از مخالفة دیگران وقتی متحقق شود که در معامله خود
متذبذب باشیم و در مکشوفات خود مشتبه باشیم هرگاه در رنگ فلق صبح حقیقت کار را وا نمایند و در رنگ قمر لیلة البدر معامله را
واضح سازند و از ظلمات بتمام بگذرانند و از شبه و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد حضرت خواجه قدس سره
میفرمودند که علامت صحت احوال حصول یقین است بر کمال و دفع تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایت حق سبحانه
و تعالی اطلاع بر تفصیل احوال مقرره این بزرگواران میسر شده است و معارف این توحید و اتحاد و احاطه و سریان مکشوف
گشته حقیقت مکشوف و مشهود ایشان بحصول پیوسته و دقایق علوم و معارف ایشان بوضوح انجامیده تا مدتها در مقام
اقامت نموده و مزیدی تحلیل و تکثیر شان الا ما شاء الله تعالی وا رسیده آخر الامر بفضل خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که
اینهمه شعبده های ظلال است دیگر قیاسی از شبه و مثال مطلوب ما ورای اینهاست مقصود ما سوای اینهاست ناچار روی از
همه تافته متوجه جناب قدس بیچون گشته و از سر جوی بلیغ چند وچون گذشته متمسک است مرشد الی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین این معامله این چنین بودی هرگز بخلاف ... تحلیف ... و تغطین نیستی ایشان
مخالفه کردی و ایضا این خلاف اگر بذات و صفات او تعالی جل سلطانه تعلق نداشتی از سخن تقدیس و تنزیه او تعالی بنوعی المنع
اظهار خلاف مکشوف این اکابر بوقوع نیامدی سخن از فهم مخالفه علوم ایشان بحصول نه پیوستی که من کمینه خوشه چین
خرمنهای دولت ایشانم و در ذیل دولت ایشان برداشته ... نعم ... اظهار مینمایم که ایشان ... اطلاع بر حقیقت ... رمزی ... آمد
و با صفات کرم و احسان مستغرق گردانیده اند چه توان کرد که حقوق خداوندی جل سلطانه فوق حقوق ایشان است آنجا
بحث بذات و صفات او تعالی است و معلوم شود که اطلاق بعضی امور نابایان جناب قدس او نیست تعالی دین ... کرم

اسماء و صفات هم ... (margin note)

واز علوم اولیات ولایت و درست و مقام بندگی و طاعت آنرا برتابد خلاف علما با مشائخ رحمهم الله سبحانه در امور خلافیه
کمسئلة التوحید وغیرها از راه نظر و استدلال است وخلاف این فقیر با ایشان درین امور از راه کشف و شهود علما قبح
این امور قائلند واین فقیر بحسن این امور شرط عبور خلاف شیخ علاء الدوله در مسئله وحدت وجود بطور علما مفهوم میشود
و تقبیح آن ناظر است هر چند بداهه کشف آنرا تقبیح نداند زیرا که این مسئله متضمن احوال غریبه است مشتمل بر معارف عجیبه غایت
ما فی الباب اقامت در همین موطن مستحسن نیست و انتقال از این احوال و معارف لابد است سوال برین تقدیر مشائخ بر باطل
باشند و حق ماورای مکشوف و مشهود ایشان بود جواب باطل نیست که محلی بصدق نتوان گفت زیرا که سخن فیه منشاء این علوم
و معارف غلبه محبت حق است سبحانه و استیلاء اوست بر محبی که نام و نشان ماسوی را از نظر بصیرت محب
نگذارد و بحکم غیرت و غیرت را محو و متلاشی سازد و در وقت اختیار نکند بسبب غلبه محبت ماسوی را معدوم خواهد دانست
و موجود جز حق را نخواهد دید تعالی آنجا که حکم محبت و عشاق است این موطن استیلا حق است و غلبات محبت اهل این بزرگوار
در محبت حق جل و علا خود را و غیر خود را درباخته اند و از خود و غیر خود نامی و نشانی نگذاشته نزدیک نیست آنرا مسائل
بگزیند و اینجا همه حق است و رای حق است علما ظاهر بین از حقیقت ایشان چه در یابند وغیر از مخالفت صورت
چه فهمند و از کمالات ایشان چه فراگیرند سخن درین است که ماورای این احوال و معارف مقامات دیگر است که
این علوم و معارف نسبت با کمالات حکم قطره دارد و نسبت بدریای محیط ______ سبحان نسبت بعرش آمد فرود
و نیست عالی است بعض نکته وار بعض احوال سخن رویم و گوئیم آنچه در خرق حجب گفته اند که در سیر آفاقی حجب ظلمانی
و نورانی تمام مهام منعدم میشوند و از خیال آنچه گذشته اند فقیر را اینجا محل شبه است بالکل غیر آن ثابت شده و مشهود گشته
که خرق حجب ظلمانی منوط بطی است مراتب امکان است که بسیر آفاقی و سیر انفسی میسر است و خرق حجب نورانی مربوط
بسیر اسما و صفات و جیب است تعالی و تقدس حق لا یبقی فی نظره اسم ولا صفة ولا شان ولا اعتبار فحینئذ تیسر له
خرق الحجب النورانی بتمامها فیتشرف بالوصل العریانی و کان هذا الوصول قبل حصول و هذا الوصل اغرب پس در سیر آفاقی
معلوم نیست که نصف حجب ظلمانی خرق شده باشد خرق حجب نورانی آنجا چه صورت دارد غایة ما فی الباب
در حجب ظلمانی مراتب متفاوت تند که اشتباه میگردند حجب نفسانی در ظلمت فوق حجب قلبی است که مثل سیر
قلیل بظلمة اگر خود را العبون تو نیست نیستی و نماید ظلمانی نورانی متخیل شود فی الحقیقة ظلمانی است و نورانی نورانی حقیقی
نمی بیند دیگری غلط کند میشود اشتباه را در مقدمه ظلمت است جوهر حکیم نماید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

که این فقیر را بتسلیک آن مشرف ساخته اند طریقیست که جامع جذبه و سلوک است و تخلیه و تحلیه آنجا با هم جمع
اند و تصفیه و تزکیه دران موطن با یکدیگر مقترن و سیر انفس دران مقام متضمن سیر آفاق است در عین تصفیه
تزکیه است و در عین تحلیه تخلیه نفس جذبه محصل سلوک است و انفس شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تحلیه و جذبه
راست و تصفیه را بر تزکیه سبقت ذاتی است و ملحوظ نظر انفس است نه آفاق پس ناچار درین طریق راه قریب تر است
و بوصول نزدیکتر شد بلکه گوئیم که این طریق البته موصل است و احتمال عدم وصول آنجا مفقود است از حضرت حق
سبحانه و تعالی استقامت مسئلت باید نمود و فرصت باید طلبید و انکه گفتم که این طریق البته موصل است زیرا که اول قدم این جذبه
است که بدلیل وصول است و موهم توقفات با منازل سلوکست یا موطن جذباتی که متضمن سلوک نباشند درین طریق
هر دو مانع مرتفع است زیرا که سلوک طفیلی است در ضمن جذبه بحصول می پیوندد و پس اینجا نه سلوک خالص است و نه جذبه ابتر
تا سلسله گردد و این طریقی است که شاه راه انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات این بزرگواران ازین راه بمنازل
وصول علی تفاوت مراتب درجاتهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده گام دیگر ماورای آفاق و انفس نهاده
اند و معامله را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوکست انتهای سیر آفاقی است و نهایت جذبه تا نهایات
سیر انفسی و چون سیر آفاقی و انفسی بنهایت رسید معامله سلوک و جذبه تمام است بعد از آن نه سلوک نه جذبه این معنی فرا
خور فهم هر مجذوب سالک و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد ایشانها ورای آفاق و انفس قدم مکانی نیست اگر ایشان عمر
ابدی یابند در سیر انفس صرف نمایند و هنوز آنرا تمام ندانند بزرگی گوید ع ذره گر بس نیک و ور بس بد بود
گر چه عمری تگ زند هم ذره بود ؛ چنانکه گذشت و دیگری فرماید و التجلی من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له
ما رای صورة فی مرآت الحق ما رای الحق ولا یمکن ان یراه باید دانست که پیران من و بخدا رسانیان من که بتوسل
ایشان درین راه چشم وا کرده ام و بتوسط ایشان ازین مقوله کتابها ده در طریقت سبق الف با از ایشان
گرفته ام و ملکه مولویت از توجه تشریفشان حاصل کرده ام اگر علم دارم طفیل ایشان است و اگر معرفت است
هم اثر التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة ازین بزرگواران آموخته ام و نسبت انجذاب بجهت فوق است
از ایشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین نه بینند و بیک کلام ایشان آن یافته ام
که دیگران در سعی نیابند ع آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین ؛ طعنه زند بر سبحه سجاده و چله ؛ نیز گفت
آنکه گفت ع نقشبندیه عجب قافله سالارانند ؛ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ؛ از

علو فطرت و سمو همت ابتدای طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را در ضمن آن سیر قطع نموده
سفر در وطن در عبارت ایشان کنایت ازین سیرست در طریق این بزرگواران راه اقرب ست و
بوصول نزدیکتر نهایت سیر دیگران بدایت سیر ایشان ست لهذا فرموده اند ما نهایت را در بدایت درج می کنیم
بالجمله طریق این بزرگواران میان سایر طرق مشایخ قدس الله اسرارهم جمیعهم بسیار عالیست و حضور و آگاهی
ایشان توان گفت که فوق آگاهی های اکثر ایشان ست ازینجاست که فرموده اند نسبت ما فوق همه نسبتهاست
و از نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماورای آفاق و انفس و ورای سلوک و جذبه ولایت اولیا را
قدمگاهی نیست و گذرگاهی نه ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و انفس خبر نداده اند فاما ورای سلوک
و جذبه سخن تر آمده باندازه کمالات ولایت می فرمایند اهل صد بعد از فنا و بقا هر چه می بینند در خود می بینند و هر چه می شناسند در خود
می شناسند و حیرت ایشان در وجود خودست وفی انفسکم افلا تبصرون سبحانه الحمد و المنة که این بزرگواران هر چند از بیرون
انفس خبر نداده اند اما گرفتار انفس هم نیند میخواهند که نفس را نیز در رنگ آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن
نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرمایند هر چه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیرست بحقیقت کلمه لا نفی
آن باید کرد بیت نقشبندند ولی بندهٔ هر نقش نیند ؛ هر دم از بو العجبی نقش دگر پیش آرند ؛
بیت نقشبندی نه ولیک از نقش پاک ؛ نقش ما هم کرده پاک از لوح خاک ؛ اینجا سریست باید دانست که نفی
غیریت دیگرست و بقای غیریت دیگر ایشان با بینهما دانکه گفتم که ولایت را بیرون جذبه و سلوک و آفاق و انفس قدمگاهی
نیست زیرا که ماورای این ارکان اربعه ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت ست که ولایت را از آن شجره بلند بالا
دست کوتاه است اکثر اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و قلیلی از سائر امم به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة و التحیات
باین دولت مهتد گشته اند و باین راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده در ماورای سلوک و جذبه قدم
نهاده اند و از دایره ظلال تمام بیرون رفته انفس را در رنگ آفاق واپس گذاشته اند در مقام تجلی ذاتی برقی که
دیگر اکابر را برق المخاطفه است ایشان را دائمی ست بلکه معامله این بزرگواران فوق تجلی ست چه برقی و چه غیر برقی
زیرا که تجلی نحو از ظلیت می طلبد و نقطه از نقص بر این بزرگواران کوه عظیم است بدایت کار این بزرگواران جذبه
محبت الهی ست جل سلطانه و چون بعنایت بی نهایت خداوندی جل سلطانه و عظم شانه این محبت ساعت
بساعت استیلا می یابد و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی درجه بدرجه رو بزوال می

می آرد و تعلق گرفتاری اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را استیلاء محبت خداوندی جل
سلطانه محبت ماسوی بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی جل سلطانه بجای آن نشست
ناچار اوصاف رذایل و اخلاق ردیه او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاق حمیده گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه بسیر
آفاقی تعلق داشت بی مؤنت سلوک تفصیلی و بی ریاضات و مجاهدات شاقه میسر شد زیراکه محبت تقاضای اطاعت محبوب مینماید
و چون محبت بکمال رسید اطاعت بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه اتم باندازه قوت بشری حاصل گشت
مقامات عشره میسر شد و بهمین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز بانجام رسید زیراکه مخبر
صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام المرء مع من احب و چون محبوب ماورای آفاق و انفس است محب را
نیز بحکم معیت از آفاق و انفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز واپس گذارد و دولت معیت حاصل کند پس این
بزرگواران بدولت محبت نه با آفاق کار دارند نه بانفس بلکه آفاق و انفس تابع کار ایشان است و سلوک و جذبه طفیلی
معامله شان سرمایه این بزرگواران محبت است که اطاعت محبوب از آن لازم است و اطاعت محبوب مربوط باتیان
شریعت است علی صاحبها الصلوة والسلام و الحنیفیة که دین مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال
اتیان شریعت آمد و اتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص است اخلاصی که در جمیع اقوال و اعمال صورت
بندد و در جمیع حرکات و سکنات متصور باشد که نصیب مخلَصان است بفتح لام مخلِصان بکسر اللام ازین معامله نایبند
و المخلصون علی خطر عظیم شنیده باشند بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه تصفیه
و تطهیر النفس است از اخلاق ردیه و اوصاف رذیله که رئیس آن همه و قائم گرفتاری است بالنفس و حصول مرادات و هوا های
نفس است پس از سیر انفسی چاره نبود و از صفات ذمیمه بصفات حمیده رفتن کند و سیر آفاق خارج از مقصود است
و غرض متعدیه بآن متعلق نیست زیراکه گرفتاری آفاق بواسطه گرفتاری انفس است چه هر
که کسی دوست میدارد بواسطه دوستی خود دوست میدارد اگر فرزند و مال را دوست میدارد
برای تمتع و انتفاع خود دوست میدارد و چون در سیر انفسی دوستی خود بواسطه استیلاء محبت حق جل
و علا زایل گشت دوستی فرزند و مال در ضمن آن نیز زایل شد پس سیر انفس ضروری آمده و سیر آفاقی
بتبعیت و ضمن آن میسر گشت لهذا سیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بانفس مقصور گشت و آفاقی بطفیل
و ضمن منقطع شد بلی سیر آفاقی هم نیک است اگر فرصت قطع آن بدهند و بی تحلل توقفات بانجام آن

رسانند واگر فرصت قطع آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک ست که آفاقی را دخل بالا یعنی
شمرده شود واز موانع حصول مطلوب اعتداد نموده آید سیر انفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم ست که از سینه بجبهه
رفتن ست نعمت عظیم ست که این سیر را بانجام رسانند و بیرون دائره انفس خرامد چه در کار ست
که کسی تلوینات انفس را در مرآت آفاق مشاهده نماید و تغیرات خود را در آفاق معاینه کند چنانچه
صفای قلب خود را مثلا در مرآت مثال معلوم سازد و آن صفا را صورت نور سرخ به بیند چرا وجدان
خود را کار نفرماید و نفس ست خود صفائی آنرا احواله نکند مثلی مشهور ست که دوازده ساله الطبیب چه حاجت
چه بوجدان صحیح خود تلوینات احوال خواهد دریافت و تفرس صحت و سقم خود معلوم خواهد ساخت
آری سیر آفاقی علوم و معارف و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها راجع به ظلال ست
و تسلی بشبه و مثال هرگاه سیر انفسی بظلال تعلق داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیق
آن نموده ست سیر آفاقی باید که بظل ظل متعلق شود چه آفاق همچون ظل ست مر نفس را و مرآت
مر ظهور او را سبحانه باید دانست که احوال انفس را که در مرآت آفاق مشاهده می نمایند و صفا و تجلیه را آنجا معلوم
میسازند در رنگ آنست که کسی در خواب یا در واقعه در عالم مثال خود را بادشاه بیند یا خود را قطب وقت
آنجا مشاهده نماید فی الحقیقه نه بادشاه ست و نه قطب ست بادشاه و قطب آنست که در خارج باین منصب مشرف
گردد غایة ما فی الباب از خواب و ازین واقعه استعداد بادشاهت و قابلیت قطبیت را معلوم می
گردد چنانی باید کرد تا معامله از قوت بفعل آید و از گوش تا آغوش رسد در ما نحن فیه نیز تزکیه و تجلیه منوط بسیر
انفسی ست آنچه در سیر آفاقی دیده ست استعداد و قابلیت تزکیه و تجلیه ست پس تا در خارج بسیر انفسی خود را
مزکی و مطهر نه بیند و بوجدان خود را مصفی نیابد فی الحقیقه از فنا بی نصیب ست و از تحقق بمقامات بی بهره ست و از اطوار شیخیه
بخبر ست بدست نیاورده پس ناچار سیر انفسی داخل سیر الی الله گشت و تمامی سیر الی الله که مقام فنا ست امر بوط بتمامی سیر انفسی شد
و سیر فی الله بمراحل بعد از سیر انفسی صورت میبندد کیف الوصول الی سعاد و دونها قلل الجبال و دونهن حیوف
سعادت آثارا چون در سیر انفسی تعلق علمی وجهی که بذات سالک منسوب بوده زائل میگردد و گرفتاری که بخود داشت
مرتفع میشود و گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری ست او نیز زائل میگردد چه گرفتاریهای دیگران بواسطه گرفتاری
خود ست چنانچه تحقیق آن بالا گذشت پس ست آمد که سیر انفسی قطع گشت و سالک همین یک سیر هم از گرفتاری دیگران نجات یافت بر بلندازه

سیر آفاقی در حقیقه

آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بی تکلف نوشته آمده چه فی الحقیقة سیر انفسی سیر در انفس است و قطع تعلقات هم سیر در آفاق است چه قطع تعلقات انفس
بتدریج سیر در انفس است قطع تعلقات آفاق که در ضمن سیر انفسی صورت می یابد سیر در آفاق
است بخلاف سیر آفاقی که سیر انفسی بطور دیگر است که محتاج بتکلف است چنانچه گذشت بلی هر جا حقیقت است
از تکلف آزاد است والله سبحانه الموفق لیشنو شنو ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه در مرتبه سالک که در سیر انفسی گفته اند
و آنرا تجلیه بعد تخلیه دانسته اند فی الحقیقة آن ظهور ظهور اسما و صفات نیست و تجلیه بعد تخلیه نیست بلکه ظهور ظلی از ظلال اسماء
و صفات است که محصل تجلیه است و مسهل تزکیه و تصفیه بیانش آنست که سبقت ازان طرف است که منشاء مبدأ آنست
است اول ظهور ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه طالب بحصول میپیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زائل گرداند
و تصفیه و تزکیه او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات و حصول تزکیه و تصفیه که مربوط بتمامی سیر انفسی است تخلیه
صورت می بندد و استعداد تجلیه پیدا میشود و شایان ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه میگردد و لیس سیر
انفسی تحصیل تجلیه است که منوط بتزکیه و تصفیه است و تجلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت تجلیه بود نه حقیقت
تجلیه تا در سیر انفسی حصول تجلیه و ظهور متصور شود و چنانچه گفته اند زین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بر گسستن متقدم
است تا ظلی از ظلال مطلوب در مرتبه سالک منعکس نشود گسستن از غیر مطلوب متصور نشود تا پیوستن اصل نبود بعد حصول
گسستن است پس از مثال سابق هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد از آن پیوستن ظلی باید داشت و هر که گسستن را بر پیوستن مقدم
ساخته است مراد از ان پیوستن باصل باید نمود تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد و شیخ ابوسعید خراز قدس سره در مقام توقف
است میگوید تا نرسی نیابی تا نیابی نرسی ندانم کدام پیش بوده معلوم گشت که یافت ظل پیش از رسیدن است و یافت
اصل بعد از رسیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعه آفتاب است تا عالم را از ظلمات
خالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتاب است پس ظهور ظل آفتاب بزوال
ظلمات سابق است و طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع اول شایان بعد از حصول تخلیه و تصفیه است
پس تجلیه و تصفیه پی مقدمه طلوع شان متصور نیست فظهر الحق و ارتفع النزاع و زال الاشتباه والله سبحانه الملهم

مکتوب چهل و سیوم

بمولانا محمد فضل صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند در ان حضرت ذوق یافت هست نه یافت و در تحقیق اندراج النهایة فی البدایة که خاصه این طریقه علیه است و بیان افضلیت این طریقه بر طرق دیگر

و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی در عبارات مشائخ این طریقه علیه قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که ما نهایت

حضرت جل سلطانه ذوق یافت هست نه یافت این سخن منافی مقام اندراج نهایت در بدایت است که موطن جذبه خاص
این بزرگواران است دران مقام حقیقت یافت نیست که مخصوص بانتهاست لیکن چون چاشنی از نهایت
در بدایت درج کرده اند ذوق یافت آنجا میسر است و چون از جذبه معامله بیرون رود و از ابتدا بتوسط آید ذوق نیز
نیز همرنگ یافت رو بعدم آورد نه یافت باشد نه ذوق یافت چون کار بنهایت رسد یافت میسر گردد و ذوق یافت
مفقود بود چون ذوق یافت در منتهی مفقود است ناچار التذاذ و حلاوت در حق وی کمتر است منتهی فوق ذوق را
را در قدم اول گذاشته است در آخر محمول زاویه بی حلاوت و بی مزگی گشته کان رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وصحبه وسلم وبارک متواصل الحزن دائم الفکرة سوال چون منتهی را یافت مطلوب میسر شد ذوق یافت چرا
مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بی نصیب است ذوق یافت از کجا یافت جواب دولت یافت نصیب باطن منتهی است
که بعد انقطاع تعلق او که بظاهر خود داشت باین دولت مشرف گشته است و چون باطن را بظاهر او تعلق نمانده
است ناچار نسبت باطن بظاهر سرایت نکند و از یافت باطن ظاهر ذوق نگیرد و ملتذ نشود پس باطن منتهی را
یافت مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوق آن یافت نباشد باقی ماند ذوق باطن که یافت نصیب اوست
چون باطن نصیبی از بیچونی یافته است آن ذوق نیز از عالم بیچونی خواهد بود و در مدرک ظاهر که سراسر چون است
نخواهد در آمد پس بساست که بظاهر نفی ذوق باطن نماید و باطن نیز در رنگ خود بی حلاوت داند چه ذوق
چون دیگر است و ذوق بی چون دیگر و چون ظاهر منتهی از ذوق باطن او خبر ندارد عوام ظاهر بین از باطن منتهی
چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیب ایشان چه خواهد بود و ذوقی که بفهم ایشان در آید ذوق ظاهر است که از
عالم چون است ازینجاست که سماع و رقص و وجد و اضطراب و امثال اینها که از احوال ظاهر است و از اذواق
صورت نزد ایشان عزیز الوجود است و عظیم القدر بلکه بساست که اذواق و مواجید را منحصر درین
امور دانند و کمالات ولایت را در غیر این امور نه انکار نمایند اهدنا الله سبحانه سواء الصراط احوال
ظاهر نسبت باحوال باطن حکم چون دارد و نسبت بیچون نصیبی دارد تا بمدرک ظاهر او نمی در آید بلکه ظاهر نفی
آن ذوق حاکم است هر چند بیافت باطن ظاهر اطلاع دارد اما ذوق آن یافت را نمی تواند دریافت
پس بنظر بظاهر توان گفت که منتهی را یافت میسر است اما ذوق یافت مفقود است و در مبتدی چون ایشان
طریق حالی که ذوق یافت اثبات نمایند با وجود فقدان یافت بواسطه آنست که این بزرگواران در ابتدا

چاشنی از انتها درج مینمایند و بطریق انعکاس پرتوی از نهایت در باطن مبتدی می اندازند و چون ظاهر
مبتدی بباطن او مرتبط است و قوت تعلق درمیان ظاهر و باطن او ثابت است ناچار آن پرتو نهایت و آن چاشنی
ولایت از باطن بظاهر مبتدی می دود و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق یافت بی اختیار در ظاهر
او قائم میگردد پس راست آمد که در مبتدی حقیقت یافت مفقود است و ذوق یافت حاصل از این بیان علو طریقهٔ اکابر
نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و رفعت نسبت علیهٔ ایشان معلوم میشود و جمیع تربیت و کمال اهتمام این بزرگان
در حق مریدان و طالبان مفهوم میگردد در قدم اول آنچه خود دارند باندازهٔ حوصلهٔ مرید رشید طالب صادق عطا می فرمایند
و بعلاقه و ارتباط حبی بالتفات و انعکاس تربیت او می نمایند بعضی از مشایخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم از قول اندراج
النهایه فی البدایه که از این بزرگواران صادر شده است در اشتباه اند و در حقیقت این سخن تردد دارند و تجویز نمی کنند که
مبتدی این طریق برابر منتهی طرق دیگر باشد عجب است که مساوات مبتدی اینطریق با منتهی طرق دیگر از
کجا فهمیده اند بیش از اندراج نهایت در بدایت از این بزرگواران سر برنزده است و این عبارت دلالت بر مساوات
ندارد مقصود ایشان آنست که درین طریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق
انعکاس بمبتدی رشید عطا می فرماید و در بدایت او نمک نهایت خود مندرج مینماید مساوات کجاست و محل اشتباه کدام
در حقیقت آن چه گنجایش تردد است و این اندراج دولتی است بس عظیم مبتدی این طریق هر چند حکم منتهی ندارد
اما از دولت نهایت بی نصیب نیست و قضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق و وصول و طی منازل آن نشود
از دولت نهایت بی نصیب نخواهد رفت و آن ذره نمک کلیت او را ملیح و نمکین خواهد ساخت بخلاف مبتدیان طرق
دیگر که از نهایت دور از کار اند و در قطع منازل و طی مسافات زیر بار و وای هزار وای اگر ایشان فرصت این قطع
منازل و طی مسافات در حق ایشان تجویز نمایند و چون درمیان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر فرق
واضح گشت و مزیت این مبتدی بر دیگر ارباب بدایت لازم شد باید دانست که درمیان منتهیان اینطریق و طرق
دیگر همین قدر فرق است و مزیت این منتهی بر منتهیان طرق دیگر همان مقدار ثابت است بلکه نهایات اینطریقه
علیه و لنهایات سائر طرق متفاوت است این سخن را از من باور دارند یا نه اگر بسر انصاف بینند
ناچی که بدایت و نهایت آمیز باشد از نهایت دیگران البته امتیاز خواهد داشت ناچار نهایت آن نهایات خواهد بود
سالکیکه محو است از نهایت ش بیدیست لی سلاسل دیگر با میگویند که نهایت ما وصول بحق است ۵

بی از نهایت

و آنرا نهایت خود میگوئید پس از حق کجا خواهید رفت و نهایت شما ورای حق چه خواهد بود که ما از حق بحق میرویم
جل سلطانه و از ظلیت گریخته باصل الاصل می پوئیم و از تجلیات اعراض نموده متجلی را می جوئیم و ظهورات را واپس
گذاشته ظاهر را و باطن بطون هیچ نخواهیم و چون در بطنیت مراتب متفاوته است از یک بطنیت ببطنیت دیگر میرویم و
ازان بطنیت دیگر ببطنیت ثالث قدم می نهیم الی ماشاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بسیط حقیقی
است اما واسع است نه ازان وسعت که طول و عرض دارد که از امارات مکان و علامات حد و نهایت است وسعت او تعالی
در رنگ او سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیر که دران وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه است و مسافت سیر نیز با وجود
بیچونی و بیچندی بصورت بیچونی و بیچگونگی قطع آن منازل بیچونی می نماید و از چون بیچون می گراید بیچارگان
بی سر و برگ از حقیقت معامله چه دریابند و گرفتاران عالم چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی خود را اعتراض می
انگارند و نادانی خود اشتباه می نمایند ه بیخبری چند ز خود بیخبر ه عیب پسندند بزعم هنر ه این قدر نمی فهمند
که نهایت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات و التحیات نیز حق است
سبحانه و نهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند
پس تواند که جمعی را نهایتی میسر شده باشد که ورای نهایت ایشان بود و دون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات
و التحیات باشد پس ثابت شد که نهایت همه حق است سبحانه و تفاوت در میان طوائف علی تفاوت درجاتهم
ثابت است یا آنکه گوئیم که همه نهایت خود را وصول بحق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و
ظهورات حق را حق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات آن ظلال و ظهورات پس نهایات جمیع ارباب
نهایات بنفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق است سبحانه پس اگر ابتداء
یکی ظلال و ظهورات حق باشند تعالی و تقدس که نهایت دیگریست بزعم حقانیت و نهایت آن یکی وصول
بحق باشد تعالی که ماورای آن ظلال و ظهورات است چه استبعاد بود و چه محل انکار و اشتباه باشد ه قاصری
گر کند این طائفه را طعن قصور ه حاش لله که برآرم بزبان این گله را ه همه شیران جهان بسته این سلسله اند ه روبه
از حیله چسان بگسلد این سلسله را ه ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکفرین

مکتوب چهل و چهارم

به محمد صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفسار او که از وحدت
وجود پرسیده بود و تطبیق دادن اشرا به علوم شرعیه و ایضا پرسیده بود که انا احب الله سبحانه عبد الخ بچه معنی است و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام

علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که صوفیه بوحدة وجود قائل اند و علما آنرا کفر و زندقه میدانند و هر دو طائفه از فرقهٔ ناجیه اند حقیقت این معامله نزد تو چیست جواب آنکه تحقیق این مبحث را این فقیر در مکتوب و رسائل بتفصیل نوشته است و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند سوال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد باید که از صوفیه علیه هر که بوحدت وجود قائل است و اشیا را عین حق می بیند تعالی و حکم به همه اوست می کند مراد وی آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد اند و تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته است و واجب ممکن شده و بیچون به چون آمده که این همه کفر و الحاد است فهو سبحانه الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی اسمائه بحدوث الاکوان او سبحانه و تعالی بر همان صرافت اطلاق خود است از اوج وجوب بحضیض امکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس منصور که انا الحق گفت مراد وی آن نیست که من حقم و با حق متحدم که آن کفر است و موجب قتل او بلکه معنی قول او آنست که من نیستم موجود حق است سبحانه غایة ما فی الباب صوفیه اشیا را ظهورات حق میدانند تعالی و تقدس و مجالی اسما و صفات او سبحانه می انگارند بی شائبهٔ تنزل و بی مظنهٔ تغیر و تبدل در رنگ آنکه ظل از شخص ممتد شود نمی توان گفت که آن ظل با آن شخص متحد است و نسبت عینیت دارد یا آن شخص تنزل نموده بصورت ظل ظاهر شده است بلکه آن شخص بر صرافت اصالت خود است و ظل از وی بوجود آمده است بی شائبهٔ تنزل و تغیر هر چند در بعضی اوقات جمعی را بواسطهٔ کمال محبت که بوجود آن شخص پیدا کرده اند وجود سایه از نظر شان مختفی گردد و غیر از شخص هیچ چیز مشهود ایشان نباشد شاید که بگویند که ظل عین شخص است یعنی ظل معدوم است و موجود همان شخص است و پس از این تحقیق لازم آمد که اشیا نزد صوفیه ظهورات حق اند تعالی نه عین حق جل سلطانه پس اشیا از حق باشند نه حق جل شانه پس معنی کلام ایشان که همه اوست همه از وست باشد که مختار علمای کرام است و نزاع در میان علمای کرام و صوفیهٔ عظام کثرهم سبحانه الی یوم القیام فی الحقیقة ثابت نباشد و مآل قولین یکی بوده این قدر فرق است که صوفیه اشیا را ظهورات حق میگویند تعالی و علما این لفظ نیز تحاشی مینمایند از جهة تحرز نمودن از توهم حلول و اتحاد سوال صوفیه اشیا را با وجود ظهورات معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمی بینند سبحانه و علما اشیا را موجودات خارجیه میگویند پس نزاع فریقین معنوی ثابت شد جواب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما در خارج وجود وهمی از انبات مینمایند و از کثرت خارجی میگویند و همه خارجیه را انکار نمیکنند مع ذلک میگویند که این وجود وهمی

که در خارج نمود پیدا کرده است نه از عالم وجود ثابت و همیشه است که بارتفاع وهم مرتفع گردد و ثبات و استقرار ندارد
بلکه این وجود وهمی و این نمود خیالی چونکه بصنع حق سبحانه و نقاش قدرت کامله اوست تعالی از زوال محفوظ
است و از خلل مصون معامله این نشاء و آن نشاء بآن مربوط است سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات
می داند ارتفاع اشیا را بارتفاع وهم و خیال می انگارد میگویند که وجود اشیا تابع اعتقاد ماست نفس الامری تحقق ندارند
اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین است و زمین باعتقاد ما آسمان و شیرین اگر تلخ دانیم تلخ است و تلخی باعتقاد
ما شیرین بالجمله این بیخردان انکار ایجاد صانع مختار جل سلطانه مینمایند و اشیا را باو تعالی مستند نمیدانند
ضلوا فاضلوا پس صوفیه اشیا را در خارج وجود وهمی که ثبات و استقرار دارد و بارتفاع وهم مرتفع نمیگردد ثابت
مینمایند و معامله این نشاء و آن نشاء که مخلد و مؤبد است بآن وجود مربوط میدانند علماء اشیا را در خارج موجود
میدانند و احکام خارجی ابدی بر آن اشیا مرتب میدانند ... مع ذلک وجود اشیا را در جنب وجود حق جل و علا ضعیف
و نحیف تصور مینمایند و وجود ممکن را نسبت بوجود واجب تعالی و تقدس هالک میدانند پس نزد فریقین اشیا را
در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشاء و آن نشاء بآن مربوط است و بارتفاع وهم و خیال غیر مرتفع است
فارتفع النزاع و زال الخلاف غایة ما فی الباب صوفیه این وجود را وهمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از
نظر ایشان مختفی میگردد و غیر از وجود حق جل شانه در نظر ایشان نمی ماند و علما از اطلاق لفظ وهم بر این وجود تحاشی
مینمایند موجود وهمی نگویند تا قاصر نظری بارتفاع آن حکم نکند و از ثواب و عذاب ابدی انکار ننماید سوال آن صوفیه که
اشیا را وجود وهمی اثبات می نمایند مقصود ایشان آنست که این وجود با وجود ثبات و استقرار نفس امری نیست و وجود حق
در وهم ندارد و غیر از نمود نصیبی از ثبوت نیست و علما اشیا را در خارج موجود میدانند با وجود نفس امری فالنزاع باق جواب
وجود وهمی و نمود خیالی چون بارتفاع وهم و خیال مرتفع نشد نفس الامری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال وهم جمیع عقلا این وجود
ثابت است بزوال آنها هرگز زائل نمیگردد و لا نعنی بالواقع و نفس الامر الا هذا اینقدر هست که این نفس امری که در وجود
ممکن اثبات نموده می آید در جنب نفس امری که در وجود واجب تعالی ثابت است حکم لاشی دارد و نزدیکست که آنرا در عدمات
تخیلات شمرده شود در رنگ افراد کلی مشکک که باید گر تفاوت فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود واجب تعالی حکم لاشی
دارد و نزدیکست که آنرا در عدمات شمرده آید فلا نزاع فی الحقیقة سوال وجود همه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که نفس الامر
موجودات متعدد باشند و نفس الامر هر یک موجود بود و این منافی وحدت وجود است که مقرر صوفیه وجودیه است جواب هر دو نفس امری وحدت

بیان وتعدد وجود در نفس امری

وجود هم نفس امری لیکن چون جهت و اعتبار مختلف است توهم اجتماع نقیضین مدفوع است این بحث بمثالی ثابت
گردد صورت زید مثلا که در مرآت می نماید نفس امر در مرآت هیچ صورت کاین نیست زیرا که آن صورت نه در تحت
مرآتست و نه در روی آن مرآت بلکه وجود آن صورت در مرآت باعتبار توهم است و بیش از زاده خیالی آنرا در مرآت
حصولی نیست و این وجود وهمی و زاده خیالی که صورت زید را در مرآت پیدا شده است نیز نفس امریست لهذا اگر کسی گوید
که من صورت زید را در مرآت دیده ام عقلا و عرفا او را درین کلام صادق میدانند و محق می انگارند و چون مبنای آن بر
عرف است اگر شخصی گنده گوید که دیده من صورت زید را در آئینه دیده ام می باید که حانث نشود پس در صورة هم عدم
حصول آن صورت زید در مرآت نفس امریست و هم حصول آن صورت در مرآت و اعتبار تخیل و توهم نفس امری اما نفس امر
سابق مطلقا نفس امریست و نفس امر لاحق بتوسط توهم و تخیل است عجب معامله است باعتبار توهم و تخیل که منافی نفس امرست
اینجا همان اعتبار محصل نفس امر گشته است از لولاه لما حصل نه نفس الامر مثال دیگر نقطه جواله است که باعتبار توهم و تخیل تصور
دائره در خارج ثبوتی پیدا کرده است درینجا هم عدم حصول دائره در خارج نفس امریست و هم حصول آن دائره
در خارج باعتبار توهم و تخیل نفس امری لیکن عدم حصول دائره مطلق نفس امریست و حصول آن دائره بملاحظه
توهم و تخیل نفس امریست پس اول مطلق است و ثانی مقید است پس در ما نحن فیه وحدت وجود مطلقا نفس امری باشد
و تعدد وجود باعتبار توهم و تخیل نفس امری گشته پس ملاحظه اطلاق و تقیید درمیان این دو نفس امر تناقض نباشد
و اجتماع نقیضین ثابت نبود سوال چون زوال وهم جمیع اوهام فرض کرده شود وجود وهمی و نمود خیالی
چگونه ثابت باشد جواب این وجود وهمی بمجرد اختراع وهم حاصل نشده است تا بزوال وهم زائل گردد
بلکه بصنع حق جل و علا در مرتبه وهم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده است ناچار بزوال وهم خلل نپذیرد
وجود وهمی باین اعتبار گویند که حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است چون خلق او
تعالی هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ است و حضرت حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده
است ناچار نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده باشد هر چند آن مرتبه نفس امری نباشد و مجرد وهمی
بود اما مخلوق درآن مرتبه نفس امریست و انکه گفتم که حضرت حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبه حس و وهم خلق
فرموده است یعنی اشیا را در مرتبه ایجاد فرموده است که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی نیست مگر در حس و وهم مانند
آنکه شعبده بازی چیزهای غیر واقع را نماید و یک چیز را ده چیز داناند آن ده چیز را حصولی نیست مگر

مگر در حس و وهم و نفس امر جز یک چیز موجود نیست و این دو چیز را که نموده است اگر بقدرت کامله خداوندی جل سلطانه
ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و عیب زوال محفوظ باشند نفس امری میگردند پس آن دو چیز هم در نفس
امر هستند و هم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبه حس و وهم کرده شود نیستند و به ملاحظه حس و وهم هستند
قصه مشهور است که در یکی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطان بنیاد شعبده بازی نموده بودند
و درین اثنا بطلسم شعبده مانع درختهای انبه بنظر آوردند و بهر نوعی که بود آنها را ظاهر ساختند و در همان مجلس نمو کردند تا آن
درخت های کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند درین وقت آن سلطان
حکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسانند چه او شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده باز را بکشند آن
شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود می ماند و اتفاقا چون آن شعبده بازان را کشتند
آن درختهای انبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آن درختها تا این زمان بحال
خودند و مردم از میوه آنها می خورند و ما ذلک علی الله بعزیز پس در صورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه و
تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کامله خود کمالات اسما و صفات خود را در پرده صور ممکنات
در مرتبه حس و وهم ظاهر ساخت و بوجود وهمی و ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر گردانید یعنی
اشیا را بر طبق آن کمالات در مرتبه حس و وهم ایجاد فرموده تا بوجود وهمی و ثبوت خیالی پیدا کردند پس بود
اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت فرموده
است و در صنع اشیا اتقان مرعی داشته و معامله ابدی با آنها مربوط ساخته ناچار وجود وهمی و ثبوت خیالی
اشیا نیز نفس الامری گشته است و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر هم وجود دارند
و هم وجود ندارند لیکن بدو اعتبار چنانچه مکرر گذشت حضرت والد بزرگوار این فقیر که از علمای محققین بودند قدس سره میفرمودند
که قاضی جلال الدین اکبری که از علمای متبحر بود از من پرسید که نفس الامر وحدت است یا کثرت اگر وحدت است
شریعت که مبانی آن بر احکام متباینه و متمایزه است باطل میگردد و اگر نفس الامر کثرت است قول صوفیه که بوحدت
وجود قایلند باطل میشود حضرت ایشان در جواب او فرمودند که هر دو نفس الامریست و نیز ایشان فرمودند
بخاطر فقیر نمانده است که در بیان آنچه فرمودند آنچه درین وقت بخاطر فقیر رسیده در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه
پس صوفیه که بوحدت وجود قائل اند محق اند و علما که بکثرت وجود حاکم اند نیز محق مناسب احوال صوفیه

وحدت است مناسب احوال علما کثرت زیرا که مبنای شرایع بر کثرت است و تغایر احکام بکثرت مربوط است و
دعوت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنعیم و تعذیب اخروی بکثرت تعلق دارد چون حضرت حق سبحانه و تعالی
بحکم فاحببت ان اعرف کثرت را می خواهد و ظهور را دوست میدارد و بقاء این مرتبه نیز ضروری است چه ترتیب این
مرتبه مرضی و محبوب رب العالمین است سلطان فی شان را خدم و حشم باید و عظمت و کبریای او را افتقار خاکسار
درکارست معامله وحدت وجود هرچند کالحقیقة است و معامله کثرت نسبت باو در رنگ مجاز لهذا آن عالم را عالم حقیقت
گویند و این عالم را عالم مجاز اما چون این محبوب او تعالی گشته است و بقای ابدی اشیا را اعطا فرموده است
و قدرت را در لباس حکمت آورده و اسباب را روپوش فعل خود ساخته آن حقیقت کالمهجور شده است و این مجاز
متعارف گشته نقطه جواله هرچند کالحقیقة است و دائره که ناشی از آن نقطه است کالمجاز اما حقیقة آنجا مهجور است و آن
متعارف است مجاز نیست و ایضا پرسیده بودند معنی این قول اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بدهند که چون دوست دارد
حق سبحانه و تعالی بنده را ذنب از وی صادر نشود که اولیاء حق جل و علا از ارتکاب ذنوب محفوظ اند اگرچه جائز است که ذنب از
ایشان صادر شود بخلاف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جواز صدور ذنب هم از ایشان مسلوب است
و چون ذنب از اولیا صادر نشود و یقین است که ضرر ذنب هم نخواهد بود و پس در صورت عدم صدور ذنب لا یضره
ذنب درست است کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنب سابق باشد که پیش از حصول
بدرجه ولایت صادر شده بود فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الامر عند الله سبحانه ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطأنا والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله
الصلوات والتسلیمات العلی

مکتوب چهل و پنجم

بحقائق آگاهی معارف دستگاهی خواجه
حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه عالم بتمام مجالی اسما و صفات واجبی است جل سلطانه بخلاف
ذات که ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیامی بخود در حق وی از ازل نداشته اند تمامی عرض است
بوی از جوهریت نیافته و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما مکرما
از هرچه می رود سخن دوست خوشتر است از معارف غریبه نوشته میشود استماع فرمایند و طریق مراقبه اخص
خواص نموده می آید توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم بتمامه مجالی و مظاهر اسما و صفات واجبی است
تعالی و تقدس اگر ممکن حیات است مرآة حیوة واجب است تعالی و تقدس و اگر علم است مرآة علم

اوست سبحانه واگر قدرت است هم مرتبهٔ قدرت اوست تعالی علی هذا القیاس و ذات او تعالی در عالم مظهری
نیست و مرآتی نه بلکه ذات او تعالی با عالم هیچ مناسبتی نیست و در هیچ چیز اشتراکی نه اگرچه آن مناسبه
در اسم بود و آن مشارکه در صورت باشد لان الله تعالی غنی عن العالمین بخلاف اسما و صفات که با عالم مناسبه اسمی دارند و
مشارکه صوری در میان ایشان ثابت است چنانچه در واجب تعالی علم است در ممکن نیز صورت آن علم ثابت است
و چنانچه اینجا قدرت است اینجا نیز صورت آن قدرت است بخلاف ذات که ممکن از آن دولت بی نصیب است و قیام
بخود در حق وی ارزانی نداشته اند بلکه ممکن چون بر صورت اسما و صفات او تعالی مخلوق است تمامه عرض است و بوی
از جوهریت نیافته و قیام او بذات واجبی است تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجوهر و عرض تقسیم نموده
اند از ظاهر بینی است و قیام بعض ممکن به بعض دیگر ثابت است از قبیل قیام عرض بعرض است نه از قبیل قیام عرض
بجوهر بلکه فی الحقیقه آن هر دو عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوهریتی در میان ایشان ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات
اوست تعالی و تقدس پس ممکن را فی الحقیقه ذات نبود که صفات او قائم بآن ذات باشند بلکه ذات مر واجب راست
تعالی که صفات او تعالی و همچنین جمیع ممکنات باو قائم‌اند و اشارتی که هر یک بذات خود بلفظ انا می نماید آن اشارت
فی الحقیقه بهمان یک ذات است که همه را قیام باوست اشاره کننده داند یا نداند هرچند ذات تعالی مشار الیه هیچ
اشارت نیست و با هیچ چیز متحد نه این معارف غامضه را کوته نظران با معارف توحید وجودی خلط نکنند و دست
و گریبان یکدیگر نداند ارباب توحید وجودی جز یک ذات تعالی و تقدس موجود نمیدانند و اسما و صفات او تعالی نیز عینا
معنی می انگارند و حقایق ممکنات را میگویند که بوی از وجود بایشان نرسیده است الاعیان ماشمت رائحة الوجود
کلام ایشان است و این فقیر صفات او تعالی نیز موجود بوجود زاید میداند چنانچه علما اهل حق فرموده اند
و ممکنات را که مجالی اسما و صفات است تعالی نیز وجودی اثبات مینماید غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از عرض که
قیامی بخود ندارند نمیداند و جوهریت که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمی کند و همه را قیام بذات او تعالی و تقدس
مینماید سوال از این تحقیق معلوم میشود که ذات ممکن عین ذات واجب است تعالی و ممکن با واجب متحد است جل
شانه و این محال است مستلزم قلب حقایق است جواب گوییم که ذات ممکن یعنی ماهیة و حقیقت
او همان اعراض متعدده مخصوصه است که مجالی اسما و صفات واجب تعالی و این اعراض را با ذات
واجب تعالی و تقدس هیچ عینیتی نیست و بهیچ وجه اتحادی نه تا قلب حقایق لازم آید بیش ازین نیست که قیام

این اعراض بان ذات است تعالی و قیوم جمیع اشیا اوست سبحانه سوال چون اشارهٔ هر یک که بذات خود بلفظ
انا می نماید راجع بذات واجب تعالی باشد لازم می آید که ذات ممکن یعنی ماهیت و حقیقت او عین ذات واجب
بود تعالی چه اشارت هر کس بلفظ انا بماهیت و حقیقت خود است و این مستلزم قلب حقیقت است و بعینه سخن
ارباب توحید وجود است جواب آری اشارت هر کس بلفظ انا هر چند به حقیقت خود است اما حقیقت او چون
اعراض مجتمعه است قابلیت این اشارت ندارد و چه اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارت حسی نیست چون
حقیقت او قبول این اشارت نکرد ناچار آن اشارات راجع به مقوم آن حقیقت گشت پس ماهیت ممکن همان
اعراض مجتمعه است هر چند اشارت انای او بواسطه عدم قابلیت حقیقة او راجع بمقوم او گشته است که ذات واجب است
تعالی و تقدس پس قلب حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و در این سخن ارباب توحید
شد عجب معامله است انای ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحال خود ممکن ماند و بقول سبحانی و انا الحق تکلم
نکند بلکه نتواند کرد که صاحب تمیز است سوال قیام ممکن بذات واجب تعالی مستلزم قیام حوادث است بذات او
تعالی و آن ممتنع است جواب امتناع قیام حوادث بمعنی حلول حوادث است در ذات
او تعالی که محال است لیکن قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است
بمعنی ثبوت و تقرر ممکن بذات واجب است تعالی سوال چون ممکن بذات واجب است بتمامه
عرض باشد از محل او را چاره نبود که قائم به او باشد و آن محل کدام است ذات واجب نیست
تعالی و تقدس همچنین ممتنع محل او نتواند بود جواب عرض آن است که او را قیام بذات خود نباشد بلکه قائم بغیر
بود و چون ارباب معقول در قیام عرض غیر از معنی حلول نفهمیده اند ناچار عرض را اثبات
محل نموده اند و بغیر محل ثبوت او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ
در کار نباشد محسوس و مشاهد ماست که قیام جمیع اشیا بذات واجب است تعالی هیچ حلولی و محلی در میان نیست
ارباب معقول اگر ابا و رد دارند یا نه تشکیک ایشان در مقام بداهت نامسموع شود و یقین ما بشک ایشان زایل نگردد
و این مبحث را بمثالی واضح گردانیم ارباب طلسم و اصحاب سیمیا چیزها می‌نمایند از جنس اجسام غریبه و اعراض عجیبه
در صورت همه کس پیدا می کند که این اجسام را در رنگ اعراض وجود و قیامی نیست بلکه قیام این هر دو بذات صاحب
طلسم است و هیچ محل اینها را ثابت نیست و نیز پیدا است که درین قیام نسبت حالیت و محلیت نیست بلکه بثبوت

و تقرر اینها بذات صاحب طلسم است بی توهم حلول و در ما نحن فیه نیز همین تصویر است چه حضرت حق سبحانه
و تعالی اشیا را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده و اتقان و احکام در صنع اینها مراعات نمود و معامله ابدی
و تنعیم و تعذیب سرمدی با اینها مربوط ساخت پس این اشیا را قیامی بخود نیست بلکه قایم بذات حق اند
سبحانه بی شائبه حلول و بی مظنه حال و محل و تمثیل دیگر صورت کوه یا صورت آسمان که در آئینه ظاهر شود و الهم
باید که آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قایم بخود داند و اگر فرضا شخصی
آن صور را اعراض داند و قایم بغیر تصور نماید و بعلت عرضیة طالب محال آنها بود و بی محال ثبوت
آنها را محال داند آن شخص نیز سفیه است که به تقلید مردم انکار بدیهات خود مینماید بلکه تمیز وار د بداهة می بابد
که آن صور را اصلا محال ثابت نیست بلکه احتیاجی بمحال ندارند همچنین نزد ارباب کشف و شهود تمام ممکنات
در رنگ آن صورند و مثل آن تماثیل هستند غایة ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی آن صور و تماثیل
را بصنع کامل خود بنهجی اتقان و احکام داده است که از خلل مصون اند و از زوال محفوظ و معامله اخروی
ابدی با اینها مربوط است که امر غیر مرة از متکلمین نظام که از علماء معتزله است بحکم رمیة من غیر رام عالم را
مجموع اعراض دانسته است و از جوهر خالی انگاشته علی ان الکذوب قد یصدق چون او از کوته نظری
قیام این اعراض را بذات واجب الوجود جل سلطانه ندانسته مورد طعن و تشنیع عقلا گشته است چه
عرض را از قیام بغیر چاره نبود و بوجود جوهر قایل نیست تا قیام را با او مستند سازند و از صوفیه صاحب
فتوحات مکیه عالم را اعراض مجتمعه در عین واحد دانسته و عین واحد را عبارت از ذات احدیت داشته
جل سلطانه لیکن بعدم بقای این اعراض در دو زمان حکم کرده است و گفته عالم در هر آنی
بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و نزد فقیر این معامله شهودیست نه وجودی چنانچه در حواشی کرم
رباعیات تحقیق این بحث نموده است سالک را در توسط احوال پیش از آنکه ماسوی از نظر او مطلقا مرتفع گردد در آنی چنان
مینید که عالم معدوم گشته است و در آن ثانی می یابد که عالم موجود است و در آن ثالث باز معدوم می یابد و در آن رابع موجود می
انگارد تا آنکه بفنای مطلق مشرف گردد و همیشه ماسوی را معدوم یابد و در این زمان در شهود او عالم مستمر العدم است و همچنین
چنین در توسط ——— حصول بقا و رجوع بعالم گاهی عالم بنظر میدر آید و گاهی مختفی میگردد و از اینجا نیز حالت تجدد
امثال متوهم میگردد و چون عارف را معامله بقا بمقام تکمیل و ارشاد رسانیده فرمایند باز عالم بنظر او خواهد در آمد و عالم را مستمر الوجود خواهد یافت

با انجام می رسد و در رجوع بعالم

پس این معامله راجع بشهود سالک گشت نه بوجود عالم که وجود او همیشه بریکنو تیره ست اگر تذبذب ست در شهود ست والله سبحانه الملهم للصواب وحکم بعدم بقاء اعراض در دو زمان که بعضی از متکلمین گفته اند مدخول ست و ثبوت نه پیوسته و ادله که بر عدم بقای اعراض آورده اند تمام اند این معارف غامضه گویا سبق آمرا کثر یاران آنجای را التفات فرموده نقل آن زاید بهر آید شوق کند التفات فرمایند چون در فقیر کسلی بود بهر کدام از یاران کتابت علیحده نوشته نشد اکتفا بهمین معارف نموده آمد والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب چهل و ششم

بمولانا حمید بنگالی صدور یافته در فضائل کلمه طیبه که متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست و در بیان آنکه کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست و در بیان آنکه ولایت را از شریعت چاره نیست و همیشه بشریعت مکلف ست و باطن گرفتاران معامله لا اله الا الله محمد رسول الله کلمه طیبه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست مادامی که سالک در مقام نفی ست در مقام طریقت ست و چون از نفی تمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد و طریقت را تمام کرده باشد و بمقام فنا رسیده بود و چون بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک بجذبه آید اسم ولایت صادق می آید بنفس از امارگی باطمینان می گراید و مزکی و مطهر میگردد و پس کمالات ولایت مربوط بجزو اول این کلمه طیبه گشت که نفی و اثبات ست باقی ماند جزو دویم این کلمه مقدسه که مثبت رسالت خاتم الرسل ست علیه و علی آله و علیهم الصلوات والتسلیمات این جزو اخیر محصل و مکمل شریعت ست آنچه در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شده بود صورت شریعت بود و اسم و رسم او بود و حصول حقیقت شریعت درین موطن ست که بعد از حصول مرتبه ولایت بحصول می پیوندد و کمالات نبوت که کمل تابعان را بتبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوات والتحیات حاصل میگردد نیز درین موطن ست طریقت و حقیقت که محصلان ولایت اند گویا شرائط اند از برای تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوت ولایت را همچون طهارت باید دانست و شریعت را همچون صلوة در طریقت گویا ازاله نجاسات حقیقیه ست و در حقیقت ازاله نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد و قابلیت ادای نمازی که نهایت مراتب قرب است و ستون دین ست و معراج مومن ست پیدا کند جزو اخیر این کلمه مقدسه را دریایی یافتم بیکران که جزو اول در جنب آن قطره می نمود بلی کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقداری نیست و در ...

ودر جنب آفتاب چه معلوم بود سبحان الله جمعی از کج بینی ولایت را از نبوت افضل دانسته اند و شریعت
را که لب لباب است پوست انگاشته چه کند نظر شان مقصور بر صورت شریعت است واز مغز جز پوست
بدست نیاورده اند و نبوت را به علت توجه بخلق قاصر انگاشته اند واین توجه را در رنگ توجه عوام تام قصر
دانسته ولایت را که توجه بحق دارد جل وعلا بر آن توجه ترجیح داده اند و ولایت را افضل از نبوت گفته
نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق است سبحانه چنانچه در مرتبه ولایت بلکه در مرتبه
ولایت صورت آن کمالات عروجی است که در مقام نبوت حاصل است چنانچه شمهٔ از آن ذکر خواهد یافت
و در وقت نزول نبوت در رنگ ولایت رو بخلق است اینقدر فرق است که در ولایت بظاهر متوجه
بخلق است و بباطن بحق است سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق است و به کلیت خود
ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید واین نزول اتم واکمل است از نزول ولایت چنانچه در کتب
و رسائل تحقیق آن نموده است واین توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام است چنانچه گمان برده
اند بلکه توجه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان است که بماسوی دارند و توجه خواص بخلق نه بواسطه
گرفتاری است بماسوی چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتار
بخالق خلق جل سلطانه بجای آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران را برای هدایت و ارشاد است تا
بخالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و بمراضی مولای ایشان تعالی وتقدس دلالت
نمایند و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود از آن تخلیص ایشان است از رقیت ماسوی فاضلتر است
از آن توجهی که بتنهایی خود بحق نماید جل وعلا مثلاً شخصی بذکر الهی جل سلطانه اشتغال دارد درین اثنا
نابینایی پیدا شد که پیش راه او چاه است که اگر قدم دیگر بر دارد در چاه رود درین صورت
آن شخص را ذکر گفتن بهتر است یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا
بهتر است از ذکر گفتن او چه او تعالی غنی است ازو واز ذکر او و نابینا بنده ایست
محتاج که دفع ضرر ازوی ضروریست علی الخصوص که باین تخلیص مأمور شود واین تخلیص
تخلیص او هم ذکر است که امتثال امر است در ذکر ادای یک حق است که حق مولا باشد جل شانه
و در تخلیص که بامر واقع شود ادای دو حق است حق عبد و حق مولی تعالی بلکه نزدیک

ست که ذکر گفتن دران وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست در بعضی اوقات
ذکر ناگفتن مستحسن ست چنانچه در ایام منهی و در اوقات مکروه روزه ناداشتن و نماز ناگذاردن از روزه
داشتن و از نماز گذاردن بهتر ست باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت ست بهر وجه که میسر شود
نه آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمه نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
از امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکرست بیع و شری با مراعات حدود شرع
ذکرست و هم چنین نکاح و طلاق بآن مراعات ذکرست چون در حین مباشرت این امور با مراعات مذکوره
آمر و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امورست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکری
که باسم و صفت مذکور واقع شود سریع التاثیرست و محبت بخش مذکورست و قریب الایصال ست بمذکور بخلاف
ذکری که به امتثال اوامر و انتهاء از نواهی واقع شود که ازین صفات قلیل النصیب ست هر چند ازین صفات در بعضی افراد
که ذاکران بامتثال اوامر و انتهاء از مناهی شرعیه ست بسبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه نقشبند میفرمودند
قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تایبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده ست جل سلطانه و ایضا ذکری که باسم
و صفت واقع شود وسیله ایست مر ذکری را که بمراعات حدود شرعیه حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن
بی محبت تام بناصب شرع میسر نیست و این محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید بدولت
این ذکر مشرف گردد و معامله نهایت دیگرست انجا نه هیچ وسیله الله یجتبی من یشاء بر اصل سخن رویم و گوییم که در این معامله
سه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معامله دیگرست و کار و بار دیگر نتوان گفت که این معامله را در جنب آن
معامله هیچ اعتدادی و اعتباری هست آنچه در مرتبه حقیقت حاصل شده بود با ثبات تعلق داشت صورت این معامله بود
و این معامله حقیقت آن صورت ست در رنگ صورت شریعت که در ابتدا بمرتبه عوام بحصول پیوسته بود و بعد
از حصول طریقت و حقیقت حقیقت آن صورت میسر میگردد خیال باید کرد معامله که صورت او حقیقت باشد
و مقدمه او ولایت بود در گفت گو چگونه در آید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضا بیان کرده شود که دریابد چه
دریابد این معامله وراثت انبیا اولی العزم ست علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات که نصیب اقل قلیل است
هرگاه اصول درین معامله قلیل باشند فروع تا بچه حد اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم می آید که در بعضی مراتب
عارف قدم از شریعت بیرون می نهد و به ماورای شریعت عروج مینماید جواب شریعت عبارت از اعمال ظاهره است و آن معامله در باطن

باطن متعلق است ظاهر همیشه بشریعت مکلف است و باطن گرفتار آن معامله و چون این نشاء دار عمل است
باطن بلا نه اعمال ظاهر عمده عظیم است و ثمرات باطن مربوط باتیان شریعت است که بظاهر تعلق دارد پس
همه وقت درین نشاء ظاهر و باطن را بشریعت چاره نبود کار ظاهر عمل بشریعت است و نصیب باطن
نتایج و ثمرات شریعت اسم جمیع کمالات آمد حصول جمیع مقامات گشت نتایج و ثمرات شریعت مقصور بر بنای
نشاء دنیوی نیست کمالات اخروی و نعمات سرمدی نیز از ثمرات نتایج شریعت است پس شریعت
شجره طیبه آمد که درین نشاء و در آن نشاء از ثمرات و فواکه آن عالم منتفع است جهانی و جهانیان فواید از آنجا
ماخوذ است سوال ازین بیان لازم آید که در کمالات نبوت نیز باطن بحق است سبحانه و ظاهر به خلق
و خود در مکتوبات و رسایل خود نوشته و بالا نیز گذشته است که در مقام نبوت که محل دعوت است تمام رو
بخلق است وجه توفیق چیست جواب این معامله بعروج تعلق دارد و مقام دعوت مربوط بهبوط است
پس در وقت عروج باطن بحق باشد سبحانه و ظاهر بخلق تا بوفق شریعت غرا ادای حقوق اینها
نماید و در وقت هبوط تمام بخلق متوجه باشد و بکلیت خود خلق را بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة
و تحقیق این مقام نیست که توجه بخلق عین توجه بحق است سبحانه فلیتامل لو افتهم [illegible] این معنی که ممکن عین
واجب است سبحانه یا مرآت واجب است تعالی ممکن حقیر را چه یارا که عین واجب تعالی و تقدس باشد یا
قابل مرآتیت او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی و تقدس مرآت ممکن است و اشیا در مرآت واجب
تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیا در مرآت صورت حلولی و سریانی نیست همچنین این اشیا را در مرآت
واجب تعالی حلول و سریانی نه چگونه حلول متصور شود که در مرتبه مرآت صور را وجودی نیست وجود صور در مرتبه
توهم و تخیل است و بس آنجا که مرآت است صور نیست و آنجا که صورت است مرآت را از آنجا هزاران عار است زیرا که صور را
بیش از نمود خیالی ثبوتی نیست غیر از تحقق وهمی بوی نه اگر مکان دارند در مرتبه توهم دارند و اگر زمان دارند در مرتبه
تخیل دارند لیکن این نمود بی بود اشیا چون بصنع خداوندی جل سلطانه از خلل مصون است و از سرعت زوال محفوظ و معامله
ابدی با اینها مربوط است و عذاب و ثواب سرمدی بایشان منوط بدانند که در مرتبه صورت ملحوظ
اولا صورت است والتفات ثانی از برای شهود مرآت در کار است و در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا
همان مرآتیت والتفات ثانی از برای شهود اشیا در کار است وایضا در مرتبه صورت نیز مرآیای

احکام و آثار مرآت‌اند اگر مرآت طولانی است مثلا صور نیز طولانی ظاهر میشوند و مرایای طول مرآت
میگردند و همچنین اگر مرآت صغیر است آن صغیر در مرایای صور ظاهر میگردد بخلاف مرآت ذات
واجب تعالی که اشیا مرایای احکام و آثار او نمی توانند شد چه در آنمرتبه علیا هیچ حکمی و اثری و نسبتی
بلکه جمیع نسبت آنجا مسلوبست تا اشیا را آنگه مرایا باشند چه چیز را نمایند آری در مراتب تنزل که موطن ثبوت
اسما و صفات است اگر اشیا مرایای صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع و بصر و علم و قدرت
مثلا که در مرایای اشیا ظاهر اند صور سمع و بصر و علم و قدرت مرتبه وجوب اند که مرآت آن اشیاست اینها
احکام مرآت اند که در مرآت اشیای ظاهره ظاهر گشته اند و آنکه گفتیم که در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا
همان مرآت است و التفات ثانی ابتدای شهود اشیا که کالصور اند در آن مرآت در کار است حال ابتدای رجوع
است که صور بنظر در آمده اند بعد از آنکه از نظر بتمام مرتفع شده بودند و چون معامله رجوع بآخر رسید
و سیر در اشیا دور و دراز واقع شود و استقرار در مرکز دائره امکان میسر گردد ناچار شهود بغیب
مبدل خواهد شد و ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معامله دعوت تمام شود
و ندای الرحیل در زنند آنوقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم
و اکمل خواهد بود از آن شهودیکه قبل رجوع حاصل شده بود چه شهودی که بآخرت تعلق
دارد اکمل است از آن شهودی که بدنیا متعلق است ع هنیئا لارباب النعیم نعیمها * وللعاشق
المسکین ما یتجرع * باید دانست که از تحقیق سابق لائح گشت که صورت شی را که در مرآت مینماید جز تخیل ثبوت
نیست مرآت بصرافت تجرد خود است از حصول آن صورت این صورت را توان گفت که آئینه قریب
است و نیز توان گفت که آئینه محیط آن صورت است و با آنصورت است این قرب و احاطه و معیت نه از قبیل
قرب و احاطه جسم با جسم یا جوهر با عرض بلکه آنجا قرب و احاطه است که عقل در تصویر آن عاجز است و در ادراک کیفیت تماما قاصر
در این صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و کیفیت هیچ معلوم نبود و لله المثل الاعلی همچنین است قربی که
حضرت حق سبحانه با عالم است و همچنین احاطه و معیت او تعالی معلوم الانیت است و مجهول الکیفیت ایمان
آریم که او تعالی قریب و محیط است و با عالم است اما کیفیت قرب و احاطه و معیت او تعالی ندانیم که چیست چه این صفت
از صفات اشیا جدا است و از سمات امکان و حدوث علاحده هر چند تنظیری و تشبیهی آمد از در عالم مجاز که قنطره حقیقت است

آورده است و به آئینه و صورت ایام فرموده تا میز بنیان بعنایت او تعالی از مجاز پی به حقیقت برند و از صورت به معنی گرایند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب چهل و هفتم بخواجه محمد قاسم بدخشی صدور یافته در نصیحت و تنبیه بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند سبحان الله الحمد و المنة که از کلمه کلام آن اخوی حرارت طلب مفهوم میشود و بوی از جمعیت می آید اما که این دولت از قرب صحبت است گرفتاریهای لاطائل شما را نگذاشت که بکیفیت صحبت دارند مجموع ایام صحبت شما معلوم نیست که بیک عشره کشیده باشد از خدا شرم باید داشت جل سلطانه که ابراهیم ادهم رحمه الله برای خدا عز و جل انتخاب می کند و از تعلقات شتی خود را جمع میسازند صحبت بر شما درست شده است و به وجدان خود دریافته اید که ساعتی این صحبت به انوار بعنیات مجاهده است مع ذلک از این صحبت که میرانند و بحیلهای خود را دور می اندازند جوهر استعداد شما نفیس است اما چه فائده که از قوت بفعل نیامده استعداد اشتمال افتاده است لیکن همت شما پست در سنگ طفلان از جوهر نفس بخزف ریزه های خسیس آرام گرفته

بوقت صبح شود همچو روز معلوم است ٭ که با که باخته عشق در شب دیجور ٭ حالا هم هیچ نرفته است فکر به اصل باید نمود عمده اینکار صحبت ارباب جمعیت است و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکر الهی جل شانه که یاخوذ از صاحب دولت است مشغول باید داشت و هرچه منافی ذکر است از آن اجتناب باید نمود و در حل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید فرمود و مساهله نباید گذراند و نماز پنجوقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیل ارکان سعی بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز در اوقات مستحبه ادا یابد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب چهل و هشتم بخواجه محمد طالب بدخشی صدور یافته در ترغیب نمودن بمقام رضا بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خواجه محمد طالب همواره خواهان مطلوب باشند خبر فوت قرة العین محمد صدیق نوشته بودند انا لله وانا الیه راجعون برادر عزیز حضرت حق سبحانه وتعالی نزد مومنان از همه چیز عزیزتر و محبوبتر است چه اموال و چه نفس و احیا و اماتت فعل اوست تعالی که دیگری را در وی مدخل نیست پس ناچار فعل او تعالی نیز عزیزتر و محبوبتر خواهد بود جای آنست که محبان از فعل محبوب لذت بگیرند و عیش نمایند بصبر چه دلالت کند که ایمای بکراهت دارد در مقام رضا هرچند از رغبت و سرور خبر میدهد اما مرتبه التذاذ امری دیگر است

عشق آن شعله است کو چون برفروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ تیغ لا در قتل غیر حق براند ٭ در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ٭ ماند الا الله باقی جمله رفت ٭ شاد باش ای عشق

[illegible]

شرکت سوز رفت والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب چهل و نهم** بخواجه گدا صدور یافته در بیان آنکه یاد
ماسوی گام اول این طریق است سعی کنند که این کوتهی نشود نحمده ونصلی علی نبیه وسلم علیه وعلی آله الکرام
نصیحتی که با خوی خواجه محمد گدا نموده می آید بعد تصحیح عقاید کلامیه و بعد اتیان احکام فقهیه دوام ذکر الهی است جل سلطانه
بنهجی یاد گرفته اند باید که ذکر به صفتی استیلا یابد که غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلق علمی و حبی را از ماسوی کو
زائل گرداند این زمان قلب را نسیان از ماسوا حاصل گردد و از دید و دانش غیر فارغ شود که اگر به تکلف و تعمل
اشیا را بوی یاد دهند یاد نکند و نشناسد و همواره مستهلک و مستغرق مطلوب بود چون معامله تا اینجا رسید یک
گام درین راه زده شد سعی نمایند که از یک گام هم کوتهی نکنند و بدید و دانش غیر گرفتار نمانند سه
گوی توفیق و سعادت در میان افگنده اند کس به میدان در نمی آید سواران را چه شده به ظاهر تعلقات
تما کم می نماید اما شوق تعلق خود را با ارباب تعلق مخلوط نمی سازند الراضی بالضرر لا یستحق النظر مسئله متقرره است
والسلام **مکتوب پنجاهم** بمیرزا شمس الدین صدور یافته در بیان آنکه شریعت را صورت است و حقیقتی
و در بیان آنکه از ابتدا تا انتها از شریعت چاره نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزای
قالب که در مرتبه نبوت و ولایت مناسب به ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی شریعت را صورتی است
و حقیقتی صورت شریعت عبارة از اتیان احکام شرعیه است بعد از ایمان بالله و رسوله و بما جاء من عنده
سبحانه با وجود منازعت نفس اماره و با وجود سرکشی و طغیان و انکار که در جبلت او موضوع است در این
موطن اگر ایمان است صورت ایمان است و اگر نماز است صورت نماز است و اگر روزه است صورت روزه و علی هذا القیاس
سایر الاحکام الشرعیة زیرا که نفس که عمده وجود انسان است و مشار الیه هر فرد بقول انا هم اوست بر کفر
و انکار خود است حقیقة ایمان و حقیقت اعمال صالحه چگونه متصور شود رحمت خداوندی است جل شانه که
مجرد صورت را قبول فرموده بشارت بدخول جنت که محل رضای اوست تعالی نموده است و هم احسان اوست
تعالی که در نفس ایمان به تصدیق قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده بلی جنت را هم
صورت است و هم حقیقت ارباب صورت از صورت جنت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت از حقیقت جنت اصحاب
صورت و ارباب حقیقت از یک فاکهه جنت تناول نمایند صاحب صورت از آن لذتی یابد و صاحب حقیقت لذتی دیگر ازواج
مطهرات امهات المومنین با آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول فرمایند

اما التذاذ و تنعم هر کدام علیحده است و اگر علیحده نباشد لازم آید فضل امهات المؤمنین بر جمیع بنی آدم بعد از
پیغمبر ما علیه و آله الصلوة والسلام و نیز لازم آید که هر که فضل‌تر باشد از شخص زوجه او نیز از آن شخص افضل بود
که زوجه با زوج ممتزج است این صورت شریعت بشرط استقامت موجب فلاح است و مستلزم نجات
اخروی و سبب دخول جنت چنانچه گذشت و چون صورت شریعت درست کرد ولایت عامه حاصل نمود الله
ولی الذین آمنوا و این زمان بعنایة الله سبحانه سالک مستعد آن گشت که قدم در طریقت نهد و رو بولایت خاصه
آرد و نفس را از اماری بتدریج باطمینان کشد لیکن بدانند که طی منازل و وصول باین ولایت نیز مربوط باعمال شرعیه
است ذکر الهی جل شانه که عمده این راه است از مامورات شرعیه است و اجتناب از مناهی شرعیه نیز از ضروریات
این راه است و ادای فرائض از مقربات مطلب پیر راه بین راه نماید وسیله تواند شد نیز مامور شرعی است قال الله
تعالی وابتغوا الیه الوسیلة بالجمله از شریعه چاره نبود چه صورت شریعت و چه حقیقت شریعت زیرا که اصل جمیع کمالات
ولایت و نبوة احکام شرعیه است کمالات ولایت نتایج صورت شریعت است و کمالات نبوت ثمرات حقیقة
شریعت کما سیجیٔ انشاء الله تعالی مقدمه ولایت طریقت است که آنجا نفی ما سوی مطلوب است و رفع غیر و غیریت
مقصود و چون بفضل خداوندی جل شانه ما سوی بکلیت از نظر مرتفع گشت و در دید نامی و نشانی از غیر
نماند فنا حاصل گشت و مقام طریقت بانجام رسید و سیر الی الله تمام شد بعد از آن شروع در مقام
اثبات است که معبر بسیر فی الله است و همین است مقام بقا که موطن حقیقت است که مقصد اقصی است از ولایت
باین طریقت و حقیقت که فنا و بقا است اسم ولایت صادق می آید و اماره مطمئنه میگردد و از کفر و انکار خود دست
می اندازد مولای خود جل سلطانه راضی میگردد و مولی نیز از وی راضی میشود و گراهی که در جبلت خود داشت زایل
میشود گویند هر چند نفس در مقام اطمینان برسد از سرکشی خود باز نیاید ـہ هر چند که نفس مطمئنه گردد
هرگز ز صفات خود نگردد بجهاد اکبر تعبیر نموده علیه و علی آله الصلوة والسلام در حدیث رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
فرموده است مراد از آن جهاد با نفس داشته اند و آنچه بکشف فقیر در آمده است و بوجدان خود یافته است خلاف این حکم
است بعد از حصول اطمینان در نفس هیچ سرکشی و طغیان نمی یابد و در مقام بقا متمکن میبیند بلکه آنرا در رنگ
قلب متمکن که نسیان ما سوی نموده آمی باید که از دید و دانش غیر و غیریت گذشته است و از حجاب و ریا و زلوت و ظلم [illegible]
نجات یافته و سرکشی که پیش از حصول اطمینان از وی برابر سر موی نمانده هر چه گویند از طغیان و سرکشی گنجایش ندارد اما بعد از حصول اطمینان

باعیان نظر مطالعه نموده است و در حل این معما دور رفته که مخالفت مقرر قوم است اما بعنایت الله سبحانه برابر سر مو
در نفس مطمئنه مخالفت و سرکشی نیافته و جز استهلاک و اضمحلال چیزی دیگر روی ندیده هرگاه حق تعالی راضی گشت
و حضرت حق سبحانه و تعالی از وی راضی شد طغیان چه صورت دارد که منافی رضا است مرضی حق جل شانه هرگز نامرضی
نمیگردد و مراد از جهاد اکبر والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال تواند بود که جهاد با قالب است که شهوت آمیز است از قالب ناشی است و اگر غضب
هم از انجاست هویدا یعنی چنین سائر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این صفات رذیله در آنها کائن است از شهوت و غضب
و شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپا است اطمینان نفس تسکین این جهاد نمی نماید و تمکین قلب هم این قتال نمیفرماید در بقا
این جهاد فوائد کثیره است که متضمن تنقیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشاء را در معامله آخرت باصالت او تواند مربوط گشت چه
کمالات این نشاء در قالب تابع است و قلب متبوع و آنجا کار بر عکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشاء را خلل پذیر دیده اند
نشاء را پرتو انداز و این جهاد منقضی گردد و این قتال به انجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس در مقام اطمینان آمد و منقاد حکم حق
جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد از ان هر چه بعمل خواهد در آمد از حقیقت خواهد بود و اگر نماز
ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر حج است حقیقت حج علی هذا القیاس سائر اتیان الاحکام
الشرعیة لیس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از
اسلام مجازی به اسلام حقیقی نرسد و چون به محض فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسر
مستعد آن گشت که از کمالات نبوت به تبعیت و وراثت انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات بهره تمام یابد و نصیبا فسر گیرد و خیاله
صورت شریعت همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات او بند حقیقت شریعت نیز گویا شجره
مبارک است مر کمالات نبوت را که همچون ثمرات او ند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات
نبوت ثمرات حقیقت آن صورت ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوت را که حقائق آن
صور اند باید دانست که فرق در میان صورت شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود
که در صورت نفس اماره طغیان داشت و حقیقت شریعت با انکار خود داده و در حقیقت نفس مطمئنه
گشته است و مسلمان همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصور اند و در میان کمالات نبوت
که کالحقائق اند از راه قالب است در مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند
مثلا جزء ناری او با وجود اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزء ارضی از خست

خود پشیمان نگشته علی هذا القیاس سائر الاجزا در مقام کمالات نبوت اجزای قالب نیز باعتدال آمده است
و از افراط و تفریط باز گشته ازینجا تواند بود آنچه حضور فرموده علیه و علی آله الصلوات والسلام اسلم
شیطان چنانچه در آفاق است در انفس است نیز و آن جزء ناری است که مدعی خیریت خود است و خواهان
تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این ارذل رذایل است پس در کمالات
نبوت هم تمکین قلب است و هم اطمینان نفس و هم اعتدال اجزای قالب و در ولایت همین تمکین قلب است و بعد
التیا والتی اطمینان نفس و آنکه گفتیم بعد التیا والتی اطمینان نفس نه آنکه زیرا که اطمینان مر نفس را بر جه کمال و
بے تکلف بعد از اعتدال اجزای قالب است لهذا ارباب ولایت بواسطه عدم اعتدال اجزای قالب
رجوع مطمئنه را بصفات بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و اطمینانی که بعد از اعتدال اجزای
قالب مر نفس را حاصل میگردد و از رجوع بصفات رذیله پاک و مبراست پس اختلاف رجوع آن مبنی بر اختلاف
مقامات انفس بر + + + و الظاهر است هر یکی از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده ۸
سوال هرگاه اجزای قالب نیز بحد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند جهاد با اینها چه صورت دارد
و در رنگ نفس مطمئنه جهاد از اینها نیز مرتفع گردد جواب فرق است درمیان مطمئنه و این اجزا چه مطمئنه صاحب
استهلاک و اضمحلال است و ملحق بعالم امر است که بکمال استهلاک و سکر متصف است و این اجزا بواسطه
اتیان احکام شرعیه که مبنای آن بر صحو است مناسبت باستهلاک و سکر ندارند و در استهلاک گنجایش مخالفه
نیست و آنکه صحو دارد بواسطه بعضی مصالح و منافع اگر در بعضی امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد
امید است که این مخالفه بفضل خداوندی جل سلطانه از ترک استحباب بالا نرود و از ارتکاب کراهت
تنزیه پایان تر فرو نیاید پس جهاد در مرتبه قالب وجود اعتدال اجزا او متصور شود و در مطمئنه
جهاد مجوز نباشد تحقیق این بحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی اعظمی
مرحومی نوشته شده است بتفصیل اندراج یافته است اگر خفائی مانده باشد آنجا رجوع نمایند و اگر
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه کمالات نبوت که نتایج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز بانجام رسند
و ترقیات آنجا منوط باعمال نباشد معامله در آن موطن بمحض فضل خداوندی و احسان حضرت
رحمان است جل سلطانه اعتقاد آنجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل در فضل و کرم در کرم است

این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی است و وسعت تمام دارد و نورانیتی دارد که در سابق اثری ازان نبود این مقام باصالت مخصوص انبیا اولی العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت هر کرا بنوازند و بوراثت هر کرا مشرف سازند به باکریما کارها دشوار نیست ؛ اینجا کسی غلط نکند و نگوید که درین موطن از صورت و حقیقت شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیان احکام شرعیه نمیماند زیرا که شریعت اصل این کار است و بنیاد این معامله است درخت هرچند بالا رود و سر فراز گردد و دیوار هرچند بلند بر آید و کوشکهای عالی بروی راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشند و احتیاج ذاتی از ایشان زائل نگردد مثلا خانه علو هرچند رفعت پیدا کند و از پستی دور ترود و از خانه سفل او را چاره نبود و احتیاج او از سفل هرگز زائل نشود اگر فرضا در خانه سفل خللی راه یابد آن خلل در خانه علو نیز تاثیر خواهد نمود و زوال سفل بزوال علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال در کار است و باتیان احکام آن همه کس محتاج و چون بعنایت خداوندی جل شانه معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از تفضل بمحبت آید مقامی پیش خواهد آمد بس عالی که بالاصالة مخصوص بخاتم الرسل است علیه و علیهم و علی آله کل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند آن کوشک عالی که از غایت رفعت بنظر تنگ می در آید حضرت صدیق را درانجا بطریق وراثت تا نصف داخل می یابد حضرت فاروق نیز باین دولت مهتدا است و از امهات المومنین حضرت خدیجه و حضرت صدیقه را بان سرور علیه و علی آله و صحابه الصلوة والسلام بعلاقه ازدواج آنجا نیز می بیند والامر الی الله سبحانه

مکتوب پنجاه و یکم بخواجه محمد صدیق صدور یافته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اعلم ایها الاخ الصدیق ان کلامه سبحانه مع البشر قد یکون شفاها و ذلک الافراد من الانبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات وقد یکون ذلک لبعض الکمل من متابعیهم بالتبعیة والوراثة ایضا واذا کثر هذا القسم من الکلام مع واحد منهم سمی محدثا کما کان امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه و هذا غیر الالهام و غیر الالقاء فی الروع و غیر الکلام الذی مع الملک انما یخاطب بهذا الکلام الانسان الکامل الجامع لعالمی الامر والخلق والروح والنفس والعقل والخیال والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم ولا یلزم من کون الکلام شفاها ان یکون المتکلم مرئیا للسامع لجواز ان یکون السامع ضعیف البصر لا یحمل شعشعان انواره کما قال علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات فی جواب سؤال

الردیة عنه لرای اراه ولان فی شفاه خرق الحجب الشهودی لا الوجودی فافهم فان هذه معرفة شریفة
قلما تکلم بها احد والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و دوم** بخواجه جهان علی کشمیری صدور یافته
الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع هدایا رسید
حضرت حق سبحانه و تعالی بر محبتان این طائفه استقامت کرامت فرماید و بایشان محشور دارد و هم قوم لا یشقی
جلیسهم ولا یحرم انیسهم ولا یخیب جلیسهم وهم جلساء الله وهم اذا رؤوا ذکر الله وهم من عرفهم وجد الله نظرهم دواء
و کلامهم شفاء و صحبتهم ضیاء رو بیار هم من رای ظاهرهم خاب و خسر من رای باطنهم خوش گفت الهی صحبت آنکه
دوستان خود را کردی گوهر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت یعنی
شناخت ایشان و یافت تو از یکدیگر منفک نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست و بیک
اعتبار یافت را و مختار قائل تقدم آن طرف است لانه المبدا رحمه البدایة اولی و احری والسلام علیکم
و علی من لدیکم **مکتوب پنجاه و سیوم** بیکی از مشایخ نواحی صدور یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی برسید بود نداگر در ریاضت خود رای آرم نفس را استغنا پیدا میشود و میداند که مثل من صالحی
نیست اگر چیزی خلاف شرع واقع میشود خود را محتاج و فروتر خیال میکند علاج این چیست توفیق تا
احتیاج و فروتنی که مبنی از ندم است در شق ثانی که پیدا میشود نعمت عظیم عیاذا بالله سبحانه اگر
بعد از ارتکاب محظور شرعی ندامت هم که شعب توبه است پیدا نشود و باتیان ذنب ملتذ و محظوظ بود
که التذاذ ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیئه صغیره است بکبیره میرساند و اصرار کبیره و اهلیه بکفر
است شکر این نعمت عظمی نماید تا ازدیادی در ندم پیدا شود از ارتکاب خلاف شریعت باز دارد
قال الله سبحانه تبارک و تعالی لئن شکرتم لازیدنکم حاصل شق اول حصول عجب است بعد از اتیان اعمال
صالحه و این عجب سمی است قاتل و مرضی است مهلک که اعمال صالحه را نابود میگرداند چنانچه آتش
حطب را ناچیز سازد و منشای عجب آنست که اعمال صالحه در نظر عامل مزین می درآیند و مستحسن مینمایند
فالمعالجة بالاضداد باید که حسنات خود را متهم دارد و قبائح خفیه حسنات را در نظر آرد و خود را و اعمال خود را
قاصر لایق شایان لعن و طرد داند قال علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات رب قاری للقرآن والقرآن
یلعنه و کم من صائم لیس له من صیامه الا الظما و الجوع خیال نکند که حسنه و قبیح ندارد اگر اندک متوجه شود

معاملۀ الله سبحانه همه قبیح یابد و بوی حسن احساس نکند عجب کجا و استغنا کرا بلکه از استیلای دید قصور اعمال باید که از اتیان حسنه منفعل و شرمنده بود نه معجب و مستغنی و چون دید قصور در اعمال پیدا شود اعمال را قیمت افزاید و بقبول سزاوار بود و بسی نمایند که این دید پیدا شود و دوا عجب شود دید و نه خرط القتاد الا ان یشاء ربی شیئا جمعی را که این دید قصور اعمال بوجه کمال میسر میگردد چنان می انگارند که کاتب یمین معطل و بیکار است و حسنی نیست که در کتابت او در آید و کاتب شمال همیشه در کار است که همه قبیح و سوء است و چون معامله عارف تا باین سرحد میرسد عروج او موصول ؎ قلم اینجا رسید سر بشکست ٭ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب پنجاه و چهارم بسید شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعت سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام مراتب و درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل آن الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی متابعت آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که سرمایه سعادت دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد درجه اولی متابعت عوام اهل اسلام است از اتیان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلبی پیش از اطمینان نفس که مربوط بدرجه ولایت است و علماء ظواهر و عباد و زهاد که معامله شان با اطمینان نفس نه پیوسته است همه درین درجه متابعت شریک اند و در حصول صورت اتباع برابر اند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود نه رسته است لاجرم این درجه مخصوص بصورت متابعت باشد این صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت موجب فلاح و رستگاری آخرت است و منجی از عذاب نار است و مبشر بدخول جنت از کمال کرم انکار نفس را اعتبار نا نموده بتصدیق قلب کفایت فرموده است و نجات را مربوط بتصدیق ساخته ؎ میتوانی که دهی اشک مرا حسن قبول ٭ ای که در ساخته قطرۀ بارانی را ٭ درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام که بباطن تعلق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذائل صفات و ازاله امراض باطنیه و علل معنویه که بمقام طریقت متعلق اند این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقه صوفیه را از شیخ مقتدا اخذ نموده ببوادی و مفاوز سیر الی الله را قطع مینمایند درجه سوم از متابعت اتباع احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علی آله الصلوات والسلام که بمقام ولایت خاصه تعلق دارد و این درجه مخصوص بارباب آن ولایت است که مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب چون مرتبه ولایت بانجام رسد نفس مطمئنه گشت و از طغیان باز ماند و از انکار باقرار آمد و از کفر باسلام آمد بعد ازین هرچه در متابعت کوشد حقیقت متابعت خواهد بود اگر نماز ادا مینماید حقیقت

متابعت بجای آورد و اگر صوم است همین حکم است و اگر زکوة است همین نمط است و علی هذا القیاس در اتیان جمیع احکام
شرعیه حقیقة + + + اتباع کامل این است سوال حقیقت نماز و روزه بچه معنی است نماز و روزه فعال
افعال مخصوصه است اگر آن فعال چنانچه فرموده است ادا یابد حقیقت ادا یافته باشد صورت چه بود و حقیقت
ورای آن چه باشد جواب مبتدی چون نفس اماره دارد که بالذات منکر احکام شرعیه است اتیان احکام شرعیه از وی
باعتبار صورت است و منتهی را چون نفس مطمئنه گشته است و برضا و رغبت قبول احکام شرعیه نموده اتیان احکام از وی
باعتبار حقیقت است مثلا منافق و مسلم هر دو ادا نماز مینمایند منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجای آرد
و مسلم بواسطه القیاد باطن بحقیقت نماز متحلی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این
درجه چهارم درجه ایست از متابعت و در درجه اولی صورت این متابعت بوده و اینجا حقیقت اتباع است این درجه
چهارم از اتباع مخصوص بعلماء راسخین است شکر الله تعالی سعیهم که بعد از اطمینان نفس بدولت متابعت نیز ممتاز اند
اولیاء الله را قدس الله تعالی اسرارهم هر چند بنحوی از اطمینان نفس بعد تمکین قلب حاصل است اما کمال اطمینان
مر نفس را در تحصیل کمالات نبوت حاصل است که علماء راسخین بواسطه کمال اطمینان نفس بحقیقة شریعت که حقیقة اتباع
است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاهی بصورت شریعت متلبس اند و گاهی بحقیقت شریعت
متحقق علامتی از برای علماء راسخین بیان کنم تا هر ظاهر دانی دعوای رسوخ نماید و اماره خود را مطمئنه نینگارد
عالم راسخ کسی است که او را از تاویل متشابهات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات
اوائل سور قرآنی بهره دارد تاویل متشابهات از جمله اسرار غامضه است خیال نکنی که در رنگ تاویل علماء
بقدرت است و تاویل وجه بذات که آن ناشی از علم ظاهر است باسرار کار ندارد و صاحب این اسرار پیغمبر اند علیهم
الصلوات والتسلیمات و این رموزات اشارات معاملات ایشان است و بتبعیت و وراثت این بزرگواران سر را باین
دولت عظمی ممتاز سازند حصول این درجه متابعت که منوط باطمینان نفس است وصول بحقیقت متابعه صاحب شریعت
است علیه و علی آله الصلوة والسلام گاه هست که بتوسط قباد و لقای او توسل سلوک و جذبه میسر گردد و تواند بود
که از احوال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت نقد وقت بود لیکن از راه
ولایت باین دولت رسیدن اقرب است از انکه براه دیگر برسد و آن راه دیگر بزعم این فقیر التزام متابعت
سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة واجتناب از رسم و رسم بدعت تا از بدعت حسنه نیز رنگ

بدعت سیئه احتراز نماید بوئی ازین دولت بمشام جان او نرسد و امروز متعسر است که عالم در دریای
بدعت غرق گشته است و بظلمات بدعت آرام گرفته کرا مجال است که دم از رفع بدعت زند و باحیای سنت
لب کشاید اکثر علمای این وقت رواج دهندهای بدعت اند و محو کنندهای سنت بدعتها پهن شده را تعامل
خلق دانسته بجواز بلکه باستحسان آن فتوی میدهند و مردم را بدعت دلالت مینمایند چه میگویند اگر ضلالت هم
پیدا کند و باطل متعارف شود تعامل گردد مگر نمیدانند که تعامل دلیل استحسان نیست تعاملی که معتبر است
همانست که از صدر اول آمده است یا باجماع جمیع مردم حاصل گشته کما ذکر فی الفتاوی الغیاثیة قال الشیخ الامام
الشهید رحمه الله سبحانه لا ناخذ باستحسان مشایخ بلخ وانما ناخذ بقول اصحابنا المتقدمین رحمهم الله سبحانه لان التعامل
فی بلدة لا یدل علی الجواز وانما یکون علی الاستمرار من الصدر الاول لیکون ذلک دلیلا علی تقریر النبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام
ایاهم علی ذلک فیکون شرعا منه علیه وعلی آله الصلوة والسلام واما اذا لم یکن کذلک لا یکون فعلهم حجة الا اذا کان ذلک
من الناس کافة فی البلدان کلها لیکون اجماعا والاجماع حجة الا تری انهم لو تعاملوا علی بیع الخمر وعلی الربوا لا یفتی بالحل و پنهان
نیست که علم تعامل کافهٔ انام و عمل جمیع قری و بلدان از حیطهٔ بشر خارج است باقی ماند تعامل صدر اول که فی الحقیقة
تقریر است از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام و راجع است بسنت او علیه وعلی آله الصلوات والسلام بدعت جا
وحسن بدعت کدام اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی بود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات
و از علمای سلف هر که بدولت رسوخ مشرف گشته است بی آنکه اختیار طریق صوفیه نماید و سلوک و جذبه قطع مسافت
کند بوسیلهٔ التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه اللهم ثبتنا
علی متابعة السنة و جنبنا عن ارتکاب البدعة بحرمة صاحب السنة علیه وعلی آله الصلوة والسلام که علم و عمل را در حصول
آن کمالات مدخلی نیست بلکه حصول آنها مربوط بمحض فضل و احسان خداوندیست جل سلطانه و این رتبه عالی
است درجات سابق را بان مساسی نیست این کمالات بالاصالة مخصوص بانبیای اولو العزم است علیهم الصلوات والتسلیمات
و بتبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند درجهٔ ششم از متابعت اتباع آنسرور است علیه وعلی آله الصلوة والسلام
در کمالی که مخصوص بمقام محبوبیت آنسرور است علیه وعلی آله الصلوات والسلام چنانچه در درجهٔ پنجم افاضهٔ کمالات بمجرد
فضل و احسان بوده درین درجهٔ ششم افاضهٔ کمالات آن بمجرد محبت است و فوق تفضل و احسان است ازین درجه
متابعه نیز اقل قلیل را نصیب است این پنج درجهٔ متابعت غیر از درجهٔ اولی همه بمقامات عروج تعلق دارند و حصول آنها

بصعود مربوط است و درجهٔ هفتم از متابعت است که تعلق بنزول و هبوط دارد و این درجه صاحب متابعت جامع جمیع درجات
سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکین قالب است و هم اطمینان نفس است و هم اعتدال
اجزاء قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجات سابق گویا اجزاء متابعه بوده اند و این درجه هم چون کمال است
مر آن اجزا را درین مقام تابع به متبوع به نهجی مشابهت پیدا میکند که گویا اسم تبعیت از میان میخیزد و امتیاز تابع و
متبوع زائل میگردد و چنان متوهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چه میگیرد از اصل میگیرد گویا هر دو از یک چشمهٔ آب میخورند
و هر دو هم آغوش یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تبعیت کرا است
و اتحاد نسبت تغایر گنجایش ندارد و عجب معامله است درین مقام هر چند بامعان نظر مطالعه مینماید نسبت تبعیت هیچ ملحوظ
و منظور نمیگردد و امتیاز تابعیت و متبوعیت اصلاً مشهود نمیشود و انقدر هست که خود را طفیلی میداند و وارث نبی خود میباید
علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها تا آنکه تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در
قطار تبعیت اند ظاهرا در تابع حیلولهٔ متبوع در کار است و در طفیلی و وارث هیچ حیلولتی در کار نیست تابع اولش خورد است
و طفیلی جلیس ضمنی باجمله هر دولتی که آمده است از برای انبیا آمده است علیهم الصلوات و التحیات
سعادت امتان است که بطفیل انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات از ان دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند
در تا فلک که اوست و ما نرسیم * زین بیش که رسد ز دور بانگ جرسم * تابع کامل کسی است که باین هفت درجهٔ متابعت
متحلی شود و آنکه بعضی از درجات متابعت دارد و بعضی ندارد تابع فی الجمله است علی تفاوت الدرجات علماء ظواهر بدرجهٔ
اولی خرسند کاش آن درجه را هم سرانجام دهند متابعت مقصور بر صورت شریعت داشته اند و ورای آن امری دیگر
انگاشته طریقهٔ صوفیه را که وسیلهٔ حصول درجات متابعت است بیکار تصور نموده اند و اکثر شان پیر و مقتدای خود را
غیر از هدایه و بزدوی ندانسته اند چو آن کرمی که در سنگی نهان است * زمین و آسمان وی همان است * حققنا الله سبحانه و
ایاکم بتحقیقه المتابعة المرضیة المصطفویة علی صاحبها الصلوات و السلام و البرکة و التحیة و علی جمیع اخوته من الانبیاء الکرام و الملائکة
العظام و علی جمیع اتباعهم الی یوم القیام **مکتوب پنجاه و پنجم** بمخدوم زاده های عالی درجات اعنی خواجه محمد سعید و خواجه
محمد معصوم سلمهما الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است و در مناقب امام اعظم ابی حنیفه
و در بیان آنکه اصل این کار شریعت است و مداحی صوفیه علیه آنکه احکام الهامیه همه وقت ثابت نه و ما یناسب ذلک
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیه است بلکه جامع جمیع

شرایع ماتقدم است غایة ما فی الباب بعضی از احکام این شریعت ازان قسم اند که بعبارت النص و اشارت النص و
دلالت النص و اقتضاء النص مفهوم میگردند عوام و خواص از اهل لغة درین فهم برابر اند و قسم دیگر از احکام ازان قبیل اند که
بتوسط اجتهاد و استنباط مفهوم میگردند این فهم مخصوص بائمه مجتهدین است که آن سرور باشد بقول جمهور و اصحاب کرام
آن سرور و مجتهدان سائر امت آن سرور علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات لیکن احکام اجتهادیه در زمان آن سرور که اوان
وحی بوده علیه و علی آله الصلوة و السلام درمیان خطا و صواب متردد نبودند بلکه بوحی قطعی صواب محقق از خطای
مخطی متمیز میگشت و حق با باطل ممتزج نمیماند که تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوز نیست بخلاف احکامیکه بعد از انقراض زمان
وحی بطریق استنباط مجتهدان حاصل گشته اند درمیان صواب و خطا متردد اند لهذا احکام اجتهادی که در زمان وحی
مقرر گشته اند موجب الیقین اند که مفید عمل و اعتقاد است و بعد از زمان وحی ناچار موجب ظن باشند که مفید عمل است نه موجب
اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآن ازان نوع اند که طاقت بشری در فهم آن عاجز است تا اعلام از جانب منزل الاحکام جل سلطانه
حاصل نشود فهم آن احکام متصور نبود و حصول این اعلام مخصوص به پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام غیر پیغمبر این اعلام نکند
این احکام هرچند ماخوذ از کتاب اند اما چون مظهر آن احکام پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة و السلام ناچار این احکام را منسوب
بسنت داشته اند که مظهر آن سنت است در رنگ آنکه احکام اجتهادیه را به القیاس نسبت کنند باعتبار آنکه قیاس مظهر آن احکام است
پس سنت و قیاس هر دو مظهر احکام باشند اگرچه درمیان این دو مظهر فرق بسیار است که یکی مستند برای است که مجال خطا
دارد و دیگری موید باعلام حق جل و علا که خطا را انجا گنجایش نیست قسم اخیر کمال مشابهت باصل دارد گویا مثبت
احکام است هرچند فی الحقیقة مثبت جمیع احکام همان کتاب عزیز است و لیس باید دانست که در احکام اجتهادیه غیر پیغمبر را با پیغمبر
علیه و علی آله الصلوة و السلام مجال خلاف هست اگر آن غیر بپایه اجتهاد برسد و احکامیکه بعبارة و اشارت و دلالت
نص ثابت شده اند و همچنین احکامیکه مظهر آنها سنت است احدی را در آنها مجال مخالفت نیست بلکه جمیع امت را اتباع آن احکام
لازم است پس مجتهدان امت را در احکام اجتهادیه متابعة آن پیغمبر لازم نیست علیه و علی آله الصلوة و السلام بلکه صواب نزد ایشان متابعت
رای خود ست انجا دقیقه است باید دانست پیغمبری که متابعت شرایع پیغمبران اولو العزم مینماید علیهم الصلوات و السلام واجب
بر ایشان همان اتباع احکام است که از کتب و صحف ایشان بعبارت و اشارت و دلالت ثابت شده اند نه آن احکام
که باجتهاد و سنن ایشان ظاهر گشته زیرا که در احکام اجتهادی هرگاه مجتهد را متابعة لازم نبوده چنانچه گذشت
پیغمبر متابع را چگونه متابعة لازم باشد و احکامیکه مظهر آنها سنت است چنانچه پیغمبر اولی العزم بیان آن احکام باعلام حاصل نموده اند

پیغمبر غیر اولی العزم را احکام باعلام او تعالی ثابت اند متابعت چه بود بلکه متابعت را گنجایش نیست زیرا
باندازه هر وقت و مناسب هر گروه احکام علاحده است گاهی حل مناسب است و گاهی حرمت پیغمبر
اولی العزم را اعلام بحل امری شده بود و پیغمبر غیر اولی العزم را اعلام بحرمت آن و این حل و حرمت
هر دو ماخوذه از صحیفه منزله است چنانچه دو مجتهد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ مینمایند یکے از انجا
حل مے فهمد و دیگری حرمت سوال این اختلاف در اجتهاد گنجایش دارد که مدار آن بر رای است
که هم احتمال صواب دارد و هم احتمال خطا اما اینمعنے در اعلام او تعالی گنجایش ندارد زیرا که انجا تردد در صواب
و خطا جایز نیست بلکه نزد حق جل و علا حکم یک است اگر حل است حرمت گنجایش ندارد و اگر حرمت است حل را
مجال نیست جواب روا است که نسبت بیک قوم حل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکم خدا جل و علا در یک
واقعه متعدد باشد بنسبت متعدد قوم و لا محذور آری در امت خاتم الرسل اینمعنے راست نمی آید که کافه انام در این
شریعت بیک حکم محکوم اند در یک واقعه نزد خدا عز و جل سلطانه انجا دو حکم نیست سوال پیغمبر اولی العزم هرگاه بحکم حل
امری کرده باشد و پیغمبر دیگر متابع او در ان امر حکم بحرمت نماید لازم می آید که حکم ثانی ناسخ حکم اول باشد و این
جایز نیست که نسخ مخصوص به پیغمبر اولی العزم است غیر او ناسخ نمیتواند شد جواب نسخ وقتی لازم می آید که حکم ثانی
عام بود و نسبت بکافه انام تا رفع حکم اول که نسبت بگروهی واقع شده بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکه نسبت
بیک گروهی حکم بحرمت کرده است بحکم اول جنگ ندارد و نمی بینی در یک واقعه مجتهدی حکم بحل میکند و مجتهد
دیگر در همان واقعه حکم بحرمت مینماید و هیچ نسخ نیست هر چند در میان این و آن تفاوت فاحش است که انجا
رای است و انجا اعلام در رای تعدد حکم گنجایش دارد و در اعلام گنجایش ندارد اما تعدد قوم علاج آن مینماید
چنانچه گذشت پس در شرایع ماتقدم احکامی که از کتب و صحف پیغمبران اولی العزم بحسب لغه مفهوم میگردند
پیغمبران متابع را نیز در انها مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافه انام دارد و گشته اند هر پیغمبر تابع
قوم را که دعوت کند خلاف آن احکام تبلیغ نخواهد کرد اگر حل است همه را حل است و اگر حرمت است همه را حرمت است
تا آنکه پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم فرماید این زمان نسخ متصور است پس نسخ باعتبار بیان احکام
شد که بحسب لغه از صحیفه منزله ماخوذ اند و احکامی که باجتهاد و اعلام ثابت شده اند سنت و اجتهاد منسوخ اند نسخ
در انها متصور نیست که این احکام نسبت ببعض است نه بکل پس اجتهاد پیغمبری و همچنین سنت او رافع اجتهاد و سنت پیغمبر

دیگر نمیتواند شد که آن نسبت بقومی است و این نسبت بقوم دیگر و اگر اختلاف نسبت بکافهٔ انام باشد بلی آن
نسخ است چنانچه درین شریعت که حکم نسبت بکافهٔ انام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس شریعت لاحق نبینا علیه
وعلی آله وجمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتحیات ناسخ باشد مر سنت سابق را و اعاده علی آله الصلوة والسلام حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول متابعت این شریعت خواهد کرد و نسخ این شریعت مجوز نیست نزدیک است
که علماء ظواهر مجتهدات او را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از کمال دقت و غموض مأخذ انکار نمایند و مخالف کتاب
و سنت دانند مثل روح الله مثل امام اعظم کوفی است که ببرکت ورع و تقوی و بدولت متابعت سنت درجهٔ علیا در
اجتهاد و استنباط یافته است که دیگران در فهم آن عاجزاند و مجتهدات او را بواسطهٔ دقت معانی مخالف کتاب و
سنت دانند و او را و اصحاب او را اصحاب رای پندارند کل ذلک لعدم الوصول الی حقیقة علمه و درایته و عدم الاطلاع علی فهمه
و فراسته امام شافعی شمه از دقت فقاهت او علیه الرضوان دریافته است که گفت الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة
وای از جرأت قاصر نظران که قصور خود را بدیگری نسبت نمایند

قاصری گر کند این طایفه را
طعن قصور حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

و بواسطهٔ همین مناسبت که بحضرت روح الله دارد تواند بود آنچه خواجه محمد پارسا در فصول
ستّه نوشته است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول بمذهب امام ابی حنیفه عمل خواهد کرد
یعنی اجتهاد حضرت روح الله موافق اجتهاد امام اعظم خواهد بود نه آنکه تقلید این مذهب خواهد کرد علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
که شأن او علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از آن بلندتر است که تقلید علمای امت فرماید بی شائبۀ تکلف و تعصب گفته میشود
که نورانیت این مذهب حنفی بنظر کشفی در رنگ دریای عظیم می نماید و سائر مذاهب در رنگ حیاض و جداول بنظر می درآیند
و بظاهر هم که ملاحظه نموده می آید سواد اعظم از اهل اسلام متابعان ابی حنیفه اند علیهم الرضوان و این مذهب با وجود کثرت
متابعان در اصول و فروع از سائر مذاهب متمیز است و در استنباط طریق علیحده دارد و این معنی منبئ از حقیقت است
عجب معامله است امام ابوحنیفه در تقلید سنت از همه پیش قدم است و احادیث مرسل را در رنگ احادیث مسند شایان
متابعت میداند و بر رأی خود مقدم میدارد و همچنین قول صحابه را بواسطهٔ شرف صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات
بر رأی خود مقدم میدارد و دیگران چنین نیستند مع ذلک مخالفان او را صاحب رأی میدانند و الفاظی که منبئ از سوء ادب اند بأو
منسوب میسازند با وجود آنکه همه بکمال علم و وفور ورع و تقوی او معترف اند حق سبحانه وتعالی ایشانرا توفیق دهاد که از

راسخ دین و رئیس اسلام نمایند و سواد اعظم اسلام را ایذا نکنند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم حاصل که این
اکابر دین را اصحاب را امید انند اگر این اعتقاد دارند که ایشان نان برای خود حکم میکردند و متابعت کتاب و سنت
نمی نمودند پس سواد اعظم از اهل اسلام بزعم فاسد ایشان ضال و مبتدع باشند بلکه از جرگه اهل اسلام بیرون بودند این
اعتقاد نکند مگر جاهلی که از جهل خود بیخبر است یا زندیقی که مقصودش ابطال شطر دین است ناقصی چند احادیث
چند را یاد گرفته اند و احکام شریعت را منحصر در آن ساخته اند و ماورای معلوم خود را نفی مینمایند و آنچه نزد ایشان ثابت
نشده منتفی میسازند ؎ چو آن کرمی که در سنگی نهان است ؛ زمین و آسمان او همان است ؛ وای صد وای از
واهی تعصبهای بارد ایشان و از نظرهای فاسد ایشان بانی فقه ابوحنیفه است و سه حصه از فقه او را مسلم داشته
اند و در ربع باقی همه شرکت دارند در فقه صاحب خانه اوست و دیگران همه عیال وی اند با وجود التزام این مذهب
مرا با امام شافعی گویا محبت ذاتی است و بزرگ میدانم لهذا در بعضی اعمال نافله تقلید مذهب وی می نمایم اما چه کنم
که دیگران را با وجود وفور علم و کمال تقوی در جنب امام ابی حنیفه در رنگ طفلان می یابم والامر الی الله سبحانه
بر سر اصل سخن رویم و گوییم که بالا گذشته است که اختلاف احکام اجتهادیه اگر چه آن اختلاف . از پیغمبر صلی
شود مستلزم نسخ نیست بخلاف اختلاف در احکام کتاب و سنت که موجب نسخ است بخلاف اختلاف در احکام کتاب
و سنت که موجب نسخ است کما مر انفا بتحقیقه پس مقرر شد که معتبر در اثبات احکام شرعیه کتاب و سنت است و قیاس
مجتهدان و اجماع امت نیز مثبت احکام است بعد از این چهار ادله شرعیه هیچ دلیلی مثبت احکام شرعیه نمیتواند شد الهام
حل و حرمت نبود و کشف ارباب باطن اثبات فرض و سنت نماید ارباب ولایت خاصه با عامه مومنان
در تقلید مجتهدان برابرند کشوف و الهامات ایشان مزیتی نمی بخشد و از ربقه تقلید نمی برارد ذوالنون و بسطامی
و جنید و شبلی با زید و عمرو و بکر و خالد که از عوام مومنانند در تقلید مجتهدان در احکام اجتهادیه مساوی اند آری
مزیت این بزرگواران در امور دیگر است اصحاب کشوف و مشاهدات ایشانند و ارباب تجلیات و ظهورات هم
ایشانند که بواسطه استیلای محبت محبوب حقیقی جل سلطانه از ما سوای او تعالی گسسته اند و از دید و دانش غیر و غیریت
رها گشته اگر پیوسته اند باو پیوسته اند و اگر دارند او را دارند و اگر واصلند او را واصلند در عالم بی عالم اند و باخود بیخود اند اگر میبینند او را
[illegible] نیز مبتدیان ایشان مطلوب را بواسطه غلبه محبت در مرآت هر ذره از ذرات عالم مشاهده مینمایند
[illegible] جمیع کمالات اسمائی و صفاتی او می یابند و منتهیان ایشان چه ایشان [illegible] که بی نشان اند و هم

اول شان ایشان اسلامی است از قوم ثانی ایشان چه وانماید که بیرون آفاق و انفس است الهام ایشان بی‌واسطه است
و کلام با ایشان بی‌واسطه است کابر ایشان علوم و اسرار بی‌توسط از اصل اخذ می‌نمایند و در رنگ مجتهد که تابع رای و اجتهاد خود است
ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته اند که
در افاضه علوم لدنی روحانیت حضرت خضر متوسط است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات ظاهرا
این سخن نسبت با ابتدا و توسط خواهد بود و معامله منتهی دیگر است کما یشهد به الکشف الصریح و مؤید این تحقیق است آنچه
از حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس الله تعالی سره منقول است که روزی بر سر منبر بیان علوم و معارف می‌نمودند در این اثنا
گذر حضرت خضر واقع شد شیخ فرمودند ای اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو از این عبارت شیخ مفهوم میشود که حضرت خضر از محمدیان
نیست از امم سابقه است چون چنین باشد محمدیان را چگونه واسطه بود و پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورای احکام
شرعیه که اهل اجتهاد مخصوص اند هر چند آن معارف ثمرات و نتایج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن حصول ثمرات
اوست و تا زمانیکه درخت برپا است ثمرات متوقع است و چون اصل درخت خلل رفت ثمرات معدوم گشت بعقل باشد که درخت
را ببرد و ثمرات را توقع دارد هر چند درخت را نیک تربیت کنند ثمرات وافر آرد ثمره اگرچه مقصود است اما فرع شجره است ملتزم
شریعت و هادی شریعت را بر این نسخه قیاس باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت است هر چند التزام بیش معرفت بیشتر
و آنکه هادی است از معرفت بی نصیب است و بالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد اگرچه هیچ ندارد از قبیل استدراج است که جوکیه
و برهمه را در آن شرکت است کل حقیقة ردته الشریعة فهو زندقة والحاد و سبب دیگر است که خواص اهل الله در معارف ذات و
صفات و افعال او تعالی بعضی از اسرار و دقایق فهم کنند که ظاهر شریعت از آن ساکت است و در حرکات و سکنات اذن و عدم
اذن او تعالی در یابند مرضی و غیر مرضی دانند بسیار است که در بعضی اوقات ادای بعضی از عبادات نافله را غیر مرضی یابند و ترک
آن ماذون کردند گاهی نوم را به از یقظه فهمند احکام شرعیه باوقات موقتند و احکام الهامیه همه وقت ثابت اند و چون
حرکات و سکنات این بزرگواران مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرایض ایشان باشند مثلا یک فعل نسبت
بیک شخص بحکم شریعت نفل است و همان فعل نسبت بشخص دیگر بحکم الهام فرض پس دیگران گاهی ادای نوافل می‌نمایند و
گاهی مرتکب امور مباحه میگردند و این بزرگواران چون کار را بامر و اذن مولی جل سلطانه میکنند همه از فرایض ادا می‌نمایند
مستحب و مباح دیگران فرض ایشان است از اینجا علو شان این بزرگواران باید دریافت علمای ظواهر امور دین اخبار غیبیه را
مخصوص بخبر پیغمبران میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات و دیگری را در اخبار شرکت نمیدانند معنی منافی داشته است

دینی است و بسیاری از علوم و معارف صحیحه را که بدین متین تعلق دارند آری احکام شرعیه مربوط باد لاریب است
که الهام را در آن گنجایش نیست اما امور دینیه ماورای احکام شرعیه بسیار است که اصل خامس در آنجا الهام است
بلکه توان گفت که اصل ثالث الهام است بعد کتاب و سنت این اصل تا انقراض عالم برپا است پس دیگری را با این
بزرگواران چه نسبت بود بسیار است که دیگران بعضی اوقات عبادت کنند و آن عبادت غیر مرضی باشد و این بزرگواران
در بعضی احوال ترک عبادت کنند و آن ترک مرضی بود پس حق جل و علا ترک ایشان به از فعل دیگران شد و عوام
بخلاف این حال کنند از اعابد میدانند و اینها را مکار میشمرند سوال چون دین بکتاب و سنت کامل گشت بعد از کمال با الهام
چه احتیاج بود و چه نقصان مانده که با الهام کامل گردد جواب الهام مظهر کمالات خفیه دین است نه مثبت کمالات زائده
در دین چنانچه اجتهاد مظهر احکام است الهام مظهر دقایق و اسرار است که فهم اکثر مردم از آن کوتاه است هر چند در اجتهاد
و الهام فرق واضح است که آن مستند برای است و این مستند بخالق رای جل سلطانه پس در الهام یک قسم اصالت پیدا شد که در اجتهاد نیست الهام
شبیه اعلام نبی است که ماخذ سنت است چنانچه بالا گذشت اگرچه الهام ظنی است و آن اعلام قطعی ربنا آتنا
من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و ششم** بمولانا عبد القادر
انبالی صدور یافته در بیان آنکه معامله عارف بجایی میرسد که سیئات دیگران در حق او حکم حسنات پیدا میکند بسم الله
الرحمن الرحیم قال الله تبارک و تعالی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات معامله درویش بعنایة الله
سبحانه و ببرکة حبیبه علیه و علی آله الصلوة والسلام تا بجایی میرسد که سیئات دیگران حسنات میگردد و رذایل ایشان
حمیده او میشود مثلا ریا و سمعه   از سیئات است و از رذائل اوصاف در حق او حسن پیدا میکند و حکم حمد و شکر میگیرد
زیرا که آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریایی را از خود مسلوب ساخته بجناب قدس خداوندی جل سلطانه منسوب داشته است
و جمیع انواع حسن و جمال و خیر و کمال را از خود دور داشته باو تعالی مخصوص گردانیده است خود را غیر از شر و نقص هیچ نمی یابد
در خود غیر از ذل و انکسار و افتقار هیچ نمی بیند اگر فرضا ذره از افراد عظمت و کبریایی لطائف متوجه او شود او را زنده
خواهد یافت که از راه او بفوق خواهد گذشت و بخیالی که شایان عظمت کبریایی است خواهد رسید و همچنین است حال
حسن و جمال و غیره کمال که بیش از زینه بودن از ینها نصیبی او نیست تمامات با اهل تمامات راجع است پس در صورت
ریا و سمعه مقصود شهرت و افتخار و رفعت و عظمت او نیست بلکه مقصود صفات حق است سبحانه و اعلام جمال او ست تعالی
که نسبت با و توجه آمده است پس ریا و سمعه همین حمد و شکر حق باشد تعالی و تقدس که از رذالت بحمد آمده است و بملاذ القیا

سائر الصفات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات وکان الله غفوراً رحیما والسلام

مکتوب پنجاه و هفتم به ملا طاهر بدخشی صادر شده

در بیان آنکه ذکر حق جل و علا شانه اولی است از صلوة فرستادن بر خیر البشر علیه و علی آله من الصلوة افضلها و من التسلیمات اکملها اما ذکری که شایان قبولیت داشته باشد یا ذکری که طالب از شیخ مقتدا اخذ نموده باشد و ما یناسب ذلک

چندگاه بصلوة خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام اشتغال داشتم و بانواع و اقسام صلوة درود میفرستادم و نتایج و ثمرات ما حصله بران مترتب مییافتم و بدقایق و اسرار ولایت خاصه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مستسعد میگشتم چون مدتی برین عمل گذشت اتفاقاً فتوری درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شد و بر صلوات موقته اقتصار فرمود و در آنوقت خوش نمی آمد که بجای صلوة به تسبیح و تقدیس و تهلیل اشتغال نمایم گفتم حکمتی درین امر خواهد بود تا چه ظاهر سازد آخر بعنایت الله سبحانه معلوم گشت که درین وقت ذکر گفتن بهتر از درود فرستادن است هم مرسل را و هم مرسل الیه را بدو وجه یکی آنکه در خبر قدسی آمده است من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وجه دویم آنکه چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والسلام ثواب آن ذکر چنانچه بذاکر میرسد بآن سرور نیز مثل آن ثواب میرسد علیه و علی آله الصلوة والسلام قال علیه السلام و همچنین هر عملی نیک که از امتان بوجود می آید اجر آن عمل چنانچه بعامل میرسد به پیغمبر که واضع آن عمل است نیز همان قدر اجر حاصل میگردد بی آنکه از اجر عامل چیزی نقصان کنند و درکار نیست که عامل نیت پیغمبر عمل نماید چه آن عطا حق است جل سلطانه عامل را دران صنعی نیست آری اگر از عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث از دیاد اجر عامل خواهد بود و این زیادتی نیز به پیغمبر عاید خواهد گشت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و شک نیست که مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سبحانه و طلب رضای اوست و در درود مقصود اصلی طلب حاجت است مشتان ما بینهما پس فیوضی که از راه ذکر به پیغمبر برسد باضعاف زیاده خواهد بود از آن برکاتی که از راه درود باو برسد علیه الصلوة والسلام باید دانست که هر ذکر این رتبه ندارد و ذکری که شایان قبول است باین مزیت مخصوص است ذکری که این چنین است درود را بدین مزیت است و حصول برکات از درود بیشتر متوقع است لیکن ذکری که طالب از شیخ کامل مکمل اخذ نماید و بشرائط طریقه بران مداومت کند از درود گفتن افضل است چه این ذکر دریاب آن ذکر است تا این ذکر نکند بآن ذکر نرسد ازینجاست که مشایخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم مبتدی را غیر از ذکر تجویز نکرده اند و در حق او اقتصار بر فرائض و سنن موکده نموده اند و از امور ما لا یعنیه ساخته اند از بیان لائح گشت که هیچ ذکری از است اگرچه در کمالات ...

به پیغمبر خود مساوات پیدا نکند زیرا که این همه کمالات که او را حاصل شده است بواسطهٔ متابعت شریعت آن پیغمبر است علیه الصلوٰة
والسلام پس این همه کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت باشند با کمالات متابعان دیگر و کمالات مخصوصهٔ او علیه الصلوات
والسلام و همچنین آن فرد کامل به مرتبهٔ هیچ پیغمبرے نرسد اگرچه آن پیغمبر را هیچ کس متابعت نکرده باشد و دعوة او را قبول
ننموده بود چه هر پیغمبر به اصالت صاحب دعوت است و به تبلیغ شریعت مامور انکار ایشان هم در دعوت و تبلیغ قصور پیدا
نکند و پر ظاهر است که هیچ کمالی به مرتبهٔ دعوت و تبلیغ نرسد فان احب عباد الله الی الله من احب الله الی عباده
وحبب عباد الله الی الله وهو الداعی والمبلغ شنیده باشند که در خبر آمده است فردای قیامت سیاهی علما را با خون شهدا فی
سبیل الله وزن کنند و پلهٔ آن سیاهی بر پلهٔ آن خون راجح آید و ایشان را این دولت میسر نشده دست هر چه دارند
طفیلی و ضمنی است اصل الاصل است و فرع مستنبط اینجا فضل اعیان مبلغان این امت باید دریافت هر چند در دعوت
و تبلیغ درجات است و در اعیان و مبلغان هم درجات متفاوت اند علما به تبلیغ ظاهر مخصوص اند و صوفیه به باطن آنکه جامع است
و آنکه عالم صوفی است کبریت احمر است و شایان دعوت و تبلیغ ظاهر و باطن است و نائب و وارث پیغمبر است علیه و علی
آله الصلوٰة والسلام جمعی محدثان این امت که را تبلیغ احادیث نبوی مینماید علیه و علی آله الصلوات والسلام جمعی محدثان
این امت را که نیز احادیث نبوی مینمایند علیه و علی آله الصلوٰة والسلام افضل این امت و السنة اند اگر مطلقا افضل
اند محل خدشه است و اگر نسبت مبلغان ظاهر گفته اند گنجایش دارد فضل مطلق مبلغ جامع راست که هم تبلیغ ظاهر
و هم تبلیغ باطن و هم بظاهر دعوت کند و هم بباطن بلا تخیل الا اقتصار تصور انما فی اطلاق افضیل فافهم فلا تکن من القاصرین
مبلغ ظاهر هر چند عمده است و مناط النجاة و کثیر البرکة و عموم المنفعة اما کمال مربوط بباطن است ظاهر بے باطن
ناتمام است و باطن بے ظاهر نا درجام و آنکه باطن را با ظاهر جمع سازد کبریت احمر است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انک علی کل شیء قدیر والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاه و هشتم** به خواجه محمد تقی صدور یافته در جواب استفسار
او که از عالم مثال بود و صدور در جماعه که به تناسخ قائل اند و جماعت دیگر که منقل کرده میگویند بیان مکون هر بروز و مناسب
ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و آله الطاهرین صحیفهٔ شریفه که
از حسن نشاء و علو فطرت التفات فرموده بودند بمطالعه آن مشرف گشت سلمکم الله تعالی نوشته بودند که شیخ محی الدین
العربی قدس سره در فتوحات مکیه حدیثی نقل میکند که آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوات والسلام ان الله
خلق مائة الف آدم و حکایتی می آرد که بعضی مشاهدات عالم مثال که در وقت طواف کعبهٔ معظمه چنین ظاهر شد که او

جمعی طواف میکنند که من ایشان را نمی‌شناسم و در اثنای طواف ایشان دو بیت عربی خواندند که یکی از آن دو بیت
این است ؎ لقد طفنا کما طفتم سنینا * بهذا البیت طرا اجمعینا * چون این بیت شنیدم در خاطر گذشت که اینها ابدال
عالم مثال اند و مقارن این خطور یکی از اینها بجانب من نگاه کرد و فرمود که من از جمله اجداد توام من پرسیدم که
چند سال است از فوت تو فرمود که از فوت من زیاده از چهل هزار سال است من از روی تعجب گفتم که از ابتدای
خلقت آدم ابی البشر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا امروز هفت هزار سال تمام نشده است فرمود تو از کدام
آدم میگوئی این آدم است که در ابتدای هفت هزار سال خلق شده است شیخ فرموده در تقویت آن حدیث نبوی علیه
وعلی آله الصلوة والسلام که سابق تحریر یافته است بخاطر گذشت که مؤید این قول است مخدوما مکرما درین مسئله
بعنایة الله سبحانه آنچه برین فقیر ظاهر گشته است آنست که این همه آدم که پیش از وجود حضرت آدم علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام گذشته اند وجود شان در عالم مثال بوده است نه در عالم شهادت همین حضرت آدم است
که در عالم شهادت موجود گشته است و در زمین خلافت یافته و مسجود ملائک شده صلوات الله تعالی وتسلیماته سبحانه علی نبینا
وعلیهم اجمعین غایة ما فی الباب آدم چون بصفت جامعیت مخلوق گشته است و در حقیقت خود لطائف و صفات
بسیار دارد و پیش از وجود او بقرون متطاوله در هر وقتی از اوقات صفتی از صفات یا لطیفهٔ از لطائف او
بایجاد خداوند جل سلطانه در عالم مثال موجود گشته است و به صورت آدم ظاهر شده و مسمی باسم او گشته و کار و بار
آدم منتظر از وی بوقوع آمده حتی که توالد و تناسل که مناسب عالم مثال است نیز بظهور پیوسته و کمالات صوری و معنوی
مناسب آن عالم نیز یافته و شایان عذاب و ثواب گشته بامید حق او قایم شده بهشتی ببهشت و دوزخی بدوزخ رفته
بعد ازان در وقتی از اوقات بمشیة الله سبحانه صفتی یا لطیفهٔ دیگر از صفات و لطائف او علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در همان عالم بمنصهٔ ظهور آمده و کار و باریکه از ظهور اول بوجود آمده بود از ظهور ثانی نیز بوجود آمده و
چون آن دوره نیز تمام شد ظهور ثالث از آن [illegible] از لطائف او علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بهمان
پیوسته و چون آن ظهور نیز دورهٔ خود را تمام کرد ظهور رابع بظهور پیوست [illegible] الله تعالی [illegible] در ظهورات
مشار الیه که تعلق بصفات و لطائف او داشت تمام گشت آخر الامر این نشأهٔ جامعه بعالم شهادت بایجاد
خداوندی جل سلطانه بوجود آمده و لفظ [illegible] خداوندی جل سلطانه [illegible] گشته اگر صد هزار آدم
باشند اجزای همین آدم اند و دست و پای وی اند و مبادی و مقدمات وجود او [illegible] ماده

از چهل هزار فوت او گذشته است لطیفه بوده است در مثال از لطائف چه شیخ که بعالم شهادت وجود
داشته است و طواف بیت الله که میکرده در عالم مثال میکرده چه کعبه معظمه را نیز در مثال صورتی و شبحی
بوده است که اهل آن عالم را قبله بوده این فقیر درین باب نظر را دور دور فرستاده و تعمق بسیار نموده
در عالم شهادت آدم دیگر بنظر نیامده و نیز از شعبده های عالم مثال نیافته و آنکه بدن مثالی گفته که من جد توام
و زیاده از چهل هزار سال از فوت من گذشته است اول دلیل است بر آنکه آدمهای پیشین ظهورات صفات
و لطائف این آدم بوده اند نه آنکه خلقت علاحده داشته اند زین آدم مباین بوده اند چه مباینت این آدم نسبت
و چه جای جد بودن از خلقت این آدم هفت هزار سال تمام نشده چهل هزار چه گنجایش دارد [illegible] انبیا
مرفوض است ازین حکایات تناسخ می فهمند و نزدیک است که بقدم عالم قایل گردند و از قیامت کبری انکار نمایند
و می انکار ند بعضی از ملاحده که بباطل خود را مشایخ گرفته حکم بجواز تناسخ مینمایند و می انکار ند که نفس تا زمانه
که بحد کمال برسد از تقلب بدان او را چاره نبود میگویند چون بحد کمال رسید از تقلیب بدان بلکه از تعلق
ابدان فارغ گشت و مقصود از خلقت او کمال وست میسر شد و این سخن کفر صریح است و انکار است از
آنچه از دین بتواتر ثابت شده است هرگاه در آخر کار جمیع نفوس بحد کمال برسند دوزخ کرا باشد و معذب
کدام بود و این انکار دوزخ است و انکار عذاب اخروی است و نیز انکار حشر اجساد است چه بزعم اینها نفس را
احتیاجی بآلت کمالات او است نمانده است تا بجسد حشر نموده آید و اعتقاد این جماعه موافق اعتقاد
فلاسفه است که از حشر اجساد انکار دارند و عذاب و ثواب روحانی دانند بلکه اعتقاد ایشان از اعتقاد
فلاسفه هم بدتر است که آنها رد تناسخ مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ
مینمایند و عذاب روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثبات تناسخ مینمایند و هم از عذاب آخرت انکار دارند
و عذاب نزد اینها عذاب دنیا است که از برای تهذیب نفوس ثابت میکنند سوال از حضرت امیر کرم الله تعالی
وجهه و از بعضی دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضی از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری
ایشان بقرون متطاوله از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده است صحت این بی تجویز تناسخ چگونه است جواب حصول
آن اعمال و افعال [illegible] این بزرگواران است که بمشیت الله سبحانه خود متجسد باجساد گشته مباشر افعال عجیبه
گشته اند جسد دیگر نیست که بآن تعلق گیرند تناسخ آنست که روح پیش از تعلق باین جسد بجسد دیگر که مباین مغایر این

روح است تعلق گرفته باشد وچون خود متجسد بجسد گردد تناسخ چه بود جنیان که متشکل باشکال میگردند ومتجسد
باجساد میشوند ودرین عجیبه که مناسب این اشکال اجساد است بوقوع می آرند هیچ تناسخ نیست وهیچ حلولی نیز گاه
جنیان را بتقدیر الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع آرند رواه کمل را اگر این قدرت
عطا فرمایند چه محل تعجب است وچه احتیاج ببدن دیگر ازین قبیله است آنچه از بعضی اولیاء الله نقل میکنند که بیک آن
در امکنه متعدد حاضر میگردند وافعال متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائف ایشان متجسد باجساد مختلفه ومتشکل باشکال
متباینه همچنین عزیزیکه مثلا در هندوستان توطن دارد واز وطن خود برآمده است جمعی از حضرت مکه معظمه می آیند
میگویند که آن عزیز را در حرم کعبه دیده ایم وچنان وچنین در میان ما ونحن بزرگذشته است جمعی دیگر نقل میکنند
که ما او را در روم دیده ایم وجمعی دیگر از بغداد دیده اند این همه تشکل لطائف آن عزیز است باشکال مختلفه
وگاه هست که آن عزیز را ازان تشکلات اطلاع نبود ولهذا در جواب ایشان گاه میگوید که این همه بر من تهمت
است من از خانه نبرآمده ام وحرم کعبه را ندیده ام وروم وبغداد را نمی شناسم وندیده ام که شما چه کسانید و
همچنین ارباب حاجات از اعزه احیا واموات در ان مخاوف ومهالک مدد طلب می نمایند ومی بینند که
آن صور اعزه حاضر شده دفع بلیه از ایشان نموده است گاه هست که آن اعزه را از دفع آن بلیه اطلاع بود وگاه
نبود حق ۵ ازما وشما بهانه بر ساخته اند این نیز تشکل لطائف آن اعزه است واین تشکل گاه در عالم شهادت
بود وگاه در عالم مثال چنانچه در یک شب هزار کس آنسرور را علیه وعلی آله الصلوات والسلام بصور مختلفه در خواب
می بینند واستفاده می نمایند این همه تشکل صفات ولطائف ویست علیه وعلی آله الصلوات والسلام بصور مثالی
مثالی وهمچنین مریدان از صور مثالی پیران استفاده می نمایند وحل مشکلات میفرمایند بروز که از بعضی مشایخ
گفته اند تناسخ نیست سالکان زیرا که در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی از برای ثبوت حیات است در برای سلوک
حشر آن بدن است ودر بروز تعلق نفس ببدن دیگر از برای حیات غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق حصول
کمالات است مر آن بدن را ووصول بدرجات است مر او را چنانچه جنی بفرد انسانی تعلق پیدا کند ودر اشخاص
بروز نماید این تعلق برای حیات آن فرد نیست چه او حی حساس ومتحرک بنفس خود است چیزیکه ازین تعلق
در وی حادث میشود ظهور صفات وحرکات وسکنات آن جن است شاید مستقیم الاحوال بعبارت مکون
هم لیکن کشایند با نقصان وبلا وفتنه می اندازند نزد فقیر بروز هیچ درکار نیست کاملی اگر تربیت

ناقصی خواهد بود آنکه بروی بروز نماید باید که بمقدار خداوندی جل سلطانه صفات کامله خود را در مرایا ناقص
منعکس سازد و بتوجه و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرایا ناقص از نقص بکمال آید و از صفات
رذیله بصفات حمیده گراید و هیچ نکوئی بروز در میان نبود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
بعضی دیگر بنقل ارواح قائل اند میگویند روح را بعد از کمال قدرتی پیدا میشود که اگر خواهد بدن خود را بگذارد و
ببدن دیگری داخل شود و نقل میکنند عزیزی که این کمال و این قدرت را داشت چون جوانی فوت کرد این عزیز بدن
خود را که بسن کبر رسیده بود گذاشت و در بدن آن جوان داخل شد تا آنکه بدن اول میت گشت و بدن ثانی
زنده گشت این قول مستلزم تناسخ است که تعلق ببدن ثانی از برای حیات آن بدن است اینقدر فرق است که قائل
بتناسخ بنقص نفس حاکم است و تناسخ را از برای تکمیل نفس اثبات مینماید و آنکه بنقل روح قایل است روح را کامل
می انگارد و بعد از کمال روح اثبات نقل مینماید و نزد فقیر قول بنقل روح از قول بتناسخ هم با قطر است زیرا که
تناسخ را از برای تکمیل نفوس اعتبار کرده اند اگرچه این اعتبار باطل است و نقل روح را بعد از حصول کمال گمان برده
اند اگرچه هیچ کمال نیست هرگاه تبدل ابدان از برای تحصیل کمالات قرار داده باشند بعد از حصول کمال نقل بدن
ثانی برای چه بود اهل کمال تماشای نفیسند همت ایشان بعد از حصول کمال تجرد از ابدان است نه تعلق بابدان زیرا که مقصود
از تعلق بوده است بحصول پیوسته و الفساد نقل روح امات بدن اول است و احیاء بدن ثانی است پس بدن
اول را از حصول احکام برزخ چاره نبود و از عذاب و ثواب قبر گذرنه و بدن ثانی را چون حیات ثانی اثبات مینمایند
حشر و جزا و در دنیا ثابت گشت انکارم که معتقدان نقل روح معلوم نیست که بعذاب و ثواب قبر قائل باشند و بحشر
و نشر معتقد بوند افسوس هزار افسوس این قسم بطالان خود را بمسند شیخی گرفته اند و مقتدای اهل اسلام گشته ضلوا فاضلوا ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بحرمت سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات

تذییل در بیان بعضی از علوم و معارف که بعالم مثال تعلق دارند باید دانست که عالم مثال از جمیع عوالم فراختر است
هرچه در جمیع عوالم است صورت او در عالم مثال است معقولات و معانی را آنجا صورت دارند گفته اند حق سبحانه و علا سلطانه را
مثلی نیست اما مثال هست و لله المثل الاعلی این فقیر در مکاتیب خود نوشته است که در مرتبه تنزه صرف چنانچه مثل
نیست مثال هم نیست فلا تضربوا لله الامثال و در عالم صغیر نمونه عالم مثال خیال است چه جمیع اشیا را در خیال صورت
متصور است کیفیات احوال و مقامات سالک چنان است اشیا را که تصور کرده مینماید و از ارباب علم بسیار در اگر خیال

نبود علم توجهی کند و جهل لازم بود از نیجاست که فوق مرتبه ظلال جهل و حیرت است چه تنگ بود خیال مرتبت ظلال
است هر جا ظل نیست خیال آنجا گنجایش نیست هرگاه صورت تنزیهی در مثال نبود خیال چه گذشت در خیال
که پرتو لیست از مثال چگونه صورت تنزیهی متصور بود فلا جرم لا یکون ثمه الا الجهل و الحیرة و هر جا علم نبود گفت
نبود من عرف الله کل لسانه نشان آنست و هر جا علم بود گفت و گو بود من عرف الله طال لسانه بیان آنست
پس وی از بی لسانی ظلال بود و گنگی زبان فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت هم بود یا اسمی پس هرچه
منحوت خیال است چون از ظلال است معلول است و لعلت جعل مجعول پیش از این نیست که چون آثار
علامات مطلوب است مفید علم الیقین است عین و حق الیقین ورای ظلال و خیال است خلاصی از پیچ خیال و قتی میسر گردد
که سیر انفسی انیز در رنگ سیر آفاقی والیس نداز و ورا ماورای آفاق و انفس جولان نماید این معنی اکثر اولیا را
بعد از مرگ میسر میگردد تا حیوة است خیال امن گیر شان است لا از اکابر این دولت درین نشاء میسر گردد
با وجود حیات معنوی که از تصرف سلطان خیال بیرون آمده اند و مطلوب را بی محنت و جعل و در کنار میگیرند و نقد
تجلی ذات که برق صفت است این بزرگواران نمی میگیرند و در عمل عریانی پرتوی نمی اندازند ع هنیئا لارباب النعیم
نعیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع سؤال جمعی در واقعه و منامات در مثال و خیال می بینند که بادشاه
شده اند و خدم و حشم خود را معاینه میبینند و نیز می بینند که قطب شده اند و در عالم رویا و در عالم یقظه و افاقت
که عالم شهادت است هیچ ازین کمالات ظهوری نمی یابند این رویت صحیح دارد یا باطل محض است جواب این رویت
محلی از صدق دارد و سیاس آنست که معنی بادشاهت و قطبیت در آن جماعه کائن است لیکن آن معنی در ایشان ضعیف
است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظاهر شود بلکه اندازه آن در حال خاصی نیست اگر آن معنی بعنایه الله سبحانه
قوت پیدا کرده و شایان آن گشت که در عالم شهادت ظهور پیدا کند به قدرت الله سبحانه در عالم شهادت ظاهر گردد و
بیجان ظهور مثالی که ضعف ظهورات است کفایت می کند بقدر قوت ظهور می یابد ازین قبیل است واقعاتی که طالبان
این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب با ولایت سرفراز گشته اند اگر در
شهادت آن معنی ظهور کند دولت است عظیم و اگر بظهور مثالی کفایت شد بی حاصل است و جای مصیبت است
و هر جا یک حجام در خواب خود را بادشاه می بیند و هیچ حاصل ندارد و جز خسارت نقد وقت او نیست پس مبادی تحقیقات اعتبار
نباید نهاد و در شهادت هرچه میسر شود آن از دست ع چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم

[illegible]

که حدیث خواب گویم چه از هیچ است کار کار نقشبندیه بواقعات اعتباری نمی نهند و به تعبیر وقایع طالبان توجه نمیکنند
که قلیل الجدوی است معتبر همانست که در افاقت واقع میسر گردد لهذا دوام شهود را اعتبار نموده اند و ثمره حضور
دولت دانسته اند حضوری که غیبت در قفای آن نباشد نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط است ازینجا است
که نسیان ما سوی حق ایشان دائمی گشته است و خطور غیر از قلبشان همه وقت منتفی شده بلکه بسا نهایات در بدایات
او مندرج گردد این کمالات از دور چه مستبعد بود ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین والسلام **مکتوب پنجاه و نهم** به بیرزادگی خواجه محمد عبد الله سلمه الله تعالی صدور یافته در بیان آنکه
معقول و موهوم و مکشوف و مشهود همه داخل ما سوا است ٭ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که قرة العین
ارسال داشته بودند وصول یافت اندراج یافته بود که بیاد حضرت حق سبحانه و تعالی آن شعبه ها برطرف شده
است و از معقول هیچ نمانده است همت بران مصروف است که از اثبات هیچ چیز در دست نیاید معقول و موهوم همه در تحت
لا داخل است کذا و کذا نوشته بودند اما این معنی بتکلف است امید است که بی تکلف نصیب شود و نجابت آثار معقول و
موهوم بلکه مشهود و مکشوف چه آفاقی و چه انفسی همه داخل دایره ما سوی است و از جمله لعب و لهو است و پیش از گرفتاری
به شعبده بازی نیست زوال این گرفتاری که بتکلیف است داخل طریقه است و از جمله علم الیقین است و بعد اللتیا و التی
اگر این دولت بی تکلف میسر گردد و از تکلف نفی بانتفاء ماسوی بسر از ضیق طریقه وارهد و اگرچه علم بیرون جهد و بفنا
مشرف گردد و این معنی گفتن آسان است به رسیدن دشوار الا من یسر الله سبحانه کار و باری که بحقیقت تعلق وارد و پیش آید
و در گذشت نفی بلکه انتفا مقام اثبات است و بیرون علم عین است بدانند که طریقت را در جنب حقیقت هیچ اعتدادی
نیست و نفی را نسبت باثبات هیچ اعتباری چه متعلق نفی ممکنات است و متعلق اثبات واجب تعالی اثبات
همچون قطره در نظر می درآید در پهلوی دریای بی کران و حصول این نفی [2] واثبات بولایت خاصه
رسیده میشود و لابد لحصول الولایة الخاصة اما العروج و اما النزول و ان کان النزول لذلک العروج لازما ایضا ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا ذنوبنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه الصلوة
والسلام **مکتوب شصتم** به محمد تقی صدور یافته در جواب کتابت او و در بیان آنکه از فضولیات دین عنان
معطوف ساخته بضروریات دین باید پرداخت و ما یناسب ذلک ٭ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مطالعه صحیفه
شریفه مشرف گشت و علاماتی که با آن همه گشته اند اندراج یافته بود در باب حقیقت خلافت حضرت صدیق رضی الله

باجماع اهل حل و عقد صدر اول که خیر القرون است و در باب افضلیت خلفاء راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
که بترتیب خلافة الشان مترتب است و در باب سکوت ورزیدن از منازعات و مشاجرات اصحاب خیر البشر علیه
و علیهم الصلوات و التسلیمات فرحت فراوان رسانید این اعتقاد در بحث امامت کافیست و موافق اهل سنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم مخدوما شفقت آثارا بحث امامت از فروع دین است نه از اصول شریعت ضروریات دین
دیگر است که باعتقاد و عمل تعلق دارد که علم کلام و علم فقه متکفل آنست ضروریات را گذاشته به فضولیات پرداختن
عمر خود را صرف مالایعنی کردنست و در اثر آمده است علامة اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه اگر بحث امامت
از ضروریات دین و از اصول شریعت می بود چنانچه شیعه گمان برده اند بایستی که حضرت حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید خود
تعیین استخلاف می فرمود و تشخیص خلیفه می نمود و حضرت پیغمبر نیز علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات امر خلافه یکی میکرد
به تنصیص و تصریح یکی را خلیفه میساخت و در کتاب و سنت چون اهتمام این امر مفهوم نشد معلوم شد که بحث امامت
از فضول دین است نه از اصول دین فضولی باید که بفضول اشتغال نماید قدر ضروریات دین بیشتر است که
نوبت بفضول نمیرسد اول از تصحیح اعتقاد چاره نبود که بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد
و اعتقاد باید نمود که آنچه پیغمبر علیه و علی آله الصلوات و السلام از نزد حق جل و علا آورده است و بضرورت و تواتر از
دین معلوم گشته است از حشر و نشر و عذاب و ثواب اخروی دائمی و سائر سمعیات همه حق است و احتمال تخلف ندارد
اگر این اعتقاد [نجات متعذر بود] ثانیا از بیان احکام فقهیه هم چاره نبود از ادای فرائض و واجبات بلکه از ادای سنن و مستحبات
نیز گذر نیست رعایت حل و حرمت شرعیه نیک باید نمود و در حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح و رستگاری غدا
آخرت متصور شود و چون اعتقاد و عمل را درست کند نوبت بطریق صوفیه رسد و امیدوار کمالات ولایت گردد
بحث امامت نسبت بضروریات دین کالمطروح فی الطریق است غایة ما فی الباب چون مخالفان در این باب غلو نموده
اند و طعن در اصحاب خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات کرده بضرورت در رد ایشان مقدمات طویل الذیل
ایراد نموده می آید که لزوم فساد از دین متین بر رفع نمودن از ضروریات دین است والسلام

مکتوب شصت و یکم

در عزای مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافت در نصیحت یاران مولانا حسن را سر حلقه اینها ساختن و مناسب ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند و عزای مغفرت پناه مولانا احمد علیه الرحمة میتماید
وجود شریف مولانا در این وقت مر مسلمانان را آیتی بود از آیات حق جل و علا و حجتی بود از حجتهای وی تعالی اللهم لا

لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده از یاران هندوستان مدد و اعانت هر گذشتگان است اما مراسم حسن خدمتگاری و محبی
فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند که فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعیه متحلی گردند
احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان او نمایند هل جزاء الاحسان الا الاحسان و اطوار و اوضاع مرحومی
مراعات نمایند و احوال و اوقات او را مرعی دارند و در طریقه ذکر و حلقه مشغولی باید که فتور واقع نشود و یاران
جمع شده بنشینند و در یکدیگر فانی باشند تا از صحبت ظاهر شود و این فقیر قبل ازین بر سبیل اتفاق نوشته
بود که اگر مولانا سفری اختیار کند باید که شیخ حسن را بجای خود نصب کنند قضا را این سفر مراد بوده است بحال
هم که مکرر ملاحظه مینمایم شیخ حسن را متعین این امر می یابم هم بعضی بر بعضی یاران گران باید که باختیار ما و الیشان انست
التنیا و لازم است طریق اتباع شیخ حسن بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتی که ازینجانب گرفته بودند
شیخ حسن را دران نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند هر چند کشف و شهود پیدا کنند و توحید
و اتحاد متجلی گردند اما این ملت دیگر است و این کار و بار دیگر است کسوف کشوف را اینجا بجوی نمی خرند و ازان
توحید و اتحاد مستغفر اند بالجمله باید که یاران در تقدیم شیخ توقف نکنند و او را سر حلقه دانسته بکار خود مشغول باشند
اخوی خواجه محمد اویس نیز همین را معقول یافته یاران ساخته بحلقه مشغول دلالت نماید شیخ حسن نیز فرماید حسن هم باید
که محافظت خاطر همه پیرکان نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعه کتب فقه از دست ندهد و نشر احکام شریعت
فرماید و بمتابعت سنت سنیه ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق اتحاد و تشرع فروزی را از دست ندهد
و مبادا النفس اماره از راه ریاست و تقدم بر اقرار در مهالکه اندازد و خراب و ابتر سازد و همه وقت خود را قاصر
و ناقص داند و طالب کمال خود باشد و نفس و شیطان دو دشمن قوی و مکین اند نعوذ بالله از راه بدر برند و خائب و خاسر سازند
همه اندر زمن بتو انیست و که تو طفیلی نهانی ز کمین آمده هندوستان از شما دور است و دو ساله یک قافله می آید
و خبر می آرد و می برد احوال آن نویسان باشند اگر نتوانند رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بما نزدیک اند
و تا مدتی اینجا بودند و فواید بسیار اخذ نمودند و به حقیقت فنا اطلاع یافتند و به میعاد باز آمدن بخانه رفتند مرد مستعد
و صادق الاخلاص است و الله سبحانه الموفق چون شما دور افتاده اید در نصیحت مبالغت نموده آید هوشیار
باشید و ریاست را بلای جان خود دانید و ترسان و لرزان باشید مبادا درین ریاست لذتی پیدا شود و بهلاکت
ابدی ساند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین سبحان رب العز

عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین مکتوب شصت و دوم بخان خانان صدور یافت در بیان
آنکه انسان مدنی الطبع مجبول است و تمدن و تعیش خود به بنی نوع خود محتاج است و مکتوب الیه انسان بهمین احتیاجات
و ما یناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ترقیات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سبحانه و تعالی
مسالت مینماید که خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت و رفاهیت جم غفیر از مسلمانان است و دعا شما گویا دعای
جمیع ایشان سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم بحرمة سید المرسلین علیه و علیهم و علی آل کل من الصلوات
افضلها و من التسلیمات اکملها چون نسبت محبت و ارادت و اخلاص شما با کابر سلسله علیه نقشبندیه قدس سرهم رسیده اند
که بر وجه اتم و اکمل است بنابران تصدیع داده میگردد مخدوما مکرما اهل این سلسله علیه درین ایام بسیار غریب افتاده اند و اهل
این ایام را بواسطه شیوع بدعت بطریقه این اکابر که ملتزم سنت اند قلت مناسبت است آنچنان است که بعضی از اهل
این سلسله بواسطه قصور نظر درین طریقه علیه نیز بدعتها اختیار نموده اند و لباس دوام بعلاقه تکلفات بدعت
بجانب خود کشیده و این عمل از زعم خود تکمیل این طریقه علیه گوشیده اند و بتحقیق معامله اکابر این طریقه را پوشیده
هداهم الله سبحانه سواء الصراط چون اهل این سلسله علیه درین ایام عزیز الوجود بر مریدان و محبان این سلسله
امداد و اعانت این اکابر و طلبه این طریق که آدمی مدنی الطبع مجبول است و در تمدن و تعیش به بنی نوع خود محتاج
است قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین هرگاه در کفایت مهمات خیر البشر علیه و علی
آله الصلوة و السلام مومنان را دخل داده باشند دیگران چه مضایقه اگر اغنیا را این وقت در دوستی اعتبارات
از عدم احتیاج پیدا شده کلا احتیاج ذاتی انسان است بلکه ذاتی جمیع ممکنات است بلکه خوبی انسان همین احتیاج
است و ذل و بندگی او ازین راه ناشی است چه اگر فرضا احتیاج از انسان زائل گردد و استغنا پیدا کند
غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانی برداری نقد وقت او نخواهد بود قال الله سبحانه و تعالی
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نهایة ما فی الباب فقرا که از گرفتاری ماسوی وارسته اند احتیاجی که
باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب حواله مینمایند و دولت دیده شده را از خوان نعمت او تعالی
میدانند و معطی و مانع فی الحقیقة او را سبحانه تصور میفرمایند و چون اسباب را بواسطه حکم و مصالح درمیان
آورده اند حسن و قبح را با اسباب منتسب ساخته این بزرگواران نیز شکر و شکایت را با اسباب
راجع میگردانند نیک و بد را بظاهر از ایشان میدانند چه اگر اسباب دخل ندهند کارخانه عظیم را معطل سازند بالجمله

هذا باطلاع سبحانه وجود شریف سیادت پناه حقایق و معارف آگاه اخوی اعزی میر محمد نعمان که زاید و مغتنم
است دعا و توجه ایشان کبریت احمر انکارم که برکات و فیوض توجهات ایشان قوایم دولت شما اند و در
حضور و غیبت ایشان که احمد و معاون شما می باشند زیاده از یکسال شده است که ایشان از خوبیهای شما را
به فقیر نوشته بودند و محبت و اخلاص که شما را البته بفقرا حاصل است در انجا در هم نموده ظاهر ساخته بودند که
صوبه داری اینجا را بدیگری تفویض نموده اند وقت توجه و دستگیری است فقیر اثنای مطالعه آن مکتوب
توجهی درین باب حاصل گشت و شما را دران وقت رفیع القدر یافت ظاهر از همان ساعت شخصی طلبیده در جواب
آن باین عبارت نوشت که خان خانان در نظر رفیع القدری آمد والامر عند الله سبحانه والسلام مکتوب شصت
و سیوم بنور محمد انبالی صدور یافت در جواب استفسار او که پرسیده بود که با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر
برود و طلب حق جل و علا نماید مجوز هست یا نه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میسازد
مکتوبی که ارسال داشته بودند رسید پرسیده بودند که با وجود حیات پیر اگر طالبی پیش شیخ دیگر برود و طلب
حق جل و علا نماید مجوز است یا نه بدانند که مقصود حق است سبحانه و پیر وسیله است بوصول جناب حقتعالی
اگر طالب رشد خود را پیش شیخ دیگر بیند و دل خود را در صحبت او با حق سبحانه جمع یابد روا است که در حیوة
پیر بی اذن پیر طالب پیش آن شیخ برود و طلب رشد از و نماید اما باید از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یاد نماید
علی الخصوص پیر که در مریدی این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمی توانند کرد و از خدا جل شانه چه خبر
خواهند داشت و مرید را کدام راه خواهند نمود اگر از خویشتن چو نیست چنین کسی خبردار و از خیال چنین چنین و این
مریدی که برین طور پیر اعتقاد کرده بنشیند و بدیگری رجوع نکند و راه خدا جل شانه معلوم نسازد خطرات شیطانی
است که از راه حیات پیر ناقص آمده طالب را از حق سبحانه باز میدارد و سرچار شد و جمعیت دل او فیه شود در توقف
رجوع باید کرد و از وسوسهٔ شیطانی پناه باید جست مکتوب شصت و چهارم به محمد مومن لاهوری
خواجه علیجان صدور یافته در بیان آنکه از تلون احوال و از عدم حصول آمال دنیامی دنیه ملتنگ نباشند بسم الله
الرحمن الرحیم سلمکم الله سبحانه عما لا یلیق بجنابکم الدنیا سجن المومن دنیا زندان مومن است مناسب حال زندان
درد و الم و اندوه و مصیبت است از تلون احوال تنگ نباید شد و از عدم حصول آمال دلگیر نبودند فان مع العسر یسرا
ان مع العسر یسرا یک تنگی دو فراخی مقرون فرموده است اما که فراخی دنیا و فراخی آخرت خواسته

[illegible]

باکریمان کارها دشوار نیست و باقی احوال این جا سند دراسیادت مآب توفیق آثار میر سید عبد الباقی بالمشافهه خواهند
گفت مشار الیه مراعات اشفاق و حقوق شمار انموده بملاقات گرامی متوجه است **مکتوب شصت و پنجم** بمولانا
محمد هاشم خادم صدور یافته در احتراز از امور لاطائل بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات
میرساند درین مدت از احوال ایمن مخدوم سعد نوشته اند تا باعث فرحت باشد امور لاطائل است دنیا و ما
فیها گرامی آن نمیکند که تذکر احوال آخرت را گذاشته کسے بحشویات اشتغال نماید هر چند نیت تمام بخیر خواهد بود اما
حسنات الابرار سیئات المقربین شنیده باشند بهر حال متوجه احوال باشند و طفیلی را ضروری دانند والضرورة
تقدر بقدرها والله سبحانه الحمد والمنة که فقرای اینجا هر چند رزق معلوم ندارند اما بے سعی و بے کوشش بفراغت
و وسعت میگذرانند زیاده از قدر کفاف میرسد زی کو بقدر وقت است باقی احوال اینجا و مکتوب
محمد است درین پنج پاه مراجعت کرده بود و کسیکه اجل او رسیده بود مرد و حالا برطرف شده است لله سبحانه الحمد
والمنة علی جمیع النعماء والسلام **مکتوب شصت و ششم** بخان خانان صدور یافت در بیان توبه و انابت و
ورع و تقوی و ما یناسب ذلک بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی چون عمر گرامی در معاصی
و زلات و تقصیرات و هفوات گذرانیده خوش می آید که از سخن توبه و انابت گوید و دم از ورع و تقوی زند قال الله
تبارک و تعالی و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و قال تعالی و ذروا ظاهر الاثم و باطنه فالتوبة
من الذنوب واجبة و فرض عین علی کل شخص لا یتصور ان یستغنی عنه احد من البشر کیف والانبیاء علیهم الصلوة والسلام
لم یستغنوا عن التوبة قال خاتمهم و سیدهم علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله
فی الیوم واللیلة سبعین مرة فان کانت المعاصی یتعلق بحق الله تعالی و سبحانه و لا یتعلق بالحقوق بمظالم العباد و
حقوقهم کالزنا و شرب الخمر و سماع الملاهی والنظر الی غیر محرم و مس المصحف بغیر وضوء و اعتقاد بدعة فتوبة عنها بالندم
والاستغفار والتحسر والاعتذار الی الله عز و جل و لو ترک فرض من الفرائض لا بد فی التوبة من ادائه و ان کانت المعاصی
یتعلق بمظالم العباد فتوبتها برد المظالم الیهم والاستحلال منهم والاحسان الیهم والدعاء و ان کان صاحب المال او الحق
میتا فالاستغفار له والاحسان برد المال الی اولاده و ورثته و ان لم یعلم له وارث یتصدق بقدر المال و الجنایة
علی الفقراء والمساکین بنیة صاحب المال الذی اوذی بغیر حق قال علی کرم الله تعالی وجهه سمعت ابابکر رضی الله تعالی عنه

يقول وهو الصادق قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ
وصلى واستغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له لانه يقول جل وعلا ومن يعمل سوءا او يظلم
نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام في حديث آخر من اذنب
ذنبا ثم ندم عليه فهو كفارته وفي الخبر ان الرجل اذا قال استغفرك واتوب اليك ثم عاد ثم قالها ثم عاد
ثلث مرات كتب في الرابعة من الكبائر وفي الحديث النبوي انه قال عليه وعلى آله الصلوة والسلام هلك
المسوفون يقولون سوف نتوب اوصى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تؤخر التوبة الى غد فان الموت يأتيك بغتة
قال مجاهد من لم يتب اذا اصبح وامسى فهو من الظالمين قال عبد الله بن المبارك رحمه الله سبحانه رد فلس من الحرام
افضل من مائة فلس يتصدق به وقيل رد دانق من فضة افضل عند الله من ستمائة حجة مبرورة ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال ان الله تعالى يقول عبدي اد ما
افترضت عليك تكن من اعبد الناس وانته عما نهيتك عنه تكن من اورع الناس واقنع بما رزقتك تكن اغنى
الناس وقال صلى الله تعالى عليه وآله وسلم لابي هريرة رضي الله عنه كن ورعا تكن اعبد الناس وقال الحسن البصري رحمه
سبحانه مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقال ابو هريرة رضي الله تعالى عنه
جلساء الله تعالى غدا اهل الورع والزهد واوحى الله تعالى الى موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام لا يتقرب الي المتقربون بمثل
الورع قال بعض العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة على نفسه اولها حفظ اللسان عن الغيبة
والثاني الاجتناب عن سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخرية والرابع غض البصر عن المحارم والخامس
صدق اللسان والسادس ان يعرف منة الله تعالى عليه كيلا يعجب بنفسه والسابع ان ينفق ماله في الحق ولا
ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب لنفسه العلو والكبر والتاسع المحافظة على الصلوات والعاشر الاستقامة
على السنة والجماعة ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شيء قدير مخدوما مكرما شفقت وكرامت اثارا
اگر توبه از جميع ذنوب ميسر شود و ورع و تقوى از جميع محرمات و شبهات حاصل آيد نعمتي است عظمى و دولتي است
قصوى والا توبه از بعض ذنوب و ورع از بعضے محرمات هم مغتنم است شايد بركات و انوار اين بعض و ابعاض
ديگر سرايت كند و توفيق توبه و ورع از ساير معاصي نيز ميسر گردد ما لا يدرك كله لا يترك كله اللهم وفقنا
لمرضاتك وثبتنا على دينك وعلى طاعتك بصدقة سيد المرسلين وقائد الغر المحجلين عليه وعليهم من الصلوات والتسليمات اكملها
مكتوب

شصت و هفتم بخواجه جهان صدور یافته در بیان عقائد اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و بیان
ارکان اسلام و تحریض نمودن برآنکه کلمهٔ حق یعنی کلمهٔ اسلام گوش زد سلطان وقت نماید بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که از روی کرم و التفات نامزد فقرا نموده ارسال ساخته بودند
رسید حمد الله سبحانه که درین اطوار اوان پرشر و شتباه اغنیا بسعادت منزل از حسن التفات که دارند با وجود
مناسبتها با فقرا دور دراز کار سر نیاز است و ایمانی باین طائفه حاصل است چه نعمتی است که تعلقات شتی مانع
حصول این دولت نگشته است و توجهات پراگنده از محبت ایشان باز نداشته شکر این نعمت عظمی بجا باید
آورد و امیدوار باید بود که المرء مع من احب حدیث نبوی است علیه و علی آله الصلوة والسلام سعادت ز بخاتمت
آثار آدمی را از تصحیح اعتقاد موجب آرای فرقهٔ ناجیه اهل سنت و جماعت رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که سواد اعظم و جمهور اند
چاره نبود تا فلاح و نجات اخروی متصور شود خبث اعتقاد که مخالف معتقدات اهل سنت است سم قاتل است
که بموت ابدی و عذاب سرمدی رساند مداهنت مسابلت در عمل امید مغفرت دارد اما مداهنت اعتقادی گنجایش مغفرت
ندارد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء معتقدات اهل سنت را ملبسان ایجاز و اختصار ایرادی نماید بمقتضای
آن تصحیح اعتقاد باید فرمود و از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت برین دولت بتضرع و زاری مسالت باید نمود
بدانند که الله تعالی بذات قدیم خود موجود است و سائر اشیا بایجاد او سبحانه موجود گشته اند بتخلیق او تعالی
از عدم بوجود آمده پس او تعالی قدیم و ازلی باشند و اشیا همه حادث و نو پیدا باشند و هر که قدیم و ازلی است
باقی و ابدی است و هر چه حادث و نو آمده است فانی و مستهلک است یعنی در شرف زوال است و او سبحانه
یگانه است شریک نیست او را نه در وجوب وجود و نه در استحقاق عبادت وجوب وجود غیر او تعالی نشاید و استحقاق عبادت
سوای او سبحانه منزه و مبرا او تعالی صفات کامله است از انجمله حیات و علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام و تکوین است که بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرت ذات جل سلطانه
قائم اند تعلقات حوادث در قدم صفات خلل نکند و حدوث متعلق مانع ازلیت ایشان
نگردد فلسفه از بیخردی و معتزله از کوری از حدوث متعلق سپی حدوث متعلق برند و نفی صفات
کامله نمایند و عالم بجزئیات ندانند که مستلزم تغیر است که امارت حدوث است نفهمیدند
که صفات ازلی باشند و تعلقات صفات متعلقات حادث باشند و صفات نقائص از جناب قدس

قدس او تعالی مسلوب است و او تعالی از صفات و لوازم جواهر و اجسام و اعراض منزه است زمان و مکان
و جهت را در حضرت او تعالی گنجایش نیست اینها همه مخلوق او یند که او را سبحانه فوق العرش دانند و جهت
فوق اثبات کنند عرش و ما سوای آن همه حادث اند و مخلوق او یند تعالی و تعالی حادث را چه مجال که مکان خالق
قدیم گردد و مقر او شود اینقدر هست که عرش اشرف مخلوقات اوست تعالی و نورانیت و صفا از همه ممکنات
در وی بیشتر است ناچار حکم مرآتیت دارد که ظهور عظمت و کبریایی خالق جل و علا آنجا پیداتر است
باین علاقه ظهور آن را عرش الله نامند و الا عرش و غیره نسبت باو تعالی برابر اند که همه مخلوق و یند تعالی اما عرش
را قابلیت نمایندگی هست و دیگر از آن نیست آیینه که صورت شخص را مینماید نمیتوان گفت که آن شخص در آیینه است
بلکه نسبت شخص با آیینه و سایر اشیای متقابله برابر است تفاوت از جانب قابل است آیینه قبول صورت شخص
مینماید و دیگران این قابلیت نیست و او تعالی جسم و جسمانی نیست محدود و متناهی نیست طویل و عریض نیست
دراز و کوتاه نیست پهن و تنگ نیست بلکه واسع است نه بآن وسعت که بفهم ما در آید محیط است نه بآن احاطه
که مدرک ما شود و قریب است نه بآن قرب که متعقل ما گردد و با ما است نه بمعیت متعارفه ایمان آریم که واسع است و محیط
است و قریب است و با ما است اما کیفیت این صفات را ندانیم که چیست و هر چه دانیم دانیم که تدین در مذهب مجسمه
دارد و او تعالی با هیچ چیز متحد نشود و هیچ چیز با وی متحد نگردد و نیز هیچ چیز در وی تعالی حلول نکند و او تعالی
در هیچ چیز حال نشود و تبعض و تجزی در جناب قدس او تعالی محال است و ترکیب و تحلیل در آن حضرت جل شانه
ممنوع است و او را سبحانه مثل و کفو نیست زن و فرزند نیست ذات و صفات او تعالی بیچگونه و بیچون اند بی شبه و
بی نمونه اند اینقدر میدانیم که او تعالی هست و باسماء و صفات کامله که خود را بآن ستوده است متصف است
اما هر چه از آن در فهم و ادراک ما در آید و متعقل و متصور ما شود او تعالی از آن منزه و متعالی است چنانچه گفته اند
لا تدرکه الابصار هر که در بیان بارگاه است همین از پی نبرده اند که هست و باید دانست که اسمای
الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع هر آنچه که اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده
است اطلاق آن باید کرد و هر چه نیامده است اطلاق نباید کرد اگرچه دران اسم معنی کمال مندرج باشد جواد اطلاق
بر آن آمده است و سخی نیامده نباید گفت که نیامده است قرآن کلام خداست جل سلطانه که بلباس حرف و صوت آورده
بر پیغمبر علیه و علی آله الصلوة و السلام منزل ساخته است و عباد را بآن امر و نهی فرموده چنانچه ما کلام نفسی خود را بتوسط

کام و زبان و لباس حرف و صوت در آورده ظاهر میسازیم و مقاصد خفیه خود را در عرصه ظهور می آریم همچنین حضرت
حق سبحانه کلام نفسی خود را بی توسط کام و زبان بقدرت کامله خود لباس حرف و صوت عطا فرموده بر عباد
فرستاده است و اوامر و نواهی خفیه خود را در ضمن حرف و صوت آورده بر منصه ظهور جلوه داده است پس هر دو قسم
کلام کلام حق باشند جل و علا نفسی و لفظی و اطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقت باشد چنانچه هر دو قسم کلام نفسی
و لفظی بطریق حقیقت کلام ما اند نه آنکه قسم اول حقیقت است و ثانی مجاز زیرا که مجاز را نفی جائز است و کلام
لفظی را نفی کردن و کلام خدا ناگفتن کفر است و همچنین کتب و صحف دیگر که بر انبیا ما تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات
والتسلیمات انزال فرموده است هم کلام حق اند سبحانه و آنچه در قرآن و در آن کتب و صحف مندرج است احکام
خداوندیست جل سلطانه که موافق هر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده است و دیدن مومنان مر حضرت حق
سبحانه را در بهشت بی جهت و بی مقابله و بی کیف و بی احاطه حق است ایمان آریم باین دیدن آخرتی و در کیفیت
آن مشغول نشویم زیرا که رویت او تعالی بیچون است و در این نشاء حقیقت آن بارباب چون ظاهر نشود و غیر از ایمان
نصیب ایشان نبود وای بر فلاسفه و معتزله و سائر فرق مبتدعه که از حرمان و کوری انکار رویت آخروی نمایند و قیاس
غایب بشاهد کنند و بدولت ایمان آن هم مشرف نگردند و او تعالی چنانچه خالق عباد است خالق افعال ایشان است
نیز خیر باشد آن فعل یا شر همه بتقدیر اوست تعالی اما از خیر راضی است و از شر راضی نیست هر چند هر دو بارادت
و مشیت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را بواسطه ادب باو تعالی نسبت نباید کرد و خالق الشر نباید گفت
بلکه خالق الخیر والشر باید گفت چنانچه گفته اند حضرت حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت و خالق القاذورات
والخنازیر نباید گفت از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی معتزله از شومی که دارند خالق افعال بنده را خود بنده دانند
و خیر و شر فعل را باو نسبت کنند شرع و عقل تکذیب ایشان میفرماید آری علمای حق قدرت بنده را در فعل دخل
داده اند و کسب بنده را اثبات نموده زیرا که فرق واضح است در میان حرکت مرتعش و حرکت مختار بقدرت و کسب بنده را
در حرکت ثانیه هیچ مدخلی نیست و در حرکت اختیاری دخل است همین قدر فرق باعث مواخذه میگردد و اثبات ثواب و عقاب
منها میشود اکثر مردم در قدرت و لا کسب بنده را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلی نیست و اختیار عبد تردد دارند و بنده را مضطر محض
دانند ایشان را مراد علمای اهل سنت از اثبات قدرت و اختیار در بنده نه باین معنی است که بنده هر چه خواهد بکند و هر چه نخواهد نکند
این مخرج از بندگی دور است که بنده بآنچه مکلف شده است از عهده آن تواند برآمد مثلا نماز پنجوقت تواند ادا کرد و زکوة

چهل یکے تواند داد و در دوازده ماه یکماه روزه تواند داشت و ده یک عشر خود تواند داد و در سالی یک حج تواند نمود و علی هذا القیاس
باقی احکام شرعیه است که حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال مهربانی سهولت و آسانی در آنها رعایت فرموده
است از جهت ضعف و قلت توانائی بنده قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر یعنی خدای تعالی برای شما
آسانی خواهد و دشواری نمیخواهد و نیز فرموده است جل سلطانه یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا
یعنی میخواهد خدای تعالی که تخفیف بکند از شما گرانی تکلیفات شاقه را و مخلوق گشته است انسان ضعیف صبر
از شهوات نمیتواند کرد و تکلیفات شاقه را تمامی بر داشت نتواند انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات فرستادهای حق اند بسوی
خلق تا ایشان را بحق تعالی دعوت کنند و از ضلالات براه آرند هر که دعوت ایشان را قبول کند او را به بهشت
بشارت دهند و هر که انکار نماید بعذاب دوزخ تهدید کنند هر چه ایشان از حق تبلیغ نموده اند و اعلام فرموده
حق است و صدق که شائبهٔ تخلف ندارد و خاتم انبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دین او ناسخ ادیان
سابق است و کتاب او بهترین کتب با تقدم است و شریعت او را ناسخی نخواهد بود بلکه تا قیام قیامت خواهد ماند و عیسی
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که نزول خواهد نمود عمل بشریعت او خواهد کرد و بمنزلهٔ امت او خواهد بود و آنچه او علیه
و علی آله الصلوات والتسلیمات از احوال آخرت خبر داده است همه حق است از عذاب گور و ضغطهٔ آن و سوال منکر
و نکیر و از فنای عالم و انشقاق سموات و انتشار کواکب و برداشتن زمین و کوهها و پاره پاره شدن آنها
و حشر و نشر و اعادهٔ روح بجسد و زلزلهٔ ساعت و هول قیامت و محاسبهٔ اعمال و شهادت جوارح با عمال ایشان
و تطایر نمودن نامهای حسنات و سیئات بیمین و شمال و وضع میزان حسنات و سیئات را با آن وزن کنند و کمی و زیادتی
حسنه و سیئه معلوم سازند اگر پلهٔ حسنات گران آید علامت نجات است و اگر خفت ظاهر شد علامت خسران است ثقل و خفت
آن میزان برخلاف میزان دنیا است آنجا پله که بالا رود ثقیل است و آنکه پست شد خفیف و شفاعت انبیا و صلحا علیهم الصلوات
والتسلیمات اولاً و ثانیا مر عصاة مومنان را باذن مالک یوم الدین جل سلطانه ثابت است قال علیه و علی آله الصلوة والسلام شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و پل صراط که بر پشت دوزخ نهند و مومنان از آن پل عبور کرده به بهشت روند و کافران
پلیده بیفتند در دوزخ و بهشت که معد از برای تنعم مومنان است و دوزخ که از برای تعذیب کافران است هر دو مخلوق اند ابد الاباد
باقی خواهند ماند و فانی نخواهند گشت و بعد از محاسبه مومنان چون به بهشت روند در بهشت دائم خواهند ماند و از آنجا
بیرون نخواهند آمد و همچنین کفار چون بدوزخ روند همیشه در دوزخ خواهند بود و ابد الاباد معذب خواهند ماند تخفیف در عذاب در حق

ایشان مجوز نیست قال الله تعالی لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون و هر که در دل وی ذره از ایمان
خواهد بود او را بواسطه افراط معاصی اگر بدوزخ برند بقدر عصیان معذب خواهد بود و آخر او را از دوزخ خواهند
برآورد و نیز روی اهل ایمان را سیاه نخواهند کرد چنانچه کفار را سیاه کنند و نیز غل و زنجیر نخواهند کرد چنانچه کفار را کنند
از جهت حرمت ایمان او و ملائکه بنده های خداوند جل و علا مکرم اند و عصیان از امر خدا جل شانه در حق ایشان
جائز نیست و بآنچه مامور اند بفعل می آرند و از زناشوئی پاک اند و توالد و تناسل در حق ایشان مفقود است
بعض ایشان از حضرت حق سبحانه و تعالی برسالت برگزیده است و بتبلیغ وحی مشرف ساخته مبلغان کتب
و صحف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ایشان اند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم هر چه ایشان
از حضرت حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و شائبه احتمال و اشتباه ندارد و این بزرگواران
از عظمت و جلال حق سبحانه ترسانند و غیر از امتثال امر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی است و اقرار لسانی
بآنچه از دین بتواتر و ضرورت بما رسیده است اجمالاً و تفصیلاً اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما در ایمان
کمال می افزایند و حسن پیدا میکنند امام اعظم کوفی علیه الرحمه میفرمایند که ایمان قبول زیادتی و نقصان نمیکند
زیرا که تصدیق قلبی عبارت از یقین و اذعان قلب است که تفاوت کمی و زیادتی در آن گنجایش ندارد و آنچه قبول
تفاوت میکند ظن و اثر ظن و وهم است کمال و نقصان در ایمان باعتبار طاعات و حسنات است هر چند طاعت بیشتر
کمال ایمان بیشتر پس ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا نباشد علیهم الصلوات والتسلیمات که آن ایمان بواسطه قران
طاعات بدرجه علیا آن کمال رسیده است که ایمان عوام مومنان بگرد آن نرسد هر چند این هر دو ایمان در نفس
ایمان شرکت دارند اما آن ایمان بواسطه لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران گویا فرد آن
نیست و در میان ایشان تماثل و مشارکت مفقود است عوام انسان هر چند با انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در نفس
انسانیت شریک اند اما کمالات دیگر مر انبیا را علیهم التسلیمات بدرجات علیا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابت
کرده گویا از حقیقت مشترکه عالی و برتر اند بلکه انسان ایشان اند و عوام حکم نسناس دارند امام اعظم علیه الرحمة میگفت
انا مومن حقاً و امام شافعی گوید علیه الرحمه انا مومن ان شاء الله تعالی هر کدام را وجه است باعتبار ایمان حال توان گفت
انا مومن حقاً و باعتبار مآل و خاتمه توان گفت انا مومن ان شاء الله تعالی اما بهر وجه که باشد از صورت استثنا اجتناب
بهتر است مومن با ارتکاب معاصی اگرچه کبائر باشند از ایمان بیرون نمیرود و داخل دائره کفر نمیگردد منقول است

که روزی امام اعظم (صحیح) است که روزی امام با جمعی از علما رکبار نشسته بود شخصی آمده پرسید که چه میگویند در حق مومن فاسق که پدر
خود را بناحق بکشد و سر او را از تن او جدا سازد و در کاسه سر او شراب اندازد و بخورد و بعد شراب خوردن با مادر خود زنا
کند آیا مومن است یا کافر هر کدام از علما در حق او غلطها نمودند و دور از معامله ساختند امام اعظم درین اثنا فرمود
که او مومن است و بارتکاب این کبائر از ایمان نبر آمده است این سخن امام بر علما گران آمد و زبان طعن و تشنیع
ایشان را دراز ساخت آخر چون سخن امام برحق بود همه قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومن عاصی پیش از غرغره
توفیق توبه یافت امید نجات عظیم است که وعده قبول توبه است و اگر بتوبه و انابت مشرف نگشت امر او بخدای است
جل سلطانه اگر خواهد عفو کند به بهشت فرستد و اگر خواهد بقدر معصیت عذاب کند با آتش و بعد از آتش مآل آخر کار او نجات
است و مآل او بهشت است زیرا که در آخرت حرمان از رحمت خدا عز و جل سلطانه مخصوص باهل کفر است و هر که
ذره از ایمان دارد امیدوار رحمت است اگرچه بواسطه علت معصیت رحمت در ابتدا نرسد در انتها بنابت الله سبحانه تعالی
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بحث خلافت و امامت نزد اهل
سنت شکر الله تعالی سعیهم هر چند از اصول دین نیست و باعتقاد تعلق ندارد اما چون شیعه درین باب غلو نموده اند و افراط
و تفریط کرده اند بضرورت علمای اهل سنت حق رضی الله تعالی عنهم این مبحث را ملحق بعلم کلام ساخته اند حقیقه حال را بیان
فرموده اند امام برحق خلیفه مطلق بعد از حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات حضرت ابوبکر صدیق است
رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عمر فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از آن حضرت عثمان ذو النورین است رضی الله
تعالی عنه بعد از آن حضرت علی بن ابی طالب است رضوان الله تعالی علیه و فضیلت ایشان بترتیب خلافت است
فضیلت حضرات شیخین باجماع صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر ائمه که یکی از ایشان
امام شافعی است شیخ ابو الحسن اشعری که رئیس اهل سنت است میفرماید که فضیلت شیخین بر باقی امت قطعی است انکار نکند مگر جاهل
یا متعصب حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه میفرماید کسیکه مرا بر ابی بکر و عمر فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانکه مفتری را
زنند حضرت عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفات ایشانست میفرماید و حدیثی نقل میکند که آن
سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام که مرا عروج واقع شد از پروردگار خود مسالت نمودم که خلیفه بعد
از من علی بود ملائکه گفتند که ای محمد هر چه خدا خواهد آن شود خلیفه بعد از تو ابوبکر است و نیز حضرت شیخ میفرمود
که حضرت امیر گفته است که بیرون نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد با من که خلیفه بعد از فوت من ابوبکر خواهد بود

بعد از ان عمر بعد از ان عثمان بعد از ان تو خلیفه خواهی بود رضی الله تعالی عنهم اجمعین و حضرت امام حسن افضل است
از امام حسین رضی الله تعالی عنهما و علماء اهل سنت در علم و اجتهاد حضرت عائشه را رضی الله تعالی عنها بر حضرت
فاطمه رضی الله تعالی عنها فضیلت میدهند فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است در انقطاع و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره در کتاب غنیه حضرت عائشه را القدیم میدهد و آنچه معتقد این فقیر است آنست که حضرت عائشه در علم
و اجتهاد پیش قدم است و حضرت فاطمه در زهد و انقطاع پیش است و لهذا فاطمه را بتول میگفتند که صیغه مبالغه است
در انقطاع و حضرت عائشه مرجع فتاوای صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین هیچ مشکلی در علم بر صحاب
پیغمبر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات پیش نمی آید مگر آنکه علم آن نزد عائشه بود رضی الله تعالی عنها و محاربات و منازعات
که در میان صحاب کرام علیهم الرضوان واقع شده اند مثل محاربه جمل و محاربه صفین بر محامل نیک صرف باید نمود
و از هوا و تعصب دور باید داشت چه نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات
از هوا و هوس تزکی شده بود و صدورشان از حرص و کینه پاک گشته اگر مصالحه داشتند برای حق داشتند و اگر منازعة
و مشاجرت برای حق است هر گروهی بمقتضای اجتهاد خود عمل نموده اند و مخالف را بی شائبه هوا و تعصب
از خود دفع کرده اند هر که در اجتهاد خود مصیب است دو درجه و بقولی ده درجه از ثواب دارد و آنکه مخطی است
یک درجه ثواب او را نقد وقت است پس مخطی هم مثل مصیب از ملامت دور است بلکه امید درجه از درجات
ثواب دارد علما فرموده اند که دران محاربات حق بر جانب امیر بوده است کرم الله تعالی وجهه و اجتهاد مخالفان از
مع ذلک دور از طعن هستند و گنجایش ملامت ندارند چه جای آنکه نسبت کفر یا فسق کرده شود امیر کرم الله تعالی
وجهه فرموده است برادران ما باغی گشتند ایشان نه کافر اند نه فاسق زیرا که ایشان را تاویل است که منع کفر و فسق
مینماید حضرت پیغمبر فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام ایاکم و ما شجر بین اصحابی پس جمیع اصحاب پیغمبر را
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بزرگی باید داشت و همه را بنیکی یاد باید کرد و در حق هیچ یکی ازین بزرگواران
بد نباید بود و گمان بد نباید کرد و منازعت ایشان را به از مصالحه دیگران باید داشت طریق فلاح و نجات
اینست چه دوستی اصحاب کرام بواسطه دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات بزرگی فرموده ما آمن
برسول الله من لم یوقر اصحابه علامات قیامت که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات ازان خبر داده است
حق است احتمال تخلف ندارد طلوع آفتاب از جانب مغرب بر خلاف عادت و ظهور

و ظهور حضرت مهدی علیه الرضوان و نزول حضرت روح الله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و خروج دجال و ظهور یاجوج
و ماجوج و خروج دابة الارض و دخانے که از آسمان پیدا شود تمام مردم را فرا گیرد و عذاب دردناک کند مردم
از اضطراب گویند ای پروردگار من این عذاب را از ما دور کن که ما ایمان آوریم و آخر علامات آتش است
که از عدن خیزد و جماعه از نادانے گمان کنند شخصی را که دعوی مهدویت نموده بود و از اهل هند مهدی موعود
بوده است پس بزعم ایشان مهدی گذشته است و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره است و احادیث
صحاح که بحد شهرت بلکه بحد تواتر معنوی رسیده اند تکذیب این طائفه است چه آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام مهدی را
علامات فرموده است که در حق آن شخص که معتقد ایشان است العلامات مفقود اند در احادیث نبوی آمده است
علیه و علی آله من الصلوة و السلام که مهدی موعود بیرون آید و بر سر وی پاره ابر که در آن ابر فرشته باشد که ندا کند که
این شخص مهدیست او را متابعت کنید و فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام که تمام زمین را مالک شده اند چهار کس
دو کس از مومنان و دو کس از کافران ذوالقرنین و سلیمان از مومنان و نمرود و بخت نصر از کافران و مالک
خواهد شد آنرا شخص پنجم از اهل بیت من یعنی مهدی فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام دنیا نرود تا آنکه بعث کند خدای تعالی
مردی را از اهل بیت من که نام او موافق نام من بود و نام پدر او موافق نام پدر من باشد پس پر سازد زمین را
بداد و عدل چنانکه پر شده بود بجور و ظلم و در حدیث آمده است که اصحاب کهف اعوان حضرت مهدی خواهند بود و حضرت
عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در زمان وی نزول خواهد کرد و او موافقت خواهد کرد با حضرت عیسی علی نبینا و
و علیه الصلوة و السلام در قتال دجال و در زمان ظهور سلطنت او در چهاردهم شهر رمضان کسوف شمس خواهد شد
و در اول آن ماه خسوف قمر بر خلاف عادت زمان و بخلاف حساب منجمان بنظر انصاف باید دید که این علامات در آن
شخص هست بوده است یا نه و علامات دیگر بسیار است که مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام
شیخ ابن حجر رساله نوشته است در علامات مهدی منتظر که بدویست علامت میکشد نهایت جهل است که با وجود
وضوح امر مهدی موعود جمعی در ضلالت مانند هداهم الله سبحانه سواء الصراط پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام
بدرستی که بنی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شده بودند که همه ایشان در نار اند مگر یکے از ایشان زود است که امت من
بر هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که همه ایشان در آتش باشند مگر یک فرقه پرسیدند که آن فرقه ناجیه چه کسانند
فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام آنانکه باشند بر مثل آنچه من بر آنم و اصحاب من بر آنند علیه و علی آله الصلوة و السلام

و آن یک فرقهٔ ناجیه اهل سنت و جماعت اند که ملتزم متابعت آنسرور اند علیه الصلوة والسلام والتسلیمات و متابعت
اصحاب آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اللهم ثبتنا علی معتقدات اهل السنة والجماعة وامتنا فی زمرتهم و
احشرنا معهم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال
اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه که بعمل تعلق دارد نیز چاره نبود نماز پنجوقت بی فتور با تعدیل ارکان با جماعت ادا
باید نمود که فارق درمیان اسلام و کفر همین نماز است چون ادای صلوة بروجه مسنون میسر شد حبل متین
از اسلام بدست آمد زیرا که نماز اصل دوم است از اصول پنجگانه اسلام و اصل اول ایمان بخدا و رسول
اوست جل شانه و اصل دوم نماز است و اصل سیوم ادای زکوة است و اصل چهارم روزه ماه رمضان
است و اصل پنجم حج بیت الله است اصل اول با ایمان تعلق دارد و اصول اربعه باعمال تعلق دارند جامع ترین
جمیع عبادات و فاضلترین آنها نماز است در روز قیامت ابتدای محاسبه از نماز خواهد بود اگر نماز درست آمد
محاسبهٔ دیگر بعنایت الله سبحانه نیز بسهولت خواهد گذشت و مهما امکن از محظورات شرعیه اجتناب باید نمود و
نامرضیات مولی را جل شانه سموم مهلکه باید دانست و مساوی و تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب
آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی اینست والله سبحانه الموفق و آنکه بی تحاشی
ارتکاب نامرضی مولای خود نماید جل شانه و از آن عمل خود در تشویر و انفعال نبود و بر تمرد دست اصرار زد
تمرد او نزدیک است که سر او را از ربقهٔ اسلام بیرون کشد و در دائرهٔ اعدا داخل سازد ربنا آتنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا دولتی که حضرت حق سبحانه و تعالی شما را بآن ممتاز ساخته است و
مردم از آن دولت غافل اند بلکه نزدیک است که شما هم از آن دیابند آنست که پادشاه وقت که بهفت پشت
مسلمان آمده است و از اهل سنت است و حنفی مذهب هرچند چند سال است درین اوان که اوان قرب
قیامت است و بعد عهد نبوت بعضی از طلبهٔ علوم بشومی طمع که ناشی از خبث باطن است بامرا و سلاطین تقرب
جسته براه خوش آمد ایشان در آمده اند و در دین متین تشکیکات نموده اند و شبهات پیدا کرده اند و ساده
لوحان را از راه برده اند اینچنین پادشاه عظیم الشان هرگاه سخن شما را بحسن استماع پیش آید و بقبول تلقی
نماید چه دولت است که بتصریح یا باشارت کلمهٔ حق یعنی کلمهٔ اسلام که موافق معتقدات اهل سنت و جماعت است
شکر الله تعالی سعیهم گوش زد ایشان نمایند و هر قدر که گنجایش دانند سخن اهل حق را عرضه دارند بلکه همواره

متوجه و منتظر باشند که تقریبی پیدا شود و سخن مذهب و ملت در میان آید تا اظهار حقیقت اسلام نموده آید و بیان بطلان
و شناعت کفر و کافری کرده شود کفر خود ظاهر البطلان است هیچ عاقل آنرا نمی پسندد و بطلان آنرا بی تحاشی
باید ظاهر ساخت و آلهه باطله ایشانرا بی توقف نفی باید کرد و آله برحق جل سلطانه بی تردد و بی شبهه خالق
سموات است هیچ شنیده آید که آلهه باطله ایشان پشه را آفریده باشند اگر چه همه جمع آیند و اگر پشه ایشانرا
نیش زند و آزار رساند خود را محافظه نتوانند نمود چه جای آنکه دیگرانرا محافظه کنند کفره گویا شناعت این امر را
ملاحظه نموده میگویند که این آلهه شفعاء ما خواهند بود نزد حق جل و علا ما را بخدا جل شانه نزدیک خواهند ساخت
بی عقلان ندانسته اند کجا دانسته اند که این جمادات را مجال شفاعه خواهد بود و حضرت حق سبحانه و تعالی شفاعت کسانی را
که فی الحقیقت دشمنان ویند در حق عبده دشمنان خود قبول خواهد کرد در رنگ آنست که باغیان بر سلطان خروج
نمایند و بعضی تصور نمایند که این باغیان نزد سلطان شفعاء خواهند بود و بوسیله ایشان تقرب سلطان خواهیم
یافت زهی بیخردان خدمت باغیان کنند و بشفاعت باغیان عفو از سلطان خواهند و تقرب جویند چرا
خدمت سلطان برحق نکنند و باغیانرا شکست ندهند تا از اهل قرب از اهل حق باشند در امن و امان بوند
بی عقلان سنگی را گیرند و بدست خود تراشند و سالها آنرا پرستش نمایند و توقعات از وی نمایند ما بجاد دین کفره
ظاهر البطلان است و از مسلمانان هر که از راه حق و طریق مستقیم دور افتاده است اهل هوا و بدعت است و آن طریق قویم
طریق آن سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام و طریق خلفاء راشدین است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت
شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه میفرماید که دینهای متبدعان که اصول ایشان ده طائفه اند خوارج و شیعه
و معتزله و مرجیه و مشبهه و جهمیه و ضراریه و نجاریه و کلابیه در زمان آن سرور نبودند علیه و علی آله الصلوة والسلام و در زمان خلافت ابی بکر
و عمر و عثمان و علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین نبودند حدوث اختلاف این طوائف و تفرق اینها بعد از سالها از موت صحابه و تابعین
و موت فقهای سبعه رضی الله تعالی عنهم اجمعین حادث شده است خبر آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات
کسیکه بعد از من خواهد زیست اختلاف بسیار خواهد دید پس لازم گیرید شما سنت مرا و سنت خلفاء راشدین
مرا آنرا بدندان خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا که هر بدعت ضلالت است و هر چه
بعد از من نو پیدا شود مردود است پس هر چه که بعد از زمان آنحضرت و خلفاء راشدین علیه و علیهم الصلوات و
التسلیمات حادث شود از حیز اعتبار ساقط است و شایان اعتبار نیست شکر این دولت عظمی بجا باید آورد که ما

ص تمثیل بیان اعدا و باغیان سلطان صه

کمال کرم و فضل ما را از اهل فرقه ناجیه ساخت که ایشان اهل سنت و جماعت اند و ما را از فرق اهل هوا و بدعت نگردانید
و به اعتقادات فاسده ایشان مبتلا نکرد و از آن جماعت نساخت که بنده را در بعض صفات مولی جل شانه شریک گردانند
و خالق افعال بنده بنده را گویند و شکر و نعمت اخروی باشند که سرمایه دولت ابدیه و اخروی است و نفی وجود صفات
کامله او جل و تعالی نمایند و نیز از آن دو طائفه نساخت که با اصحاب کرام خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات بغض
و با کار دین سوء ظن نمایند و ایشان را از اصحاب بکدیگر تصور کنند و به بغض و کینه بعضی متهم سازند حق سبحانه و تعالی
در حق این بزرگواران رحماء بینهم خبر داده است و این دو طائفه تکذیب کلام حق جل و علا نمایند و اثبات عداوت
و بغض و کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی اینها را توفیق دهاد و به صراط مستقیم بنماید
گردانا و و نیز از آن جماعه نگردانید که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات کنند و جسم و جسمانی انگارند و امارات
حدوث و امکان در واجب قدیم جل سلطانه ثابت گردانند بر سر اصل سخن رویم و گوئیم معلوم ایشان است
که سلطان کالروح است و سائر انسان کالجسد اگر روح صالح است بدن صالح و اگر روح فاسد است
بدن فاسد پس در اصلاح سلطان کوشیدن در اصلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و صلاح در اظهار کلمه اسلام است
بهر روشی که گنجایش وقت باشد و اگر گذشت کلمه اسلام از معتقدات اهل سنت و جماعه نیز گاه و بیگاه گوشزد باید
ساخت و رد مذهب مخالف باید نمود و اگر این دولت میسر گردد وراثت عظمی از انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات
بدست آید شمارا این دولت مفت بدست آمده است قدر آن را بدانند زیاده چه مبالغه نماید هر چند مبالغه در آن
مستحسن است و الله سبحانه الموفق **مکتوب شصت و هشتم** بخواجه شرف الدین حسین صدور یافت در بیان
ستون نورانی ستاره دنبالدار که از جانب مشرق طلوع نموده بود و در علامات قیامت و ما یناسب ذلک بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل
ربنا بالحق علیهم الصلوات و التحیات صحیفه شریفه که فرزندی عزیزی مصحوب مولانا ابو الحسن فرستاده
بودند رسانیده خوشوقت ساخت از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده است
استفسار نموده بودند بدانند که در خبر آمده است که چون بادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت
مهدی موعود است علیه الرضوان بخراسان برسد طلوع کند در جانب مشرق قرن ذو السنین حاشیه نمو یسید یعنی عمود و نور
دو سر داشته باشد و اول اطلاع آن در وقت هلاک قوم حضرت نوح بوده است علی نبینا علیه الصلوة و السلام

و در زمان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام طلوع نموده بود وقتی که او را در آتش انداختند و در وقت
هلاک فرعون و قوم او بوده است و در زمان قتل حضرت یحیی بوده پس چون ببینند از آنحضرت حق سبحانه
و تعالی استعاذه بکنند از شر فتنهای این نیازک که در جانب شرق حادث شده بود و اول بصورت عمود منور
بوده بعد از آن کجی پیدا کرده شباهت بصورت قرن که شاخ است حاصل نموده و نیز باین اعتبار نموده
باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر
اعتبار نموده اند چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشند ازانکه این ستون نیز بجانب فوق دو سر
داشته تشبیه بدو دندان که درمیان آنها اندک فاصل بوده در صحاح التشخیص این معنی نموده باشند و
جمعی دیگر نیز مطلع خبر دادند این طلوع ورای آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد
شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مایه خواهد بود و درین وقت از مایه بیست و هشت سال گذشته است
و نیز در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی علیه الرضوان که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که از او ذنب
باشد نورانی این ستاره نیز طالع شده است اوست یا مثل او این ستاره ذنب ار نوا نبود که برای آن
گویند که گفته اند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق است پس روی آن ستاره بسیر خود بجانب مشرق است
و پشت آن بجانب مغرب پس این درازی نیازک ذنب پس پشت اوست که مناسب ذنب است و او هر روز
که بجانب مغرب هر روز بلندی می آید بسیر قسری اوست که مربوط بسیر فلک اعظم است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
بالجمله وقت ظهور حضرت مهدی نزدیک است تا سر مایه که اوان ظهور اوست چه مقدمات و مبادی ظهور
آمده این مقدمات و مبادی ظهور او علیه الرضوان برنگ ارهاصات پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات
که پیش از ظهور نبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که چون نطفه عبدالله که صورت
حضرت محمد رسول الله بود علیه و علی آله الصلوة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار
شدند که همه شیاطین از کار خود باز ماندند تا که تخت ابلیس را سرنگون کردند و بدریا انداختند و چهل روز معلق
کردند و در شب ولادت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره ازان بیفتاد و
آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بودند و نمرده بود فرو مرد و چون حضرت مهدی بزرگ خواهد بود
و تقویت عظیم بسبب او باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرف عظیم خواهد

[illegible marginal note]

وصاحب خوارق وکرامات بسیار خواهد بود و آیات عجیبه در زمان او بظهور خواهد آمد و هست که پیش از وجود
او چیزهای خوارق عادت در رنگ ارهاصات نبی علیه الصلوٰة والسلام بظهور آید و مبادی ظهور او هم
چنانچه از احادیث مفهوم میگردد و بدانند که در خبر آمده است که مهدی ظاهر نشود تا زمانیکه کفر استیلا
و زبونی اسلام و مسلمانان آید این آنوقت است که غربای اهل اسلام را آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام
طوبی فرموده است و بشارت داده و فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام العبادة فی الهرج کهجرة الیّ
یعنی عبادت در زمان فتنه در رنگ هجرت است بسوی من معلوم شماست که سپاهیان در وقت
استیلاء فتنه و فساد اگر اندک جرات مینمایند اعتبار بسیار پیدا میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر بسیار هم جرأت
نمایند بی اعتبارند پس وقت کار کردن و قبول افتادن همین وقت فتنهاست تمام خود را در امر فیما
حق جل و علا در بازند و غیر از متابعت سنت سنیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة هیچ چیز خیال نکنند
اگر خواهند که مقبولان محشور شوند اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده
بود بدرجه علیا رسیدند شما خود محمدی باشید و داخل خیر الامم اید وقت خود را بلهو و لعب از دست ندهید
و بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید ؎ دادیم ترا ز گنج مقصود نشان ۰ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی
و عمو و نورانی که پیش از ظهور این کوکب ذنب … طالع شده بود ظلمتی دیگر در تمی … درآن مفهوم نمی شد و غیر از
خیر در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب ارشائیه کدورت و وحشت لا اهل النافع و انصار حواله سبحانه دریچ
ستاره موت شخصی و حیات احدی و لعیت نفرموده اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود اغراضی که بستاره ها
تعلق دارد سه چیز است فرموده و بالنجم هم یهتدون بستاره راه مییابند در سفرهای بر و بحر فرموده
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین آسمان دنیا را بستارها مزین ساختیم
غرض هرچه گویند به ثبوت نه پیوسته است و داخل اوهام و خیالات است ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
بل نقول ان بعض الظن اثم فرزند عزیز مکرر مینویسد که وقت توبه و انابت است و هنگام تبتل و انقطاع از
درد و فتنهاست و نزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنها بریزند عالم را در گیرند مخبر صادق فرموده
است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم یصبح الرجل فیها مؤمنا و یمسی کافرا
مؤمنا و یصبح کافرا القاعد فیها خیر من القائم والماشی فیها خیر من الساعی فکسروا … و قطعوا فیها اوتارکم

[illegible]

[illegible]

دلخرب بیوتکم بالحجارة فان خل احد منکم فلیکن کخیار بنی آدم وفی روایة قالوا فما تأمرنا قال کونوا احلاس
بیوتکم وفی روایة والزموا فیها اجواف بیوتکم معلوم شما شده باشد که درین وقت کفار دار الحرب نواحی نگرکوت
بر مسلمانان چه بلاها و ستم چه قسمها نمودند و چه اهانتها رسانیدند خذلهم الله سبحانه این قسم گلهای نو متفق
آخر الزمان بسیار خواهد شد ثبتنا الله سبحانه و ایاکم و جمیع المؤمنین علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوة والسلام
و الکل و علی ملئکة المقربین مکتوب شصت و نهم بمحمد مراد بدخشی صدور یافته در بیان تعدیل
ارکان نماز و طمانینت و تسویه صفوف و در بیان آنکه چون بجهاد کفار رفته اند تصحیح نیت و نماز تهجد امر فرمودن
و احتیاط در لقمه نمودن و ما یتعلق به بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه که ارسال
داشته بودند رسید چون متضمن ثبات و استقامت یاران بوده است فرحت فراوان رسانید زادکم الله سبحانه
ثباتا و استقامة اندراج یافته بود امری که بآن مأمور است با جمعی از یاران که داخل طریقه شده اند در آن امر
مداومت نمایند و نماز پنج وقت با جماعت پنجاه و شصت کس ادا میکنند حمد الله سبحانه علی ذلک چه نعمتی است
که باطن بذکر الهی جل شانه معمور باشد و ظاهر باحکام شرعی متحلی شود چون اکثر مردم درین ایام در ادای نماز
مساهلت مینمایند و در طمانینت و تعدیل ارکان تقیدی ندارند بضرورت درین باب تاکید و مبالغه
مینویسد استماع نمایند مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام دزدترین دزدان کسی است
که از نماز خود بدزدد گفتند یا رسول الله از نماز خود چگونه می دزدد فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام تمام نکند
رکوع نماز را و نه سجود نماز را + نیز فرموده است نظر نکند خدای جل شانه بنماز بنده که ثابت ندارد صلب
خود را در رکوع و سجود خود و نیز آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام دید مردی را که نماز میگذارد و رکوع و سجود
تمام نمی آرد فرمود اما تخاف لو مت علی ذلک مت علی غیر دین محمد و نیز آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة
والسلام تمام نشود نماز یکی از شما تا آنکه در رکوع تمام نه ایستد و صلب خود ثابت ندارد و هر عضو در محل خود قرار نگیرد
و همچنین فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام تا در میان دو سجده تمام نه نشیند و صلب خود را درست نکند و ثابت ندارد نماز او
تمام نشود حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوة والسلام بیکی از نماز گذاران میگذشت دید که احکام و ارکان قومه و
جلسه بجا نمی آرد فرمود که اگر تو بمیری نه بر دین محمد مرده باشی ابو هریره رضی الله عنه فرموده است کسی باشد که شصت سال
نماز گذارد و یک نماز او را قبول نکنند آنکس باشد که رکوع و سجود تمام بجا نیارد گفته اند زید بن وهب مردی را دید که نماز میگذا

در رکوع و سجود تمام بجای آرد آن مرد نماز بخواند گفت چند گاه است که تو چنین نماز میکنی گفت چهل سال است
گفت تو درین چهل سال نماز نکرده اگر بمیری نه بر سنت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بمیری منقول است که بنده مومن چون
نماز بگذارد و نیکو و تمام کند رکوع و سجود او را و نماز او بشاشت بود و نورانی فرشتگان آن نماز را باسمان می برند
و نماز بر نماز گذارنده دعا نیکو میکنند و میگویند حفظک الله سبحانه کما حفظتنی یعنی خدا عز و جل ترا نگاه دارد
چنانکه تو مرا نگاه داشتی و اگر نماز نیکو نگذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان را کراهت آید و نماز را با آسمان
نبرند و نماز نماز گذارنده را دعای بد میکنند و میگویند ضیعک الله تعالی کما ضیعتنی یعنی خدا عز و جل
ضایع گرداند ترا چنانکه تو مرا ضایع گردانیدی پس نماز تمام می باید گذارد و تعدیل ارکان باید نمود طمانیت در رکوع
و سجود و قومه و جلسه نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز تمامی نماز دلالت باید کرد و طمانیت و تعدیل ارکان
را باید نمود که اکثر مردم ازین دولت محروم مانده اند و این عمل متروک گشته است احیای این عمل از اهم مهام
اسلام است آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام کسیکه سنت مرا احیا نماید بعد از انکه آن سنت
مرده باشد آنکس را ثواب صد شهید بود و نیز باید نمود که در نماز بجماعت صفها را برابر باید کرد هیچکس از مصلیان
پیش و پس نایستد سعی باید نمود که همه برابر یکدیگر باشند آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام اول تسویه صفوف
میفرمود بعد از ان تحریمه می بست و فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام تسویة الصفوف از اقامت صلوة است
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا سعادت آثار احمل نیت درست میشود چون بجهاد کفار دار الحرب رفته اند
باید تصحیح نیت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود باید که مقصود ازین جنگ جدال اعلای کلمه اسلام باشد و توهین
و تخریب اعدای دین بود که با آن ماموریم و مقصود سراسر جهاد هم همین است با مور دیگر نیت خود را باطل
نسازند علوفه غازیان از بیت المال مقرر است که منافی جهاد نیست و در اجر غازیان نقصان نمی آرد و تنها
باید ابطال عمل می نماید تصحیح نیت بکنند و از بیت المال علوفه خورند و جهاد نمایند و امیدوار اجرهای غازیان
و شهیدان باشند بحال شما غبطه می آید که در باطن بجو مشغولید چه عملا و ظاهرا نماز بجماعت کثیره ادا مینمایید
مع ذلک بدولت جهاد کفار دار الحرب مشرف گشته اید هر که بسلامت میماند غازی است و مجاهد و اگر کسی قتیل
شود شهید پاک است ما این همه بعد تصحیح نیت متصور است اگر حقیقت نیت متحقق نشود متکلف خود را برین نیت باید
آورد و به حضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باید بود تا حقیقت نیت میسر گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا

انه علی کل شیء قدیر نصیحت دیگر که بیان آن نموده آمد التزام نماز تهجد است که از ضروریات طریق است در خصوص هم بشما گفته بود که اگر این معنی متعسر نماید و بیداری بخلاف معتاد میسر نشود جمعی از متعلقان بدین امر باید گماشت تا دران وقت شما را بطوع یا بکره بیدار سازند و نگذارند که تمام شب در خواب غفلت قائم باشید چون چند روز چنین کنند امید است که بے تکلف مداومت برین دولت میسر گردد و نصیحت دیگر احتیاط در لقمه است چه در کار است که هر چه از هر جا که بیاید باید خورد و ملاحظه حل و حرمت شرعی نباید کرد کہ لیس خود نیست تا هر چه خواهد بکند مولای دارد جل سلطانه که بامر و نهی تکلیف فرموده است و رضا و عدم رضای خود را بتوسط انبیا که رحمتهای عالمند علیهم الصلوات و التسلیمات بیان نموده است بے سعادت بنده باشد که خلاف مرضی مولای خود را تقاضای نماید و بے اذن مولا در ملک و ملک مولے تصرف کند شرم باید داشت رعایت رضای صاحب مجازی بسی مینمایند و نمی خواهند که دقیقه درین باب فرو گذاشت شود و مولای حقیقی تا تاکید و مبالغه از امور نامرضی نهی نفرماید و زجر بلیغ ننماید هیچ التفات بآن نمینمایند این اسلام است یا کفر نیک تفکر باید نمود هنوز هیچ نرفته است و تدارک ماسبق ممکن است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت است و مقصود از امور ذلک اگر کسے مصر بر ذنب بود و بآن خورسند باشد منافق است صورت اسلام دفع عقوبت او نماید و منع عذاب او نکند آیا چه تاکید و مبالغه نماید العاقل تکفیه الاشارة دیگر در مواضع مخوف و در محال استیلای اعدا از برای امن و رفاهیت قرارة سوره لایلاف مجرب است لااقل هر روز و هر شب یازده بار بخوانند و در حدیث مصطفوی علیه و علی آله الصلوة و السلام آمده است من نزل منزلا ثم قال اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق لا یضره شیء حتی یرتحل من منزله ذلک و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هفتادوم بمولانا عبد الواحد لاهوری صدور یافته در بیان اسرار و حقائق کعبه معظمه که چنانچه در انسان نمونه عرش است نمونه کعبه هم ثابت است و بیان ذلک در انسان چنانچه قلب او نمونه عرش رحمن است جل سلطانه و ظهور قلبی او انموذج ظهور عرشی است از بیت الله نیز در انسان نشانه است که بیان آن است و از یمین و شمال بیگانه است و بحسن سبقت یگانه است ارباب این دولت عظمی باصالت انبیا اند علیهم الصلوات و التسلیمات و بتبعیت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان هر کرا باین دولت مشرف سازند و اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التحیات ببرکت صحبت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات این دولت بیشتر بوده است و بعد از زمان اصحاب قلت پیدا کرده بعد از قرون متطاوله اگر یکے را باین دولت بوراثت و تبعیت مشرف سازند مغتنم بود

وکبریت احمر باشد و این شخص و امثال او مرہ صحاب کرام است علیہم الرضوان از سابقان است و صاحب این نسبت علیہ دولت مرکز مطلوب متمیز است ہر چند و نفس مرکز ہم مراتب ہست اما بدولت سبقت مشرف ہست زیادہ از ین ہما گو انما بد و پیش از ین مرموز چہ شرح و ہد و چون بفضل اللہ سبحانہ این نسبت علیہ سر بر آورد نسبتہای پیش ہمہ بزوال آورد و نامے و نشانے ازان نماند چہ نسبت قلبیہ نسبت غیر قلب اذا جاء نہر اللہ بطل نہر عیسی نشان آن موطن است اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند کہ بوصول مطلوب مجازی افتادہ ہست و انکہ از ین صراط یمین و شمال است وصول و نیلی از ظلال است اگرچہ در ظلال مراتب متفاوت اند اما ہمہ بداغ ظلیت متسم اند ع

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ع در درون دیدہ اگر نیم موئی دراز بود وصول مطلوب بعید تر میرود ع

ترسم نرسی بکعبہ اے اعرابی ع کین رہ کہ تو میروی بترکستان است ع ثبتنا اللہ سبحانہ علی الصراط المستقیم والسلام علی من اتبع الہدی

مکتوب سی و دوم بحضرت مخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی خواجہ محمد سعید سلمہ اللہ تعالے صدور یافتہ ع لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کلمہ اولی متضمن اثبات مرتبہ ذات است تعالت و تقدست ظہور مرتبہ وجوب صورت مثالے بصورت نقطہ اقرب انظہور آن مرتبہ کہ بصورت طویل و عریض مشہود گردد ہر چند دران مرتبہ نقطہ را گنجایش است و نہ دایرہ را نہ انجا طول را مجال است و نہ عرض و عمق را الا جرم در صورت کشفی کلمہ مثبت در رنگ نقطہ مینماید و کلمہ محمد رسول اللہ کہ منبئ از دعوت خلق است کہ با جسام و جواہر تعلق دارد و طول و بسط را انجا قدم راسخ است ناچار صورت مثالے این مقام در نظر کشفی طویل عریض مے در آید و درین مقام سالک بواسطہ بقیہ سکر کہ درو ماندہ است کلمہ ثانیہ را در رنگ دریای محیط می یابد و کلمہ اولے را در رنگ نقطہ در جنب آن دریا خیال میکند ہمچنانست کہ این فقیر نیز بواسطہ بقیہ سکر کہ ماندہ بود حکم کردہ است و نوشتہ کہ کلمہ ثانیہ دریا است کہ در جنب آن کلمہ اولے کالنقطہ است و در ہمین مقام صاحب فتوحات مکیہ نیز گفتہ است کہ جمع محمدی اجمع است از جمع الٰہی جل سلطانہ و چون بعنایۃ اللہ سبحانہ دست بیچونے مرتبہ وجوب تعالت و تقدست پر تو انداز د و احاطہ بیکیفی ان مرتبہ مقدسہ ظاہر گردد و عالم تمام با این طول و عرض حکم جزء لایتجزی پیدا کند نسبت بدریاے بے پایان چہ جای کہ اول نقطہ می یافت تا نوقت دریاے بے پایان مے یابد و دریای محیط را از جزء لایتجزی خورد تر مے بیند از ینجا گمان نکند کہ ولایت افضل از نبوت باشد زیرا کہ ولایت مناسب کلمہ اولے است و نبوت ملائم کلمہ ثانیہ زیرا کہ گوئیم نبوت عبارت از محصول ہر دو کلمہ

مقدسه است عروج نبوت بکلمه اولی تعلق وارد و نزول آن بکلمه ثانیه پس مجموع کلمتین حاصل مقام نبوت باشد
نه آنکه کلمه ثانیه حاصل مقام نبوت است چنانچه جمعی گمان برده اند و کلمه اولی را مخصوص بولایت داشته اند
نه این چنین است بلکه هر دو کلمه حاصل مقام ولایت ظل مقام نبوت است و کمالات ولایت ظلال اند مر کمالات نبوت
را و مقام سکر هر چه بگویند معذورند و این فقیر نیز در سکریات با ایشان شریک است و لهذا در بعض مکاتیب
خود کلمه اولی را مناسب مقام ولایت نوشته است و کلمه ثانیه را مناسب مقام نبوت سکر هم نعمت عظیمی است اگر بصحو
و از کفر طریقت باسلام حقیقت برند رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا بِصَدَقَةِ حَبِيبِكَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ
والسلام ویرحم الله عبدا قال آمینا

مکتوب صد و دوم

بمخدوم زاده گی خواجه محمد معصوم صدور
یافته در بیان آنکه معامله بیت المقدس فوق تجلیات و ظهورات است و فوق ظهور عرشی است و در بیان الحاق
و وصول بحقیقت کعبه و شوق زیارت صورت کعبه معظمه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی ظهور عرشی
هر چند فوق همه ظهورات است اما معامله که به بیت المقدس مربوط است فوق ظهورات و تجلیات است آنجا
نام ظهور و تجلی بیرون تنگ است تجلیات و ظهورات حکم محیط و دائره دارند و این معامله در حکم مرکز آن دائره
است و شک نیست که محیط دائره با وجود وسعت ظل مرکز دائره است زیرا که همان نقطه مرکز ظل خود را
بهمن جا حتیه است و برنگ نقطه بر آمده محیط دائره گشته است و ما نحن فیه تعبیر نقطه از قبیل تعبیر با قرب اشیاست
و الا آنجا نقطه نیز در رنگ دائره مفقود است نه ظاهر را آنجا مجال است و نه مظهر را در آن موطن نه اصل گنجایش
دارد و نه ظل چه اصل نیز از آن ولت سر در تنگ ظل در راه مانده است چگویم با تو از مرغی نشانه که با عنقا بود
هم آشیانه عنقا است نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم گم کعبه انبیا بنی اسرائیل علی نبینا وعلیهم الصلوة والتحیات
که صخره بیت المقدس است کمالات ظهورات آن آخر رجوع بکمالات این کعبه معظمه دارند و ملحق باین بیگر و چه
جز الطاف اغیار لحوق هرگز چاره نیست طرق تا مرکز نرسد که صراط مستقیم است مطلب را ره نیابد و شوق الی
لقاء الکعبة المعظمة قال الله تبارک و تعالی إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ
فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ
غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ هر چند بفضل الله سبحانه الحاق بحقیقت کعبه میسر شده است و ترقیات بی اندازه بعد از لحوق
و وصول میسر است الا شوق ملاقات صورت بصورت است هم فرض الحج گشته است و امن طریق هم

بواسطه غلبه سلامت متحقق شده است و شوق ادای آن فرض بسم بر وجه کمال است لیکن تسویف و تسویف سبب
استخاره بسفر مساعدت نکرد بنابر آن هر چند به نیک متوجه میشود در راه رفتن نمی‌گشاید و وصول کعبه بنظر نمی‌آید چه توان
کرد در تأخیر ادای فرض این همه عذرها مسموع نیست بهر حال بقصد ادای فرض حج متوکلا بتوفیق الله سبحانه تعالی
باید برآمد و بدید و سر قطع مراحل باید نمود اگر وصول میسر شد نعمت است عظمی و اگر در راه ماند امیدواری نقد
وقت است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و صحبه
و بارک وسلم **مکتوب نود و سیوم** بحضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی
صدور یافت در بیان ظاهر و باطن انسان کامل من انبیا بسم الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی
انسان عبارت از مجموعه عالم خلق و عالم امر است عالم خلق را صورت و ظاهر انسان تعین مینمایند و عالم امر را
حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابته که حقایق ممکنات گفته اند باین اعتبار است که ممکنات
ظلال آن اعیان اند و آن اعیان اصول آنها است چه حقیقت ماهیت ممکنات همان ظلال اعیان است
که ممکنات بآن ظلال ممکنات گشته اند و وجود ظلی پیدا کرده بخلاف اعیان که تعینات وجوبیه انجا اثبات
مینمایند و فوق مراتب امکان ثابت میسازند زیرا که تعین وحدت و تعین احدیت را که مرتبه اعیان ثابته است
تعین وجوبی گفته اند و سه تعین دیگر را که تعین روحی و تعین مثالی و تعین جسدی باشد تعین امکانی دانسته اند
پس تعین وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان
خواهد بود که از مرتبه وجوب اصل شئ گویا حقیقه شئ است پس آنچه گفته اند که صوفی کاین بائن است یعنی بظاهر
با خلق است و بباطن از ایشان جدا است که با حق است سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق را داشته اند و از
باطن مراد عالم امر خواسته اند این مقام را که جمع بین التوجهین است اعلی مقامها گفته اند و مقام تکمیل و ارشاد دانسته اند و منتهی
دعوت انگاشته و این فقیر را درین باطن معرفت خاصه است و آن آنست که شخصی باشد از خواص که
نسبت باو مجموعه عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود و حقیقت و باطن او همان اسم بود که مبداء تعین است
با اسما و شیونات دیگر که کالاصل اند مران اسم را حتی انتهت الی حضرت الذات المجرده عن الشیون و الاعتبارات
و این تمام الحقیقه چون جمیع مراتب امکانیه را طی کرده و وصل آن اسم که قیوم است او را میسر شده است و فنای او
در مراتب امکانیه کرده شده باین اسم منطبق گشته است و ترتیب بر سبیل عروج ... تا مراتب فوق آن اسم

اگرچه کاملان را از ان سهم از انطباق یافته است و بر همین نمط با حدیث مجدد رسید پس این همه مراتب انطباق
... ی در حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در
... مرتبه است مر ان حقیقت را که همچون شخص لابس است مر ان جامه را و چون دیگران را اطلاق از مقصود
بعالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت ایشان همین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسما که مبادی
تعینات ایشان اند بیش از قیوم ایشان نباشند سوال عارف هر چند بکمال معرفت پیدا کند از جمله ممکنات است
و از امکان بوجوب متصف نمیگردد پس اسمی که قیوم اوست و از مرتبه وجوب است چگونه حقیقت او بود و جزو او
باشد جواب گوییم که این حقیقت باعتبار شهود است نه باعتبار وجود تا محظور لازم آید چنانکه بقا بالله گفته اند
این شهود مجرد تخییل نیست ثمرات و نتایج بران متفرع است ع فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست
هم ... حدیث عجیب است پس محقق شد که آنچه مجموع صورت و حقیقت دیگران است صورت این عارف
است که نسبت بحقیقت این صورت همچون جامه یکتا است نسبت بشخص لابس آن جامه پس دیگران از حقیقت
آنچه ... یابند و چه فهم کنند و غیر از تماثل صور و حقایق خود با چه تصور نمایند معرفت این عارف مستلزم معرفت
حق است سبحانه اذا رأوا ذکر الله سبحانه نشان شان است الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که
ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و آنچه فقیر در بعضی کتب و رسائل خود نوشته است

که عارف تام المعرفة بعد از رجوع بدعوت بکلیت خود متوجه عالم میگردد نه آنکه ظاهرش بخلق است و باطنش
بحق جل سلطانه مراد از ان کلیت عالم خلق و عالم امر است چنانچه متعارف قوم است یعنی بعالم خلق و عالم
امر هر دو متوجه بدعوت میگردد و آن حقیقت و باطن که این فقیر در بالا نوشته است و اسم قیوم و ما فوق آن
... نوشته توجه بحق جل و علا معنی ندارد که از عالم وجوب است چنانچه گذشت پس بهر تقدیر در وقت رجوع
توجه عارف کامل تمام بجانب خلق است و آنکه یک رو بخلق دارد و روی دیگر بحق جل و علا دارد در توسط سیر است
تمکین نیافته از ان شخص سالک بلند تر است که رویش تمام بحق است جل و علا سلطانه زیرا که این شخص در ادای حقوق
عباد ناقص است و آنکه ادای هر دو حق حق خالق جل و علا و حق مخلوق بهما امکن بجا آرد و خلق را بجانب
خالق بخواند جل سلطانه پس نسبت او اکمل باشد باید دانست که توجه بحق جل سلطانه بعد ... حقیقت
این عارف نصیب دیگران گشته است که توجه بمطلب اند هیچکس ندیده که بخود متوجه باشد تکلیف که از خود نیز ...

که توجه بوی صورت ندارد این عدم توجه از خصائص کمالات آن عارف است و در بینان نزدیک است
که آنرا نقص انگارند و توجه را از عدم توجه کمال تصور نمایند حضرت حق سبحانه وتعالی ایشانرا انصاف
داد و که بجهل مرکب خود حکم نکنند بهر اصیب اند **مکتوب هفتاد و چهارم** بخواجه هاشم صدور یافته
در تاویل کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ الآیة و در بیان کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ الآیة و در بیان
خلافت انسان کامل که عالم را تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسه است و مقتصد را
بندیم و خلیل تعبیر نموده اند و سابق بالخیرات بحبیب محبوب که سر حلقه آن محمد رسول الله علیه و علی آله الصلوة
والسلام قال الله تبارک وتعالی وتعاظم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وقال تعالی انا عرضنا الامانة علی السموت والارض
والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مراد الآیتین ما اراد الله سبحانه ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا باید دانست که ان الله خلق آدم علی صورته او تعالی از صورت منزه و متعالی است پس خلق او
بر صورت او سبحانه باین معنی تواند بود که اگر مرتبه تنزیه را در عالم مثال صورتی فرض کرده شود هر آئینه آن صورت
جامع خواهد بود که انسان جامع بر آن صورت موجود گشته است صورت دیگر را قابلیت آن نیست که تمثال
آن مرتبه مقدسه تواند بود و مرآت آن تواند گشت ازینجا است که انسان شایان خلافت او تعالی گشته است
زیرا که تا بر صورت شی مخلوق نگردد شایان خلافت آن شی نباشد چه خلیفه شی خلف شی است و تا
مناسب آن شی است و چون انسان خلیفه رحمان گشت تعالی ناچار تحمل بار امانت را استعداد بهم رسانید ان
عطایا الملک لا مطایاه آسمانها و زمینها و کوهها جامعیت از کجا یابند تا بصورت او تعالی مخلوق گردند
و شایان خلافت او تعالی باشند و تحمل بار امانت او سبحانه نمایند و محسوس میگردد که اگر این بار امانت
فرضا باسمان و زمین و کوه حواله نمایند پاره پاره گردند و هیچ اثری از آنها باقی نماند و آن امانت بزعم فقیر
حقیقت قیومیت جمیع اشیا است بر سبیل نیابت که مخصوص بکمل افراد انسان است یعنی چون انسان
کامل تا بجائی میرسد که او را قیوم جمیع اشیا بحکم خلافت میسازند و همه را افاضه وجود و بقا رسانیدن کمالات
ظاهری و باطنی بتوسط او میرسانند اگر ملک است با او متوسل است و اگر انس است با او متشبث و فی الحقیقت
توجه جمیع اشیا بجانب او است و همه نگران او بیند این معنی را دانند یا نه فرموده اند که انه کان ظلوما جهولا

النفس بحیث لا یبقی من وجوده ولا من توابع وجوده اثر ولا حکم وتا بر خود جهلی نه نماید شایان تحمل بار امانت
نبود وجهولا للتعبیر عن کمال حیرت بحیث لا یکون له علم ولا ادراک للمطلوب بل العجز عن الادراک ادراک والجهل عن العلم بالمقصود غیر
وجهل را از مومن کمال معرفت است لان جهلهم فی فهمهم لا شک ان عرفهم الحق بحمل الامانة اینده وصف
گویا علت انجا نیز حمل بار امانت را این عارف که به منصب قطبیت اشیا مشرف گشته است حکم وزیر دارد که مهمات
مخلوقات را باو مرجوع داشته اند هر چند انعامات از سلطان است اما وصول آنها مربوط بتوسط وزیر است
انید ولت ابو البشر حضرت آدم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و این منصب عالی بالاصالة مخصوص بانبیاء
اولی العزم است علیهم الصلوات والتحیات و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هر کرا باین دولت مشرف سازند
باکریما کارها دشوار نیست و منها الفاوتی زماتان کتاب که برگزیدگان عباد او تعالی اند فمنهم ظالم لنفسه است
که به منصب قطبیت مشرف است و طائفه ثانیه ازین برگزیدگان که تعبیر از ان بمقتصد فرموده است
آنانند که بدولت خلت مشرف گشته اند و صاحب سر اهل شده اند هر چند معامله و کار و بار پادشاهت
وزیر مربوط است اما خلیل ندیم است و صاحب انس و الفت است این برای فرحت خود است و آن از
برای مهمات دیگر نسبت شان با یکدیگر سر حلقه این مقام عالی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن است علی نبینا وعلیه
الصلوة والسلام و هر کرا باین مقام عالی مشرف سازند و فوق مقام خلت مقام محبت است که طائفه ثالثه که
سابق بالخیرات اند بان مقام اعلی مشرف گشته اند یار و ندیم دیگر است و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات که
به محب و محبوب میگذرد یار و ندیم را در انجا چه مدخل هر چند در وقت کمال انس و الفت اسرار حقیقة محبت را
بخلیل جلیل القدر در میان میتوان آورد و او را محرم اسرار محب و محبوب میتوان ساخت سر حلقه محبان حضرت
کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و سر گروه محبوبان حضرت خاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات
من التحیات و التسلیمات و به تبعیت و وراثت این صاحب دولتان هر کرا باین دو مقام مشرف سازند
و مقاماتی که در مقام محبت اند در مکتوبی از مکتوبات این فقیر ذکر یافته اند و صدر نشین انجا پیغمبر ما محمد رسول الله
است علیه وعلی آله الصلوة والسلام همه از فضل مقام سابقان است که نصیب طائفه ثالثه است از وارثان کتاب
ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب شصت و نهم
بمیر ... رافت در بیان آنکه محنت بلیات دوستان را کفارات است لابد تضرع و زاری عفو و عافیت

باید طلبید حق سبحانه تعالی الیه تحنیا کم درود محض طلبیات و غیره به هندوستان که کفار است منزلات

الیهما نما بتضرع و زاری بالتجاء و انکسار عفو و عافیت از جناب قدس او تعالی باید طلبید تا آنکه کرا اثر اجابت

مفهوم شود و تسکین فتن معلوم گردد هر چند هندوستان غیر اندیشان سهیم کار اند اما صاحب لا اعتق

باین کار است دارد و خوردن به هیچ نمودن کار صاحب خصوصیت دیگران تابع اعوان هستند و دار الامر

حقیقت معامله آنست که هر چه از محبوب حقیقی برسد با کشادگی جبین و فراخی سینه او را قبول باید کرد بلکه

بان متلذذ باید گشت در سوای و بی ناموسی که مراد محبوب است نزد محب بهتر از ناموس و ننگ نام است

که مراد نفس اوست اگر این معنی در محب حاصل نگردد در محبت ناقص است بلکه کاذب گر طمع خواهد هیچ طالب حق

خاک بر فرق قناعت بعد از این جناب شریعت مآب چون از خدمت برگشته آمدند احوال سفر و تنگی

مسلمانان بیان نمودند فاتحه سلامت و عافیت ایشان خوانده شد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا

ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا و

اغفر لنا وارحمنا انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین سبحان ربک رب العزة عما یصفون و

سلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین مکتوب بیست و ششم مولانا فرخ حسین صاحب نوشته

در بیان حقیقت عرش که برزخ است درمیان عالم خلق و امر و از هر دو رنگی دارد و ظهور ارض و سما فیست و بیان

کرسی و وسعت آن حمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی عالم امر و عالم کبیر که هم رنگی از این دارد و هم رنگی از آن

و عالم خلق که در شش روز خلق شده است از زمین و کوهها و آسمانها که در کریمه خلق الارض فی یومین الخ واقع

شده است ایجاد عرش بر خلق اینها مقدم است چنانچه فرموده تعالی و تقدس هو الذی خلق السموات والارض

فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء الخ نقشم نیز از این کریمه مفهوم میگردد و طبع عرش مجید چنانچه امتیش مهات هم نسبت

خطوا فرا از عالم امر هم دارد و اینها ندارند غایة ما فی الباب بعد السموات مناسبت بیشتر به نسبت نیز

تا چار معدود در سموات است والا فی الحقیقة چنانچه او از ارض نیست از سما هم نیست البته جرم ... در احکام

ارض و سما جدا باشد باقی ماند کرسی که از کریمه وسع کرسیه السموات والارض مفهوم میشود که کرسی نیز از سموات

جدا است و او سر جمیع اینها است و شک نیست که کرسی از عالم امر نیست که آنرا ... عرش گفته اند و معامله عالم

امر فوق عرش است و چون از عالم خلق بوده خلق او از سموات جدا باشد باید که خلق او و ماده او در این شش روز نه

نفرموده است تعالی که خلق نماید که از عالم خلق است در ماورای این شش روز چنانچه گذشت و چون علم
کرسی نیک با مکشوف نشده است تحقیق آنرا بر وقت دیگر اندازیم که از کرم حق جل و علا امیدواریها داریم
رب زدنی علماً از ین تحقیق دو اعتراض مندفع گشت یکی آنکه چون زمین و آسمانها نبوده تعین
و تشخیص شش روز آنجا بوده و یوم الاحد از یوم الاثنین چگونه جدائی داشته و یوم الثلثا را از یوم الاربعا چه نوع
ممتاز بوده و یوم الخمیس از یوم الجمعه چگونه متمیز گشته و چون سبقت خلق عرش بر خلق ارض و خلق سموات معلوم
گشت حصول ایام متصور شد و ثبوت ایام بوضوح انجامید و اعتراض مندفع گشت چه در کار است که امتیاز
ایام مخصوص بطلوع و غروب آفتاب بود چه در بهشت این طلوع و غروب نیست و امتیاز ایام ثابت است کما ورد
فی الاخبار اعتراض دوم که مندفع شد مخصوص بعلوم این فقیر است آنست که در حدیث قدسی آمده است
قال سلطانه لا یسعنی ارضی و لا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث مفهوم میشود که ظهور اتم مخصوص بقلب
عبد مؤمن است و غیر او را این دولت میسر نشده است و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشته که ظهور اتم
در عرش مجید است و ظهور قلبی بمثابه ایست از ظهور عرشی و از تحقیق سابق معلوم شد که آثار و احکام عرش مجید
علیحده است ارض و سموات گنجائش نبود و در عرش بود آری زمین و آسمان با آنچه در آنهاست قابلیت
آن وسعت ندارند غیر از قلب عبد مؤمن که مستعد این دولت است پس حصر وسعت قلبی باعتبار ارض و سماوات
شد نه نسبت بجمیع مصنوعات که شامل عرش مجید هم بود تا خلاف مفهوم حدیث قدسی متصور باشد فاندفع الاعتراض
و نیز باید دانست عرش مجید که محل ظهور تام است چون ارض و سموات را با آنچه در آنهاست
در مقابل آن هیچ انگاریم بی توقف ناچیز و معدوم میگردند و اثری از آنها باقی نمیماند الا قلب انسانی که
مستغنی برنگ وسعت باقی میماند و اشتی مخفی نگردد و همچنین ظهوریکه در جانب فوق بماورای عرش تعلق دارد
که از عالم امر صرف است عرش بالنسبة بان مرتبه همین حکم است که ارض و سموات را بالنسبة بعرش بوده است
همچنین هر فوق بالنسبة بتحته فهو همین حکم است الی ان ینتهی عالم الامر بعد از تمامی این دائره معامله به
حضرت ذات جل شانه گر معرفت است هم مجهول الکیفیة است که فراخور عقل و فهم حادث نیست شمه از کمالات
انسانی و نسبت انسان نیز بگویم ... جمله گفته شد عرش نیز بگوی به عرش مجید هر چند اوسع و مظهر اتم
است اما علم بوالای این دولت ندارد و شعور باین کمال ورا حاصل نیست بخلاف قلب انسانی که

که صاحب تشبیه است وبعلم ومعرفت خود معمور ومعرفت دیگر در قلب آنست که بیان آن نمایم نیک استماع نمائی
مجموعهٔ انسان که عالم صغیر است اجزای او هر چند که از عالم خلق و عالم امر است اما از امتزاج هیئت وحدانی حقیقی حاصل است
که آثار و احکام بر آن هیئه مترتب است و عالم کبیر را این هیئه حاصل نیست اگر هست اعتباری است لیس فیه
که از راه این هیئه وحدانی بانسان متوسطا در قلب انسان میرسد عالم کبیر را بجز عرش مجید که همچون قلب است
مر آن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب آنست و ایضا جزو ارضی که فی الحقیقه خلاصه مخلوقات است با وجود
دوری تقرب ملحوظ است کمالات آن در مجموعه عالم صغیر سرایت نموده است و در عالم کبیر نی فی الحقیقه
چونکه مجموعیت این سرایت آنجا مفقود است پس قلب انسان این کمالات را نیز دارد بخلاف عرش مجید
نامدانست این فضائل و کمالات که در قلب ثابت نموده میشود چون نیک ملاحظه نماید داخل فضل جزئی است
فضل کلی مر عرش راست باید بمثل عرش و مثل قلب چنان باید گفت که گویا آتشی است وسیع که دشت و صحرا را
منور ساخته است و از آن آتش مشعلی گرفته آمده اند که بواسطه لحوق بعضی امور نورانیت دیگر پیدا کرده است که
آتش نیست و شک نیست که این زیادتی جز فضل جزئی اثبات نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها
ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وصحبه
اجمعین وبارک وسلم علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین اجمعین مکتوب نود و هفتم
بمولانا حسن برکی صدور یافته در جواب بعضی از اعتراضات که بر بعضی کلام صوفیه نموده بود و در آخر مکتوب نوشته بود
که گر ما هر حکمی از احکام شرعیه [illegible] ایست که مصلحت [illegible] [illegible] استفسار نمائی الحمد لله وسلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی شیخ حسن [illegible] چون [illegible] استقامت داشت
خوش وقت گردانید نوشته بودند که سلوکی که مشهور است [illegible] معلوم است این است که [illegible]
دیگر [illegible] و قربی [illegible] تجلیات شود
[illegible] که قسم ولایت است و گفته اند که [illegible] دیده در پیش سالک تجلیه مسمی بالغیرت
[illegible] و عبور بر حجب [illegible] تقدس و دیده پیش سالک [illegible] که از مشهود و مشاهده و غیر [illegible]
خود حق [illegible] و مسمی بالغیرانیم [illegible] طریقت [illegible] نامند و نوشته اند که قسم [illegible] این
[illegible] که اگر مقصود ایشان اینست که حق را جل و علا سلطانه در دنیا بصر [illegible]

اگر باین شهود و رویت شعور دارند پس ایشان نیز مشترک طریقت باشند و اگر باین معنی شعور ندارند پس از چه خبر میدهند
خبر میدهند نوشته اند که آنچه می بینند بکل من الوجوه خواه تجلی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری یا غیر
ایشان وآن مرئی را که ذات حق میدانند جل و علا من حیث هی که آنچه مسمی بغیر است ظهور او میدانند
نزد این فقیر بیجا حاصل و دراز کار است و خلاف نص کریمه لیس کمثله شیء و کریمه لا تدرکه الابصار شاهد این معنی است
پس این قوم هیچ نمی بینند و چه میدانند که می گویند که غیر حق نمی بینیم جل و علا و نمی دانیم که آنرا عبارت از شهود و
مشاهده کرده اند و این همه اندیشه ها که در تدبیر اهل و عیال خود مینمایند غیر است یا نه مدانند و آگاه باشید
که این همه دراز نفسیها و اعتراضات نا ملائم که بر مشایخ طریقت کرده اند قدس الله تعالی اسرارهم منشای آن
نارسائی است همراه این بزرگواران توحید شهودی که یکی از آن میان است مربوط بنسیان ما سوی است از ضروریات
طریقت این بزرگواران است تا این نشود از گرفتاری غیر خلاصی نگردد شما باین دولت و با ارباب این
دولت نسبت مینمائید شهود و رویت که در عبارات اکابر مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم واقع مشود کنایت
از حضور بیچونی اوست تعالی و تقدس مناسب مرتبه تنزیه است و از حیطه ادراک که از عالم چون است بیرون است
و این دولت حضور را در دنیا مخصوص بباطن داشته اند و ظاهر را همه وقت از دو بینی چاره نیست لهذا گفته اند در
عالم کبیر چنانچه مشرک و موحد است در عالم صغیر نیز مشرک و موحد جمع است باطن کامل همه وقت موحد است و ظاهر آن
مشرک پس باطن کامل با خدا باشد جل و علا و ظاهر در تدبیر اهل و عیال و در هیچ محظور لازم نیاید الغرض از فضیلت
گیست زنهار این قسم سخن نکنند و از غیرت خداوندی جل سلطانه بترسند عیان شوقت ظاهر شما را
در شورش میکرده اند ملاحظه برکات ضرورت اگر بمجتمعات بمجرحات مدعیان سخن کنند گنجایش دارد اما آنچه
مقرر قوم است ملاحظه این راه است آنجا سخن گفتن نامناسب است شما در رسائل و مکتوبات فقیر دیده باشید
که از توحید شهودی چه قدر نوشته است و آنرا از ضروریات راه قرار داده بالیستی باین معنی را استفسار می
نمودید تحسین و سؤال میکردید این گلیست که از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیه الرحمة شگفته است در حق
مولانا مرکز الانسیم سخن شما بظهور آمده نیک واقع شد که نوشتید و تنبیها فقیر نمودید بیشتر هم مرحبا و دیگر نویسید
و ملاحظه صحت و سقم نکنید اگر صحیح است باعث مسرت است و اگر سقیم است سبب انتباه است بهرحال از نوشتن
التفات نکنید رسالی کتابت شما همراه قافله می باید در سالی یکبار هم نصایح ضروریه ضروریست تا از آن

نوشته بودند که فقیر را نیز پرسند راه گفتگو نمی‌گشاید پرسیده بودند که قلب از جمله ظاهر است یا از جمله باطن ظاهر و باطن
عارف را در مکتوبی بتفصیل نوشته است بملا عبدالحی خواهم گفت که نقل آن بشما برسد از انجا ملاحظه نمایند
پرسیده بودند طریقی که بجهه تجلیات و کشفیات است طریق شناختن متوسط و منتهی آن طریق چیست بدانند
اگر این سالک که علم باحوال خود ندارد در خدمت شیخ کامل مکمل راه دان می‌رود همین است علم آن شیخ بحال او
کافی است، باعلام او توسط و انتها را خواهد دانست و نیز اگر آن شیخ او را [illegible] اجازت ارشاد خلق داده است
احوال مریدان او مرآة کمالات او خواهد گشت و از انجا مطالعه نقص و کمال خود خواهد نمود علامت دیگر از
برای معرفت انتها آنست که سالک را غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ بالعین نماند و سینه او از جمیع ما سوی بالتمام
خالی و صاف شده نهایات را مراتب بسیار است بعضها فوق بعض و قدم اول نهایت همین است آنکه ذکر یافته
والله سبحانه الموفق نوشته بودند معارفیکه این فقیر بی‌بضاعت را تسلی میدهد معارف شرعیه است گویا هر حکمی از احکام
شرعیه دریچه ایست که موصل است بشهر مقصود و نشانه است از آن شاه بی نشان و همین بیت نصب العین است
شعر ما بسفر میرویم عزم تماشا کراست ما بر او میرویم کز همه عالم وراست بدین معرفت شما بسیار اصلیت
و نسبتی عالیست و امیدواری. فرح بخش است مطالعه این معرفت بسیار محظوظ ساخت و ناملایمت اول مکتوب را
زائل گردانید حضرت حق سبحانه و تعالی از همین راه بمقصود رساناد نوشته بودند که بعضی از رجال و نسا
طریقه التماس می‌نمایند و از اکل حلال که بر ما حاصل میگردد پرهیز نمی‌کنند و میگویند که ما بحیله شرعی آراسته می
سازیم امر بگفتن طریقه یا نه طریقه را بایشان بگویند و ترغیب جناب محرم نمایند شاید ببرکت طریقه از آن
اشتباه برآیند دیگر از آن دو علم سفید که در جانب مشرق عقیب یکدیگر ظاهر شده بودند استفسار نموده بودند
بعد از استفسار یاران درین باب مکتوبی نوشته است بملا عبدالحی خواهد گفت ان شاء الله تعالی که نقل آن را نیز
بشما رساند و نیز پرسیده بودند که ختم کلام الله کردن و نماز نفل گذاردن و تسبیح و تهلیل کردن و ثواب آن را بوالدین
یا باستاد یا باخوان دادن بهتر است یا بکسی ندادن بهتر بدانند که دادن بهتر است که هم نفع بغیر است
و هم نفع بخود و در ندادن نفع مخصوص بخود است نیز شاید بطفیل دیگران آن عمل را قبول فرمایند والسلام

مکتوب شصت و دوم بمدار خان صدور یافته در بیان محبت و اخلاص این طائفه علیه که آن محبت
و اخلاص رشته ایست فی الله و تعالی بالله. ابا سب الکاشف الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دولت

موشکور که در خاندان عالی حسب و نسب بوده می‌آید با وجود اسباب غنا و با حصول مواد استغنا نیازمندیست بفقرا
و خود مستغار است با این طبقه علیا آشنائی محبت و اخلاص این طائفه علیه است و شعر از صورت و خصائص
این فرقه ناجیه محبان این طائفه را بشارت المرء مع من احب کافی است و طلبیان این طبقه را نوید هم قوم
لا یشقی جلیسهم وافی و چون بعنایة الله سبحانه این محبت استیلا پیدا کند و غالب آید بر نهجی که غیر این محبت را
در دل نگذارد و اگر فنا نیابد بارگی تمام از دل رخت بندد و لوازم محبت که اطاعت محبوب است و مراد او دریافت
بودن است و باخلاق و اوصاف او متخلق شدن است ظاهر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل میشود
و تشبیه فنا فی الشیخ از ینجا اصل است در این راه و این فنا فی الشیخ ثانیا وسیله فنا فی الله میگردد که تعبیر بالتمام
بان مرتبه است که حصول ولایت است بالجمله اگر در ابتدای بی توسط هدی محبت و انجذاب محبوب حقیقی
میسر گردد دولتی است عظیم که حصول فنا و بقا است و الا از متوسط کامل مکمل چاره نخواهد بود مراد او
او را باید یافت و در وی فانی باید گشت تا ... وسیله فنا فی الله گردد و از گرفتاری ما سوی بتمام خلاص
نماید و بدرجات ولایت رساند ـــه بشاه سعید ای جعفر بیان از برای کوری سودا بیان شیخ متالا
بیان از برای تنبیه و تشویق طالبان هوسناک پیدا نموده می‌آید و الله سبحانه الموفق بقیة الکرام مرحوم
میر ... محمد قاسم بزرگ زاده است در خدمت فقرا بوده اند و در حجر تربیت برادر کلان خود کلان شده
است و محتاجی روزگار کم دیده شوق ملازمت شما دارد اگر داخل ملازمان سرکار خود ساخته بحال او التفات
مرعی دارند از کرم بعید نخواهد بود زیاده چه تصدیع دهد و السلام مکتوب هفتاد و نهم بشیخ یوسف برکه
صدور یافته در جواب مسائلی که نوشته بودند متضمن اعتراض بر کفر حقیقی و مشعر از قبول اسلام حقیقی و ما نیاست بالکنه
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سال گذشته بمولانا عبد الحی نموده بودند که نماید و رسید نمود
مولانا ابی ... بر اینها ... حاضر ... چون مطالعه نموده شد باعث فرحت گشت که مشتمل
اعتراض بر کفر بود ... و مشعر از ... اسلام چنانچه اسلام مجازی به از کفر مجازی است اسلام طریقت
نیز به از کفر طریقت است ... کفر طریقت همه سکر است و اسلام طریقت همه صحو چنانچه صحو بهتر از سکر
است صحو طریقت نیز بهتر از طریقت سکر است ثمره کفر طریقت تشبیه است و نتیجه اسلام طریقت تنزیه
... این تشبیه و تنزیه ... فرق میان کفر و اسلام طریقت است طائفه ... تشبیه

تشبیه نیز اختیار کرده اند و از کمال التباس این تنزیه نیز از جملهٔ تشبیه است که در نظر ایشان تنزیه در آمده است عالم
تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در شعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نگردد مصرع بلی هرجا شود مهر آشکارا
سها را جز نهان بودن چه یارا • حضرت حق سبحانه و تعالی بحقیقت اسلام حقیقی مشرف گرداناد بالنبی و آله
الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات مولانا بابو چون همراه بود چند کلمه اتفاقا افتاد والسلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب
هشتادم بشیخ حامد بهاری صدور یافته در بیان آنکه پرسیده بود که در تمهیدات عین القضاة می نویسد شما که
خدا مینامید جل شانه نزد ما محمد است علیه الصلوة والسلام و شما که محمد مینامید نزد ما خداست جل شانه الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص و وفور مودت و اختصاص نوشته ارسال داشته بودند
رسید و فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانه و تعالی برین دولت استقامت کرامت فرماید که محبت طائفه
بان طائفه است المرء مع من احب بتصدیق مخبر صادق است علیه و علی آله الصلوة والسلام معنی عبارت تمهیدات عین القضاة
استفسار نموده بودند که میگوید شما که خدا مینامید جل و علا نزد ما محمد است علیه و علی آله الصلوة والسلام و شما که محمد
مینامید علیه و علی آله الصلوات والتحیات نزد ما خداست جل سلطانه مخدوما مثل این عبارات که منبی از توحید و اتحاد
است در غلبات سکر که مرتبه جمع است و معبر بجمع طریقت از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم صدور می یابد و امتیاز
و اثنینیت از نظر ایشان مرتفع میگردد و ممکن را عین واجب می یابند تعالی بلکه ممکن را نمی یابند و جز وجود حق تعالی مشهود ایشان
نمیماند برین تقدیر معنی آن عبارت این بود که امتیازی و اثنینیتی که نزد شما در میان محمد جل و علا و در میان محمد علیه و علی
آله الصلوة والسلام حاصل است نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایرت نه بلکه آن محمد که منزه از یکی است نیز عین
دیگر است هرگاه در سایر ممکنات نسبت مغایرت مرتفع میگردد و محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم که مظهر اتم
الاست است از نسبت تعالی نسبت امتیاز او چگونه ثابت بود و این حکم مخصوص بمرتبه جمع است و چون سالک ازین مقام بلند رود
و چشم از افراط سکر باز گشاید محمد را بنده یابد و رسول او و خداوند تعالی خالق چنانچه در ابتدا میدید نسبت النهایة هی الرجوع الی البدایة
شنیده باشند بدانند که اشتراک در میان مبتدی و منتهی در صورت است که موجب قرب با منتهی است و الا ع چه نسبت خاک را
با عالم پاک هرگاه متوسط را با منتهی نسبت نبود مبتدی را از معامله او چه نسبت بود ربنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علیکم و علی من لدیکم مکتوب هشتاد و یکم بمحمد ا
صدور یافته در نصیحت و اجتناب از زخرفات دنیای دنیه و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین

همه طفلی میسر شود بادا یاران نیک ۰ چون بخرافات فانی نیز ابتدا سر طراوت و حلاوت دارد و رنگ طفلان
فریفته گردیده مبالات دشمن بعینه بماه بسته و بشبیه مگر آنید و از مولای خود حیا ننموده خجل و شرمنده باشند
درو بیهوده اند قدم راسخ نباید داشت و منهیات شرعیه را سم قاتل باید انگاشت ع همانند زهر [illegible]
که این طفلی و رضا نه نمین است ۰ حق سبحانه و تعالی بکرم خویش دائره مباح را بعباد وسیع ساخته است بیدولتی باشد
که از تنگی سینه این همه وسعت را تنگ انگاشته پا از این دائره وسیع قدم بیرون نهند و از حدود شرعیه تجاوز نماید
در روز شنبه و [illegible] باید بود و [illegible] این حدود تجاوز نباید نمود نماز گذاران و روزه داران
بسیار و صاحب عمارت بسیار اند اما پرهیزگاران که محافظت حدود شرعیه نمایند قلیل اند و فارق که محق را از مبطل جدا
سازد همین پرهیزگاری است چه صورت عبادت از مبطل نیز میتواند قال علیه و علی آله الصلوة والسلام ملاک
دینکم الورع و قال علیه و علی آله الصلوة والسلام لا تعدل بالرعة شیئا یاران هر چند طعامهای تکلف نخورند
و لباسهای مرتفع نپوشند اما التذاذ و انتفاع در طعام و لباس فقرا است ع انکه ان [illegible] بگدایان
این اوصاف را آن با این فرق بسیار است میان [illegible] نسبت این [illegible] تعالی زود یک
و [illegible] محاسبه است [illegible] ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا [illegible]
سلطان مراد توفیق توجه تامه یافته است و طریقه را اخذ نموده از حضرت حق سبحانه و تعالی ثبات و استقامت
مسئول است والسلام علیکم و علی سایر الاخوان مکتوب شصت و دوم بخواجه شرف الدین حسین [illegible] در بیان
و اجتناب از [illegible] و تحریض بر [illegible] شریعت غرا و ما یناسب ذلک اللهم صغر الدنیا باعیننا و کبر الآخرة فی
قلوبنا بحرمة حبیبک علیه و علی آله الصلوة والسلام فرزند عزیز باتمیز زینهار بزخارف دنیه و [illegible] و بطمطراق
فانیه فریفته نگردد و سعی نماید که در جمیع حرکات و سکنات بمقتضای شریعت غرا عمل نموده آید و بر وفق [illegible] زیرا
[illegible] اعتقاد [illegible] بمقتضای آرای علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم ضروریست بعد
از ان احکام [illegible] فقهیه [illegible] تمام بجا آورده [illegible] حرمت احتیاط باید فرمود و عبادات
نافله و [illegible] عبادات [illegible] الطریق [illegible] اکثر مردم [illegible]
[illegible] عبادات [illegible]
[illegible]

یک جیتل در زکوة ایشان را در مصرف دادن از لکها صدقه نافله بهتر است در ادای زکوة مجرد امتثال امر مولی
است جل سلطانه و در صدقه نافله بسیار است که منشای آن هوای نفسانی بود لهذا در فرض ریا را گنجایش نیست
و در نفل جولانگاه ریاست اینجاست که در ادای زکوة اظهار اولی است که نفی تهمت نماید و در صدقه نافله
بهتر است که الیق بقبول است بالجمله از التزام احکام شرعیه چاره نیست تا از مضرت دنیا رستگاری متصور شود
اگر بحقیقت ترک دنیا میسر نگردد از ترک حکمی دنیا کوتاهی نکنند و آن التزام متابعت شریعت است در اقوال و افعال والله سبحانه
الموفق والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و سوم** بمیرزا محمود صدور یافته در محبت این طائفه علیه که
سرمایه جمیع سعادتهاست ثبتنا الله علیها بحمد الله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است
المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام
والبرکة والتحیة طریقه که اخوی اعزی ارشدی ازین فقیر اخذ نموده بودند هر چند بواسطه قلت دریافت صحبت که
اصل عظیم است نزد این بزرگواران ثمرات و برکات لائقه بر آن اخذ مترتب نشده باشد اما اگر تتمه از ارتباط صحبتی که از لوازم
تعلیم طریقه است مانده باشد دولتی است عظمی لان المرء مع من احب کتاب اولی که در صحبت اول مبتدی رشید
این طریقه علیه را بحصول می پیوندد دوام توجه قلب است بمطلوب حقیقی جل سلطانه و در اندکی فرصت این دوام
توجه بنسیان ما سوی می انجامد که اگر فرضا بعمر طالب ارسال ما کنند غیر حق سبحانه در دل خطور نکند بواسطه
نسیانیکه او را از ماسوی حاصل شده است اگر بتکلف و تعمل ما سوا را بیاد او دهند یاد نکند چون این نسبت
حاصل شود قدم اول درین راه زده باشد از قدم ثانی و ثالث و رابع الی ماشاء الله تعالی چه نویسد القلیل یدل
علی الکثیر والقطرة تنبئ عن البحر الغدیر مقصود ترغیب صحبت است حضرت حق جل و علا ما فقرا را نماید میان عبدالعظیم
کیفیات اخبار محبت و اخلاص شما از زبانی بیان نموده برین گفتگو اکتفا نموده والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام **مکتوب هشتاد و چهارم** بشیخ حمید بنگالی صدور یافته
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی ارشدی میان شیخ حمید عجب انزوا اختیار
نموده اند که سلام و پیام را هم آنجا گنجایش کمتر است درین هفت و هشت سال یک کتابت از جانب شما رسیده اینهم
ناتمام و بی سرانجام کتابتها که ازینجانب میرود معلوم نیست که بشما میرسد یا نه اخوی اعزی شیخ عبدالحی چون
متوجه آن حدود بوده باو گفته که یکبار خود را بشما رساند و بر احوال شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک بنجاه ماه

در خدمت بوده و اکثر خدمات حضور یا بخلوت داشته از علوم و معارف فقیر بی نصیب نیست و از احوال جذبه و سلوک
آگاه است مشار الیه گفته است که چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف آنچه مناسب وقت و
حال بود در میان آرد و احوال گذشته و آنچه نقد بوده باشد از احوال و مواجید همه را بمشار الیه نمایند و بانچه
نصیحت کند باور دارند باقی احوال مشار الیه مشافهةً بشما خواهد گفت ان شاء الله تعالی والسلام علیکم و علی سائر
من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و پنجم** بشیخ نور محمد صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال
و اوضاع فقرا استفسار نموده و مستوجب حمد است والمسئول من الله سبحانه استقامتکم اخوی میان شیخ عبد الحکیم که بمهر
شما هستند بجوار شما آمده است نسخه علوم و معارف غریبه است که نو آمده است و چیزهای نو آورده از فنا و بقا
نزد او نشان است و از جذبه و سلوک نیز او بیان بلکه از ماورای فنا و بقا معارف و از گذشت جذبه و
سلوک حصه نیز او آگاه است بلکه توان گفت که او از انجا گذرگاه است بیشتری از معارف غریبه مکتوبات گوش
زد او شده است و مهما امکن استفسار نموده دریافته است والله سبحانه الموفق احوال بتفصیل مشار الیه معلوم
خواهند ساخت زیاده چه پردازد والسلام **مکتوب هشتاد و ششم** بشیخ طاهر بدخشی صدور یافته
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی که مشتمل بر احوال و معارف که اندراج یافته بود
بوضوح نجامید و مسرور گردانید چه دولت است که محبان مخلصان آلهی همه متوجه جناب قدس الهی
گردیده از ماسوای التفات باز داشته بکلیت باو سبحانه قیام نماید باقی کیفیات این جمعه و اخوی شیخ عبد الحی
شاید بتفصیل وا نماید علوم و معارف ربانی و کتابتی نزد مشار الیه بسیار است از آن مقوله چیزی نوشت
عواقب جمیع امور بخیر باد بالنبی و آله الامجاد وعلیه و علیهم الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها **مکتوب هشتاد
و هفتم** بفتح خان افغان در نصایح صدور یافت الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف
... منبی از کمال محبت و اخلاص بفقیر او معلوم رسید حضرت حق سبحانه و تعالی بر جعبت ایمان استقامت بخشاد
... که در بستان سمارقند نموده ... آبا سنت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة است و محتاب
... بت ... بدعت ... سر کار احیای سنتی از سنن نماید که ترک العمل گشته است آنکس را ثواب صد شهید است
... حنیفه رضی ... احیای ... واجبات نماید بسی تعدیل ارکان در نماز که نزد اکثر علما ... حنفیه
... نزد امام ابو یوسف و امام شافعی فرض است و نزد بعضی علما حنفیه سنت و بیش اکثر مردم ...

متروک گشته است اجر احیای این یک عمل زیاده از ثواب صد شهید فی سبیل الله خواهد بود وعلی هذا القیاس
سائر الاحکام الشرعیة من الحل والحرمة والکراهة وغیرها فرموده اند که والیی را دون نمیدانک را بکسی که از آن
کس بستم بی جهة شرعی گرفته باشد بهتر است از آنکه دولت عدم تصدق نماید فرموده اند اگر شخصی را
عمل صالح دوستانک عمل پیغمبر بود و بر آنکس هیچ از تکلیف حق کسی مانده باشد آنکس را به بهشت نبرند تا آن هم دانگ را
ادا نماید بالجمله ظاهر را باحکام شرعیه متحلی ساخته متوجه باطن باید بود تا بغفلت آلوده نشود وتحلی باحکام شرعیه لابد است
واحوال باطنی استدراجات وبنید علامت صحت حال باطن استمام تحلی ظاهر است باحکام شرعیه طریق
استقامت اینست والله سبحانه الموفق **مکتوب هشتاد و هشتم** به ملا بدیع الدین صدور یافته الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی بنده مقبول آنست که بفعل مولای خود راضی باشد وآنکه تابع رضای خود است بنده
خود است اگر مولی بحلقوم بنده اجرا کارد نماید باید که بنده درآن وقت شادان و خندان باشد و همان فعل
مولی را مرضی خود یابد بلکه بآن فعل متلذذ بود و اگر عیاذا بالله سبحانه او را ازین فعل کراهت پیدا آید و سینه
تنگی آرد از دائره بندگی دور است و از قرب الهی مطرود و مهجور چون طاعون مراد اوست تعالی باید که او را مراد خود
دانسته شادان و خورم باشند و از استیلای طاعون گرانبار نشوند و دلتنگ نباشند بلکه چون فعل محبوب است
بآن متلذذ باشند هر کسی را اجل مسمی است که احتمال زیادتی و نقصان ندارد پس اضطراب چیست نهایت از
بلاها عافیت طلبند واز سخط پناه جویند که مرضی وتعالی در دعا و سوال بنده است قال الله تعالی ادعونی استجب
لکم مولانا عبد الرشید آمده احوال آن بقعه را بیان نمود عافاکم الله سبحانه عن البلیات الظاهرة والباطنة
مکتوب هشتاد و نهم بسیادت پناه میر محب الله صدور یافته ثبتنا الله سبحانه وایاکم علی جادة آبائکم الکرام
بصدقة جدکم سید الانام علیه وعلیهم الصلوة والسلام احوال واوضاع فقرای این جا موجب حمد است لله سبحانه
الحمد والمنة دائما وعلی نبیه الصلوة والتحیة سرمدا مسئول من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم مخدوما
مکرما شفقت آثارا وقت کار گذشته میرود و هر آنکه می گذرد ... عمر کم میشود اجل مسمی را قریب میسازد
امروز اگر تنبه نشد فردا غیر از حسرت وندامت نقد وقت نخواهد بود اهتمام باید کرد که درین چند روز حیات هم
وفق شریعت غراء زندگانی نموده آید تا نجات متصور شود امروز وقت عمل است وقت عیش و پیش است
اکثر وقت این عمل است در وقت عمل عیش کردن و راحت خود خواستن ... وقت زیاده

حیات دنیا که ... و ... صوری و معنوی حاصل باد مکتوب نودم میرزا مظهر جان جانان در سفارش ... دریافت ... ادام
الله سبحانه و نصرکم علی الاعداء الآفاقیة والانفسیة ونجاکم من البلیات الصوریة والمعنویة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الخلق عیال الله واحب الخلق الی الله من احسن الی عیاله حضرت حق سبحانه وتعالی متکفل رزق خلایق
گشته است پس خلایق عیال و باشند تعالی پس هر که بعیالی کسی اساءة کرده باشد و بار ازار برداشته
باشد سزاینه این کس محبوب صاحب آن عیال خواهد بود که او را سبکسار ساخته و مؤنت او را بر خود گرفته بنا
علی ذلک تصدیع داده میشود که حافظ حامد و صالح دتالی قرآن مجید است کثرت عیال و پریشانی میدارد
که از عهده شان نمیتواند برآمد مسئول از کرم ایشان مداد و اعانت مشار الیه است کریمان را برای کرم بهانه کافی است
والسلام مکتوب نود و یکم بحضرت مخدوم زادگی که خواجه محمد سعید در اسرار قاب قوسین او ادنی الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی سر عظیم در مقام قاب قوسین او ادنی اینست که چون انسان کامل بعد از تمامی سیر الی الله
سیر فی الله متحقق شود و متخلق باخلاق الله گردد و بجمال این سیر را نیز تمام کند و دائره ظهور عکوس اسماء و صفات
اکرم بود بالسیر فی الله بوده بانجام رساند شایان آن میگردد که معشوق باصالت بی شائبه ظلیت و توهم
حالیت و محلیت در وی ظهور فرماید و چون صفات ذاتیه معشوق را از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار
ظهور ذات مع صفات در عین عاشق خواهد بود و دو قوس بحصول خواهد پیوست که قوس صفات و قوس
ذات بود این مقام اعلا مقام قاب قوسین است که متعلق بظهور اصلی است بی شائبه ظل و اگر عنایت الله سبحانه
عاشق صادق را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بجدی که از اسم و صفت هیچ نخواهد در زیر بوقت
بفضل خداوندی جل سلطانه اسم و صفت تمام از نظر او بیخیزد و جز ذات هیچ چیز ملحوظ او نمیماند هر چند
صفات موجود باشند اما مشهود او نبوند بخیال تر او ادنی بظهور می آید و از قوسین اثر نمیماند از مقام
ما چون هبوط واقع شود قدم اول در عالم خلق خواهد افتاد بلکه در عنصر خاک نشست خواهد کرد آن عنصر پاک
وجود در وی و مهجوری از قرب جود بعالم قدس نسبت عجب کاروبار است اگر عروج و صعود را از اعتبار کنیم عالم امر
را اقرب موجودات میدانیم بلکه اخفای عالم امر را از همه اقرب می یابیم بعالم قدس و چون نزول و هبوط
نظر می اندازیم دولت قرب نصیب عالم خلق می یابیم بلکه نصیب عنصر خاک میدانیم ملی نقطه اولی از دائره چون
جانب عروج او را ملاحظه نمائیم اقرب بنقطه پایان جانب عروج نقطه ثانیه است از آن دائره و در جانب هبوط که ملاحظه

که ملاحظه نموده شود آید اقرب نقطه بان نقطه اولی نقطه اخیر از دائره است اینقدر فرق است که آن نقطه نهایه

در عروج معرض از نقطه اولی است و این نقطه اخیر مقبل و متوجه بهمان نقطه اولی است شتان ما بین المعرض

والمقبل نقطه ثانیه میل بظهورات نقطه اولی دارد و نقطه اخیر پشت بظهورات نموده ذات ظاهر را خواهان است

فاین هو من ذاک ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نود و

دوم بمیر محمد نعمان صدور یافته در بیان آنکه ولایت عبارت از قرب الهی است و خوارق و کرامات شرط آن نیست

و در بیان حکم سجده تحیت مر سلاطین را و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سیادت مآب

اخوی اعزی میر محمد نعمان خوشوقت باشند و بدانند که ظهور خوارق و کرامات شرط ولایت نیست و چنانچه

علما مکلف بحصول خوارق نیستند اولیا نیز بظهور خوارق مکلف نیند چه ولایت عبارت از قرب الهی است جل سلطانه

که بعد از نسیان ما سوی باولیا بخود کرامت میفرمایند شخصی را این قرب عطا فرمایند و از احوال مغیبات محدثات

هیچ اطلاع ندهند و شخصی دیگر باشد که او را هم این قرب هست و هم اطلاع بر مغیبات بخشند و شخصی ثالث را از قرب هیچ

ندهند و اطلاع بر مغیبات بخشند شخص ثالث از اهل استدراج است و صفائی نفس او را بکشف مغیبات مبتلا ساخته است

و در ضلالت انداخته کریمه و یحسبون انهم علی شیء الا انهم هم الکاذبون استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم

ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون نقد حال شان است و شخص اول و شخص

ثانی که بدولت قرب مشرف اند اولیاء الله اند کشف مغیبات در ولایت شان نمی افزاید و عدم کشف

اینها در ولایت شان نقصان نمی آرد تفاوت نهایا باعتبار درجات قرب است بسا است که صاحب عدم

کشف صوری غیبی از صاحب کشف آن صور فضل بود و پیش قدم باشد بواسطه مزیت قربی که او را حاصل

شده است صاحب عوارف که شیخ الشیوخ است و مقبول جمیع طوائف در کتاب عوارف خود بعضی تعظیم فرموده است

اگر کسی این همه را ازین با خبر کنند بان کتاب رجوع نماید انجا مذکور است بعد ذکر کرامات و خوارق که این

همه کرامات و خوارق مواهب حق اند جل سلطانه گاه هست که در مرتبه فوق آن مقام باشند شخصی ازین طائفه

کاه هیچ ازین کرامات و خوارق ندهند زیرا که این همه کرامات از برای تقویت یقین عطا میفرمایند و کسی که صرف

یقین او شده است او را بان کرامات حاجت نبود و این همه کرامات دون از کرامات است و دون تحقیق ذکر قلب

است ذکرا با ذات یافته است انتهی و امام این طائفه خواجه عبد الله انصاری که ملقب بشیخ الاسلام است در

و در منازل السائرین فرموده است که فراست بر دو نوع است فراست اهل معرفت است و فراست اهل جوع
و اهل ریاضت است فراست اهل معرفت متعلق بشناختن استعداد طالبانست و شناختن اولیاء حق
سبحانه که بحضرت جمع واصل گشته اند و فراست اهل ریاضت و ارباب جوع مخصوص بکشف صور و احوال مغیبات
است که بمخلوقات تعلق دارد و چون اکثر خلائق اهل انقطاع اند از جناب قدس حق جل و علا و اشتغال بدنیا
دارند لهذا ایشان مائل بکشف صور است و اخبار مغیبات مخلوقات است یعنی نزد ایشان مجموع
و گمان میبرند که ایشان اهل الله اند و خواص درگاه حق سبحانه و اعراض مینمایند از کشف اهل حقیقت و متهم میسازند
اهل حقیقت را در آنچه از حضرت حق سبحانه اخبار مینمایند و میگویند که ایشان اگر از اهل حق میبودند چنانچه
گمان میبرند هر آینه ایشان را خبر میبود از احوال غیبی ما و از احوال غیبی سایر مخلوقات و چون ایشان را
قدرت بر کشف احوال ما نیست چگونه قدرت خواهد بود بر کشف اموری که اعلاست از احوال مخلوقات و تکذیب
مینمایند فراست اهل معرفت را که بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانه تعلق دارد باین قیاس فاسد
خود محروم ماندند بالکلیه از علوم و معارف صحیحه این بزرگان و ندانسته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی حمایت
این بزرگواران فرموده است از ملاحظه خلق و مخصوص گردانیده است ایشان را بجناب قدس خود جل و علا
و مشغول ساخته است ایشان را از ماسوی خود از جهت حمایت ایشان و غیرتی که بر ایشان دارد و اگر ایشان
باحوال خلق متعرض میشدند صلاحیت حضور جناب قدس وی ایشان را نمیماند انتهی کلامه و امثال این
سخنان دیگر هم فرموده است و ما از حضرت خواجه خود قدس سره شنیده ام که میفرموده که شیخ محیی الدین ابن
العربی نوشته است که بعضی اولیاء کرام که کرامات و خوارق از ایشان بسیار بظهور آمده است در آخر
از ظهور این کرامات نادم بودند و تمنی میکردند که کاش این خوارق از ما بظهور نیامدی و اگر تفاضل باعتبار کثرت
ظهور خوارق بودی ندامت برین ظهور معنی نداشتی سؤال چون ظهور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی
چگونه متمیز شود و محق از مبطل چه نوع جدا گردد جواب گو متمیز نشود گو محق و مبطل ممتاز نبود اختلاط حق
با باطل لازم این نشاء دنیوی است علم بولایت ولی هیچ در کار نیست بسیاری از اولیاء الله اند که بولایت
خود اطلاع ندارند فکیف دیگری را اطلاع بر ولایت شان لازم بود و در نبی از خوارق چاره نبود تا نبی از غیر نبی
متمیز شود که علم بنبوت نبی واجب است و در ولی چون از شریعت نبی خود دعوت مینماید از خارق چاره نبود و چون دعوت

او مخصوص بشریعت نبی است خارق هیچ در کار نیست علما دعوت بظاهر شریعت مینمایند و اولیا هم دعوت بظاهر شریعت
مینمایند و هم بباطن شریعت میفرمایند اول مریدان و طالبان حق را بتوبه و انابت دلالت مینمایند باتیان احکام
شرعیه ترغیب میفرمایند و ثانیا بذکر حق جل و علا سلطانه راه مینمایند و تاکید میفرمایند که جمیع اوقات خود مستغرق
ذکر الهی جل سلطانه دارند بحدی باید ذکر استیلا یابد و غیر مذکور هیچ چیز را در دل نگذارد تا آنکه نسیانی از جمیع ما سوا
مذکور حاصل گردد که اگر بتکلف یاد اشیا نماید بیاد نیاید یقین است که ولی را از برای این دعوت که بظاهر شریعت
و بباطن شریعت متعلق است خوارق چه در کار است پیری و مریدی عبارت است ازین دعوت که بخارق
کار ندارد دیگر امت او اساس نیست با آنکه گوییم مرید رشید و طالب مستعد هر ساعت در سلوک طریق خوارق
و کرامات پیر احساس می نماید و در معامله غیبی هر زمان از وی مدد میخواهد و می یابد و ظهور خوارق نسبت بیگانگان
در کار نیست اما نسبت بمریدان کرامات در کرامات و خوارق در خوارق است چگونه مرید احساس خوارق پیر نکند
که پیر دل مرده را زنده گردانیده است و بمشاهده و مکاشفه رسانیده نزد عوام احیای جسد عظیم الشان است
و نزد خواص احیای قلبی و روحی برهان رفیع الشان است خواجه محمد پارسا قدس سره در رساله قدسیه میفرماید
که احیای جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار داشت اهل الله از ان احیا اعراض نموده باحیای روحی پرداخته اند
و متوجه احیای دل مرده طالب گشته اند و بحق که احیای جسدی بنسبت باحیای قلبی و روحی کالمطروح
فی الطریق است و نظر باین دخل عبث چه این احیای سبب حیات چند روزه است و آن احیا وسیله
حیات دایمی است بلکه گوییم که فی الحقیقه وجود اهل الله کرامتی است از کرامات و دعوت ایشان خلق را بحق
جل سلطانه رحمتی است از رحمتهای حق جل سلطانه و احیای قلوب موات آیتی است از آیتهای عظمی الشان ایشان
اهل رضا اند و غنیمت روزگار اند بهم یمطرون و بهم یرزقون در شان ایشانست کلام شان ع و در شان
ایشان نقابهم جلساء الله و هم قوم لا یشقی جلیسهم و لا یخیب انیسهم علامتی که محق این طایفه از مبطل ایشان جدا
گردد آنست که شخصی باشد که استقامت بر شریعت داشته باشد و در مجلس او دل بحضرت حق سبحانه و تعالی میل
پیدا میگردد و از ما سوی مفهوم میشود آن شخص محقق است و در عداد اولیاست نزد او
این هم نظر بارباب مناسبت است بی مناسبت محض محروم مطلق است ه هرکه او روی نبی دید و
و دیدن روی نبی سود نداشت و در مکتوب شریف شمه از حسن نثار خدا طلبی سلطان عهد اندراج یافته بود و

از عدالت و التزام احکام شرعیه بود و مطالعه آن فرحت فراوان حاصل گردانید و ذوقی پیدا گشت حضرت حق
سبحانه و تعالی چنانچه عالم را منور بعدل و عدالت بادشاه وقت منور ساخته است شریعت و ملت محمدیه را نیز
بحسن اهتمام ایشان نصرت و عزت بخشد محبتی تام بالحکم الشرع تحت السیف رواج شریعت غرا مربوط بحسن
اهتمام سلاطین عظام است اینچنین چندگاه است که ضعف پیدا کرده است ناچار اسلام ضعیف گشته کفار هند
بی تحاشی بهدم مساجد مینمایند و در آنجا تعمیر معبدهای خود میسازند در تانیسر در میان حوض کهنه مسجدی
بود و مقبره بزرگی آنرا منهدم کرده بجای آن بتخانه کلان ساخته اند و نیز کفار برملا رسم کفر بجا می آرند و مسلمانان
در اجرای اکثر احکام اسلام عاجز اند روز ایکادسی هنود که ترک اکل و شرب مینمایند اهتمام دارند که در آن روز
در بلاد اسلام هیچ مسلمانی در بازار نان نپزد و نفروشد و در ماه مبارک رمضان برملا نان و طعام میپزند و
میفروشند و هیچکس بجهت ضعف اسلام منع آن نمیتوانند نمود فسوس صد هزار افسوس بادشاه وقت از ماست و ما
فقیران باین زبونی و خرابی باکرام و اعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علما و صوفیه
عزیز و محترم بودند و بتقویت ایشان در ترویج شریعت میکوشیدند شنیده ام که روزی صاحبقران امیر تیمور
علیه الرحمه بکوچه بخارا میگذشت اتفاقا درویشان خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدس سره در آن کوچه
گلیمهای خانقاه خواجه را می افشاندند و از گرد پاک میکردند امیر بحسن انشاء مسلمانی که داشت در آن
کوچه توقف نمود تا گردهای خانقاه را عبیر و صندل خود ساخته ببرکات فیوض درویشان مشرف گردد و بکرامت آن
تواضع و فروتنی که باهل الله نموده بود بحسن خاتمه مشرف گشت منقول است که حضرت خواجه نقشبند قدس سره
بعد از وفات امیر میفرمودند تیمور بایمان برد شنیده اند که در خطبه روز جمعه نام سلاطین را که در زینه پایان فرود
میخوانند جهتش چیست این هم چنین است که سلاطین عظام نسبت بآن سرور و خلفای راشدین رضی الله عنهم علیهم الصلوات
والتسلیمات نموده اند و جائز نداشته اند که اسامی ایشان با اسامی اکابر دین در یک درجه مذکور شود شکر الله
سعیهم تبدیل براور سجده که عبارت از جبین بر زمین نهادن است متضمن نهایت تذلل و انکسار است
و مشتمل بر کمال تواضع و فروتنی است لهذا این قسم تواضع مخصوص بعبادت واجب الوجود جل سلطانه داشته اند
و غیر او سبحانه تجویز ننموده منقول است که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام روزی براهی میرفتند اعرابی آمده
معجزه طلبید تا ایمان آرد آن سرور فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام آن درخت را بگو که پیغمبر ترا می طلبد آن درخت

از جای خود جنبید و متوجه خدمت آن حضرت گشت علیه وعلی آله الصلوة والسلام آن اعرابی چون انفعال بامتثال
نمود سلام آورد و بعد از ان گفت یا رسول الله اگر فرمائی ترا سجده کنم فرمود غیر خدا را جل شانه سجده جائز نیست
غیر حق را جل سلطانه اگر سجده تجویز می نمودم میگفتم که زن شوهر خود را سجده کند بعضی از فقها هر چند سجده تحیت
بسلاطین تجویز نموده اند اما لائق حال سلاطین عظام آنست که درین امر بحضرت حق سبحانه وتعالی تواضع نمایند
واین نهایت تذلل وانکسار را بغیر او تعالی تجویز نکنند حضرت حق سبحانه وتعالی عالمی را مسخر ایشان گردانیده
است ومحتاج ایشان ساخته شکر این نعمت عظمی بجا آورده تواضع چنین را که منبی از کمال عجز وانکسار است
بجناب قدس او تعالی مسلم دارند ودرین امر با او شرکت تجویز نکنند هر چند جمعی تجویز این معنی نمایند اما حسن تواضع ایشان
باید که تجویز این معنی نکنند هل جزاء الاحسان الا الاحسان چون پادشاه وقت از قضای ممالک خود مراجعت
فرموده بدار الخلافه آمده است محتمل که این فقیر بمشیت حق سبحانه درین نزدیکی بدار الخلافه خود را رساند والباقی
عند التلاقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات العلی مکتوب نود
وسیوم بخواجه هاشم بدخشی کشمی در بیان آنکه هر کدام از لطائف عالم خلق وعالم امر هم ظاهر دارد وهم باطن
ولحوق این باطن باسم قیوم عارف و در بیان آنکه عارف در وقت نزول القلب ظاهر و باطن متوجه عبودیت
عبادت است و عالم خلق و عالم امر عارف تام المعرفه هر چند در نزول ظاهر صورت اند نسبت باسم قیوم که وجه خاص
اوست که فی الحقیقة باطن حقیقة العارف است چنانچه تحقیق آن در مکتوبی تحریر یافته است اما چون از ظاهر
وصورت آنجدت نظر کرده بمحض فضل خداوندی جل سلطانه موهبت گشته است ملاحظه مینمائیم اینجا نیز ظاهر و باطن
پیدا میگردد وصورت وحقیقت هویدا میشود نه آنکه عالم خلق را بتمام ظاهر نمائیم وعالم امر را باطن چنانچه جمعی گمان
برده اند بلکه در هر لطیفه از لطائف عالم خلق وعالم امر هم صورت است وهم حقیقت عنصر خاک هم ظاهر دارد وهم باطن
وهمچنین اخفا را هم ظاهر است وهم باطن واین باطن گو بعالم خلق وعالم امر تعلق دارد روز بروز بتوسل اعمال صالحه بلکه بمحض
موهبت خداوندی جل سلطانه کم کم آن باطن که باسم قیوم مربوط است ملحق میگردد تا بحدی که از این باطن هیچ اثری
نمیماند و بجز ظاهر صرف هر چه بود ملحق میگردد ولحاق این باطن باسم قیوم نه باین معنی است که این باطن فانی در آن
اسم حال میگردد یا با آن اسم اتحاد پیدا میکند که آن محال است سبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه
بحدوث الاکوان بلکه این باطن را با این اسم نسبتی پیدا میشود مجهول الکیفیه که موهم حلول واتحاد میگردد و فی الحقیقه

[illegible] ملوّث است [illegible] قلب حقیقت امکان است بحقیقه وجوب تعالت و تقدست که محال عقلی است
[illegible] نیست [illegible] این ظاهر صرف که باقی مانده هرچند که از عالم شهادت است که مشهود و مرئی است اما
[illegible] باطن است اگرچه باطن از حیطه شهود و ادراک [illegible] مدعی است [illegible] غیب گشته و از ناپیدا آمده در را که
چون [illegible] پیدا کنند و از حیطه ادراک بیرون [illegible] از شهادت بغیب کشند پیچون حقیقی نصیبه
[illegible] غیب الغیب [illegible] و جا بوده است که این ظاهر باقی مانده [illegible] تخلق است و طاعات و عبادات
شرعیه [illegible] مربوط است معامله دعوت و تکمیل نیز [illegible] عارف صاحب تکمیل خواه تعلق
مراتب [illegible] خواه تعلق مقامات وجوب [illegible] ظاهر است [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] تکمیل [illegible] تقسیم عبادات [illegible] اعمال است و این موطن موطن
دعوت است [illegible] حقیقت [illegible] است [illegible] است [illegible] بادت معبود جل سلطانه در این
موطن [illegible] است [illegible] محبت است [illegible] استهلاک
[illegible] این [illegible] باطن که عارف صاحب تکمیل [illegible]
خلق [illegible] است تا زمان بلوغ اجل است که منتهای مقام دعوت است و چون اجل [illegible] رسید حسن موت
[illegible] صال [illegible] اغنیا مشرف خواهد گشت
[illegible] ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
و [illegible] والسلام والتحیه والصلوٰة علی خیر خلقه وعلی الکرام صحبه العظام الی یوم القیام مکتوب نود و
چهارم بمولانا عبد القادر [illegible] در بیان حقیقت فنا و بقا و جدا شدن [illegible] از حقیقه
[illegible] عبارت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام
[illegible] ممکنات عبارت [illegible] عبارت [illegible] عدمات است
[illegible] العدمات [illegible]
[illegible] عدمات در رنگ [illegible] در رنگ [illegible] حال گشته است تشخیص
[illegible] ظاهر است و قیام [illegible] است [illegible] قیام و در رنگ قیام عرض بجوهر نیست بل
قیام صورت است که [illegible] گفته [illegible] تشخص [illegible] و [illegible] چون بتوفیق الله سبحانه سالک

و بنا برین چون خداوندی جل شانه بذکر و مراقبه میگردد و ساعة فساعة از ما سوی اعراض مینماید انعکوس صورت علمیه
ذات ... جل سلطانه ... قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرین خود که عدمات است استیلا و تسلط می‌یابد
الا ان ... بعدم ... تا بجائی میرسد که عدمات که همچون اصل و هیولی بوده است و عکوس را
روپوش ... بلکه تمام از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس یا صول اصول و صول خود در نظر او
نمیماند بلکه عکوس که مرایای اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را اختفا چاره نبود و همین مقام
انتها است و بس بلند است و اگر این سالک فانی را لبقا بالله بخشند و بعالم باز گردانند عدم خود را در رنگ
پوست تنک که در قایه بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بی مناسبتی که بعدم پیدا کرده است
تعبیر از ان به پیراهن شعر نماید و از خود مباین یابد اما فی الحقیقة درین موطن عدم از وی مباین نشده است و در خارج
همان اما ای اوست بالجمله عدم درین مقام جزو مغلوب مستور اوست و از حالتی که داشت فرود آمده است
و تابع بلکه قائم بان عکوس که با و قیام داشته اند گشته است و این فقیر سالها درین مقام بوده است و عدم خود را
در رنگ پیراهن شعر از خود جدا می یافته و لعد اللتیا والتی چون عنایات بی غایات خداوندی جل سلطانه
شامل حال گشت دید که آن جزو مغلوب ازین ترکیب انحلال یافته مفارقت گزید و تشخیص که بحصول آن
عکوس پیدا کرده بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت در رنگ آنکه صورتی را برکالبد است ساخته
و قیام آن را بان کالبد بسته و چون صورت درست شود ثبات و رسوخ پیدا کند آن کالبد را بشکنند و قیام او را
بکالبد و ساخته بخود قائم دارند و در ساختن غیر از این عکوس که قیام باو داشتند یافت که قیام خود بلکه با صول
خود پیدا کردند این دم اطلاق لفظ ما جزو عکوس بر صول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا باو مناسبت نماند
دریافت که حقیقت فنا درین موطن صورت نسبت فنای سابق گویا صورت این فنا بوده است و
درین مقام چون ببقا آورند و بعالم باز گردانند آن عدم را که نسبت جزئیت داشت و اصالت
در غلبه او را بود باز گردانیده مجاور و قسیم او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین
گردانیدند و از اطلاق لفظ ما بیرون کردند بنابر حکم و مصالح انرا باز در رنگ پیراهن شعر پوشانیدند
و درین حالت اگر چه عدم را باز آوردند اما قیام آن عکوس را بان وابسته نساختند بلکه عدم را
بان عکوس قیام بخشیدند چنانچه در جای سابق گذشت هر گاه وران بقا این نسبت باشد اینجا

که حقیقت لقا است این نسبت بر وجه اتم خواهد بود و غایة ما فی الباب جامه را بعد از لباس صاحب جامه
تأثیر هست چه اگر جامه گرم است لابس بگرمی متأثر میگردد و اگر سرد است بسردی متأثر میگردد و همچنین این عدم
مانع جامه را در خود تاثیری یافت و اثر او را در تمام بدن ساری پیدا ساخت ناچار دانست که این تاثیر و سرایت بسبب وجود
است نه وجودی عرضی است نه ذاتی از خارج آمده است نه از مجانست و اصل اگر شر و نقص است که از آن عدم
ناشی گشته و خارجی نه ذاتی و اصلی صاحب این مقام هرچند با سایر مردم در بشریت مشارکت دارد و در صفات
صفات بشریت با دیگران سهیم اما از روی از ابنای جنس می ظهور صفات بشریت عرضی است که از خارج
آمده است و در دیگران ذاتی و اصلی شان تا بینها عوام مشارکت صوری را ملاحظه نموده خواص بلکه اخص خواص را
در رنگ خود تصور کرده در مقام انکار و اعتراض می آیند و محروم میمانند کریمه فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا
و کریمه وقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق نشان حال ایشان است لعنهم الله سبحانه
هر چند صفات بشریت در خود می یابد که حاصل آن صفات از خارج است و در کلیت و دیده است و احتراز
کرده خود را تمام و کمال از آن صفات پاک و مبرا می یابد و تمام از آن خود احساس نمیکند لله سبحانه الحمد والمنة
علی ذلک این صفات که بسبب خارج بر ظاهر میشود در رنگ آنست که شخص لابس لباس سرخ است به سرخی لباس
مجاور سرخ مینماید ابلهان چون تمیز ندارند سرخی مجاور شخص را سرخی آن شخص دانسته حکمهای خلاف میسازند
هر کس افسانه بخواند افسانه است و آنکه دید نقد خود مردانه است قوم موسی را نه خون بود آب سبط
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب نود و نهم بمقصود علی
تبریزی در سوال و اکفر حقیقی صدور یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
صحیفه شریفه رسید استفسار بعضی از سخنان صوفیه رفته بود مخدوما وقت و مکان هرچند تقاضای گفت
و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد مجمل کلام در حل جمیع آن سوالها آنست
و شریعت چنانچه کفر و اسلام است و طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچه در شریعت کفر شر است
و نقص است و اسلام کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت
عبارت از مقام جمع است که محل استتار است تمیز حق از باطل درین موطن مفقود است چه مشهود سالک
درین موطن در مرایای جمیله و رذیله جمال وحدت محبوب است پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاهر ظلال آن

وحدت نمی یابد لاجرم نظر انکار که ناشی از تمیز است در حق او سخت مذموم است ناچار همه در مقام صلح است
و همه را بر صراط مستقیم می یابد و باین کریمه ترنم مینماید ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
مگر آنکه مظهر را مبین ظاهر و النسنه خلق را مبین حق می انگارد و مربوب را عین رب میداند این همه کلمات
که از مرتبه جمع می تراود مخصوص بهمین مقام گویند کفر طریقت الصمد و الکفر واجب لدی و حرام عند المسلمین و فتیح این کفر طریقت
بکفر شریعت مناسبت تمام دارد هر چند کافر شریعت مردود است و مستحق عذاب کافر طریقت مقبول است
و مستوجب درجات چه این کفر و استتار از غلبه محبت محبوب حقیقی ناشی شده است و غیر محبوب همه را
فراموش کرده است پس مقبول بود و آن کفر از استیلای جهل و تمرد پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلام
طریقت عبارت از مقام فرق است بعد جمع که موطن تمیز است و حق از باطل و خیر از شر اینجا متمیز است
این اسلام طریقت را با اسلام شریعت مناسبت تمام است بلکه چون اسلام شریعت بکمال میرسد نسبت اتحاد
با این اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلام اسلام شریعت اند و فرق در میان ایشان بظاهر شریعت و باطن شریعت است
و بصورت شریعت و حقیقت شریعت مرتبه کفر طریقت از اسلام صورت شریعت بلند تر است هر چند نسبت با اسلام
حقیقت شریعت پست و نازل است ۵ آسمان نسبت بعرش آمد فرود ورنه بس عالی است پیش خاک تود
و از مشایخ قدس الله تعالی اسرارهم هر که بشطحیات تکلم نموده است و سخنان مخالف ظاهر شریعت گفته همه در مقام
کفر طریقت بوده است که موطن سکر و بی تمیزی است بزرگانی که بدولت اسلام حقیقت مشرف گشته اند
از امثال این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیا دارند و متابع ایشان اند علیهم الصلوات و التسلیمات
پس شخصی که تکلم بشطحیات نماید و همه در مقام صلح باشد و همه را بر صراط مستقیم انگارد و در میان حق و خلق و میان شان
تمیز نکند و بوجود اثنینیت قایل نبود اگر آن شخص حصول این حال و وصول بمرتبه اولی کمال این سخنان
متکلم است و همه را بر حق و بر صراط مستقیم میداند و تمیز باطل از حق نمی نماید از زنادقه و ملاحده است که مقصود
ابطال شریعت است و مطلوبش رفع دعوت انبیا که رحمت عالمیان اند علیهم الصلوات و التحیات پس این
کلمات خلاف آنگاه محقق صادر میشوند و هم از مبطل محق را آب حیات اند و مبطل را سم قاتل و رنگ آب نیل
که بنی اسرائیل را آب خوشگوار بوده و قبطی را خون ناگوار این مقام منزلة الاقدام است جم غفیر از اسلام بتقلید
سخنان اکابر از باب سکر از صراط مستقیم منحرف گشته اند پس در چاهای ضلالت و خسارت افتاده اند و دین

خود را بر باد داده اند ندانسته اند که قبول این سخنان مشروط بشرایط است که ارباب سکر موجود اند و در ایشان
مفقود و مفقود این شرایط نسبت با ایشان ناحق است سبحانه که دلیل بر آن قبول است و مصداق و امتیاز محق از
مبطل استقامت بر شریعت است و عدم استقامت بر شریعت آنکه محق است با وجود سکر و بی تمیزی
سر مویی ارتکاب خلاف شریعت نخواهد نمود منصور با وجود قول انا الحق در هر شب در زندان با زنجیر گران
پانصد رکعت نماز نافله ادا میکرد و طعامی که دست ظلمه بان میرسید اگرچه از وجه حلال بوده نمیخورد
و آنکه مبطل است اتیان احکام شرعیه بروی چون کوه قاف گران است کریمه کبر علی المشرکین ما تدعوهم
نشان حال ایشان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و ششم بخواجه ابو الحسن بدخشی الکشمی صدور یافته الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی رسول
حضرت رسالت خاتمیت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند
ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه با جمعی دیگر از اصحاب
کرام رضی الله تعالی عنهم منع اتیان قرطاس نمودند و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه گفت حسبنا کتاب الله
و گفت اهجر استفهموه و حضرت رسالت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة هرچه میفرمودند از روی وحی
میفرمودند کما قال الله تعالی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و منع و رد وحی کفر است کما قال تعالی و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون و ایضا تجویز هجر و هذیان بپیغمبر مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه
آن کفر و الحاد و زندقه است حل این شبه و توجیه چیست بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط
این شبه و امثال این شبه را که جمعی بر حضرت خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم و بر سائر صحابه کرام رضی الله
عنهم ایراد مینمایند با این تشکیکات رد ایشان میخواهند اگر بنظر انصاف ببینند و شرف صحبت خیر البشر را
علیه وعلی آله الصلوة والسلام قبول نمایند و بدانند که نفوس ایشان در صحبت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة
والسلام از هوا و هوس مزکی شده بودند و سینهای ایشان از عداوت و کینه پاک گشته و دانند که ایشانند
[illegible] که بذل نموده اند طاقتهای خود را در اعلای کلمه اسلام و در نصرت سید انام
و نفاق فدیه داده اند اموال خود را در اعلای کلمه اسلام از برای تأیید دین متین در لیل و نهار و در سر و جهار
گذشته اند عشایر و قبایل خود را و اولاد و ازواج خود را و اوطان و مساکن خود را و عیون و زروع خود را

واشجار و انهار از جهت محبت رسول علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وایثار نموده اند نفس ها بر نفوس خویش ... حجابها
... اند محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت ماموریات واموال خویش و ایشان اند مشاهدان وحی و ملک
و بینندهای معجزات و خوارق تا آنکه غیب ایشان شهادت گشته است و علم ایشان عین شده هم الذین اثنی
الله تعالی علیهم فی القرآن المجید رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک مثلهم فی التوریة ومثلهم فی الانجیل هرگاه
جمیع اصحاب کرام درین کرامات شریک باشند از اکابر صحابه که خلفاء راشدین باشند از بزرگیهای
ایشان چه توان نمود بیان فاروق است که حضرت حق سبحانه وتعالی همه شان او در رسول خود را فرموده
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله تعالی عنهما فرموده که سبب نزول این
آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله تعالی عنه بعد از حصول نظر انصاف و بعد از قبول شرف
صحبت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والتحیات و بعد از دانستن بزرگیهای و علو درجات اصحاب کرام علیهم
الرضوان انجامه اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آرندگان نزدیک است که این شبهها را در رنگ خیالات
و سفسطهای زیانده تصور نمایند و از درجه اعتبار ساقط کنند اگرچه ماده غلط او دران شبهها تشخیص کنند
و محل سفسطه تعیین نمایند لااقل مجملا اینقدر شاید دانند که سودای این تشکیکات و حاصل این شبهات
بی اصل است بلکه مصادم بداهت و ضرورت اسلامیه است و مردود و مطرود و بجانب سنت است ...
در جواب آن سوال و در تعیین مواد غلطات شبهه چند مقدمه بعون الله سبحانه نوشته می آید استماع نماید حل این
اشکال بر وجه کمال مبتنی بر چند مقدمه است هر چند هر مقدمه جوابی است علاحده اول آنکه منطوقات و معقولات
آنحضرت علیه وعلی آله الصلوة والتحیة بموجب وحی نبوده وکریمه وما ینطق عن الهوی مخصوص بنطق قرآنی است کما
قال اهل التفسیر نیز اگر جمیع منطوقات او علیه وعلی آله الصلوة والسلام موجب وحی بودی بر بعض معقولات او علیه
وعلی آله الصلوة والسلام از نزد حق جل شانه اعتراض وارد نگشتی و عفو از آن گنجایش نداشتی قال الله تعالی
خطابا للنبی علیه وعلی آله الصلوة والسلام عفی الله عنک لم اذنت لهم مقدمه دویم آنکه در احکام اجتهادی
و در امور عقلیه بموجب کریمه فاعتبروا یا اولی الابصار و کریمه وشاورهم فی الامر اصحاب کرام را با آن سرور علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات گنجایش گفتگو بوده است و رد و بدل مجال داشته چه امر با اعتبار و امر بمشوره فی حصول
... بوده ... صورت در قتل و فدیه اساری بدر که اختلاف واقع شده بود و حضرت فاروق بقتل حکم کرده بود و

موقوف آنچه فاروق آمده بر اخذ فدیه وعید نازل گشت آن سرور فرمود علیه و علی آله الصلوة والسلام
لو نزل العذاب ما نجا منه غیر عمر و سعد بن معاذ چه سعد نیز اشارت بقتل آن اساری نموده بود مقدمه سیوم آنکه
سهو و نسیان بر پیغامبر جایز است بلکه واقع علیه و علی آله الصلوة والسلام در حدیث ذی الیدین آمده که آن سرور
علیه الصلوة والسلام در نماز فرض رباعی بر دو رکعت سلام دادند و ذو الیدین عرض کرده اقصرت الصلوة
ام نسیت یا رسول الله بعد از ثبوت صدق ذی الیدین آن سرور علیه الصلوة والسلام برخاسته دو رکعت
دیگر را تمام ساختند و سجده سهو کردند پس هرگاه سهو و نسیان در حالت صحت و فراغت بمقتضای بشریت
جایز باشد صدور کلام بی قصد و بلا اختیار در مرض موت در وقت استیلای درد بمقتضای بشریت از آن
سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام چرا جایز نباشد و اعتماد از احکام شرعیه برای چه مرتفع شود زیرا که حضرت
حق سبحانه تعالی بوحی قطعی آن سرور را علیه و علی آله الصلوة والسلام اطلاع بر سهو و نسیان او میفرموده و صواب را از
خطا تمیز میساخته چه تقریر نبی بر خطا مجوز نیست که مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیه و پس ثابت شد که
موجب رفع اعتماد نفس سهو و نسیان نیست بلکه تقریر بر سهو و نسیان موجب رفع اعتماد است از احکام شرعیه و آن
تقریر مقرر است که مجوز نیست مقدمه رابعه آنکه حضرت فاروق بلکه خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم بلکه عشره
بجناب سنت و احادیث مخصوص اند بالبشارت جنت ایشان از کثرت رواة ثقات توان گفت که بحد شهرت بلکه
بحد تواتر معنی رسیده پس انکار آن از جهل است یا از عناد و رواة احادیث صحاح و حسان اهل سنت اند
که از اساتذه خود که صحابه و تابعین باشند اخذ نموده اند و رواة جمیع فرق مخالفه را اگر جمع کنند معلوم نیست که بعشر
عشیر اهل سنت برسند کما لا یخفی علی المتتبع المتفحص المنصف و کتب احادیث اهل سنت مشحون اند ببشارت این اکابر به
بهشت و اگر در کتب احادیث بعضی فرقه مخالفه این بشارت را روایت نکرده باشند غم نیست که عدم روایت بشارت
عدم بشارت دلالت ندارد و اما ثبوت بشارت این اکابر به بهشت در قرآن مجید پس از آیات متکثره
است قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم و قال
تبارک و تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا
و کلا وعد الله الحسنی پس همه صحابه که پیش از فتح و بعد از فتح انفاق و مقاتله کرده اند مبشر به بهشت باشند از کابر

صحابه که در انفاق و مقاتله بر مهاجرین سابق اند چگونه و چه توان گفت عظمت و رجاحت ایشان را چگونه درک نماید جلیست
اهل تفسیر گفته اند که کریمه لا یستوی در شان حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه نازل گشته است که سبق سابقان
است در انفاق و مقاتله و قال سبحانه و تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحت الشجرة تمام
مسلم از جابر نقل کرده رضی الله عنه که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بدوزخ نرود یک کس از اینها
که تحت شجره بیعت کرده اند و این را بیعت الرضوان گویند حضرت حق سبحانه و تعالی ازین قوم خشنود شد
و شک نیست که تکفیر شخصی که مبشر به بهشت باشد بجناب سنت ++ کفر است و از اقبح قبایح مقدمه خامس
آنکه توقف حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه در اتیان قرطاس از روی رد و انکار بوده عیاذا بالله
سبحانه من ذلک این قسم سوء ادب و ازرای و ندای بپیغمبری که بخلق عظیم متصف است چگونه باشد بلکه از ادنای
صحابی که یکبار یا دوبار بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته است این معنی متوهم نیست بلکه از عوام امت او
که بدولت اسلام مستعد گشته اند این قسم رد و انکار متوهم نیست فکیف کسیکه از اکابر وزرای او بوده باشد و از
اعاظم مهاجرین و انصار بود و این معنی تخیل نموده آید حضرت حق سبحانه و تعالی و تقدس انصاف دهاد که باکابر دین
این قسم سوء ظن پیدا نکنند و نافهمیده بهر کلمه و کلام مواخذه ننمایند بلکه مقصود حضرت فاروق استفهام و استفسار
بوده چنانچه گفته استفهموه یعنی اگر بجد و اهتمام طلب قرطاس فرمایند آورده شود و اگر درین باب جد نداشته
باشند درین وقت نازک تصدیع ایشان نباید داد چه اگر بوحی امر طلب قرطاس نموده اند بتاکید و مبالغه
طلب قرطاس خواهند کرد و آنچه مامور اند خواهند نوشت که تبلیغ وحی بر نبی واجب است و اگر این طلب مامور به وحی
نیست بلکه میخواهند که از روی اجتهاد و فکر چیزی نویسند وقت مساعدت آن نمیکند پایه اجتهاد بعد از ارتحال
ایشان باقی است مستنبطان امت ایشان از کتاب که اصل اصول دین است احکام اجتهادیه را استنباط خواهند
نمود هرگاه در حضور ایشان که اوان نزول وحی بوده استنباط مستنبطان را گنجایش بود و بعد از ارتحال ایشان که زمان
انقطاع وحی است بطریق اولی استنباط و اجتهاد اولی العلم مقبول خواهد بود و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام درین
باب جد و اهتمام نفرمودند بلکه ازین امر اعراض نمودند معلوم شد که از روی وحی نبوده است و توقفی که برای تحقیق
استفسار بود هیچ مذموم نیست ملائکه کرام از جهت استفسار و استعلام در باب خلافت آدم علی نبینا و علیه و علیهم الصلوة
والسلام عرض کرده اند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و حضرت کریما

در وقت بشارت ولادت حضرت یحیی علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام گفته انی یکون لی غلام وکانت
امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا وحضرت مریم رضی الله تعالی عنها گفته انی یکون لی غلام ولم یمسسنی
بشر ولم اک بغیا وحضرت فاروق هم اگر برای استفهام واستفسار در اتیان قرطاس توقف نموده باشد چه مضائقه
وچه شنود وشرست مقدمه سادس آنکه حصول حسن ظن بصحبت آنسرور با صحاب آن سرور علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات در کار است ودانستن آنکه بهترین قرون قرن او بوده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام وصحابه
او بهترین بنی آدم بوده اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتحیات نیز در کار است تا یقین شود که بهترین قرون بعد
از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات جماعه که بهترین بنی آدم اند بعد از انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات
بر عمل باطل اجتماع نخواهند کرد وفسقه کفره را جانشین خیر البشر نخواهند ساخت وآنکه گفتیم که اصحاب بهترین بنی آدم
اند زیرا که این امت بنص قرآنی خیر الامم است وبهترین امت ایشان اند چه هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد
اویس قرنی که بر سر انصاف باید آمد وباید فهمید که اگر منع اتیان قرطاس از حضرت فاروق کفر می بود حضرت
صدیق که بنص قرآنی اتقای این امت خیر الامم است تفویض خلافت باو نمیکرد ومهاجر وانصار که حق
سبحانه وتعالی در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرموده است واز ایشان راضی گشته است وموعود بجنة ساخته
است با وبیعت نمیکردند وجانشین پیغامبر نمیساختند وچون حسن ظن بصحبت اصحاب آنسرور علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات که مقدمه محبت است حاصل گشت از مرجعیت این قسم شبهات رکیکه میسر شد وسد باب بطلان این اشکال
پیدا آمد واگر عیاذا بالله سبحانه حسن ظن بصحبت او وصحابه او علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات پیدا نشد وسوء
ظن گشت این سوء ظن بجا رسید صاحب آن صحبت وبصاحبان آن صحبت اصحاب منجر خواهد شد بلکه بمولای آن صاحب نیز
خواهد رفت شناعت این سوء ظن را باید دریافت ما آمن برسول من لم یوقر اصحابه قال علیه وعلی آله الصلوة
والسلام فی شان اصحابه الکرام علیهم الرضوان من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم پس محبت
اصحاب مستلزم محبت او گشت علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات وبغض اصحاب مستلزم بغض او علیه وعلیهم الصلوة
والتسلیمات والتحیات وچون این مقدمات معلوم گشت بی تکلف جواب آن شبهه وامثال آن شبهه حاصل شد بلکه
اجوبه متعدده بحصول انجامید چه هر مقدمه از این مقدمات توان گفت که جوابی است از اجوبه متعدده چنانچه گذشت
ومجموع این مقدمات بعون الله سبحانه حسم ماده این شبه مینماید ودر رفع این تشکیک بنظر تحقیق سعی آرد کما لا

عالم الغیب است لفظ حسن بر فرد بر زبان می آرد و لله الشأن این تشکیکات صحیح است سلطان ندوه ما

که در بیان بطلان آن شبهات آورده شود از قبیل تنبیهات است بر آن بدیهیات است که این قسم شبهات

و تشکیکات نزد این فقیر قدر رنگ آمیزی است که شخصی فی الحقیقت مجنون نزد جماعه الملیان بیاید و سنگی را که مکسور

الشان است بدان او مقدمات را اندوده برایشان اثبات نماید که آن قسم از سنگ است و این بیچارگان

بیوقوف آن مقدمات را جا جا اندوده درتعیین مواد غلط آن و لائل قاصر ناچار در شبهات می افتند

بلکه یقین غیبت آن سنگ است نمایند و حس خود را فراموش می سازند بلکه هم پیدا نمی شود که مقتضا

بر ضرورت حسن بدیهیات موجب اتهام سازد و در ما نحن فیه نیز بزرگی و علو درجات خلفا ثلثه

بزرگی جمیع صحابه کرام حضرت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التحیات بمقتضای کتاب و سنت محسوس

و مشاهدات تامه و فطانت این بزرگواران که بدلائل نظر را اندوده قدح لعن و مزایشان نماید اینجا

در رنگ قدح آن سنگ است که در وجود آن بیجا نیمه از پرده بر ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب

من لدنک رحمة انک انت الوهاب ما لیت شعری جعلهم علی سب کبار الدین و طعن کبراء الاسلام و لیس طعن احد

و سب شخص من المعتقد کذا به ما لیعد فی الشرع عبادة و کرامة و فضیلة و وسیلة الی النجات تکلیف سب

هداة الدین و ... ما قد ... ما ورد فی الشرع ان سب احد ... الرسول علیه و علی آله الصلوة و السلام کافی

و الی السبب ... و لعنهم ما لیعد عبادة و کرامة بل الامر نفس عنهم دعوا و العیم اولی من تشبث اسلم من التضیع اوقت

ما الاشتغال بها لا یعنیه تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا یعملون حضرت حق

تعالی در قرآن مجید و سنت صحابه حضرت حبیب علیه و علیهم الصلوة و السلام رحماء بینهم فرموده پس سبحان این گواه

گمان عداوت و کینه با یکدیگر بدان منافی نص قرآنی است و نیز اثبات عداوت و کینه درمیان بزرگواران قدح

در فریقین پیدا می کند زیرا که ... فریقین می نماید پس فریق از صحابه لازم می آید که مطعون باشند

سبحانه من ذلک بهترین مخلوق بعد از انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات بدترین مردم باشند و بهترین قرن

بدترین قرن باشند چه بل ان قرن همه این امر را انعدادت و کینه متصف گشته اند بیچه مسلمانان این امر جرأت

نماید و منقبت بجو یکند و قسم دیگر است حضرت امیر را رضی الله تعالی عنه که خلفا ثلثه رضی الله تعالی عنهم معاد او نشته

و حضرت امیر را با حضرات عداوت مستحکم بود این خود قدح طرفین است چه باید گرچون شیر و شکر با شند و نقا

بایکدیگر بوده اند امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب و مطلوب نبوده است تا سبب عداوت و کینه بود و تسلیم تلقی از حضرت
صدیق معروف و مشهور است و حضرت فاروق فرموده اند اگر خریداری پیدا شود این خلافت را به یک دینار
بفروشم و حضرت امیر که با معاویه جنگ و جدل فرموده اند بواسطه میل و رغبت در امر خلافت نبوده است بلکه قتال
با بغاة فرض سید السنة است و دفع اینها ضروری قال الله تبارک و تعالی فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
غایة ما فی الباب چون محاربان حضرت امیر باغیان ماول اند و صاحب رای اجتهاد اند اگرچه درین اجتهاد مخطی
باشند از طعن و ملامت و از تفسیق و تکفیر دور اند حضرت امیر در شان ایشان فرموده اند اخواننا بغوا علینا لیسوا کفرة
ولا فسقة لما لهم من التاویل قال الشافعی و هو منقول عن عمر بن عبدالعزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا فلنطهر عنها السنتنا ربنا اغفر لنا
و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم والصلوة والسلام
علی سید الانام و علی آله و صحابه الکرام الی یوم القیام **مکتوب نود و هفتم** بخواجه هاشم کشمی صدور یافته الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که معنی این عبارت چیست که در مکتوب شصت و ششم واقع شده است کلام
که مقصود از آفرینش من آنست که ولایت محمدی برنگ ابراهیمی علیهما الصلوات والتسلیمات منصبغ گردد و حسن ملاحت از ولایت
با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد بدانند که منصب دلالگی
و مشاطگی هیچ ممنوع و محذور نیست دلاله حسن دلالت و جهد بوده صاحب جمال و کمال را باهم مختلط سازد و حسن یکدام را
با یکدیگر مقترن گرداند خدمتگاری اوست و نهایت شرف و سعادت او درین معنی هیچ نقصی و قصوری در شان آن
دو صاحب جمال لازم نمی آید و همچنین اگر مشاطگی نماید و حسن و جمال آن دو صاحب کمال بفزاید و طراوت و زینت
دیگر پیدا آرد شرافت و سعادت اوست و هیچ نقص و قصور اینها لازم نه ازان طرف نیز در کمال و نقصان
و درین طرف شرف و در کار من باشد بالجمله انتفاع و استفاده که صاحب دولتانرا از راه غلامان و خدمه میسر گردد
هیچ ممنوع و محذور نیست که مستلزم قصور و نقصان نیست بلکه کمال صاحب دولتان است و خدمت غلمان و خدمه است
قاصر و ملتبس بود که از خدمه منتفع و متمتع نبود انتفاع و تمتع از همگنان نقصان است و استمداد و استفاده از ایشان نقصان
قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که
سبب نزول این آیت کریمه اسلام حضرت فاروق است رضی الله عنه بدیهی است که خدمات اصاغر و اسافل
مزیت بخش مرتبه اکابر و اعالی است و اگر شخصی با مر بدیهی هم متنبه نشود و قصور عبارت چیست سلاطین و امراء در تجمل سلطنت

بخدم وحشم محتاجند وکمالات خود را مربوط بایشان میدانند وازینمعنی هیچ نقصانی وقصوری در مراتب ایشان نیست
چنانچه بعلوم ونفیسه وشریف است منشار این اشتباه عدم فرق است درمیان تمتع وانتفاعی که از جانب اصاغر
می آید وتمتع وانتفاعی که از جانب عالی حاصل میگردد ومیان شیخ که اول کمال بخش است ثانی نقصان افزا پس
اول محبوب باشد وثانی ممتنع والله سبحانه الملهم للصواب ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب نود وهشتم** بحضرت مخدوم زاده های جامع الاسرار والعلوم خواجه محمد سعید خواجه محمد
معصوم صدور یافت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سوال کرده بودند که علما گفته اند که حضرت حق سبحانه
وتعالی نه داخل عالم است ونه خارج عالم نه متصل است به عالم ونه منفصل از عالم تحقیق این مبحث چیست جواب
حصول این نسبت دخول وخروج واتصال وانفصال نظر بدو وجود متصور است که موجودی نظر بموجودی
دیگر ازین نسبت خالی نیست ودر ما نحن فیه دو موجود کاین نیست تا حصول این نسبت متصور شود چه
او تعالی موجود است وعالم ما سوای اوست سبحانه موهوم ومتخیل هرچند عالم بصنع حضرت حق سبحانه وتعالی
اتقان واستحکام بهیچی پیدا کرده است که بارتفاع وهم وخیال مرتفع نیست ومعامله تنعیم وتعذیب ابدی در و مربوط
است اما ثبوت آن در مرتبه حس ووهم است وبیرون حس ووهم او را قدمگاهی نیست کمال قدرت اوست سبحانه
که موهوم ومتخیل را در حق ثبات واستقرار حکم موجود عطا فرموده است واحکام موجود بر وی جاری ساخته اما موجود
موجود است وموهوم موهوم هرچند ظاهربینان موهوم را نظر به ثبات واستقرار او نیز موجود تصور نمایند ودو موجود
دانند تحقیق این معنی در کتب ورسائل مکتوب بتفصیل نوشته است اگر احتیاج افتد آنجا رجوع نمایند پس چون در نسبت
موهوم ازین نسبت هیچ نباشد توان گفت که موجود نه داخل موهوم است ونه خارج موهوم ونه اتصال بموهوم
دارد ونه انفصال از موهوم زیرا که آنجا موجود است از موهوم نامی ونشانی نیست تا تصور نسبت او نموده آید این مبحث
را بمثال جنبان گردانیدن نقطه جواله که از سرعت سیر بصورت دایره متوهم میگردد موجود آنجا همان نقطه است وصورت دایره
جز در وهم ثبوتی نیست جائیکه نقطه موجود است از دایره موهومه آنجا نامی ونشانی نیست درینصورت نتوان گفت
که نقطه داخل دایره است ونیز نمی توان گفت که خارج دایره است وهمچنین اتصال وانفصال نیز درمیان اینها متصور
نیست چه از مرتبه امر نیست تا نسبتی متصور گردد شبت بعد را اولا ثم اثبتت الی حضرت حق سبحانه نسبت قرب و
احاطه نمودن العالم اثبات فرموده است وحال آنکه موجود را با موهوم چه نسبت قرب وبکدام احاطه است آنجا که

مشهود است از موهوم نامی و نشانی نیست تا محیط و محاط تصور کرده شود جواب این قرب و احاطه نه از قبیل
قرب جسم بجسم است و احاطه جسم بجسم بلکه این قرب و احاطه از آن نسبت است که مجهول الکیفیه و معلوم
الانیه اند قرب و احاطه حق سبحانه ما ثابت میکنیم و به آن ایمان داریم اما کیفیت آن نمیدانیم که چیست بخلاف نسبت اتصال که در
سابق نفی آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیه نیز معلوم الانیه است انتفی نیز چه شرع به ثبوت این نسبت وارد
نشده است تا اثبات آن نمائیم و کیفیت آن مجهول دانیم هرچند معنی اتصال بیچون بیکیفی را در رنگ معنی قرب
بیکیف دانسته محل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب و احاطه آمده است
متصل نباید گفت و قریب و محیط باید گفت و اطلاق انفصال و خروج و دخول نیز در رنگ اطلاق اتصال است که نیامده
است و در مثال هم گو نیز اگر نقطه جواله النسبة بدائره موهومه احاطه و قرب و معیت اثبات نمائیم هم مجهول الکیفیه خواهد
بود چه نسبت در آن میان چاره نیست و لیس الموجود الا النقطة الجوالة و همچنین اتصال و انفصال و خروج و دخول
بیکیف و در مثال هم گو متصور است اگر چه نسبتین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برای نسبت معلوم الکیفیه که متعارف است
مستلزم است و آنچه مجهول الکیفیه است از ضبط عقل بیرون است حکم عقل در آنجا به لزوم وجود طرفین نمودن از احکام
وهمیه خواهد بود که از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غائب بر شاهد است بتبعیه عالم را که موهوم و متخیل گفته است باین معنی
است که خلق عالم در مرتبه وهم و خیال واقع شده است و صنع او در حس و ادراک محسوس پیوسته در رنگ آنکه نادر مجسم
[illegible] همان دائره موهومه است اگر نقطه سرعة [illegible] وهم و خیال نیست در مرتبه خلق فرماید و صنع کامل خود آنرا
در مرتبه اتقان و استحکام بخشد بنهجی که اگر وهم و خیال بالکلیه مرتفع گردد ثبوت آن خلل نپذیرد و در بقای
قصور پیدا نکند این دائره موهومه مصنوعه هرچند ثبوت در خارج ندارد و موجود در خارج همان نقطه است و لیس
انتسابی بوجود خارجی دارد و استنادی بموجود خارجی او را حاصل است چه اگر نقطه نبود دائره از کجا
ناشی شود [illegible] خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران این دائره را اگر روپوش این نقطه
گوئیم و اگر مرآت شهود آن نقطه گوئیم گنجایش دارد و اگر دلیل و هادی آن نقطه گوئیم نیز میگنجد روپوش گفتن
نظر بعوام است و مرآة شهود و ظهور دانستن مناسب مقام ولایت است و ملائم ایمان بالغیب از ایمان شهودی اتم
و اکمل است چه شهود از گرفتاری ظل چاره نبود و غیب ازین گرفتاری فارغ است و غیب هرچند بالفعل حاصل
ندارد اما واصل است و گرفتار ظل نیست و در شهود هرچند حاصل دارد اما غیر واصل است که گرفتار ظل است

بالجمله حصول نقص است و حصول کمال این سخن فراخور فهم هر بی سر انجامی نیست بلکه نزدیک است که حصول
را بهتر از وصول دانند و سوفسطائی نیز جزوی عالم را موهوم و متخیل این جنین گویند که از ثبوت و تحقق نصیب نیست
با نتزاع وهم درین هنگام خیال که اگر وهم و خیال متبدل گردد آن ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلا اگر چیزی را
وهم شیری تصور کند آن چیز شیر نیست اگر همان شی را وقت دیگر وهم فیلی حکم کند آن شی فیل است این بی دولتان
از خلق و صنع خداوندی جل سلطانه غافلند بلکه منکر دارد از انتساب اشیا که بوجود موجود خارجی دارد جاهل
میخواهند که این امور و احکام خارجیه که بعالم مربوط است نمایند و دفع عذاب و ثواب اخروی دائمی را میکنند که مخبر صادق
علیه وعلی آله الصلوة والسلام از ان خبر داده است و تخلف ندارد اولئک حزب الشیطان الا ان حزب
الشیطان هم الخاسرون سوال عالم را چون ثبات و استقرار ثابت کرده اگر در مرتبه وهم و خیال بود و معامله تعذیب و تنعیم
ابدی نیز در حق آن اثبات نموده چرا اطلاق وجود بری تجویز نمی نمائید و او را موجود نمی دانید و حال آنکه ثبوت
و وجود با یکدیگر مترادف اند چنانچه مقرر متکلمین است جواب جمهور نزد این طائفه ... اشرف و اکرم و اعز اشیا است
و از ابتدا هر چیز و منشأ هر کمال میدانند همچنین جوهر نفیس را بما سوای حق جل و علا اسم ... نفس ثمرات
است تجویز نمیتوانند نمود و اشرف را باخس نمی توانند داد و مقتدای درین امر کشف و شهود است کشوف
و محسوس ایشان است که وجود مخصوص بحضرت حق است سبحانه و تعالی و غیر او را که موجود دانند باعتبار آنست
که آن غیر نسبتی و ارتباطی هرچند مجهول الکیفیه بوده باشد بآن وجود ثابت است و در رنگ ظل که باصل خود قیام دارد
آن غیر نیز قائم بآن وجود است و نیز شبحی که در مرتبه وهم و خیال پیدا کرده است ظلی از ظلال آن وجود است
و چون آن وجود خارجی است و حضرت حق سبحانه و تعالی در خارج موجود است اگر مرتبه وهم را ابداع ... و اتقان
خداوندی جل شانه ظلی از ظلال آن خارج هم گنجایش دارد و آن ثبوت وهمی را باعتبار این ظلیت اگر وجود
خارجی هم دانند جایز باشد بلکه عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی تصور کنند هم جایز بود لیکن هرچه
دارد مستفاد از مرتبه حضرت وجود است تعالی و تقدس از خانه پدر خود چیزی نیاورده است و اولی بی ملاحظه
ظلیت موجود خارجی گفتن امر دشوار است و شریک ساختن است با او تعالی در اخص اوصاف او تعالی
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این فقیر در بعضی مکاتیب و رسائل خود که عالم را موجود خارجی
گفته است آن نیز باین بیان راجع باید داشت و باعتبار ظلیت بل باید نمود و وجود را که متکلمین مترادف ثبوت

و تحقیق گفته اند اعتبار هیچ نکوئی نخواهد بود و الا وجود که جای ثبوت کجا وجود را جم غفیر از ارباب کشف و شهود و از اهل
نظر و استدلال عین حقیقت واجب الوجود تعالی گفته اند و ثبوت از معقولات ثانویه است شتان ما بینهما
فائده وجود چنانچه مبداء هر خیر و کمال است و منشاء هر حسن و جمال عدم که مقابل اوست هر آینه مبداء
هر شر و نقص بود و منشاء هر قبح و فساد اگر وبال است از و ناشی است و اگر ضلال است هم از و پیدا مه و دیگر
هنرهای نیز در روی سوده است و خوبیها هم در وی مکنون در تقابل وجود خود را منفی مطلق ساختن و لاشیء
محض گردانیدن از خوبیهای وست و نیز خود را وقایه وجود ساختن و شر و نقایص را بخود گرفتن هم از
هنرهای خوب است و نیز مرات وجود گشتن اظهار کمالات او نمودن و همچنین آن کمالات را در بیرون خانه علم آنها
بیکدیگر ممتاز ساختن و از اجمال بتفصیل آوردن از صفات مستحسنه اوست بالجمله خدمتگاریهای وجود از و
بر پاست و حسن و جمال و کمال هر وجود را از قبح و شر و نقص او هویدا است استغنای وجود از افتقار اوست و عز
هویدا از ذل و ظلمت و کبریای هر وجود را بواسطه سفل و دنائت اوست و شرافت وجود از خساست او پیدا
و خواجگی وجود از بندگی او هویدا ٥ منم که شاه را استاد کردم * غلامم خواجه را آزاد کردم * ابلیس لعین که منشاء
هر فساد و ضلال است از عدم هم شریرتر است و هنرها که در عدم کامن است آن بی دولت از آن هنرها هم بی نصیب است
قول انا خیر منه که از وی صادر شده است حکم ماده خیریت از وی کرده است و بشرارت صرف دلالت نموده عدم
چون نیستی و بلاشیئیت خود با وجود تقابل نموده ناچار مردود و مطرود شد محسن تقابل از عدم باید آموخت که
تقابل هستی به نیستی نماید و در تقابل کمال نقص پیش می آید و چون لعنت و ضلال از طرف می افتد بل انکسار
خود راه می نماید لعین مطرود گویا شرارتها از عدم را العلت تکبر و تمرد که داشت بخود کشیده است و متخیل میگردد که
که در عدم غیر از خیریت کم چیزی گذاشته بلی تا خیر نباشد مرات و مظهر خیر نتوانند شد لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه
مثل مشهور است و معلوم گشت که ابلیس هم به تنهایی خانه عالی در کار بوده است گناهی نموده منزلهای همه را
[illegible] ندید اما آن بی دولت چون از راه تکبر و ترفع در آمد و خیریت خود را در نظر داشت و
عمل نمود حبط گردانید و از اهل محرم آمد خسر الدنیا و الآخرة فی الحقیقة نشان جلال وست بخلاف عدم با وجود
شرارت و نقص و پستی و نیستی ذاتی که داشت از جرات بر آورده بمرآتیت حضرت وجود مشرف گردانید ٥
گفت کسی نیم شکر خورده شاخی که بلند شد بر خورد سوال ابلیس کثرت شرارت از کجا ناشی شد ما وراء

عدم وجود است که شرارت با وراه یافته است **جواب** عدم چنانچه مرآت وجود است و مظهر خیر و کمال است وجود و نیز مرآت عدم است و مظهر شر و نقص ابلیس علیه اللعنه در جانب عدم شرارت را از عدم گرفته است که آن عدم موطن شر است و در جانب وجود نیز شرارت متوهمه را اخذ نموده است که از راه مرآتیت و مظهریت عدم در مرآت وجود ظاهر شده بود پس حامل شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی اصلی و ظلی پس ناچار با خود ابا ورزید

شرارت نما و او را از نیستی و لاشیئیت که از صفات عدم بوده محروم ساخته معزول از جانب وجود شرارتی که از مرآتیت عدم متوهم شده بود نیز نصیب وی آمد نا چار بشارت ابدی ساختند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

مکتوب نود و نهم به میر محمد نعمان صدور یافته در جواب التماسی که کرده بود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که گاه است که سالک در وقت عروج خود را در مقامات اصحاب انبیا علیهم الصلوات والتحیات می یابد حقیقت این معامله چیست بعضی مردم از اینجا مساوات آن سالک با ارباب آن مقامات توهم میکنند و شرکت او را در این مقامات عالیه با آن ارباب مقامات تخیل میکنند و باز توهم و تخیل در طعن وی نمایند و زبان ملامت و شکایت در حق وی دراز میکنند کشف غطا از روی این معما باید

جوابش آنست که وصول سافل بمقامات عالی گاه است که از قبیل وصول فقرا و محتاجان بود که بابواب صاحب دولتان و باکنه خاصه ارباب نعم میسر گردد تا از اینجا حاجت خواهند و از دول نعم ایشان دریوزه نمایند و دراز کاری بود که این وصول اساوات و شرکت فهمد و لبا است که این وصول از قبیل تماشای بود که بوسائط و وسائل سیر اماکن خاصه امرا و سلاطین تا بنظر اعتبار تماشا کند تا عبرتی پیدا آرد توهم مساوات از این وصول چه گنجایش دارد و تجانب شرکت از این سیر و تماشا چه متصور بود و وصول خادمان باماکن خاصه مخدومان تا حقوق خدمتگاری بجا آرند محسوس و صحیح و شریف است این بود که از این وصول توهم مساوات و شرکت نماید هر ز بی عقلی و عکس آن فی قسمت برداری قرین ساخته [illegible] تا [illegible] شخص کند نیستان حصر خیلی خلط میطلبد که از اینجا توهم شرکت و مساوات نماید بلای درد مندان زود بدیوار می آید مردم از بهر ملامت غریب بهانه میطلبد از برای طعن و تشنیع او محملی میخواهند حضرت حق سبحانه و تعالی انصاف شان دهد با ستر کنند در حق ضعیفی محملی از برای طعن و تشنیع در صدد ملامت میطلبند و حفظ عرض مسلمانی نکوشیدند امر ایشان

از طعن بنمایند نه در عالم حالی است اگر اعتقاد دارند که صاحب این حال مستحق شرکت و مساوات است با ارباب
منصب‌ها و مقامات عالی این مراد کافرند بدلیل نصوص میکنند و از زمرهٔ اهل اسلام می برآیند چه شرکت در نبوت و مساوات
با انبیا علیهم الصلوة والتسلیمات کفر است و همچنین فضلیت شیخین علیهم الرضوان باجماع صحابه و تابعین ثابت
شده است چنانچه نقل کرده اند از اکابر ائمه که یکی از ایشان امام شافعی است علیهم الرضوان بلکه تفضیل جمیع
صحابه کرام ربست بر باقی امت در هیچ فضیلتی تفضل صحبت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات عدیل
نشده فعل یسیر که از اصحاب علیهم الرضوان در وقت ضعف اسلام و قلت مسلمانان از بدرقه‌ی تایید دین متین
و نصرت سید المرسلین علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات صادر شده است اگر دیگران در تمام عمر ریاضات و مجاهدات
طاعت‌ها نمایند بمرتبه فعل قلیل صحابه نرسد لهذا آن سرور فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام که اگر انفاق نمایید
زر را بمثل احد هم نرسد بمد یکی از ایشان و نه نصف آن و فضلیت حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه ازین جهت آمده است که او اسبق سابقان
است در ایمان و در بذل نفس در خدمات لائقه لهذا در شان او نازل شده است کریمه لا یستوی منکم من انفق
من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا وکلا وعد الله الحسنی جمعی نظر بر
کثرت فضائل و مناقب دیگران انداخته در فضلیت او توقف می‌نمایند نمیدانند اگر سبب فضلیت کثرت فضائل
و مناقب بودی دلبا است که بعضی از آحاد است که این فضائل دارند از نبی خود فضل باشند که این فضائل ندارد
پس التفاضل دیگر است و را این فضائل و مناقب دان بزعم این فقیر سبقت تایید دین و اقدمیت
انفاق اموال و بذل النفس است در نصرت احکام دین رب العلمین چون پیغمبر اسبق از جمیع است از همه افضل
باشد و همچنین هر که در این امر اسبق است از مسبوقان افضل است سابق گویا در این امر دین استاد و معلم لاحقان است
از انوار سابقان استفاده می‌نمایند و از برکات ایشان استفاضه می‌نمایند و درین امت بعد از نبی علیه الصلوة والسلام
صاحب این دولت علمی صدیق رضی الله تعالی عنه است که اسبق سابقان است در انفاق اموال کثیره و در
مقاتله و مجاهده شدیده و در بذل عرض و جاه و در رفع فساد و تباه از جهت تایید دین و نصرت سید المرسلین
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات پس افضلیت از دیگران او را مسلم باشد و حضرت پیغمبر علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات
عزت و غلبه اسلام را چون بسیاری حضرت فاروق طلبیده و حضرت حق سبحانه وتعالی در نصرت حبیب خود در عالم
اسباب تنها او را کفایت فرموده است و گفته یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین ابن عباس رضی الله عنهما

فرموده است که سبب نزول این آیه اسلام حضرت فاروق است پس بعد از حضرت صدیق فضیلت او متعین
بود لهذا اجماع صحابه و تابعین بر فضیلت این دو اکابر منعقد گشت چنانچه گذشت و حضرت امیر رضی الله عنه
نیز فرموده است که ابوبکر و عمر افضل این امت اند هر که مرا بر ایشان فضل دهد مفتری است او را تازیانه زنم چنانچه
در کتب رسائل خود تفصیل نموده انضمام زیاده برین گنجایش ندارد و ابلهی بود که خود را افضل اصحاب خیر البشر
علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات سازد و جاهلی باشد از اخبار و آثار که خود را از سابقان تصور نماید لیکن
باید دانست که این دولت سبقت که باعث فضیلت است مخصوص بقرن اول است که بشرف صحبت خیر البشر
مشرف است علیه و علی آله الصلوة و السلام و در قرون دیگر این معنی مفقود است که لاحقان بعضی قرون از سابقان قرون
دیگر افضل باشند حضرت حق سبحانه و تعالی طاعنان را بینا گرداناد و بر شناعت طعن مسلم و طرد مؤمن بمجرد توهم و تخیل
و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او بمحض تعصب و تعنت چه علاج خواهند کرد که اگر قایل تکفیر و شایان تضلیل نباشد
آن کفر و ضلال را بآن قایل خواهد گشت از رمی بکفر برای کفر خواهد بود چنانچه در حدیث نبوی آمده است
علیه و علی آله الصلوة و السلام ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
بر اصل سخن رویم و از شق ثانی بیان نماییم و گوییم اگر حق تعالی در حق این طاعنان این عتاب و ندارند و معامله او بکفر نمی‌شناسند
هم از دو حال بیرون نیستند واقعه او را بکذب و بهتان حمل می‌نمایند یا نه خود سوء ظن است نسبت بمسلم
که محظور شرعی است و اگر او را کاذب نمیدانند و معتقد شرکت و مساوات نمی‌انگارند پس چه طعن و ملامت است و چه
تشنیع و تعییب و حرمت است واقعه صادقه را بر محامل نیک حمل باید نمود نه آنکه صاحب واقعه را تشنیع و تقبیح باید فرمود
اگر گویند که وجه اظهار این قسم حال شورانگیز چیست گوییم که ظهور این قسم احوال این مشایخ طریقت بسیار است
و عادت مستمره ایشان گشته است لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و بی اراده صادقه
خواهد بود گاه است که مقصود ازین نوشتن اظهار احوال موهومه است پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقم حال
بیان نماید و بتعبیر و تأویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصود ازین نوشتن تحریص و ترغیب طالبان ... است
و گاهی باشد که مقصود ازین نه آن بوده باشد بلکه بمجرد سکر و غلبه حال این گفت و گو روداده چنانچه زمره
بعضی است کنند ... بطال است کسیکه مقصود او اظهار این قسم احوال شهرت و قبول خلق باشد این احوال
وبال وست و استدراج است که متضمن خرابی اوست ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک

وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم والعفا برشید بودند که سبب چیست که
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اولیا علیهم الرضوان در دنیا ببلا و مصائب مبتلا باشند و بیشتر بلیات و محن
انبیا را برسد کما قیل ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل و حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود میفرماید
ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ازین آیه مفهوم میشود که هر که سیئات بیشتر نماید بود مصیبت بیشتر بود پس بلا که
غیر انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و غیر اولیا علیهم الرضوان باشند بلا و مصائب گرفتار نمودند انبیا و اولیا علیهم الصلوات والتسلیمات اگر
انبیا و اولیا آن بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات اضافه و تبعا محبوبان حق اند جل و علا و از خواص مقربان او
تعالی به محبوبان خواص مقربان بلیات و محن چرا نمودن چرا بود و از ایشان بکدام وجه درست باشد دشمنان او
در ناز و نعیم و دوستان در بلیات و محن مقیم چون باشند بدان ارشدک الله تعالی و هداک سواء الصراط که دنیا موضوع از برای
تنعیم و تلذذ نیست آخرت است که برای تنعیم و تلذذ موعود گشته است و چون دنیا و آخرت با یکدیگر نسبت نقیضیت
و تناقض دارند بر رضای یکی مستلزم سخط دیگر است ناچار تلذذ در یکی مستلزم تالم در دیگری بود پس هر که
در دنیا بیشتر متلذذ و متنعم بود در آخرت بیشتر متالم و متندم باشد و همچنین هر که در دنیا به بلیات و محن بیشتر مبتلا
باشد در آخرت تنعمات و تلذذات او زیاده تر محظوظ و مسرور باشد و بقای دنیا نسبت به بقای آخرت کالعدم
حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط بلکه متناهی را بغیر متناهی چه نسبت بود پس ناچار حق سبحانه کرم دوستان را
چند روزه اینجا مبتلا بایدداشت تا به تنعمات ابدی حظ و سرور نمایند و دشمنان را بموجب مکر و استدراج
بتلذذات قلیله محظوظ باید ساخت تا بتالمات کثیره گرفتار باشند سوال کافر فقیر که در دنیا و آخرت محروم است
تالم او در دنیا بزعم عذاب اخروی نمودن چه ضروری گذاشتن در حق وی همین تنعم و تلذذات و تفصیل بیان آن
لهذا بعض نیا در کافر اطلاق جنت معروف نهایة ما فی الباب بعضی از کفار را در دنیا هم رفع عذاب نمایند و هم از
تلذذات دیگر بخشند و بعضی دیگر را رفع عذاب نمایند و از تلذذات دیگر هیچ ندهند بلکه بالتذاذ و فرصت رفع عذاب
اکتفا نمایند والله سبحانه اعلم بحکم و مصالح سوال حضرت حق سبحانه و تعالی بر همه چیز قادر است چه توانا است که دوستان را هم
در دنیا تلذذات بخشد و هم در آخرت تنعمات کرامت فرماید جواب دیگری حق ایشان نباشد چه ابتلا موجب است
نسبت انکه در دنیا بلیات و محن چند روزه می کشیدند قدر نعمت تلذذات و تنعمات ابدی را شناختند و نعمت صحت
و عافیت دائمی را کما ینبغی درک نمودند مبتلا جوع که نشد لذت طعام نیابد و تا مبتلا نشود قدر فراغ نداند پس گویا مقصود

از تالم و رقت ایشان تحصیل کمال نموده بهمی شان است جمال است که بلای ابتلای عوام بصورت جلال و حق این
بزرگواران ظاهر گشته است بفضل به کثیف و به عکس به کثیف جواب دوم آنکه بلیات و محن هر چند نزد عوام از اسباب
تالم است اما نزد این بزرگواران هر چه از جمیل مطلق جل شانه برسد از اسباب التذاذ شان است از بلایا ایمان
لذت بگیرند که از نعما بلکه از بلایا بیشتر محظوظ اند که خالص مراد محبوب است و در نعما این خلوص نیست که نفس نیز خواهان
نعما است و گریزان از بلایا پس بلا نزد این اکابر بهتر از نعمت بود و التذاذ ایشان از بلا بیش از نعمت باشد
حظے که ایشان از دنیا است از بلیات و مصائب است اگر دنیا این نمک نمیداشت نزد ایشان بجوی نمی
ارزید و اگر این حلاوت در وے نبود در نظر شان عبث می نمود ه غرض از عشق تو ام چاشنی درد و غم است
ورنه زیر فلک اسباب تنعم چه کم است پس دوستان او تعالی هم در دنیا متلذذ اند و هم در آخرت محظوظ و مسرور
و این لذت دنیای ایشان بحظ آخرت شان جنگ ندارد آن لذت دیگر است که بحظ آخرت جنگ دارد که
عوام را حاصل است الهی چیست آنکه دوستان خود را کردی که هر چه سبب تالم دیگران است سبب التذاذ شان است هر چه دیگران را
زحمت این بزرگواران را رحمت است و نعمت دیگران نقمت شان است مردم در شادی شاد اند و در غمی
غمناک و این بزرگواران هم در شادی شاد اند و هم در غم فرحناک چه نظر شان از خصوصیات فعل جمیله
در فعل خاسته بر جمال فاعل آن افعال که جمیل مطلق است مقصور گشته است و بتبعیت فاعل افعال نیز محبوب شده
و التذاذ بخشیده هر چه در عالم مراد فاعل جمیل جل سلطانه صادر شود اگر چه از قسم ایلام و اضرار شان باشد نیز
عین مراد محبوب شان است و سبب التذاذ ایشان خداوندا این چه فضل و کرم است که چنین دولت خفیه
و نعمت هنیه را از چشم زخم اغیار پوشیده بدوستان خود عطا فرموده و همواره ایشان را بمراد خود قائم ساخته
محظوظ و متلذذ داشته و کراهت و تالم که نصیب دیگران است از این بزرگواران دور گردانیده و ننگ و رسوایی
که عیب دیگران است جمال و کمال این طائفه علیه ساخته و در عین نامرادی مراد شان ودیعت نهاده و این التذاذ
و سرور عاجل شان را بر عکس دیگران سبب قیامت حظوظ آخرت گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم جواب سوم آنکه این دار دار ابتلا است که حق با باطل ممتزج است و محق
با مبطل مختلط اگر دوستان محن و بلا نمی بینند و دشمنان بلا نمی بینند دوست از دشمن تمیز نگردد و حکمت اختبار و ارسال رسل
باطل شود و آن منافی ایمان بالغیب است که سعادات دنیویه و اخرویه در ضمن آن موعود است و کریمه الذین

و مومنون بالغیب گردند و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب ان الله قوی عزیز نیز رمز ایست ازین معنی پس خاک در چشم دشمنان
انداخته دوستان را نیز بصورت محن و بلا مبتلا گردانیده تا حکمت ابتلا و آزمایش تمام شود و دوستان بعلت بلا متلذذ
باشند و دشمنان کور باطن بجانب خسار روند یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا معامله انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات با کفار
همین بوده است که گاهی غلبه زینجانب بوده و گاهی از آنجانب جنگ بدر نصرت از جانب اهل اسلام بوده است
و در جنگ احد اهل کفر غلبه نموده اند قال الله تبارک و تعالی ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک
الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء والله لا یحب الظالمین و لیمحص الله الذین آمنوا
و یمحق الکافرین جواب دیگر آنکه حضرت حق سبحانه هر چند بر همه چیز قادر است و توانا است که دوستان را هم اینجا متنعم
ساخته و هم آنجا لیکن این معنی منافی حکمت و عادت اوست و او سبحانه و تعالی دوست میدارد که قدرت خود را
در تحت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب و علل را روپوش جناب قدس خود فرماید پس بحکم نقاصت دنیا و آخرت
تا از دار محن و بلیه دنیا چاره نبوده تنعمات آخرت هنی و مری ایشان باشند و رمزی ازین معنی در جواب اصل سوال
در مقدم گذشته است و سر اصل سخن همین است و تتمه جواب اصل سوال حالا بیان نمائیم و گوئیم که سبب دوم بلا و مصیبت
هر چند کسب ذنوب سیئات است اما بلا و مصیبت فی الحقیقه مکفر آن سیئات است و مزیل ظلمات آن ذنوب سیئات
پس کرم آنست که دوستان را بیشتر بلا و محن دهند تا کفارت ایشان نماید و ازاله ظلمات ذنوب ایشان فرماید
سیئات و ذنوب دوستان را در رنگ سیئات و ذنوب دشمنان تصور نکنند حسنات الابرار سیئات المقربین
شنیده باشند و اگر ذنب عصیان نیز از ایشان صادر شود در رنگ ذنب عصیان دیگران نخواهد بود
نزدیک است که از قسم سهو و نسیان بود و از عزم و جد دور باشد قال الله تبارک و تعالی و لقد عهدنا الی آدم من
قبل فنسی و لم نجد له عزما پس کثرت ورود بلا و مصائب دلالت بر کثرت کفارت سیئات دارد و نه
بر کثرت کسب سیئات دوستان را بیشتر بلا میدهند تا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک و پاکیزه برند و ایشان را
از محنت اخروی محفوظ دارند منقول است که در وقت سکرات موت آنحضرت را دران بی آرامی و بیقراری آنسرور
علیه و علی آله الصلوة و السلام حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها از کمال شفقت و مهربانی که در حق آنحضرت داشت
و آنحضرت در حق حضرت زهرا فرموده بود الفاطمة بضعة منی نیز بی آرام و بی قرار بود چون آن سرور علیه و علی آله
الصلوة و السلام دائما از حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در آنوقت آن اضطراب و التهاب مشاهده فرموده اند از برای تسلی

حضرت زهرا فرمودند پدر ترا همین محبت است ولیکن بیشتر هیچ مکروهی واقع نیست چه دولت است که عذاب اشد در
الیم محنت چند روزه رفع شود و با دوستان این معامله کنند و با دیگران این معامله نکنند و کفارت ذنوب
ایشان اینجا کماینبغی نفرمایند بلکه مجازات ایشان را بآخرت اندازند پس ناچار دوستان بکثرت درد و بلایای
دنیوی احق باشند و دیگران لایق این دولت نبوند که گناهان شان کبار اند و از التجا و تضرع و استغفار و انکسار
کمتر بهره دارند و بر کسب معاصی دلیر اند و بعزیمت جد تحصیل توبه نمی نمایند و از تمرد نیز خالی نیستند و قریب است که با آیات
خداوندی جل شانه استهزا و استنکار نمایند و جزا باندازه جریمه است اگر جریمه خفت دارد و صاحب جریمه ملتجی
و متضرع است آن جریمه قابل کفارت باشد ببلای دنیوی و اگر جریمه غلظت و شدت و ثقل دارد و صاحب جریمه
متمرد و مستکبر است آن جریمه شایان جزای اخروی است که اشد و ادوم است وما ظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون
نوشته بودند که مردم استهزا و سخریه مینمایند و میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی با دوستان خود چرا محنت و بلا
بدهد و چرا همیشه بناز و تنعم ندارد و باین گفت و گوی نفی اینجماعه خواهند کفار نیز در حق آن سرور علیه و علی آله الصلوة
والسلام مثل این سخنان میگفتند وقالوا مال هذا الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل علیه ملک فیکون
معه نذیرا او یلقی الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها مدار امثال این سخنان بر انکار آخرت است و انکار عذاب و ثواب
دائمی است و نیز مدار بر اعتداد و اعتنای تلذذات فانیه عاجله است کسیکه ایمان بآخرت دارد و عذاب و ثواب
آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجله چند روزه در نظر او هیچ نمی درآید بلکه این محنت و مشقت را بسبب حصول مواجب
عین راحت تصور میکند بگفت و گوی مردم بر دند درد و بلا و محنت گواه عدل محبت است کور باطنان اگر نفی
محبت تصور کنند چه توان کرد غیر از اعراض از جاهلان و از مقوله ایشان علاج نیست فاصبر صبرا جمیلا و جواب
دیگر از اهل سوال آنکه بلا تازیانه محبوب است که محب را از التفات بما سوای محبوب منع نموده بکلیت متوجه جناب قدس
محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا کمکر سبب التفات بما سوی ایشان باشد
و دیگران لایق این دولت نباشند و چرا ایشان را بزور بجانب محبوب شان برند هر کرا بخواهند بزور بحضرت بجانب
محبوب آرند و را به محبوبیت بر میدارند و هر کرا نخواهند او را با دیگر گذارند اگر سعادت ابدی دا بدو را [illegible]

دست و بازو به [illegible] مدار فضل و عنایت [illegible] رسید [illegible] اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
[illegible] معلوم شد که مراد از این نیز بلا [illegible] از مریدان [illegible] آن سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام که [illegible]

و محبوبان است فرموده است تا او زوی یعنی مثل ما او ذیت کسی بلا معنی دلالت پیدا کرد که محسن دلالت خود دوست را
بدوست برسانند و از التفات بغیر دوست پاک گردانند عجب معامله است دوستان اگر گرد بلا نبینند به بند و بلا را
بخرند و دیگران گرد بلا به بند و فهم بلا خواهند سوال گاه است که در وقت ورود بلا از دوستان اضطراب و کره هم
مفهوم میگردد و جنبش چیست جواب آن کره و اضطراب صوری است و به مقتضای طبیعت بشری است که در القای
آن حکم و مصالح است چه جهاد و معادات با نفس که با آن متصور نیست شنیده باشند بیقراری و بی آرامی که
از آن سرور دین و دنیا که در وقت سکرات موت ظاهر شد علیه و علی آله الصلوة والسلام و آن بقیه جهاد با نفس
بوده است تا خاتمه خاتم الرسل علیهم الصلوة والتحیات بر جهاد با دشمنان خدا تحقق گردد و شدت مجاهدت دلالت
دارد بر تحصیم مواد صفات بشریت تا نفس را در کمال اتقیا آورده بحقیقت اطمینان رساند پاک و پاکیزه
دارد پس بلا و الم بار محبت گشت و هر که محبت ندارد به بلا و الم چکار دارد و بلا لکه بچه کار او می آید و نزد او چه قدر
و قیمت داشته باشد و چه دیگر از برای ورود بلا آنست که محب صادق از مدعی کاذب تمیز گردد چه اگر صادق است
بورود بلا متلذذ و محظوظ خواهد شد و اگر مدعی است نصیبش از بلا کره و تالم است و با این تمیز معتمد نشود مگر کسیکه تا به
از صدق انس باشد تا حقیقت کره و تالم را از صورت کره و تالم جدا سازد و حقیقت صفات بشریت را از صورت
صفات بشریت علیحده نماید الولی یعرف الولی رمز لیست ازین بیان والله سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد
والصفا پرسیده بودند که عدم را لاشیء محض گفته اند پس او را وجود نباشد و چون وجود نداشته باشد با وجودی که در ذهن
پیدا کرده باشد او را آثار و ترقیات چون بود و اگر بود ذهنی بود از دایره خیالی چون بر آید بدانند که عدم هر چند
لاشی است اما این همه کارخانه اشیا باو برپا است و منشا تفصیل و کثرت اشیا مرآت اوست و صور علمیه اسماء الهی
جل سلطانه که در مرآت عدم منعکس گشته او را تمیز ساخته است و ثبوت علمی بخشیده تا جای از لا شیئیه محض نیز او را
برآورده است و منشا آثار و احکام گردانیده و این آثار و احکام در بیرون خانه علم نیز کاین اند و در مرتبه حس و وهم نیز
ثابت و چون باستحکام صنع خداوندی جل شانه در آن مرتبه ثبات و استقرار پیدا کرده اند بزوال حس و وهم نیز
مرتفع نشوند توان گفت که این آثار و احکام خارجی شما از ترقیات عدم چه تعجب دارید این همه کر و فر کائنات مبنی بر عدم
است کمال قدرت خداوند را جل شانه مشاهده نماید که از عدم این همه کارخانه را چون ساخته است و کمالات
وجود را بنقایض و مظاهر فرموده راه ترقی او در کمال موضوع است که صور علمیه اسمای وجوبی جل سلطانه در حجره او متمکن اند

و باہم مستتر اند و دو کنار او نیند و از صور حقیقت و از ظلال با صل شاه راه افتاده است کو ربا طن بود که حساب الله

نماید ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا لفظ دین و خیال شما را در شتباه نیندازد و آثار و ترقیات را در نظر شما

دشوار ننماید که ہر معامله که ہست بیرون علم و خیال نیست نہایة ما فی الباب از خیال تا خیال فرق ہست خلو و مرتبه خیالا

دیگر ہست و اختراع و ہم و خیال دیگر امل نفس مرسیت و توان گفت که موجود خارجی ہست نیز و ثانی از ین دولت

قلیل النصیب است و از ین ثبات و استقرار قلیل الجدوی بعضی از سنہای عدم را که در معرفت علیحده نوشته است

و نقل آن نزامیر محبوب لله بردہ اگر ذوق واشته باشند از ملاحظه نمایند و الیضا از فنا و لقا پرسیده بودند معنی این کلام را

در کتب رسائل خود این فقیر بسیار از نوشته ہست معہذا اگر خفائی در و مانده باشد علاجش حضور و شفاه ہست تمام

حقیقت در نوشتن نمی آید اگر می باید اظهار آن از صلاح دور می نماید که کسے چه فهمد و چه دریابد فنا و لقا شهودی است

وجودی نیست که بنده نا چیز نشود و بحق تعالی متحد نگردد و العبد عبد و انما و الرب رب و ان تنزل فنا و لقا اند که فنا

و لقا را وجودی تصور نماید و می نگارند که رفع تعینات وجودی نموده با صل خود که منزه از تعینات و قیود است

متحد میگردد و از خود نا چیز گشته بر نگ و لقا پیدا کند در رنگ قطره که از خود فانی گشته بدریا ملحق شود و رفع قید

خود نموده بمطلق متحد گردد اعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء حقیقت فنا عبارت از نسیان ما سوی الله

سبحانه و عدم گرفتاری است بغیر او تعالی و پاک ساختن ساحت سینه است از جمیع مرادات و خواهشهای خود که منشأ

مقام بندگی است و مناسب مقام لقا قیام عبدیت است بمرادات مولای خود جل سلطانه و مرادات او سبحانه عین مرادات خود

یافتن است بعد از شهود آیات انفسی و الیضا پرسیده بودند که سیری که در بیرون نفس نوشته اند ... رشت

سیر مراتب عشر عالم خلق و عالم امر و سیر هیئة و حدانی داخل نفس هیچ نماید پس سیر در ما وراء نفس که ... شده باشد

که نفس در رنگ آن فاق ظلال اسمار الہیه است جل سلطانه و چون ظل بفضل خداوندی جل شانه نمود را از اصل خود

ساخته متوجه اصل خود گردد و محبته باصل خود پیدا کند نا چار بحکم المرء مع من احب خود را بیمان اصل خود ... یافته

و انانیت خود را بیمان اصل خواهد یافت و همچنین چون از آن اصل با صل دیگر ہست از آن اصل با آن اصل خود بر رسد

بلکه خود را عین آن اصل خواهد یافت و هلم جرا الی ان یبلغ الکتاب اجله این سیرها در آفاق

و الانفس ہست اما بدانند که هیچ سیر انفسی را سیر فی الله گفته اند آن ... گفته شده در ... این سیر ہست که گفته اند ... خته

سیر حصولی ہست و آن سیر وصولی فرق در میان حصول و وصول در مکاتیب متعدده تفصیل نوشته ... باشد

معلوم کرده باشند دیگر از قربیت ذات وصفات وافعال او تعالی جل سلطانه پرسیده بودند بیان آن نیز مخصوص تعلق دارد مصلحت نیست که نویسد هرچند از نویسد متعلق است معلوم نیست که بفهم درآید اگر بتقریر حضور هم مفهوم گردد مغتنم است دیگر از کمالات مرتبه نبوت پرسیده بودند که فنا وبقا وتجلی وسیر اربعه تعین همه در مراتب کمالات ولایات ثلثه است وسیر در مراتب کمالات نبوت بچه روش است بدانند که در مراتب عروج تا زمانیکه بانکید یگر ممتیز اندو از یکدیگر بعلم وصلی حاصل میشود آن همه کمالات داخل دایره ولایات است وچون این تمیز برطرف میشود واین تفصیل گم گردد ومعامله با جمال وبساطت صرف انجامد شروع در کمالات مرتبه نبوت بود ودران مرتبه نیز هرچند وسعت است ان الله واسع علیم اما آن وسعت وسعت دیگر است واگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاده ازین چه نویسد چه مفهوم شود ربنا اتنا من لدنك رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا بعضی اسرار نماز را که پرسیده بودند جواب آن را بوقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است دست زمانه واهل زمانه سرقه کرده چیزی نوشته می شود بر فقیر رحم کنید وباستفسار دلیر نباشید ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین الحمد لله رب العلمین والمنة اولا وآخرا والصلوة والتحیة علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام

وصحبه العظام الی یوم القیام

قد استتب بحمد الله طبع المجلد الثانی من مکتوبات
زبدة الاولیاء اسوة الاصفیاء قطب المعالی
الشیخ الکامل مجدد الالف الثانی
سمی رسول الله بالاسم الذی بشر
به المسیح روح الله علی نبینا
وعلیه من الصلوات اکملها
قدس الله علی روس المسترشدین
من نور فیوضاته فی

تاریخ سابع وعشرین من شهر ذی الحجة سنة الف ومأتین وسبع وثمانین من الهجرة النبویة بکمال التصحیح علی حسب الامکان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة علی رسوله وآله اجمعین اما بعد فهرست جلد ثالث من مکتوبات

امام العارفین

الحمد للہ علی الاتمام و آخر دعوانا ان الحمد للہ
رب العالمین

بحسن توفیق خالق کون و مکان و مخترع زمین و زمان

درین اوان میمنت اقتران اسرار عجیبه لطیفه و دقایق غریبه شریفه اعنی

مجلد الثالث

مکتوبات امام ربانی

سنه ۱۲۸۸ هجری

حضرت مجدد الف ثانی بتصحیح و تنقیح تمام باهتمام احقر الانام بشیر محمد خان جهجری غفر الله

در مطبع خاص احمدی واقع دهلی و نوبت آخرین طبع گردید

جلد سیوم مکتوبات مسمی به

معرفة الحقایق

بسم الله الرحمن الرحیم

امابعد این کلمات طیبات وحروف عالیات که هر نقطه ازان مرکز پرکار دلهای بیقرارست وبر آتش محبت
ذاتیه سپند چشم زخم اغیار وخال زینت بخش رخسار عروسان حقایق ومردمک تبصار دیده بینان دقایق
درة التاجیست از دریای امواج احدیت که بدیطولای باطن از کان غواصی آبساحل آورده ونافه جان بخشی است
از ناف آهوی بیدای هویت که بنان بیان سیاحی بمحفل آورده غنی الله تعالی فقراره بهذا الدر الیتیم وروح
مشام ارواحهم بهذا الشمیم س زهر یک نقطه اش چون نافه پرشمیم ❊ وصل جانان میزند سر ❊ ولیکن کز
بروت ور زکام است ❊ چه داند نافه اش گرد رمشام است ❊ سرایم مدح آن سیاح غواصش ❊ کنم خورشید را
چون غره رقاص ❊ مصیف زند فاروقست چون آب ❊ کنون نطق از زبان ❊ وکند سب ❊ سراپا المنح
اخلاق فاروق ❊ چراغ قبهٔ تبید هفت محفل ❊ نگاهش نقش بند غیر از دل ❊ غوث الخلائق غوات الحقایق
معراج الوصول منهاج القبول خزینة الرحمة وفینة الحکمة مشرق القلوب مشرق الغیوب بحجة العمل حجة الکمل حدیقة
الاخیار حدیقة الاحبار نور الطریقة نور الحقیقة زین العالمین عین العالمین ذروة المناعروة الرجا مرآت الذات
مرقات المحبة مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحة مصباح بیت الصباحة الصلحة البحة

المصلحین بین الفئتین مستشهد المتکلمین مستمسک الموحدین برهان السلف سلطان الخلف وثیقة زبدة الوفود
ملحمة المهدی الموعود زکار الاصل والفرع منار الدین والشرع وارث سید البشر منور المائة الحادیة عشر مجدد
الالف الثانی الامام الربانی که اگر دو زوصفش خامه گاه بچه نم دریا بدارد ودریا بپکارش همان بهتر
کزین پس گوش باشم وسرایم نغمه وخاموش باشم المسمی بالمصطفی بالاسم الذی بشر به علیه السلام الشیخ احمد بن الشیخ
عبد الاحد الفاروقی نسبا والحنفی مذهبا النقشبندی مشربا فی الفروع ادام الله سبحانه ظل حیاته علی العالمین
ما دام اسم من بحار برکاته الی یوم الدین حبذا وقت وحال آن ناظران سلیم البال که چون سواد نظر برین
مداد که سواد اعظم اسرار وحکم است بگشایند و باعلام ربانی از ان مداد همه امداد و حضور یابند و از ان سواد
سویدای دل را پر نور و خوشتاب نمایند آن عاریان مستقیم الاحوال که چون لسان شان آشنای این شگرف
قلم گردد بالهام سبحانی جان شان در شکر وسکر گردد و مرحبا مر آن صحبان پاک نهاد و مستعدان
نیک اعتقاد را که چون از غایت وقت و غموض حال این نکات و رموز که وراء طور عقل است از ایشان
پرده بگشایند بعدم یافت و قصور دریافت خویش را متهم داشته راه صدق و نیاز پویان باشند که کسی را
از ایشان جز ایشان نداند بگو یا همه ایشان مسلم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدیه از ان بدست آرند فیا للمحن
خستی به واحسرتا از ان خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین الهامات غیبیه بفهم شان بلند
و موافق طبع شان آید بر مهاره قال و بحث خیال صاحب این مقال را حجر دارند و آنچه از بیان
چنین حیثیان نیاید از کوتاهی نظر زبان زبان به نیش دراز کنند و بحکم الم برالا یزال عدو الما جهل چنگ جنگ
ساز کنند ندانسته اند که این طائفه علیه دانشمندان اسرار خفیه بیان نموده اند ایشان نمیداند این همه مجاز
زمطربست الله سبحانه اخوان ما البصیرة و اسرار غیب پاک صفا کیش بیا گردانا د
و از تقلید و نقل نیل مخلصان عالم الاسرار که سرپای دل گردان مخلص بخشاد و آنچه گفتم در انها آمد میان
بند شاید از اسم از صاحب این اسرار شنوند که بر حال تو هم حال تو هم برهان و دلیل شد جلد اول
مکتوبات معدن الفتوحات که در المعرفت نام اوست و تاریخ اختتام یافت بعضی تشنگان زلال مقال الحضرت
اقدس ساختند که اگر اشاره عالیه وارد شود بنحای اسرار که بعد ازین از چشمه خامه گوهر نثار ابداعی یابد
جمع نموده دریای جلد ثانی پدیدار گردد بندگان حضرت از غایت بکشاده و بست جواب فرمودند

علوم که تبیین و تحریر آنهاست در آن فکرت و حیرتم که آیا مقبول و مرضی بودند یا نه آنگاه خاموش گشته منتظر
بشارت و اشارت گشتند فردای آن روز فرمودند که دوش ندا در دادند و ظاهر ساختند که اینهمه علوم که
نوشته بل هرچه در گفتگوی تو آمده همه مقبول و مرضی است که اشارت بنوشتهای من کرده فرمودند
اینهمه را گفته ایم و بیان ما است در آن وقت همه آن علوم را بنظر نیز درآوردند و من بر یک یک آنها لا و تفصیلا
نظر نکردم سیاه در علوم می‌گردد فتی مراد از اشارت دی بود همه را در آن حکم داخل یافتیم الحمد لله علی الاحسان
قلم محترم را بنگارش اسرار قدم جریان دادند و چون آن جلد بنود و نه (۹۹) مکتوب رسید که مطابق اسماء حسنی است
بر همان ختم شد در سالی که تاریخ آن از نور الخلایق هویداست بعضی مکاتیب که بعد از آن بر منصه گذارش و
صحیفه نگارش آمد الامیر النسیب و السید الحبیب قطب زمانه در یگانه بیت و تفرید الحجری و کانی بتن
تجرید از روحی و جاسنے بود م از آینه ساز دنور زایل بود م او صیقل آینه دلش معدن الایقان و العرفان
محمد نعمان بن شمس الدین یحیی الشهیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمه الله و ابقاه که از کمل خلفاء بزرگ حضرت
ایشانند بامر عالی آنحضرت در صوب دکن رهنمای بریه و مروج این طریقه علیه اند التماس نمودند که آن
لآلی منثوره را فراهم آورده در سفینه جلد ثالث مرموز کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب
بسی و چند رسید میان خدمت سیادت پناه و خادمان این درگاه مهاجرت صوری ضروری حایل
گشت و حضرت ایشان را نیز مدت روزگار طویل ضمیر بی نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشفات نیامد تا آنکه
بتایید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین سال آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول
این جلد بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین (۱۰۲۱) مبرهن است بخاک نشینی عتبه علیه استعداد یافت
مقارن آن دریای لسان غیب و انبوب بیان حضرت ایشان در تموج تقریر و بجوشش تحریر آمد و از غایت
رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین بجمع آن مسودات و نقل آن از سواد ببیاض ممتاز گردید و
باتمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث (۱۰۲۱) نیز معین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب بصد
و سیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویداست و نسبت اعتبار بتقریر بر آن بغایت شایان
و زیبا بر همان انجام یافت و رساله که اساس الراسخین ملوح است بعد از آن مکتوبی را که بتازگی علوم
جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که مسک الختام گردد و چنان شد که بالحاق آن تطابق

گلدسته قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً طلاب ازین مائده پر فائده قوت جان را
و قوت ایمان باد واسطه یوم التناد و بحق الحق هادی الی سبیل الرشاد **مکتوب اول** بسیادت
پناه میر محمد نعمان در جواب سؤال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه دررود یافت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت تقدیر
بسیار کشید حضرت حق سبحانه و تعالی سعی الشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات
و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند بود و الا این بیان اند بضرورت انعقاد دامی نماید بدانند
که هر شیء با ماهیت خود آن شیء شیء است و از برای ثبوت ماهیت مر آن شیء را هیچ جعل جاعل در کار نیست
که ثبوت شیء مر نفس خود را ضروری است ازینجا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیة مجعول
نیستند جعل جاعل از برای اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در اتصاف ثوب است بلون
نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در
نفس شیء نشد بلکه در اتصاف شیء بوجود شد پس ثابت شد که شیء بماهیة خود خود شیء است و این معنی
در نظر کشفی در ظل شیء و عکس شیء مفقود است که عکس و ظل شیء بماهیة ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست
بلکه بماهیة اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیة ندارد همان ماهیة اصل است که بظل خود در ظهور
نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل با اصل خود ظل است نه بنفس خود و چون
عالم ظلال و عکوس افعال واجبی است جل سلطانه ناچار افعال که اصول و مبدا ان عالم بعالم اقرب باشند
و همچنین افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم و از اصول عالم که افعال
باشند اقرب باشند که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل
جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم از عالم و از افعال و صفات واجبی اقرب باشند این
بیان اقربیت او تعالی که در حیز تحریر و بیان آمد عقلا اگر بنظر انصاف ببینند محتمل که قبول این معنی نمایند
و اگر قبول نمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدمات معقوله نیز مندرج است
اگر سیادت پناهی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعه این مکتوب سازند گنجایش دارد و نوشته
بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اهل الله و هر چه صلاح بینند محتمل که مبارک باشد

وچون میر مشار الیه تفویض این امر نمایند فرمایند که نسخه استعداد و سازند یک نقل آنرا بسر هند فرستند مسودات را بمحافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندن شما حیران است از انسبکه حریص ملاقات شما است برفتن شما طالب نمیتواند گشود و بماندن هم دلالة نمیتواند نمود که مبادا سبب فوت مدعای جمع کثیر باشد اینقدر هست که اگر بروند خواجه محمد هاشم را فرستند که چند روز در صحبت باشد و اخذ بعض علوم و معارف نمایند که جوان قابل ظاهر میشود مشار الیه مربی شما است و نزد او قدوان شما استفسارها را با و حواله فرمایند که جواب گرفته بخدمت شما رسانند والسلام

مکتوب دوم

بحضرت جامع الاسرار والعلوم مخدوم زاده نامی گرامی خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی ورود یافته در مواعظ و انقطاع از خلق و توسل بجناب حضرت حق سبحانه و تعالی ٭ الحمد لله رب العالمین فی السراء والضراء و فی الیسر والعسر و فی النعمة والنقمة و فی الرحمة والزحمة و فی الشدة والرخاء و فی العطیة والابتلاء والسلام والصلوة علی من ما اوذی نبی مثل ما اوذی و ما ابتلی رسول نحو ابتلائه لهذا صار رحمة للعالمین و سید الاولین والآخرین فرزندان گرامی وقت ابتلا هرچند تلخ و بیمزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم است و وقت در نبود چون شما را فرصت داده اند بحمد خدا جل شانه بجا آورده متوجه کار خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت بر خود تجویز نکنند و یکی از سه چیز باید که خالی از آن نباشند تلاوت قرآن مجید و ادای نماز بطول قرائة و تکرار کلمه طیبه لا اله الا الله باید که به کلمه لا نفی آلهها سواها ی نفس خود نمایند و دفع مقاصد و مرادات خویش کنند مراد نمود طلبیدن دعوی الوهیت خود کردن است باید که هیچ مرادی را در ساحت سینه گنجایش نبود و هوسی در متخیله نماند حقیقت بندگی متحقق شود مراد خود خواستن مستلزم دفع مراد مولی خود است و معارضه کردن است بصاحب خود یعنی مستلزم نفی مولائی خود است و اثبات مولویت خود قبح این امر را نیک دریافته نفی دعوی الوهیت خود نمایند تا زمانیکه از مرادها و هوسها تمام پاک نگردند و جز مراد مولا مرادی نداشته باشند یعنی بعنایت الله سبحانه امید است که در ایام بلا و در اوقات ابتلا بسهولة میسر گردد و در غیر این ایام این مرادها و هوسها سدها سکندریه است در گوشه ها خزیده باین امر مشتغل باشند که فرصت غنیمت است در زمان رفتن اندک را به بسیار قبول میفرمایند و در غیر زمان رفتن ریاضات و مجاهدات شاقه در کار است خبر شرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مراد و هوی خود را نمانند والده

هد ربه

پیدا با تعیینے مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوال این نشاره چون گذرنده است چه در عرض نمایم آنچه
برخورداران شفقت دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اهل حقوق را تا توانید از جانب ما راضی سازید
و بیمار سلامتے ایمان مدد و معاون باشید مکرر و مؤکد نوشته میشود این وقت را با مور لاطائل صرف نکنند
و بغیر ذکر الهی جل شانه باید که هیچ چیز نپردازند اگر مطالعه کتب و تکرار طلبه بود وقت ذکر است هوای افسانه را
در آنها باطل اند در تحت لا آرید تا تمام منتفی شوند و هیچ مراد و مقصودی در سینه نماند حتے که خلاصی من که
بالفعل از اهم مقاصد شما است نیز باید که مراد شما نباشد به تقدیر و فعل و اراده او تعالی راضی باشید و در جانب
اثبات کلمه طیبه غیر از غیب هویت که ورای ورای معلومات و متخیلات است هیچ نباشد غم حویلی و سرا و جا
و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سهل است باید که هیچ چیز مزاحم وقت شما نشود و غیر از مرضیات حق جل و علا
مراد و مرضی شما نباشد اگر ما سی مردیم این پیشه یا میرفت که در حیات ما رفته باشد هیچ فکر نکنند اولیا
این امور را باختیار خود گذاشته اند یا باختیار او تعالی این امور را گذاریم و شکر بجای آریم و سلام است
الرا از مخلصان باشیم بفتح او ما باید نشسته اند بهانه را وطن نگاه بدید تا چند روزه هر جا که گذرد
باید که با وجود حق جل شانه گذرد مال دنیا سهل است متوجه آخرة باشند و الحمد و خود را شامل بهنود
ترغیب آخرة نمایند ما نه یکدیگر اگر حق سبحانه تعالی خواسته باشد بسیر خواهد شد و الا تقدیر الهی
او تعالی راضی باشند و دعا کنند که در دار السلام جمع کردیم و تلافی ملاقات دنیا را کریم او تعالی در آخرت
حواله نمائیم الحمد لله علی کل حال **مکتوب سیوم** بسیادت مآب میر محب الله مانکپوری در رد و یا فتنه
در بیان معنی کلمه طیبه لا اله الا الله الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی لا اله الا الله نیست هیچ احدی
که استحقاق الوهیت و معبودیت داشته باشد مگر خدای بی همتای جل شانه که واجب الوجود است
از سمات نقص و حدوث منزه و مبرا است زیرا که مستحق عبادت که عبارت از کمال تذلل و خضوع و
انکسار است کسے است که جمیع کمالات او را ثابت است و جمیع نقائص از وی مسلوب است او همه اشیاء
به ایجاد و توابع وجود محتاج اند او به هیچ چیزی و هیچ امر محتاج نه نافع و ضار اوست و هیچ بے اذن او
به هیچ یکی ضرر و نفع نمیتوانند رسانید این چنین کس با این صفات کامله غیر او تعالی نیست و نشاید که باشد
چه اگر غیر با این صفات کامله بے زیادتی و نقصان متحقق شود غیر نخواهد بود اما آن غیر عینیا متمایز ولا

تمایز شمرد و اگر اثبات غیریت با ثبات تمایز نماییم لازم می آید نقص او که منافی الوهیت و معبودیت است
زیرا که اگر جمیع کمالات او را اثبات نکنیم تا تمایز پیدا کند لازم می آید نقص او و همچنین اگر جمیع نقایص از وی
مسلوب نماییم نیز نقص لازم است و اگر اشیا بوی محتاج نباشند برای چه مستحق عبادت ایشان بود
و اگر وی بشی از اشیا در امری از امور محتاج بود ناقص باشد و همچنین اگر نافع و ضار نباشد اشیا را
با وی چه احتیاج بود و چرا مستحق عبادت ایشان باشد و اگر احدی بی اذن او باشیا ضر و نفع تواند
رسانید او بیکار است اند و مستحق عبادت نماند لا یکون الجامع لهذه الصفات الکاملة الا واحد لا
شریک له و لا یستحق العبادة الا هو الواحد الفرد **سوال** اگرچه تمایز باین صفات بنحوی که
مبین گشته است مستلزم نقص او است که منافی الوهیت و معبودیت است اما تواند بود که آن غیر
صفات دیگر داشته باشد که باعث امتیاز گردد و هیچ نقص لازم نشود هر چند ما آن صفات را ندانیم
و حیثیت **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کامله است یا از صفات ناقصه بهر تقدیر
محذور مذکور لازم است هر چند ما آن صفات را بخصوص ندانیم که حیثیت اینقدر معلوم است که از دائرهٔ کمال
و نقصان خارج نیست و بهر تقدیر نقص دامنگیر است چنانچه گذشت و دلیل دیگر بر عدم استحقاق معبودیت
غیر حق سبحانه و تعالی آنست که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی و توابع وجود اشیا کافی
باشد و نفع و ضرر اشیا باو سبحانه مربوط بود دیگری بیکار و بی حاصل محض بود و هیچ احتیاجی اشیا را
باو نباشد پس استحقاق عبادة او را از کدام راه پیدا شود و اشیا چرا تذلل و خضوع و انکسار باو پیش
آیند کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند و اصنام تراشیده را معبود خود سازند بزعم فاسد که
اینان نزد حق سبحانه و تعالی شفعا ما خواهند بود و توسل اینها بحضرت حق سبحانه و تعالی تقرب خواهند
نمود و نمی بی خردان از کجا بسته اند که اینان را مرتبه شفاعت خواهد بود و حضرت حق سبحانه و
تعالی اینها را اذن شفاعت خواهد فرمود و بمجرد توهم احدی را در عبادت شریک ساختن جل و علا
نهایت خذلان و خسارة است عبادت امر آسان نیست که بهر سنگ و جماد کرده آید و هر عاجزی را
بلکه عاجزتری از خود را مستحق عبادت تصور کرده شود و بی معنی الوهیت استحقاق عبادت متصور
نیست هر که صلاحیت الوهیت دارد مستحق عبادت است و هر کرا این صلاحیت نیست این استحقاق

نیست و صلاحیت الوہیت مربوط بوجوب وجود است اگر وجوب وجود نباشد الوہیت را اثبات باید و مستحق
نبود بلی عقلا اند که حضرت حق سبحانہ را در وجوب وجود شریک ندانند و در عبادة با او تعالی شرکا اثبات
نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق عبادت است و چون در وجوب وجود شریک نبود
استحقاق عبادت هم شریک نباشد و استحقاق عبادت شرکا ثابت نشود تا ملزم شریک ساخته
است در وجوب وجود پس بتکرار این کلمہ طیبہ ہم نفی شریک وجوب وجود باید ساخت
و ہم نفی شریک استحقاق عبادت بالا الہ واحد و الفعل و درین راه نفی شریک استحقاق عبادت
است که مخصوص بدعوت انبیا است علیہم الصلوات والتحیات والتسلیمات مخالفان که ملتزم ملة
انبیا نیستند علیہم الصلوات والتسلیمات نیز بدلائل عقلیه نفی شریک وجوب وجود مینمایند و واجب الوجود
جز یکی را نمیدانند لیکن ازان معامله استحقاق عبادة غافلند و از نفی شریک استحقاق عبادة
فارغ از عبادت غیر حق شے ندارند و این دولت [illegible] انبیا علیہم الصلوات والتحیات
که ہم وجوب مینمایند و رفع استحقاق عبادت غیر میفرمایند شرک با این بزرگواران کسی است که
عبادت غیر حق سبحانہ گذاشته است اگرچه بنفی شریک وجوب وجود قائل شده باشد اهتمام انبیا بنفی
عبادت ماسوی حق است سبحانہ [illegible] و مستلزم نفی شریک وجوب وجود است
پس تا زمانیکه کسے بشرایع این بزرگواران علیہم الصلوات والتحیات که منبی از نفی استحقاق عبادت
ماسوی است متحقق نشود از شرک نرهد و از شعبہ شرک عبادت آلهہ آفاقی و انفسی نجات نیابد
که شرایع انبیا علیہم الصلوات والتحیات متکفل [illegible] است بلکه مقصود از بعثت ایشان تحصیل این دولت
است و بغیر شرایع این بزرگواران نجات ازین شرک میسر نیست و توحید بے اتباع ملة انبیاء
علیہم الصلوات والتحیات ممکن نه قال الله تبارک و تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به مراد الکریمة ما اراد الله
سبحانہ و یحتمل ان یراد الغفران الابتداء بلا شرایع [illegible] تقدیم التعذیب [illegible] فذکر الملزوم
واراد اللازم فحینئذ [illegible] من ان الشرک کما لا یغفر [illegible] التخصیص
و یحتمل ایضا یکون معنی ان یشرک به ان یکفر به لان انکار الشرایع کفر بالله سبحانه فلا یغفر والعلاقة
بین الشرک والکفر بالخصوص والعموم فان الشرک کفر خاص من مطلق الکفر فذکر الخاص و اراد اللازم

تجویز فیه ما نحو ہمه من ان الشرک کما لا یغفر لا یغفر انکار سائر الشرعیات ایضا فما وجه التخصیص باید دانست
که عدم استحقاق عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی است لا اقل حدسی است که کسی معنی عبادت را ۱۲
نیک تعقل کند بی توقف حکم بعدم استحقاق عبادة نماید مر ان غیر را مقدماتی که در بیان این معنی
آورده میشود از قبیل تنبیهات است که بر بدیهیات نمایند او را نقض و مناقضه و معارضه برین
مقدمات گنجایش ندارد و نور ایمان ابدا کافر است درک انتقادات نماید بسیاری از بدیهیات
است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعی که بمرض ظاهر و علت باطن گرفتار اند
و بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی است **سوال** در عبارت مشایخ طریقت قدس الله تعالی
اسرارهم واقع شده است که هر چه مقصود تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملی که از صدق
دارد کدام است **جواب** مقصود شخص متوجه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل
آن مقصود خود در اضعاف میدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمل میکند و
تقاعدی نمی ورزد و این معنی مؤدای عبادت است که بمعنی از کمال ذل و انکسار است پس مقصودیت شئ
مستلزم معبودیت آن شی شد پس نفی معبودیت غیر حق سبحانه و تعالی وقتی متحقق شود که غیر حق سبحانه
جل شأنه مقصودی نماند و مراد او جز او تعالی چیز دیگر نباشد در تحصیل این دولت مناسب حال سالک معنی
کلمه طیبه لا اله الا الله لا مقصود الا الله است چندانکه تکرار این کلمه باید نمود که از مقصودیت غیر نامی
و نشانی نماند و مراد او جز او تعالی هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیت غیر صادق بود و در رفع آلهه متکثره
محق باشد این قسم نفی آلهه متکثره نمودن و از نفی مقصودیت نفی معبودیت غیر آمدن شرط کمال
ایمان است که بولایت مربوط است و نفی آلهه هوای منوط باطمینان نفس مطمئنه گردد و این معنی متوهم نیست
و اطمینان نفس بعد از کمال فنا و بقا متصور است و در ظاهر شریعت غرا که مبنی از یسر و سهولت و مشعر
برفع حرج عبادست که بر ضعف مخلوق گشته اند تنت که اگر در تحصیل مقصودی عیاذا بالله سبحانه مرا
ربقه شریعت بیرون انداز و در حصول آن از حدود شرعیه تجاوز نماید آن مقصود معبود او باشد و الا نه بود
و اگر آن مقصود همچنین نبود و در تحصیل حصول آن ارتکاب منکرات شرعیه نماید آن شیء نبود ممنوع شرعی
نبود گویا آن مقصود از مقاصد او نیست و آن معبود از مطالب آن نه بلکه مقصود او فی الحقیقه حق است

یعنی فهم نماید مر غیر حق سبحانه را ۱۲

۸۰

سبحانه و مطلوب باشد و نوافل شرعیه او تعالی پیش از میل طبعی با آن حتی مقصود پیدا کرده است
و اینها از باب احکام شرعیه است و در حقیقت شریعت که بکمال بیان و دلالت می‌نماید حسم ماده مقصودیت غیر
مطلوب است چه در تجویز مقصودیت غیر حق سبحانه و تعالی بیم آنست که با مداد و اعانت استیلای
هوای نفس تعالی مقصودیت غیر معارضه مقصودیت حق سبحانه و تعالی پیدا کند بلکه فضول از راه حصول
مراضی حق جل و علا اختیار نماید و بخسارت ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقا در اکمال ایمان
ضروری آمد تا از زوال و رجوع بامور محفوظ بود اگر بعضی از صاحب دستان را بعد از نفی اراده
و رفع اختیار صاحب اراده و اختیار نسیان نموده اختیار و اراده جزئیه را از وی مسلوب گردانیده باشند
صاحب اختیار و اراده کالمیت نماید تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواهد نمود ان شاء الله تعالی ربنا اتمم لنا
نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی جمیع الانبیاء من الصلوات
و التحیات و التسلیمات و البرکات اتمها و اکملها **مکتوب چهارم** بسیادت و ارشاد پناه میر محمد
نعمان در تاویل این کریمه لا یمسه الا المطهرون قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون
مراد از این کریمه ما اراد الله سبحانه و هر چه که در مقام تفهیم قاصری در آید آنست که مس
نمودن اسرار مکنونه قرآنی آنگروه جماعه که از لوث تعلقات بشریه پاک شده باشند هرگاه نصیب پاکان مس
اسرار قرآنی بود بدیگران چه رسد و معنی دیگر آنکه بخوانند قرآن را یعنی نشاید که بخوانند قرآن را
مگر جماعه که نفوس ایشان از هوا و هوس منزکی شده باشد و از شرک جلی و خفی و از آلهه آفاقی و انفسی
مطهر گشته بیانش آنست که مناسب حال مبتدی سالک ذکر است و نفی ماسوی الله که تا بحدی
هیچ از ماسوی معلوم نماند و هیچ چیز غیر از حق سبحانه مراد نباشد اگر بتکلف چیزی را بیاد آورد بمند
یاد پیش نیاید و مقصود وی نبود و چون چنین شود که از شرک پاک گشته باشد و از آلهه آفاقی و انفسی منزه
شده این زمان می‌سزد که بجای ذکر تلاوت قرآن نماید و بدوام تلاوت ترقیات فرماید پیش از حصول
این حالت مذکوره تلاوت قرآن نمودن داخل اعمال ابرار است و بعد از حصول این حالت تلاوت قرآن
از جمله اعمال مقربین چنانچه ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از جمله اعمال مقربین بوده است
اعمال ابرار از جمله عبادات است و اعمال مقربین از جمله مقامات [illegible]

او مستعملین سنت شنیده باشند و اکتفا بعبارت از باطل نسبوی حق همان قدر فرق که در میان ابرار و مقربان است در عبادات و تنگ ایشان نیز همانقدر تفاوت است باید دانست ذکری که مبتدی را در امداد اعمال مقربین بود آنست که از شیخ کامل مکمل اخذ نموده باشد و مقصودش سلوک طریقت بوده الا ان ذکر نیز از جمله اعمال ابرار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب پنجم

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان بعضی از احوال و اذواق خاصه حضرت الشان مد ظله العالی

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخفی نماند که تا زمانیکه بعنایة الله سبحانه از غایت صولت جلال و غضب او تعالی تجلی نفرموده و محبوس قفص زندان نگشتم از تنگنای ایمان شهودی بالکلیه نترسیم و از پس کوچهای ظلال خیال و مثال تمام نبرآمدم و در شاه راه ایمان بغیب مطلق العنان تبختر ننمودم و از حضور بغیب و از عین بعلم و از شهود باستدلال بر وجه کمال نپیوستم و هنر دیگران عیب و عیب دیگری از هنر بذوق کامل و وجدان تام نیافتم و شربتهای خوشگوار بی نمکی و بی ناموسی و مربا های مزه دار خواری و رسوائی را نچشیدم و از جمال طعن و ملامت خلق حظ نگرفتم و از حسن بلا و جفای مردم محظوظ نشدم و کالمیت بین یدی الغسال گشته بالکلیه ترک اراده و اختیار نکردم و رشتهای تعلق آفاق و انفس را تمام و کمال نگسستم و حقیقت تضرع و التجا و انابت و استغفار و ذل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاس رفیع المنزلة استغنای حضرت حق سبحانه را که محفوف بسرادقات عظمت و کبریائی است مشاهده ننمودم و خود را بنده خوار و زار و ذلیل و بی اعتبار و بی هنر و بی اقتدار و با کمال احتیاج و افتقار معلوم نشناختم وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم اگر محض فضل تواتر فیوض و واردات الهی جل سلطانه و توالی عطیات و انعامات نامتناهی او سبحانه درین محنت کده شامل حال این شکسته بال نشدی نزدیک بود که معامله بیاس رسد و رشته امید گسسته گردد الحمد لله الذی عافانی فی عین البلاء و کرمنی فی نفس الجفاء و احسن بی فی حالة العناء و وفقنی علی الشکر فی السراء والضراء و جعلنی من متابعی الانبیاء و من مقتفی آثار الاولیاء و من محبی العلماء و الصلحاء صلوات الله سبحانه و تسلیماته علی

علیهم ... که صحابه ... الا به **مکتوب ششم** بمعارف آگاه شیخ بدیع الدین در بیان آنکه ایلام محبوب
از انعام ... جلال ... از جمال محبوب بهتر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که
... از حال ... نوشته ... رسید از جفا و ملامت خلق نوشته بودند آن خود جمال
... ... تعالی که الشبانست باعث قبض وکدورت چرا باشند و اوائل حال که
... ... مشید انوار ملامت خلق از بلاد وقری در رنگ سحابها نورانی
... ... از حضیض با وجوی برند سالها تربیت جمالے قطع مراحل بنمودند بجالا
تربیت جلال ... نمایند درتمام صبر بلکه در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی
دانند ... ذوق ... فتنه نه ذوق مانده است و نه حال باید که ذوق و حال صفا عف
باشد که جفای ... وفای او بیشتر لذت بخش است چه باشد در رنگ عوام سخن کرده آید و
دور از صحبت ... رفته آید بخلاف گذشته جلال را بیش از جمال نگارند و ایلام را زیاده از
انعام تصور نمایند ... جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمراد خود است و در جلال و ایلام خالص
مراد محبوب ... مراد اینجا وقت و حال سابق است شنتان ما بینهما از زیارت
حرمین ... نوشته بود چه ... حسبنا الله ونعم الوکیل **مکتوب هفتم** بسیادة پناه
... در بیان تحمل ایذای خلق بعد حمد و صلوة و تبلیغ الدعوات مکرر سیادت صحیفه
... سیادت پناه ... رسید محبت ... فرحت فراوان رسانید از تحمل ایذای خلق چارة
... جفای اقارب گذرند قول الله تعالی آمر الحبیبه علیه وعلی آله الصلوة والسلام فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل ولا تستعجل لهم کے در سکونت انتقام عین ایذا و جفا است و شما در مقام فرار
از آن مکان ... تا ... چه توان کرد **بیت** سر که عاشق شد اگرچه نازنین
عالم است ... که راست آید بایسے باید کشید اندراج یافته بود اگر اجازت باشد در آله
باش نزول ختیار کنم منزلے تعیین نمایند تا از افراط جفای انجا رفته نفسے راست کنند هذا هو
طریق رخصة و طریق عزیمة بصبر و التحمل علی الایذاء درین ضعف بقیر بمالے آید چنانچه
معلوم شما است از جهت بجید کلمه اقتصار نمود والسلام **مکتوب هشتم** بحقائق آگاه مولانا محمد سعید

دربیان آنکه غیب ظلیت شهود نمود و محبت تنها بغیب مقابل شهود است که شائبهٔ ظلیت
وارد و غیب ازین شوب مبراست پس از شهود اکمل باشد لیکن هرگاه سید البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام در شب معراج بدولت رؤیه مشرف شده باشد که ماورا رو را در طور قات ظلال است
و از شوب شائبهٔ ظلیت اقدس است چرا در حق او علیه و علی آله الصلوة والسلام غیب اکمل از رؤیت
بود و اکتفا بغیب از برای رفع ظلیة بود چون رفع ظلیة بالکلیه در عین حضور میسر شد و غیب حجب و کار
بود این دولت است که مخصوص سید الکونین است علیه و علی آله الصلوة والسلام و اکمل تابعان
او را علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ازین مقام بتبعیت و وراثت نیز نصیب است چنانچه رؤیت نیست
شهود و مشاهده هم نیست ازین مقام تعبیر بغیب بهترین عبارات است تفصیل این مقام بگفت راست
نمی آید هر کس را نذاید یافت خود خواهد دریافت و هو وراء ذلک و لا نصیب منه الا لاقل القلیل والسلام

++ **مکتوب نهم بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان آیه کریمه ما آتاکم الرسول**

فخذوه الآیة بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا واتقوا الله ذکر
التقوی بعد ذکر الامتثال للاوامر والانتهاء عن المناهی اشارة الی اهتمام الانتهاء الذی هو حقیقة
التقوی وانه هو ملاک الدین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبارک ملاک دینکم
الورع وقال علیه الصلوة والسلام فی موضع آخر لا تعدل بالرعة شیئا والرعة هو الورع
والوجه لهذا الاهتمام والله سبحانه اعلم بالصواب ان الانتهاء اعم وجودا واکثر
نفعا اما انه یوجد فی ضمن الامتثال ایضا لان الاتیان بالامر انتهاء عن ضده وهو ظاهر
واما اکثریة نفع الانتهاء بغیر جهة عمومه فلانه مخالفة محضة مع النفس لا حظ للنفس فیه
بخلاف صورة الامتثال فان للنفس قد یتلذذ فیه وکلما فیه زیادة مخالفة مع النفس لا شک انه
اکثر نفع واقرب طرق الی النجاة فان المقصود الاصلی من التکلیفات الشرعیة قهر النفس لانها انتصبت بمعادات
الله سبحانه ورد فی الحدیث القدسی عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی فکل طریق من طرق
المشایخ تکون رعایة الاحکام الشرعیة فیها اکثر یکون اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة
مع النفس الا و هو الطریقة النقشبندیة هذا قال سیدنا و قبلتنا الاعلی بهاء الحق والدین المشتهر بنقشبند قدس سره

وجدت طریقنا اقرب طرق الی الله سبحانه لوجود کثرة المخالفة مع النفس فی ما بینا فی بذ
رعایة الشریعة فی هذه الطریقة فیما لا یخفی علی المصنف الفطن الخالص فی طرق المشایخ ومع ذلک
تنبیه بزیادة الایضاح فی بعض الرسائل والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال وهو سبحانه حسبی
ونعم الوکیل وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد واله وصحبه وسلم وبارک والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دهم بسیادت وارشاد پناه میر محمد نعمان در تفسیر آیه کریمه واذا سالک عبادی عنی فانی
قریب الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی قال الله تعالی واذا سالک عبادی عنی فانی قریب
قرب حضرت حق سبحانه وتعالی هر چند بیچون وبیچگونه است اما وهم را انجا گنجایش جولانگاه هست
اقربیت او تعالی که از حیطه وهم خارج است واز دائره خیال بیرون لهذا قرب دان بسیار اند و
اقربیت دان قلیل نهایت قرب تا حصول اتحاد است هر چند اتحاد هم مجرد توهم است و اقربیت
از گذشت اتحاد است در جانب قرب اگرچه عقل از خود نزدیکتری را غیر از بعید تصور نکند این از
کوته نظری عقل است که بدوربینی عادت کرده است واز خود نزدیکتری را دریافته والسلام

مکتوب یازدهم بسیادت پناه میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیت انسان که مرکب از
اجزاء عشره عالم امر وخلق است وترجیح قلب انسان بر عرش مجید الحمد لله وسلام علی عباده الذین
اصطفی آدمی نسخه ایست جامعه که مرکب از اجزاء عشره است از عناصر اربعه ونفس ناطقه وقلب وروح
وسر وخفی واخفی وقوی وجوارح دیگر که در انسان است همین اجزاست واین اجزا با یکدیگر
متضاد اند تضاد عناصر اربعه با یکدیگر ظاهر است وهمچنین ضدیت عالم خلق با عالم امر هویداست
وبیگانه عالم امر هر یکے بامر مخصوص است وبکمالی منسوب ونفس ناطقه خود خواهان هوای خود است
بهیچ یکے سر فرو نمی آرد وعنایت خداوند جل سلطانه این اشیا متضاده را بقدرت کامله
خود صورت هر کدام را شکسته جمع فرموده است ومزاج خاص وهیئت وحدانی عطا نموده بعد از حصول
مزاج خاص وهیئت وحدانی بحکمت بالغه خود صورتی او انجشیده است تا حفظ اجزای متفرقه متضاده
او نماید این مجموعه را مسمی بانسان گردانیده وباعتبار جامعیت وحصول هیأت وحدانی بشرف
استعداد خلافت مشرف ساخته اند دولت بعد از انسان هیچ یکے را میسر نشده است عالم کبیر

اگرچه بزرگ است اما از جامعیت خالی است و از جهتی و حدانی بی نصیب این امر او جمیع افراد
انسانی ثابت است و عوام و خواص انسان در همین معنی شرکت دارند باید دانست که اشرف اجزای
عالم کبیر عرش مجید است و تجلی مخصوص بآن فوق تجلیات اجزای دیگر است زیرا که آن تجلی جامع است
و آن ظهور مستجمع اسما و صفات وجوبی است تعالت و تقدست و ایضا آن تجلی دائمی است گنجایش
استتار ندارد و قلب انسان کامل که مناسبت بعرش دارد و آنرا عرش الله میخوانند آن تجلی
عرشی نصیب او افر دارد و حفظ کامل تمامیة ما فی الباب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن
جزئی است اما قلب شعوری دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلی است و ایضا قلب مظهر است
که گرفتاری بظاهر خود دارد بخلاف عرش که ازین گرفتاری خالی است لاجرم قلب را بواسطه
این شعور و گرفتاری ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم المرء مع من احب قلب با کسی است که بآن
گرفتاری دارد و مفتون محبت اوست اگر محب اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر
محب ذات است تعالت و تقدس معیت آنجا درست کرده و از گرفتاری اسما و صفات درگذشته بخلاف
عرش مجید که تجلی مجرد از اسما و صفات در حق او غیر واقع است والسلام **مکتوب دوازدهم** بسیادت پناه
میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوت قرآن و طول قنوت در نماز الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع
و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر باین روش همه وجه بذکر
بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با اینهمه هرچه جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهای
دیگر در رنگ ثمرات و نتایج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام بهتر است ذکر نفی و اثبات
یا تلاوت قرآن و نماز بطول قنوت ذکر نفی و اثبات در رنگ وضو است که شرط نماز است تا طهارت
درست نشود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات
و سنن هرچه کنند از عبادت نافله داخل و بال است اول ازاله مرض خود باید ساخت که مربوط
بذکر نفی و اثبات است بعد از آن بعبادات و حسنات دیگر که در رنگ غذای صالح اند مردان را
باید پرداخت پیش از زوال مرض هر غذا که تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع هرچه گیرد علتی

علة شود و انجام این معامله لازم نیست که تعیین نموده آید که آن جاله خود کو بای تمامی خود دست
نوشته بودند که جلد ثالث نام چه کس مسجل شود پیش ازین هم ظاهر فقیر نوشته بود که باسم شما
مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا هم همان سخن است بهتر از شما که خواهد بود همواره دل را نگران
توان گفت که بجانب شماست وجهی از برای نشستن شما در آگره معلوم نیست هر چند در جوار است
اما از ملاقات خالی است بی اعتبار است بتقریب فقیر اینجا نباشند مرا بجدائی ارحم الراحمین سپرده
متوجه وطن شوند و مشتاقان آنجای را مسرور سازند اگر وجهی از برای ماندن آنجا در دل تصور
آورده باشند امر دیگر است والده محمد امین موفق باشند و به عصمت و آبرو بود واقعه های دو سه ابتر
که نوشته بودند بمطالعه در آمد هر چند چیزهای خوش مکدر بسیار دارد اما نیست که آخر هر کدام
بخیریت میشود فرمایند که ازین قسم واقعات باید که متنبه باشند و بتوبه و استغفار تلافی نمایند تعلقات
دنیوی و مزخرفات فانی لاشی محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلا نگردد و پیش نظر باید
که احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چه در کار است که لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزهای نفس
در آید آن خود داخل لهو و لعب است در ذکر هر چند مشقت بود بهتر باشد نماز پنجوقت ادا نموده
اوقات را بذکر الهی جل شانه معمور دارد و به التذاذ ذکر معطل نباشد و باید که خدمت شما غنیمت
دانسته در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلی بجانب ایشان بروید و برفق تمام بجانب خود کشید
و دلالة بجنابت نمایند والسلام **مکتوب ۱۳ سیزدهم** بسیادت پناه میر محب الله مانکپوری رحمه
یافته در تحریص رسوخ بمتابعت صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوة والسلام و متابعت پیر طریقت
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب الله رسید مقدمات مأیوس
که از روی اضطرار و اضطراب اندراج یافته بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند
و اگر درین دو امر رسوخ دارند هیچ غم نیست متابعت صاحب شریعت غرا علیه و علی آله الصلوة والسلام
و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واثق باشند و ملتجی و متضرع بوده ند که درین دو دولت فتور نرود
دیگر هر چه باشد سهل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین هم نوشته بودیم که چون از سکونت
مانکپور کاره اند به الهابش وطن اختیار کنند تحمل کرمبارک باشد شما عکس فهمیده لفظ مبارکم

نمود دلالت نمود مجال نیز همان تخمین است اشتباه نخواهد آمد که تو همه رخصت شما را از مانکپور کشیده باله
باش بوده اند همانجا بوده اند اختیار کنید و اوقات بذکر الهی جل سلطانه معمور دارید و به هیچ کس کار نداشته
باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمه طیبه از ساحت سینه برآرند تا
مقصود و مطلوب و محبوب جز یکی نباشد اگر دل از ذکر گفتن مانده شود بزبان بگویید بشرط اخفا که جهر
درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کرده آید تا توانید را تقلید را از دست
ندهید که تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و خلاف طریق او خطرها است زیاده چه نویسید والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه الصلوات والتسلیمات اتمها
واکملها **مکتوب چهاردهم** بشمس الدین علی در جواب سوال او از وجود واجب تعالی ورود
یافته الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که از روی کرم و شفقت مرسل داشته بودند مطالعه
آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم الله سبحانه آنچه اندراج یافته بود سرگاه که ذات حضرت حق سبحانه وتعالی
بماهیة خود موجود باشد نه بوجود عینا کان و زائدا پس تقابل میان واجب الوجود که ذات الله سبحانه
بلا اعتبار الوجوب والوجود است و میان ممتنع الوجود چگونه تحقق شود و اطلاق واجب الوجود بر ذات
معرا از وجوب و وجود بچه وجه توان نمود اثبات استحقاق عبادة که منوط بوجوب وجود است چگونه
خواهند و اطلاق واجب الوجود بر ذات بمفهوم الوجود والوجوب بچه اعتبار خواهد بود مخدوما جواب
این سوال بتفصیل در یکی از مکتوبات جلد ثانی که بنام یکی از فقیرزادها است اندراج
یافته است اگر مطالعه نمایند بحیل که خط نماید بالجمله توان بود که ماهیت واجبی جل سلطانه بخودی خود
موجود و وجوب اثبات وجوب و اطلاق وجوب دران حضرت جل شانه از قبیل منتزعات عقل
باشد وجوب و وجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت
جل سلطانه از منتزعات است انجا که ذات بحت است جل و علا چنانکه نسبت وجوب وجود نیست
نسبت امتناع عدم نیست چون نسبت وجوب وجود پیدا شد نسبت امتناع وجود عدم که مقابل است
نیز متصور گشت و نسبت استحقاق عبادت که منفرع بر وجوب وجود است نیز بظهور آمد کان الله ولم
یکن معه شیء و ان کان من النسب والاعتبار فتفطن ظهرت النسب المتقابلة والسلام اولا واخرا

مکتوب پانزدهم بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه لذت ایلام محبوب در نظر
محب از انعام او زیباتر است الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سیادت پناه اخوی میر محمد نعمان
معلوم بوده باشد که مفهوم شد که هرچند یاران خیراندیش در تشبث اسباب خلاصی کوشیدند سودمند نیامد
الخیر فیما صنع الله سبحانه پاره ازین امر بمقتضای بشریت حزنی پیدا شد و در سینه تنگی ظاهر گشت
بعد از زمانی بفضل حق جل سلطانه آنهمه حزن و تنگی سینه بفرح و شرح صدر مبدل گشت بقلب
خاص است که اگر مراد این جماعت که در صدد آزار اند موافق مراد حق است جل شانه پس کره
و تنگی سینه بی معنی است و منافی دعوی محبت است چه ایلام محبوب برنگ انعام او نیز محبوب
و مرغوب محب است محب چنانکه از انعام محبوب لذت میگیرد از ایلام او نیز ملتذ میگردد بلکه در ایلام او
لذت بیشتر می یابد که از شائبه حظ نفس مراد او مبراست و چون حضرت حق سبحانه وتعالی جمیل مطلق است
آزار آنکس خواسته باشد هر آینه این اراده او تعالی نیز در نظر آنکس بعنایت او سبحانه وتعالی جمیل است
بلکه سبب تلذذ او است و چون مراد این جماعت موافق مراد حق است سبحانه و این مراد در پیدایی آن
مراد است هر آینه مراد اینها نیز بنظر مستحسن و موجب تلذذ است فعل شخصی که مظهر فعل محبوب بود آن
فعل شخص نیز در رنگ فعل محبوب محبوب است و آن شخص فاعل بعلاقه این نظر نیز در نظر محب محبوب می آید
محبت عامه است هرچند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر می در آید که نماید که صورت
غضب محبوب بیشتر وارد کار دیوان نکان این راه وارگونه است پس بدی آن شخص خواستن و بد بودن
منافی محبت محبوب بود که آن شخص پیش آمد مرآت فعل محبوب است جمعی که متصدی آزار اند در نظر
محبوب می در آیند نسبت بظاهر خلایق بیاران بگویند و تنگیهای سینه را دور سازند و بجماعه که در صدد ما
بد نباشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آری چون بدعا مامور یم و حضرت حق سبحانه وتعالی را دعا
والتجا و تضرع و زاری خوش می آید دعای دفع بلیه نمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت
غضب گفته شد زیرا که حقیقه غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است و حقیقت
عین غضب چنانچه ان منافع محب ودیعت نهاده اند که شرح دهد و نیز در صورت غضب که بر دوستان
عطا میفرمایند خرابی جماعه منکر است و باعث ابتلای اینها و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی

قدس سره معلوم نموده باشند که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتی که قصد دفع بلیه شود از عارف مسلوب است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب می داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چه نوع همت بندد و در رفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعاء دفع بر زبان آرد از جهت امتثال امر دعا اما فی الحقیقة هیچ نخواهد و بانچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شانزدهم بمولانا احمد دیبی در رد و یافته در سر عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایای مسترشدان

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه علیه هیچ نمی یابم مع ذلک دو شخص طالب را که طریقه گفتم خیلی متأثر گشتند و احوال غریبه پیدا کردند چه آن چه باشد بدانند احوالیکه دران دو شخص پیدا گشته عکس احوال شما بوده است که در مرایای استعداد ایشان بظهور آمده و آن دو شخص چون صاحب علم بودند که احوال خود بودند شما را نیز دلالت بعلم حصول آن حال مستور کردند در رنگ آئینه که دلالت بحصول کمالات خفیه شخص نماید و هنرهای مکنونه او را وا سازند مقصود حصول احوال است علم بآن احوال دولتی است دیگر جمعی را این علم بدهند و جمعی دیگر را ندهند مع ذلک هر دو از ارباب ولایت باشند و در قرب برابر بوند فمنا من علم و منا من جهل مقرر این طائفه است از عدم علم باحوال خود در آزار نباشند سعی نمایند که احوال حاصل شود بلکه از احوال گذشته بحول احوال و صل کردند علم باحوال اگر بی توسط مسترشدان میسر شود قناعت کنند که در مرایای ایشان مطالعه نمایند و از راه مظاهر خط بگیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بی توسط میسر نشد امید است که بتوسط حاصل گردد نیز نوشته بودند که دوام آگاهی عبارة از چیست بسا است که دل اندر بعضی مشاغل ذهول ازین آگاهی حیاس می نماید تشخیص آگاهی و دوام آگاهی باید نمود بدانند که آگاهی عبارة از حضور باطن است بجناب قدس خداوندی جل سلطانه شبیه بعلم حضوری که دوام لازم اوست هیچ شنیده باید که شخصی در وقتی از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذهولی نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذهول در علم حصولی متصور است که متغایره در میان است و در علم حضوری همه حضور در حضور است اگرچه ابلهان ازین حضور در و نفور است و بحصول رغو واست پس آگاهی را دوام لازم آمد و آنچه دوام ندارد دیگر لنی است مطلوب که اشتباه با آگاهی مذکور دارد

ودوام آن متعذر است که شباهت بعلم حصولی دارد که از دوام قلیل النصیب است ولله المثل الاعلی
اطلاق علم حصولی و علم حضوری نسبت بجناب قدس وی جل سلطانه بر سبیل تشبیه و تنظیر است چه آنچه
خود نزدیکتر بود تعالی شانه از ضبط علم حصولی و علم حضوری بیرون باشد ارباب معقول هر چند آنرا
تصور نتوانند نمود و از خود نزدیکتری را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب علوم لدنی از بعضی
خصوص است و بعنایت خداوندی جل شانه بسهولت حاصل رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ
لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دیگر بسیادت پناه اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند و از آمدن شما برخصت
در آزارند باید که بی توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند و تلافی آزار نمایند اگر رخصت
ایشان می آمد بمضایقه نبود باید که موافق رضای ایشان عمل نمایند و برخصت بیایند زیاده چه نوشته

مکتوب ہفتم بصالحه از اہل ارادت در بیان عقائد دینیه و ترغیب عبادات شرعیه

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد سید الانام علیه وعلی آله الصلوة
والسلام باید دانست که حضرت سبحانه و تعالی منعم علی الاطلاق است اگر وجود است از جناب
قدس تعالی موهوب است و اگر بقا است هم از آن حضرت جل سلطانه عطا است و اگر صفات
کامله است هم از رحمت شامله است سبحانه و تعالی زندگی و دانایی و توانایی و بینایی و شنوایی و
گویایی همه از آن حضرت جل شانه مستفاد است و انواع نعم و صنوف کرم از حد و عد بیرون است هم از آن
جناب قدس مقاصد از اله عسر و شدت داده می فرماید تعالی و اجابت دعوت و دفع بلا داده می نماید سبحانه
رزاق است که از کمال رافت خود ارزاق عباد و العلت گناهان شان منع نکند ستار است که از وفور
عفو و تجاوز هتک حرمت شان بارتکاب سیئات نمی نماید حلیم است که در مواخذه و عقوبت شان استعجال
نفرماید کریم است که عموم کرم خویش از دوست و دشمن باز ندارد و اجل و اعظم این نعم و اعز و اکرم آنها
دعوت باسلام است و هدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام
که حیوة ابدی و تنعمات سرمدی بدان مربوط است و رضای مولا و تعالی او سبحانه آن منوط باجمله
انعام و اکرام و احسان او تعالی اظهر من الشمس است و اجلی من القمر انعام دیگران باقدار و تمکین او
تعالی و احسان شان از قبیل استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر باموال در رنگ انابات

قرار دارد و غبی مثل و کسے باین امر معترف است بیت گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر
وی از هزار نتوانم کرد و شک نیست که بداهة عقل حکم بوجوب شکر منعم مینماید و تعظیم و توقیر او را لازم
میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالی که منعم حقیقی اوست سبحانه ببداهة عقل واجب گشت و تعظیم
و تکریم او تعالی لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و تعالی در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نهایت
تدنس و تلوث از کمال بے مناسبتے چه دریابند که تعظیم او تعالی در چیست و تکریم او سبحانه در کدام
لباس است که اطلاق بعضے امور را بآن جناب اقدس ایشان مستحسن دانند و فی الحقیقة نزد او تعالی
مستهجن باشد و تعظیم خیال کنند و توهین بود و تکریم تصور نمایند و تحقیر باشد پس تا زمانیکه تعظیم و تکریم او تعالی
از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل عبادت او نبود تعالی
حمدیکه از نزد خود ایشان باشد نزدیک است که هجو بود و مدح قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالی
که از آن حضرت مستفاد گشته است نسبت بما همین شریعت حقه است علی مصدرها الصلوة والسلام
والتحیة اگر تعظیم قلبی است در شریعت حقه مبین شده است و اگر ثنای لسانی است هم آنجا مبین اعمال
و افعال جوارح را نیز بتفصیل صاحب شریعت بیان فرموده است پس ادای شکر او تعالی منحصر در اتیان
شریعت گشت قلباً و قالباً اعتقاداً و عملاً و هر قسم تعظیم و عبادت او تعالی که بماورای شریعت ادا نموده
آمد شایان اعتماد نباشد بلکه بسا است که محصل ضد او بود و حسنه متوهمه فی الحقیقة سیئه باشد پس بحکم
بیان مذکور عمل بشریعت بعقل نیز واجب آمد و ادای شکر منعم تعالی بے اتیان آن متعذر گشت و
شریعت دو جزء دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصول دین است و عملی از فروع دین فاقد اعتقاد
از اهل نجات نیست و خلاصی از عذاب آخرت در حق او متصور نه و فاقد عمل احتمال دارد که امر او مفوض
بمشیت اوست سبحانه و تعالی اگر خواهد عفو فرماید و اگر خواهد بقدر ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص
بفاقد اعتقاد است و مقصور بر منکر ضروریات دین فاقد عمل اگرچه معذب شود اما خلود نار در حق
او مفقود است و چون اعتقادیات از اصول دین است و از ضروریات اسلام ناچار بیان آنها نموده آید
و در عملیات با وجود فرعیت چونکه تفصیل است حواله آنها بکتب فقه داشته تتمه در ترغیب بعضے
از عملیات ضروریه نیز بیان خواهد نمود ان شاء الله تعالی اعتقادیات الله تعالی بذات اقدس خود موجود است

اعتقادیات

وہستی او تعالی بخودی خود است واو تعالی چنانچہ ہست ہمیشہ بودہ است وہمیشہ خواہد بود وعدم سابق وعدم لاحق را بجناب قدس او تعالی راہ نیست چہ وجوب وجود کمینہ خادم آن درگاہ مقدس است وسلب عدم کمینہ کناس آن بارگاہ محترم واو تعالی یکی است کہ شریک ندارد نہ در وجوب وجود نہ در الوہیت واستحقاق عبادت چہ شریک متحقق در کار بود کہ او تعالی کافی شود ومستقل نباشد وآن نقص است کہ منافی وجوب الوہیت است وچون کافی بود ومستقل باشد شریک بیکار بماند وعبث می افتد وآن نیز علاقہ نقص است کہ منافی وجوب الوہیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت کہ منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد وآن محال است پس شریک باریتعالی محال باشد واو سبحانہ صفات کاملہ است از حیوۃ وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام وتکوین واین صفات ثمانیہ را صفات حقیقیہ گویند کہ قدیم اند ودر خارج موجود بوجود زائد بر وجود ذات تعالی وتقدس چنانچہ مقرر علمای اہل حق است شکر اللہ تعالی سعیہم وغیر از اہل سنت شکر اللہ تعالی سعیہم بوجود صفات زائدہ از فرق مخالفان ہیچکس بر قائل نیست حتی کہ صوفیہ متاخرین ازین فرقہ ناجیہ نیز صفات را عین ذات گفتہ اند وبہ مخالفان موافق گشتہ اگرچہ از نفی صفات تحاشی دارند اما از حصول وانجاد عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال او نفی صفات کاملہ انگاشتہ اند وبعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتادہ ہداہم اللہ سبحانہ سواء الصراط صفات دیگر یا اعتباریہ اند یا سلبیہ ہمچون قدم وازلیت ووجوب الوہیت وچنانچہ گویند او تعالی جسم وجسمانی نیست عرض وجوہر نیست مکانی وزمانی نیست حال ومحل نیست محدود ومتناہی نیست از جہۃ بی جہت است واز نسبت بی نسبت کمایت وشلیت از جناب قدس او تعالی مسلوب است وضدیت وندیت دران حضرت جل سلطانہ مفقود از مادر وپدر واز زن وفرزند پاک ومطہر است کہ اینہا ہمہ امارات حدوث اند ومستلزم نقص وجمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است وجمیع نقائص از ان حضرت جل سلطانہ مسلوب است بجملہ صفات امکان وحدوث کہ سراسر نقص وشرارت دارند ہمہ را از جناب قدس او تعالی مسلوب باید داشت واو سبحانہ عالم کلیات وجزئیات است ودانندہ اسرار وخفیات ودر سموات ودر ارضین مانند ذرہ احقر ہم از ضبط علم او سبحانہ بیرون نیست

صفات سلبیہ بایدش دانستن ... [illegible]

بلے چون خالق جمیع اشیا اوست سبحانه باید که عالم بجمیع آنها نیز بود که خالق را از علم خلق چاره
نیست بے دولتان چند اند که حضرت حق سبحانه و تعالی را عالم بجزئیات نمیدانند آن را بعقل ناقص
خود کمال انگارند چنانچه از کمال بیخردی زیاده از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانه صادر ندانند
و آنهم بایجاب بایجاب نه باختیار و آن را نیز کمال انگارند عجب جاهلانند که جهل را کمال تصور نمایند
و اضطرار را از اختیار دانند و از جهل که دارند اشیای دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانه عقل
فعال را نزد خود تراشیده حوادثات را با او منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بیکار
دانند هیچ طائفه نزد این فقیر سفیه‌تر از این طائفه در عالم بوجود نیامده است سبحان الله جمعی هستند
که این بلیدان را از ارباب معقول تصور مینمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبه ایشان را از اسطاع
نفس مرجح انکار نمایند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از همان یک کلام است و اگر نهی است
هم از آن و همچنین اخبار و استخبار ناشے از همان یک سخن و اگر توریت و انجیل است همان سخن دلیل
است و اگر زبور و فرقان است هم از آن کلام نشان است و همچنین سائر صحف و کتب که بر انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات نازل گشته تفصیل همان سخن است هر گاه ازل و ابد باین وسعت و امتداد
آنجا آن واحد بود بلکه گنجایش آن هم ندارد که اطلاق آن آنجا بواسطه تنگی عبارت واقع است پس کلام مجید
که در آن آن صادر شود یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه خواهد بود و اطلاق نقطه آنجا نیز در رنگ
اطلاق آن است که بواسطه تنگی عبارت واقع است و الا نقطه هم گنجایش ندارد وسعت در ذات و صفات
آنحضرت جل سلطانه از عالم بیچونے و بیچگونگے است از این وسعت و تنگی که از صفات امکان است
پاک و منزه است و او را سبحانه مومنان در بهشت خواهند دید بعنوان بیچونی و بیچگونگی چه رویتی که متعلق
به بیچون شود آن رویت نیز بیچون خواهد بود بلکه رائی نیز از بیچون حظ وافر خواهد یافت تا بیچون را
تواند دید لا یحمل عطایا الملك الا مطایاه امروز این معما را بر خص خواص اولیا خود حل ساخته اند و
منکشف گردانیده این مسئله غامضه نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران از تقلیدی غیر از
اهل سنت هیچکس از فرق مخالفان چه از مومنان و چه از کافران باین مسئله قائل نیست و رویت را

جل سلطانه غیر این بزرگواران همه محال می‌انگارند و مستشهد مخالفان قیاس غایب بر شاهد است
که عین الفساد است حصول ایمان باین قسم مسئله غامضه بی نور متابعت سنت سنیه علی صاحبها
الصلوة والسلام والتحیة متعذر است ؎ لائق دولت نبود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * عجب است
جمعی که ایمان بدولت رویت نداشته باشند چگونه بحصول آن سعادت مستعد خواهند شد که نصیب
منکریان حرمان است و این نیز عجب که در بهشت باشند و نه بینند زیرا که آنچه متبادر از شرع است حصول
دولت رویت است مر جمیع اهل بهشت را و نیامده است که بعضی از اهل بهشت خواهند دید و بعضی
دیگر نخواهند دید در حق اینها همان جواب حضرت موسی است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که در
سوال فرعون فرموده قال الله تعالی حاکیا عنهما قال فما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی کتاب
لا یضل ربی ولا ینسی الذی جعل لکم الارض مهدا وسلک لکم فیها سبلا وانزل من السماء ماء
باید دانست که بهشت و ماورای بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است که همه مخلوق وی اند تعالی
و او سبحانه در هیچ یکی از اینها حلول و تمکن نیست اما بعضی از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار رؤیت
نیست جل سلطانه و بعضی را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد و سنگ و کلوخ ندارد پس تفاوت
از مظروف است با وجود نسبت مساوات از آنحضرت جل سلطانه ؎ این قاعده یاد دار اینجا
که خداست * نی جزو نه کل نه ظرف نی مظروف است * در دنیا رویت واقع نیست این محل لیاقت ظهور
آن دولت ندارد و هر که در دنیا بوقوع رویت قائل شود کذاب مفتری است و غیر حق را سبحانه حق
دانسته است این دولت درین نشاء اگر میسر میشد حضرت کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات
از دیگران بآن احق بود و حضرت پیغمبر ما علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگر باین دولت مشرف گشته اند
وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند و دیدند که از عالم آخرت است در دنیا ندیدند بلکه از دنیا
برآمده بآخرت ملحق گشتند و دیدند و او تعالی خالق سموات و ارضین است و خالق جبال و بحار است
و خالق اشجار و اثمار است و خالق معادن و نباتات است چنانچه آسمان را از خلق ستاره‌ها مزین گردانیده
است زمین را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالی کائن گشته است و اگر مرکب
است هم بخلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیا را از کتم عدم بوجود آورده است و حادث گردانیده

نه من غیر او است سبحانه نشاید و غیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت بر حدوث ما سوای
او سبحانه اجماع داده اند و باتفاق غیر او سبحانه قدیم ندانند و کسیکه بقدم اینها قائل شود ملیان حقیقی
تمامه بتکفیر او حکم نمایند امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است و حکم
بتکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانسته اند کرده و جمعیکه بقدم سموات و کواکب و امثال اینها قائل گشته
اند قرآن مجید را تکذیب مینمایند قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض وما بینهما
فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و امثال اینها از آیتهای قرآنی بسیار است سفیهی
بود که بعقل ناقص خود خلاف این نصوص قرآنی نماید و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و چنانچه عباد
مخلوق حق اند سبحانه افعال عباد نیز مخلوق او یند تعالی چه خلق غیر او را نشاید و ایجاد ممکن از
ممکن نیاید که بنقصان قدرت متسم است و بنقص علم متصف که شایان ایجاد و خلق نیست و آنچه بنده
در افعال اختیاریه خود دخل دارد کسب او است که بقدرت و اراده بنده واقع است خلق فعل از
حق است سبحانه و کسب فعل از بنده پس فعل اختیاری بنده بمجموع کسب بنده و خلق حق جل و علا واقع است
اگر کسب و اختیار بنده را اصلا در فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کند و بخلاف. همچو محسوس و مشاهد است
بداهة میدانیم که فعل مرتعش دیگر است و فعل مختار دیگر و همین قدر فرق از برای مخلصیت کسب و دخل او
کافی است و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت خود خلق خود را در فعل بنده تابع قصد بنده ساخته
است بعد از قصد بنده ایجاد فعل در بنده مینماید پس ناچار بنده ممدوح و ملوم بود و لایق ثواب و عقاب گشت
قصد و اختیار که حضرت حق سبحانه به بنده داده است هر دو جهت فعل و ترک دارد و نیز تفصیل سبیل هر دو جهت
فعل و ترک بلسان انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بیان فرموده است با وجود این که بنده اختیار را بهیچ
نحو ناچار نداد و از آنکه تکلیف او باندازه طاقت بود و شک نیست که حضرت حق سبحانه بنده را آن قدر قدرت و اختیار
داده است که از عهده اوامر و نواهی شرعیه آمده تواند بر آید چه در کار است که قدرت کامله و ملکه و اختیار تام بخشد
آنچه باید داده اند منکران مصادم بداهت است و مرض قلبی دارند که در اتیان شریعت در مانده اند
کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه این مسأله از مسائل غامضه کلامیه است نهایت شرح و بیان آن مسأله در این
اوراق بتسوید یافته است والله سبحانه الموفق ایمان بآنچه علماء اهل حق فرموده اند باید آورد

بصحبت : سعادت بنا دیافتادہ بیت نه هرجائی مرکب توان تاختن ؏ که جاها سپر باید انداختن ، انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات رحمت عالمیانند که حضرت حق سبحانه وتعالی ایشانرا برای هدایت خلق مبعوث ساخته است و بتوسط این بزرگواران عباد را بجناب قدس خود خوانده است و بدار السلام که محل رضای اوست دعوت فرموده بیدولت باشد که قبول دعوت کریم ننماید و از مائده دولت او منتفع نگردد و این بزرگواران انچه از حضرت حق سبحانه وتعالی تبلیغ نموده اند همه حق و صدق است و ایمان بآن آوردن لازم عقل هرچند حجت است اما در حجیت ناقص است حجت بالغه ببعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات حاصل گشته است که عباد را محل عذر نگذاشته اول انبیا حضرت آدم است علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوات والتحیات و آخر ایشان و خاتم نبوت ایشان حضرت محمد رسول الله است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بجمیع انبیا ایمان باید آورد علیهم الصلوات والتسلیمات و همه را معصوم و راستگو باید دانست عدم ایمان بیکے ازین بزرگواران مستلزم عدم ایمان است بجمیع ایشان علیهم الصلوات والتسلیمات چه کلمه ایشان متفق است و اصول دین ایشان واحد و حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام که از آسمان نزول خواهد فرمود متابعت شریعت خاتم الرسل خواهد نمود علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات حضرت خواجه محمد پارسا که از خلفای کبار حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی سرهما و عالم و محدث است نیز در کتاب فصول سته نقل میکند که حضرت عیسے علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بعد از نزول عمل بمذهب امام ابی حنیفه خواهد کرد رضی الله تعالی عنه و حلال او را حلال خواهد داشت و حرام او را حرام و ملائکه عباد کرام حق اند سبحانه علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات و بدولت رسالت و تبلیغ احکام الهی مشرف و بانچه مامورند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولی جل سلطانه در حق ایشان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زنا شوئی مبرا اند و توالد و تناسل [illegible] کتب و صحف الهی جل سلطانه بتوسط ایشان نزول گشته است و امانت شان [illegible] اند ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است [illegible] گوشت ایشان نیز [illegible] خواص بشر افضل از خواص ملائکه و عوام ایشان باوجود [illegible] است [illegible] ایشان بے نصیب است و ممانعت بمحل تسبیح و تقدیس اگرچه کار قدسیان است اما جهاد را بانبدولت جمع ازین کمال انسان است قال الله تعالی فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم

علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی و مخبر صادق علیه وعلی آله الصلوة والسلام از انچه خبر داده است
از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بهشت و دوزخ همه حق است ایمان بآخرت همرنگ
ایمان بالله نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت همرنگ منکر صانع است وقطعا کافر است عذاب
قبر و ضغطه و غیر آن حق است و منکران اگرچه کافر نیست اما مبتدع است که منکر احادیث مشهوره است
وچون قبر برزخ است درمیان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبیهی بعذاب دنیا دارد که انقطاع پذیر است
و شبیهی بعذاب آخرت دارد که از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند که از
بول تنزه نمی نمایند و نیز جماعت که بنمامت و سخن چینی مردم می درانند و سوال منکر و نکیر در قبر نیز حق است
و این عظیم فتنه ابتلا است در قبر حضرت حق سبحانه و تعالی ثابت دارد و روز قیامت حق است البته
آمدنی است و در آن روز سموات پاره پاره خواهند گشت و کواکب منتثر خواهند ریخت و زمین و جبال نیز
پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نصوص قرآنی بآن ناطق است و اجماع جمیع فرق
اسلامیه بر آن منعقد آن کافر است اگر بمقدمات موهومه تسویل کفر خود نماید و ابلهان را از راه برد و در آن
روز از قبور برانگیختن و احیای استخوانهای پوسیده و ریخته نمودن حق است و حساب اعمال و وضع میزان
و طیران صحف اعمال و رسیدن صحف ارباب یمین بیمین شان و صحف اصحاب شمال بشمال شان نیز حق است
و بصراط که بر پشت دوزخ بنهند و از انجا گذشته بهشتیان به بهشت روند و دوزخیان از انجا در دوزخ
افتند نیز حق است چه اینها همه امور ممکن اند که مخبر صادق بوقوع آنها خبر داده است بی توقف قبول
آنها باید نمود و بمقدمات وهمیه تشکیک تردید نباید کرد و ما آتیکم الرسول فخذوه نص قطعی است و در آن روز
شفاعت نیکان در حق بدان باذن حضرت رحمان جل سلطانه نیز حق است پیغمبر فرموده است علیه
وعلی آله الصلوة والتسلیمات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت من برای اهل کبائر است از
امت من و خلود کافران بعد از حساب در دوزخ و در عذاب دوزخ نیز حق است و همچنین خلود مومنان
در جنت و در تنعمات جنت نیز حق مومن فاسق اگرچه روا است که بشومی گناهان خود چندگاه بدوزخ
رود و بقدر ذنب انجا معذب شود اما خلود در نار در حق وی مفقود است کسیکه در دل وی بمقدار ذره از
ایمان بود در دوزخ مخلد نخواهد بود و مآل کار او بر رحمت است و مرجع او بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمه است

بسا است کہ در تمام عمر یکے ازین دو صفۃ متصف بود و در آخر بعد از ان تحقق گردد وانما العبرۃ للخواتیم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا وھب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوھاب
وایمان عبارت از تصدیق قلبی است با موریکہ از دین بطریق ضرورت وتواتر بثبوت پیوستہ است
واقرار لسانی نیز بآن امور ضروری ہمچو ایمان بوجود صانع وتوحید او تعالی ہمچنین ایمان بحقیت کتب
وصحف منزلہ وایمان بانبیاء کرام وملائکہ عظام علیہم الصلوات والتسلیمات الی یوم القیام وایمان بآخرت از
حشر اجساد وخلود وعذاب وثواب دوزخ وبہشت وانشقاق سموات وانتشار کواکب واندکاک
ارض جبال ہمچنین بفرضیۃ صلوۃ خمس مع تعین رکعات وران وبفرضیۃ زکوۃ مال وصوم رمضان
وحج بیت الحرام بقدر استطاعت راہ وہمچنین ایمان بحرمت شرب خمر وقتل نفس بغیر حق وعقوق
والدین وسرقہ وزنا واکل مال یتیم واکل ربوا وامثال آنہا کہ بتواتر بثبوت پیوستہ است از ضروریات
دین اند ومومن بارتکاب کبیرہ از ایمان نمی برآید استحلال کبیرہ کفر است وعمل بارتکاب کبیرہ فسق
وغرور امومن برحق باید دانست یعنی بثبوت وتحقق ایمان خود اعتراف باید نمود وکلمہ استثنا یعنی کلمہ
انشاء اللہ با ایمان نباید مقرون ساخت کہ مبنی بر شک است وبثبوت ایمان صورت منافات دارد
ہر چند استثنا را جماعہ بخاتمہ دارند کہ مبہم است اما از اشتباہ ثبوت حالی ہم خالی نیست پس احتیاط در ترک
صورت شک واشتباہ است وفضلیۃ حضرت خلفاء اربعہ بترتیب خلافت ایشانست چہ اجماع اہل حق
است کہ فضلای اہل بشر بعد پیغامبران صلوۃ اللہ تعالی وتسلیماتہ سبحانہ علیہم اجمعین حضرت صدیق است
رضی اللہ تعالی عنہ بعد از ان حضرت فاروق رضی اللہ تعالی عنہ وجہ فضلیت ہنچہ این فقیر فہمیدہ است
نہ کثرت فضائل ومناقب است بلکہ اسبقیت ایمانست واقدمیت انفاق اموال واولیت بذل
النفس از برای تائید دین وترویج ملۃ متین چہ سابق گویا در امر دین استاد لاحق است ولاحق ہرچہ
می یابد از خوان دولت سابق می یابد ومجموع این سہ صفات کاملہ منحصر در حضرت صدیق است
رضی اللہ تعالی عنہ با اسبقیت ایمان کسیکہ انفاق مال وبذل نفس خود را جمع کردہ است او ست
رضی اللہ تعالی عنہ وایندولت غیر او را ازین امت میسر نشدہ است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فی مرضہ الذی مات فیہ انہ لیس من الناس احد امن علی فی نفسہ ومالہ من ابوبکر بن ابی قحافۃ

لو كنت متخذا من امتي خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن خلة الاسلام افضل سد وا
كل خوخة في هذا المسجد غير خوخة ابي بكر وقال عليه وعلى آله الصلوة والسلام ان الله بعثني
اليكم فقلتم كذبت وقال ابو بكر صدقت وواساني بنفسه وماله فهل انتم تاركو لي صاحبي وقال
عليه وعلى آله الصلوة والسلام لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب وحضرت
امير المؤمنين رضي الله عنه فرموده است كه ابو بكر وعمر هردو افضل اين امت اند كسيكه مرا برايشان
فضل دهد مفتري است واورا تازيانه زنم چنانچه مفتري را زنند ومنازعات ومحاربات كه درميان
اصحاب خير البشر عليه وعليهم الصلوات والتسليمات واقع شده است بر محامل نيك محمول بايد داشت
واز هوا وهوس واز حب جاه وریاست واز طلب رفعت ومنزلت دور بايد ساخت چه اين
رذائل از نفس اماره است ونفوس اين بزرگواران در صحبت خير البشر عليه وعليهم الصلوة والتسليمات
پاك وتزكيه شده بودند اينقدر هست كه درآن مشاجرات ومحاربات كه در خلافت امير واقع شده بود
حق بجانب حضرت امير بوده است رضي الله تعالى عنه ومخالفان او مخطی بودند بخطای اجتهادی كه مجال
ملامت وطعن ندارد وتفسيق خود چه گنجايش دارد كه صحابه همه عدول اند ومرويات همه مقبول ومرويات
موافقان امير ومخالفان امير هردو در صدق ووثوق برابر اند وعلت مشاجره ومحاربت جرح احدی
نشده است پس همه را دوست بايد داشت كه دوستي ايشان بدوستي پيغمبر است عليه وعليهم الصلوات
والتسليمات كه فرموده من احبهم فبحبي احبهم واز بغض ودشمني ايشان اجتناب بايد نمود كه بغض ايشان
بغض آن سرور است عليه وعليهم الصلوات والتحيات كه فرموده من ابغضهم فببغضي ابغضهم وتعظيم
وتوقير اين بزرگواران تعظيم وتوقير آن خير البشر است عليه وعلى آله الصلوة والسلام ودر عدم تعظيم عدم
اوست در تعظيم وتوقير بايد نمود از جهت تعظيم صحبت خير البشر عليه وعليهم الصلوات والتسليمات شيخ شبلی
فرموده ما آمن برسول الله من لم يوقر اصحابه بعد از تصحيح اعتقاد از اتيان اعمال هم چاره نبود پيغمبر فرموده
عليه وعلى آله الصلوة والسلام كه بناي اسلام بر پنج چيز است يكي شهادت ان لا اله الا الله وان
محمدا رسول الله كه عبارت از ايمان واعتقاد است آنچه به تبليغ محمد رسول الله صلى الله تعالى عليه
وعلى آله وسلم به ثبوت پيوسته است چنانچه گذشت دويم اداي صلوات خمس است كه ستون دين است

سیوم ادای زکوة مال است چهارم صوم ماه مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است و بر
نماز بهترین عبادات است بعد ایمان بالله و رسوله و در رنگ بیان حسن لذاته است بخلاف دیگر
عبادات که حسن آنها ذاتی نیست نیک تقیید و رزید بعد از طهارت کامله چنانچه در کتب شرع
مبین گشته است بطور ادای نماز باید نمود و در قراءة و رکوع و سجود و قومه و جلسه سائر ارکان احتیاط
باید کرد که بوجه کمال ادا شود و سکون و طمانیت در رکوع و سجود و قومه و جلسه لازم باید دانست و مبالغه
نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راه تکاسل و تجاهل تجویز نکنند بنده مقبول
کسی است که بمجرد امر مولی امتثال امر او نماید که تاخیر کردن در امتثال امر از تمرد و سوء ادب است و از
کتابهای فقه که بعبارت فارسی نوشته اند در رنگ ترغیب الصلوة و تیسیر الاحکام و امثال آنها
باید که همه وقت با خود دارند و مسائل شرعیه از آنجا اخذ نمایند و بعمل آرند کتاب گلستان که مثل این
در جنب کتب مشایخ فقه دخل فضولی است بالنسبت بامر ضروری لا یعنی است بانچه احتیاج
درین لازم باید دانست که بجاور آنها نباید ملتفت گشت نماز تهجد هم که از ضروریات این راه
است سعی نمایند که بی ضرورت ترک نشود اگر در ابتدا این معنی متعسر باشد و بیداری در آنوقت میسر نشود
جمعی از خدمتگاران را برای این امر تعیین نماید که در آنوقت خواه و ناخواه بیدار سازند و نگذارند که
در خواب باشند بعد از چند روز که بیداری عادت شود احتیاج بتکلف و تعمل نخواهد شد کسیکه خواهد که در آخر
شب بیدار شود باید که اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور لاطائل بیدار نباشد
[illegible] تهجد و توبه و التجا و تضرع و تذکر معاصی و ذنوب و تفکر نقائص و عیوب و خوف عذاب اخروی
و ترس الم دائمی در آنوقت غنیمت دانند و عفو و مغفرت از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند
صد بار این کلمه استغفار با توجه قلب بر زبان آرند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه [illegible] و نیز بعد از ادای نماز دیگر این کلمه استغفار صد بار بخوانند [illegible]
و بغیر [illegible] ترک ورد این کلمه استغفار [illegible] در خبر آمده است طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا کثیرا
و [illegible] باشند اگر [illegible] نموده شود [illegible] است تعظیم [illegible] نماید که [illegible] برد و ام [illegible]
[illegible] کرده شود [illegible] نماز [illegible] است و [illegible] وقت و حال

هر چه گذارده شود مغتنم است و کوشش نمایند که بعد از ادای هر نماز فرض آیة الکرسی خوانده شود که در خبر آمده است که بعد از نماز فرض هر که آیة الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بهشت بگیر موت و نیز بعد از ادای هر نماز از نمازهای پنجگانه باید که سی و سه بار کلمه تنزیه سبحان الله بگویند و سی و سه بار کلمه تحمید الحمد لله و سی و سه بار کلمه تکبیر الله اکبر و یکبار بگویند لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر تا عدد صد پوره شود و نیز در هر روز و در هر شب صد بار سبحان الله و بحمده بگویند که ثواب بسیار وارد است و در صباح یکبار بگویند اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شريك لك فلك الحمد ولك الشكر و در شام بجای اللهم ما اصبح اللهم ما امسی بگویند و تمام کنند در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله الصلوات والسلام که هر که این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و هر که در شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را در کار نیست که بطهارت بخوانند بلکه در جمیع اوقات این ورد یومی و لیلی را بجا آرند و ادای مال زکوة هم از ضروریات دینیست برغبت و منت بمصارف زکوة باید رسانید هرگاه منعم حقیقی جل سلطانه از عطیه و انعام خود فرماید که از چهل حصه یک حصه را بفقرا و مساکین بدهند که در عوض آن اجر جزیل و جزای جمیل بشما خواهیم داد و سے بے انصاف بود بلکه متمرد باشد که در ادای این جزء محقر هم توقف نماید و در اعطای آن بخل ورزد این قسم توقفها که در امتثال اوامر شرعیه بوقوع می آید منشا آن مرض قلبی ست و عدم الیقین باحکام منزله سماوی مجرد کلمه شهادت گفتن کفایت ندارد منافقان نیز این کلمه را میگفتند علامت تحقق قلب ایشان اوامر شرعیه است بطوع و رغبت یک حیلتی که به نیت ادای زکوة بفقیری بدهند بهتر از انفاق لکها است که بے این نیت بدهند چه آن ادای فرض است و این ایشان نفل و ادای نفل را نسبت با دای فرض هیچ اعتدادی و اعتباری نیست کا شکے حکم قطره داشتی نسبت بدریای محیط از تسویلات شیطان لعین است که مردم را از فرائض باز داشته بنوافل دلالت مینماید و ادای زکوة نگاه میدارد و روزه ماه مبارک رمضان نیز از واجبات اسلام است و از ضروریات دین در ادای آن نیز اهتمام باید نمود بعذرهای نامسموع روزه نباید کشود پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام

که روزه میسر است از پیش رود و اگر بنابر ضرورتی در رنگ مرض روزه قضا شود قضای آن را
بی درنگ باید نمود و تکاهل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است بسر خود نیست مولائی دارد حیا باید نمود
از آنکه بمقتضای اوامر و نواهی او زندگانی نماید تا امید نجات متصور بود و اگر چنین نکند بنده متمرد
باشد که سزای او انواع عقوبات بود و رکن پنجم اسلام حج بیت الحرام است و آن شرائطی دارد که در
کتب فقه بیان فرموده اند بعد از تحقیق شرائط ادای آن ضروری است پیغمبر فرموده است علیه و علی
آله الصلوة والسلام که حج هدم میکند گناهان سابق را و در حل و حرمت شرعی نیز احتیاط باید نمود
از آنچه صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة والتحیة منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظت
حدود شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خواب خرگوش تا چند خواهد بود و پنبه غفلت در گوش
تا کی آخر بیدار خواهند ساخت و پنبه غفلت خواهند برداشت از آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت
نخواهد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل مرگ نزدیک است و عذابهای گوناگون آخرت مهیا و
آماده من مات فقد قامت قیامته پیش از آنکه بیدار سازند و سود نکند بیدار شوند و بمقتضای اوامر
و نواهی شرعی کار کنند و خود را از عذابهای گوناگون اخروی نگاهدارند قال الله تعالی قوا انفسکم
و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملٰئکة یعنی نگاهدارید نفسهای خود را
و اهلهای خود را از آتشی که هیزم آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان اعمال صالحه
بمقتضای شریعت حقه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة اوقات خود را بذکر الهی جل شانه معمور باید
داشت از یاد او تعالی فارغ نباید بود ظاهر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه
بیاد وی تعالی ملتزم باید بود این دولت در طریقه حضرت خواجگان ما قدس الله تعالی اسرارهم بسهولت
در اول قدم بصحبت شیخ کامل مکمل بعنایت الله سبحانه میسر است شاید ایمان با نعمت ما ایم
ما حاصل نباشد بلکه نصیبی اگر حاصل بود مگسسته هرچه بدست آمده است از اینان دور اندیم
آن باشند امیدوار زیاده تر بوده چون در طریقه حضرات نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم
بدایت نهایت درج است اگر ازین طریقه اندک است هم بسیار است که در بدایت انتهایت
مندرج است اما مبتدی را باید که هر چند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود اما از شکران فارغ نبود

او هم شکر این نماید و هم زیاده تر خواهد مقصود اصلی از ذکر قلبی زوال گرفتاری ما دون حق است سبحا
نه مرضی تاهی عبادات از شریعت وقتی که از این گرفتاری حاصل شود از حقیقت ایمان نصیب شود و
اوامر او ادا نموده نواهی شریعت میسر شود سهولت میسر باید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جانست ٭ پاکی دل ز ذکر
رحمانست ٭٭ طعام خوردن باید که حظ نفس مطلوب نبود بلکه به نیت قوت و استطاعت بر عبادات
بود و اگر این نیت در ابتدا دست ندهد باید که بتکلف خود را برین نیت آرند و ملتجی و متضرع بود تا
این نیت میسر گردد و همچنین در جامه پوشیدن باید که نیت تزیین از برای عبادت و ادای نماز
کرد در قرآن مجید آمده است خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ مقصود از جامه‌ها زیب پوشیدن نبود خلوت
نبود که ممنوع است و همچنین سعی باید نمود که در جمیع افعال و حرکات و سکنات رضامندی مولا جل سلطانه
منظور بود و بمقتضای شریعت حقه او عمل کرده شود این زمان ظاهر و باطن هر دو متوجه حق باشند تعالی و دوام یاد
حق بود حیلهٔ علما مثلا خواب سراسر غفلت است چون به نیت دفع تکاسل و ادای طاعت کرده
شود الخواب باین نیت عین عبادت گردد تا در آن خواب بود گویا در طاعت بود که به نیت ادای
طاعت است در خبر آمده است نوم العلماء عبادة ۴ هر چند میداند که حصول این معنی امروز بسیار مشکل
است که هجوم موانع است و التزام رسوم و عادات است که منظور ننگ و ناموس است که ضدیت شریعت
غرا از جهت شریعت از برای رفع رسوم و عادات وارد شده است و از برای دفع ننگ و ناموس که بسبب آن
از مواردات است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نماید و نماز تهجد و صلوة بی فتور بتراوح
ادا کنند و در حل و حرمت شرعیه مهما امکن احتیاط نماید تحمل که جمال این معنی ظاهر شود و خود بخود نصیب
گردد و جهه دیگر از برای نوشتن این قسم نصایح آنست که اگر چه عمل بمقتضای این نصایح حاصل نشود
اعتراف بقصور و نقص خود حاصل است و آن نیز دولتی است ۵ هر کس که بیافت دولتی یافت عظیمه
و آنکس که نیافت و رضا بیافت بس است ٭ عیاذا بالله سبحانه از آنکه نیابد و از نایافتن خود ... نبود و تکبر کند
و از نایافتن خویش پشیمان نشود گویا اهل تمرد باشد که سر از ربقه بندگی برآورده بود و پا از قید تربیت
کشیده ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیء لنا من امرنا رشدا ۶ هر چند در وقت و حال و زمان و مکان
اتفاق نیست آن نیکو که چیزی بنویسد اما چون شوق و رغبت شما از وجه کمال دیده بتکلف خود را

... نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه وتعالی مقتضای آن
... والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هژدهم** بسیادت پناه میر محمد نعمان صدور یافته
این بی تعلقی ... بصحبت طالبان حق تعالی الحمد لله رب العلمین دائما علی
کل حال فی السراء والضراء صحیفه شریفه مع هدیه مصحوب سلیمان ارسال داشته بودند
جزاکم الله خیرا ... مقصود ازین سفر حصول بعضی مقاصد بوده است که متعسر الحصول
... فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رض
... لن یغلب عسر یسرین از احوال پر اهوال خود چه نویسد ... سازد و معذالک هزاران
... شکر است که عین عافیت است فسبحان من جمع بین الضدین وقرن بین
المتنافیین ... فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد و آیت ... قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم
وازواجکم وعشیرتکم واموال ن اقترفتموها وتجارة
تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یاتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین خواندن این آیت کریمه گریه بسیار مستولی شد و خوف غالب
... مطالعه حال خود نمود ... هیچ یکی ازینها گرفتاری ندارد اگر ... تجویز امری که در شریعت
اتیان آن منکر و مستحسن است نخواهد کرد وآن امور را برین امر نخواهد گزید بقیه امر آنکه چون یاران
... خدا صحبت میدارند ... از احوال ظاهر و باطن ایشان خبردار باشم
حکایت قدسی ... اذا رایت لی طالبا فکن له خادما مشهور است زیاده از آنچه سابقا
بیاران توجه داشته بعد ازین توجه دارند و شیوه ... تغافل ... منظور ندارند دیگر نوشته بودند که مکتوب
او بی معقول شد ... است بهتر والا صلاح ... التشخیص کرده نویسند ... نویسید
نسئل من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم وثباتکم واستقامتکم ومزید
توفیقکم وحسن عاقبتکم والسلام **مکتوب نوزدهم** ۱۹ بسیادت پناه میر محمد نعمان ... فی الصبر والرضا
بقضائه تعالی الحمد لله رب العلمین فی السراء والضراء وفی العافیة والبلاء فعل الحکیم جل
سلطانه لا یخلو عن حکمة ومصلحة لعل الله سبحانه یرید به الصلاح عسی

۱ ان تكرهوا شيئاً وهو خير لكم والله يعلم وانتم لا تعلمون فاصبروا على بلائه وارضوا بقضائه سبحانه وتعالى واثبتوا على طاعاته تعالى واجتنبوا عن معاصيه سبحانه انا لله وانا اليه راجعون قال الله تبارك وتعالى ما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير فتوبوا الى الله سبحانه واستغفروا عما كسبت ايديكم واسئلوا العفو والعافية من الله سبحانه فانه تعالى عفو يحب العفو واجتنبوا عن البلاء ما استطعتم فان الصبر على البلاء من سنن المرسلين عليهم الصلوة والتسليمات ونحن في عين البلاء مع العافية فلله سبحانه الحمد والمنة والسلام عليكم وعلى سائر

مکتوب بستم بمولانا امان الله در روداد یافته و بلندی همت و راجع و شتن وصول جمیع نعم به پیر خود الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى مکتوب اخوی شیخ امان الله وصول یافت از احوال و مواجید خود نوشته بود هر چند موجب انجا امیدواری شما زیاده ازین امور متوقع است هر چه عطا فرمایند با دب و منت قبول آن باید کرد و تضرع و زاری و التجا و انکسار هل من مزید گویان طلب زیادتی و سوال مقام فوق باید نمود در اتیان احکام شرعیه نیک مراعات باید فرمود که مصداق احوال استقامت بر شریعت است تعبیر واقعه که از عالم مثال نوشته بودند نیک معامله است والامر الى الله سبحانه و چون صحبت بسیار بوده بحمد الله سبحانه که نظر شما بلند افتاده است بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نشوید ان الله سبحانه یحب معالی الهمم واقعه تربیت حضرت عیسى على نبینا و علیه الصلوة والسلام با خوی حافظ مهدی علی که نوشته بودند بحافظ بطریق مناسبت بسیار دارد اما انتقار باید داشت که دولت هر چند بصورت از ینجا برسد فی الحقیقة بشیخ خود راجع باید داشت تا قبله توجه پراگنده نشود و در کارخانه خلل نیندازد و از هر جا مدد از پیر خود باید دانست که او جامع است بهر صورت و تربیت او ظهور یابد فی الحقیقة از وست بتمامه از اقدام طلاب لا قف باید بود تا دشمن لعین راه نیابد و پراگنده نسازد و شنیده باشند که یکجا گیر و محکم گیر همه جا هیچ جا حافظ را دعا رسانند والسلام **مکتوب بست و یکم** بمیر محمد نعمان در رد بیانه مر جواب سوال او از مثال الیهودان و تعالی الضمائر و فصل زیاد و کیفیت علم حق تعالی بذات جل سلطانه و تمام احسانه الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى پرسیده بودند که چون اشیا ظلال با هیت خود شیا نبا شد باهیت صل خود برپا بوند باید که مثال الیه شیا بلفظ هو وانت وانا همان صل باشد این زمان

حمل این صفات که بیان حمل آن ملایم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ انا الحق و انا ما انا هر آینه ظل
ذاتیه بر ضمیر با حمل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگرچه در مرتبه حس و خیال بود بحیثیه حجابات
و احکام ظلیت او را دوام و اجا است تا ختم ندا نرا گو نشهت و حمل آن صفات بر آن ضمائر بملاحظه تبعا
ظلیت است و مرتبه از جهة احکم حدیث است و هر چه در خدا کم است نه حدیث است جل و علا دیگر معنی حدیث قدسی
آنکه در باب فضائل نماز کرام وارد شده است پرسیده بودند معانی الفاظ آن ظاهر است و افضل و کرم
خداوندی جل شانه بعید نیست که جمیع را الفضائل و خصائص کرامات مخصوص کرم اند و درجات و مراتب
کرامات فرمایند که دیگران در آن غبطه نمایند و در علم حساب نیز که تردد داشتند گنجایش تردد نیست
بسیاری از امت خیر البشر علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات بحساب بهشت خواهند رفت از جمله در
حدیث صحیح آمده است که هفتاد هزار کس از امت من بحساب بهشت خواهند در آمد پرسیدند که چه
کسانند انها یا رسول الله فرمودند علیه وعلی آله الصلوة والسلام الذین لا یکتوون ولا یسترقون
و علی ربهم یتوکلون و حقیقت این مقام سر عظیم است که اظهار آن از مصلحت دور است که از افهام اکثری بعید است
تا وقت ملاقات تذکیر کرده شد شمه از آن مشافه گفته آید و مرقومی زین سر در جلد مکتوبات ثانی
مکتوبی اندراج یافته است اگر توانند دریافت سازند توانند دریافت دیگر پرسیده بودند که علم
حضرت حق سبحانه و تعالی محیط کنه ذات خود میتواند شد یا نه اگر تواند شد تناهی لازم خواهد آمد بداند
که علم دو قسم است حصولی و حضوری محال است که علم حصولی بکنه ذات واجبی جل سلطانه متعلق شود
که مستلزم احاطه و تناهی است اما روا است که علم حضوری او تعالی بکنه ذات او سبحانه متعلق شود
و هیچ تناهی لازم نیاید والسلام مکتوب بست و دویم بملا مقصود علی تبریزی در ورود یافته
در بیان آنکه مراد از نجاست مشرکان خبث باطن و سوء اعتقادات ایشان است نه نجس العین بودن
ایشان الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما شفقت آثارا معلوم نشد که مقصود از فرستادن تفسیر
حسینی چه بود صاحب تفسیر در بیان آیت کریمه وفق امام حنفیه نیامده و از نجاست مشرک خبث باطن
و سوء اعتقاد میخواهد و آنکه بعد از آن گفته است امام حنفیه از نجاسات اجتناب نمایند یعنی امروز در میان
اهل اسلام نیز موجود است از این راه فرق در میان عوام اهل ایمان و در میان کفار مفقود است

اگر عادم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معالجه تناب کردن که حرج فی الاسلام و آنچه نقل
از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب و خنازیر نقل هائی
شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه و تاویل است چگونه نجس عین باشند که آن
سرور دین علیه و علی آله الصلوة والسلام از خانه یهودی طعام خورده است و بظرف مشرکی طهارت کرده
و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه نیز از سبوی زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که آیه انما
المشرکون نجس بود که متاخر باشد و ناسخ آنها بود جواب توان داد بود آنجا کفایت نمی کند اثبات تاخر باید
تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فان الخصم من وراء المنع لو سلم متاخر باشد مراد ازین نجاست حرمت نبود و مراد
از نجاست خبث باطن باشد زیرا که منقول است که هیچ پیغمبری ترک ادب مرعی نگشته است که مال آن
در امر شریعت او یا در شریعت یکی از انبیا بحرمت کشد و آخر محرم گردد اگرچه آن امر در وقت اباحت
مباح باشد خمر که اول مباح بود آخر حرام گشت هیچ پیغمبری آن نخورده اگر بالفرض مشرکان نجاست
ظاهر قرار یافت و اینها در رنگ کلاب نجس عین میگشتند هرگز آن سرور که محبوب العالمین است
علیه و علی آله الصلوة والسلام بظروف آنها مساس نمیکرد چه جای آنکه از طعام اینها میخورد زیرا که نجس العین
همه وقت نجس العین است اباحت سابق ولاحق در وی گنجایش ندارد و اگر مشرکان نجس العین می بودند
بایستی که از اتبا اجتناب بودی آن حضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام با اینها از اول با نداره آن معامله
نمیفرمود و لیس فلیس و این جرح درین مقام مدفوع است معلوم شریف است که حکم نجاست اشیاء که از زنان
و اشیاء از نجس عین نمودن چه قدر بر مسلمانان تنگ گرفتن است و اشیاء را در رنج انداختن بیچاره هندوستان
شفقه بر ایشان تعالی علیهم باید بود که مخلصی از آن بر مسلمانان پیدا کرده اند و از ارتکاب حرام بر آورده نه که
اشیاء را معدوم سازند و منهیات را عیب نکارند مجتهد را چه جای اعتراض است که خطای او نیز
یک درجه ثواب است و تقلید او اگرچه خطا کند موجب نجات است جماعه که بحرمت اطعمه و اشربه کفار قائل اند
احتمال تمام است که خود را از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصا در دیار هندوستان که این ابتلا بیشتر است
و درین مسئله که عموم بلوی دارد اولی آنست که فتوی باسهل الیسر موید به نماید اگر موافق مذهب خود نبود
و مقبول هر مجتهد که باشد قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر وقال تعالی

یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا بر خلق تنگ گرفتن و اشیا را بر ایشان حرام ساخت
و غیر مرضی حضرت حق است سبحانه شافعیه در بعض مسائل که شافعی دران تنگ گرفته است مذهب
حنفیه فتوی میدهند و بر خلایق آسان میسازند مثلا در مصارف زکوة نزد شافعی صدقه را بر جمیع
اصناف مصارف زکوة قسمت باید کرد و یکی ازان اصناف مولفة قلوب اند که درین اوان مفقود اند
علمای شافعیه بمذهب حنفیه فتوی داده اند بهر یکی ازین اصناف که بدهد کفایت کرده اند و ایضا اگر
مشرکان نجس عین باشند باید که از ایمان آوردن هم پاک نشوند پس معلوم شد که نجاست ایشان بواسطه
خبث اعتقاد است که زوال پذیر است و مقصور بر باطن است که محل اعتقاد است و نجاست درونی
بطهارت بیرونی خللی ندارد چنانچه معلوم وضیع و شریف است و ایضا کلام حسن انتظام انما المشرکون
نجس اخبار از حال مشرکان است که نجسیت و منجوسیت آن کار ندارد و چه بسیار در انشاء حکم
شرعی است نه در اخبار از شی پس مشرکان همه وقت باید که نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد
تا او ایمان بعض نیابت شند و مسلمانان هیچ وقت محظور نبود آنروز که این فقیر آیه کریمه و طعام الذین
اوتوا الکتاب حل لکم درین صحبت خوانده بود شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس
است اگر این توجیه را اهل حرف پسندند چه مضایقه است اما انصاف درکار است مقصود اسلامی از
تصدیع و ازین امثاله کلام آنست که بر خلایق رحم نمایند و حکم بعموم نجاست شان نکنند و اهل اسلام
نیز بواسطه اختلاط کفار ازان بیچاره و گزیر نیست نجس اند و از اطعمه و اشربه مسلمانان بعلت نجاست
ایشان همه اجتناب نکنند و ازین راه از همه تبری ننمایند و این را احتیاط نه انگارند که احتیاط در ترک احتیاط
است. چه تصدیع دهد بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
والسلام **مکتوب بست و سیوم** بخواجه ابراهیم قبادیانی در آنکه او تعالی بتوسط انبیا
علیهم السلام خبر داده است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیه و نامرضیه عباد که عقل را دران
مدخلی نیست الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة محمد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام و انبیا جمیعا اندر عالمیان را علیهم الصلوة والتسلیمات که حضرت حق سبحانه وتعالی
بتوسط بعثت این بزرگواران علیهم الصلوة والتحیات از ذات و صفات خود بما ناقص عقلان و

و قاصر اند که ان را بصیر داده است و با نداند مفهوم کوته بر کمالات ذاتیه و صفاتیه خود اطلاع بخشیده و ما اعمی خود را از نامرضی خویش جدا ساخته و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرموده اگر توسل وجود شریف شان نبودی عقول بشر در اثبات صانع تعالی عاجز بودی و در ادراک کمالات او سبحانه ناقص و قاصر آمدی قدمای فلاسفه که خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بوده اند و اشیا را از نقصان عقل بدهر منسوب می ساختند و مجادله نمرود که پادشاه روی زمین بود با حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در اثبات خالق سموات و ارض مشهور است و در قرآن مجید هم مذکور و فرعون بیدولت میگفت ما علمت لکم من اله غیری و نیز فرعون بحضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خطاب کرده گفته است لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین و نیز آن بیدولت بهامان گفته است یا هامان ابن لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع الی اله موسی و انی لاظنه کاذبا بالجمله عقل در اثبات این دولت عظمی قاصر است و بدون هدایت این بزرگواران باین دولت سرا غیر مهتدی چون بتواتر انبیا علیهم الصلوة و التسلیمات دعوت ایشان بخدا که خالق زمین و زمان است جل شانه شهرت یافت و کلمه این بزرگواران مرتفع گشت سفهای هر وقت که در ثبوت صانع تردد داشتند بقبح خود مطلع شده بی اختیار بوجود صانع قائل گشتند و اشیا را باو تعالی مستند ساختند این نوریست که از انوار انبیا مقتبس گشته است و این دولتیست که از خوان انبیا بر روی کار آمده علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم التناد بل الی ابد الآباد ◆ و همچنین سائر سمعیات که بتبلیغ انبیا علیهم الصلوة و السلام بما رسیده است از وجوب صفات کمال واجبی جل سلطانه و از بعثت انبیا و از عصمت ملائکه علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات و از حشر و نشر و از وجود بهشت و دوزخ و تنعیم و تعذیب دائمی ایشان و امثال آنها که شریعت بآن ناطق است عقل در ادراک شان قاصر است و بی سماع از این بزرگواران در اثبات آنها ناقص و غیر مستقل و چنانچه طور عقل ورای طور حس است که آنچه بحس مدرک نشود عقل ادراک آن مینماید همچنین طور نبوت ورای طور عقل است آنچه بعقل مدرک نشود بتوسل نبوت مدرک می درآید و هر که ورای طور عقل طریق دیگر برای معرفت اثبات نمی نماید فی الحقیقه منکر طور نبوت است و مصادم بداهت است پس از وجود انبیا

چاره نبود تا بشکر منعم جل سلطانه که بعقل واجب است دلالت نمایند و تعظیم مولی النعم جل و علا که بعلم و عمل تعلق دارد و انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات معلوم ساخته ظاهر سازند چه تعظیم او تعالی که از نزد او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نیست تعالی زیرا که قوت بشری در ادراک آن عاجز است بلکه بسا است که غیر تعظیم او سبحانه را تعظیم او تعالی انگارد و از شکر بهجو رود و طریق استفادهٔ تعظیم حضرت حق جل شانه از آن حضرت تعالی و تقدس مقصور بر نبوت است و منحصر بر تبلیغ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و الهام که اولیا راست مقتبس از انوار نبوت است و از برکات و فیوض متابعت انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و عقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفهٔ یونان که مقتدای خود عقل را ساخته اند در تیه ضلالت نمی ماندند و حق را سبحانه از همه بیش می شناختند و حال آنکه جاهل ترین مردم در ذات و صفات واجبی جل سلطانه اینها اند که حق را سبحانه بیکار و معطل انگاشته اند و غیر از یک چیز و آن هم بایجاب باختیار او تعالی مستند نساخته عقل فعال از نزد خود تراشیده حوادث را از خالق سموات و ارض باز داشته با او منسوب میدارند و اثر را از موثر حقیقی جل سلطانه منع نموده از آثار [illegible] نموده می انگارند و اینها معلول اثر علت قریبه است علت بعیده را در حصول معلول تاثیر نیست انگاشته اند و جهل اینها بمقام است تا آنکه اشیا را با او تعالی کمال او سبحانه تصور نموده اند و تعطیل و تجهیل انگاشته و حال آنکه حضرت حق سبحانه خود را خالق السموات والارض می ستاید و مدح خود برب المشرق و رب المغرب می نماید و این سفیهان را از زعم فاسد خود با حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ احتیاجی نیست و با او سبحانه هیچ سر و نیازی نه در وقت اضطرار و احتیاج باید که اینها العقل فعال خود رجوع نمایند و قضای حاجات خود را از او خواهند که معامله را با او رجوع داشته اند بلکه عقل فعال نیز چون بزعم اینها موجب است [illegible] قضای حاجت از وی خواستن هم معقول است إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَىٰ لَهُمْ عقل فعال [illegible] از سرانجام اشیا نماید و حوادث با او مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او نیز از آن سخن [illegible] حصول و مبنی بر مقدمات نرسانده و ده فلسفیه است که با اصول فقه اسلامیه تمام و نافی [illegible] اشیا را از قدرت [illegible] جل شانه باز داشته با چنین امر موهوم مستند سازد بلکه اشیا را نیز از آن [illegible] ناکس ما است که نبوت فلاسفه مستند باشند بلکه اشیا بالعدم خود راضی و خوشنود بوند [illegible]

نمایند از آنکه هستی و وجود شان مجعول سفیهی بوده آید از سعادت انسانی و به قدرت قادر مختار
جل سلطانه منتفر گردند کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا بلکه ایشان با
کفار دار الحرب با وجود بت پرستیها از جماعه احسن حالند که بحضرت حق سبحانه جل وعلا در تنگی التجا
دارند و بتها را وسیله شفاعت پیش او تعالی سازند عجب ترانکه جمعی این سفها را حکما می نامند و بحکمت
منسوب میدارند اکثر احکام ایشان سیما در الهیات که مقصد اسنی است کاذب اند و مخالف کتاب و سنت
اطلاق حکما برینها که سراسر جهل مرکب نصیب ایشان است بکدام اعتبار نموده آید مگر بر سبیل تحکم و استهزا گفته
شود و یا از قبیل اطلاق بصیر بر اعمی شمرده آید و جمعی ازین سفها که بی التزام طریق انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات بتقلید صوفیه الهیه که در هر عصر از متابعان انبیا بوده اند علیهم الصلوات والتحیات طریق
ریاضت و مجاهدات اختیار نموده اند و بصفای وقت خود مغرور گشته بر خوابها و خیالهای خود اعتماد کرده اند
و کشوف خیالی خود را مقتدا ساخته ضلوا فاضلوا شده اند که این صفا صفای نفس است که راهی بضلالت
دارد نه صفای قلب که دریچه هدایت است چه صفای قلب منوط بمتابعت انبیاست علیهم الصلوات
والتسلیمات و تزکیه نفس مربوط بصفای قلب است سیاست اوست مر نفس را نفس که صفا پیدا کند با وجود
ظلمت قلب محل ظهور انوار قدم است حکم آن دارد که چراغی برافروخته باشند از برای تاراج کردن
دشمن کمین که ابلیس لعین بود بالجمله طریق ریاضت و مجاهدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتی
اعتبار و اعتماد پیدا کند که مقرون بتصدیق انبیا بود علیهم الصلوات والتسلیمات که از قبیل حق جل وعلا
تبلیغ فرمایند و بتائید او سبحانه موید اند کارخانه این بزرگواران از نزول ملائکه معصومین از کید و مکر
دشمن لعین محفوظ است ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نقد وقت شان است و دیگران را این دولت
میسر نشده است و از دام او فریب آن لعین رهائی متصور نگشته مگر که التزام متابعت این بزرگواران
نموده آید و بر اثر ایشان رفته شود علیهم الصلوات والتسلیمات بیت محال است سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه الصلوات والتسلیمات العلی سبحان الله افلاطون
که رئیس فلاسفه است دولت بعثت حضرت عیسی را علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام دریابد و خود را
بواسطه استغنا وابسته بآنحضرت نگرداند و از برکات نبوت بهره نگیرد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

قال الله تبارک و تعالی و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون
و ان جندنا لهم الغالبون عجب معامله است عقول ناقصه فلاسفه گویا در طرف نقیض عقول نبوت افتاده است
هم در مبدا و هم در معاد و احکام آنها مخالف احکام انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات نه ایمان بالله
درست کرده اند و نه ایمان بآخرت بقدم عالم قائلند و حال آنکه اجماع متین است بر حدوث عالم
بجمیع اجزا خود و همچنین بانشقاق سموات و انتثار کواکب و اندکاک جبال و انفجار بحار که در قیامت
موعود است قائل نیستند و منکر حشر اجساد اند و انکار نصوص قرآنیه مینمایند و متاخران آنها که
در زمره اهل اسلام خود را داخل ساخته اند همچنان بر اصول فلسفه خود راسخ اند و بقدم سموات و کواکب
و امثال آنها قائلند و بعدم فنا و هلاک آنها حاکم قوت ایشان تکذیب نصوص قرآنی است و در
شان انکار ضروریات دین عجب است از اینجا او رسول ایمان آرند تا آنچه خدا و رسول او فرموده است
قبول ندارند سفاهت ازین نمیگذرد فلسفه چون اکثرش باطل است بل کل آن بعضی که باشد
حکم کل حکم اکثر است اینجماعه خود را در تعلیم و تعلم آن لیتے که عاصم از خطای فکری است مقرر کردند و از
وقتیها نموده چون بقصد اقصای ذات و صفات افعال واجب رسیدند جل سلطانه دست و پای
خود را گم کردند و آلت عاصمه را از دست داده خبطها خوردند و در تیه ضلالت ماندند در رنگ شخصی
سالها آلات حرب اختیار سازد و در وقت حرب دست و پای خود را گم کرده بکار نبرد مردم علوم فلسفه را
منسق و منتظم دانند و از غلط و خطا محفوظ پندارند بر تقدیر تسلیم آن حکم و علومی صادق باشند که عقل را
در آنها استقلال و استبداد است که خارج از بحث اند و داخل دائره ما لا یعنی اند و بآخرت که نوعی ثبات
کاندارند و نجات اخروی بانها مربوط نیست سخن در علومی است که عقل را در ادراک آنها عجز و قصور است
و بطور نبوت مربوط اند و نجات اخروی بآنها منوط است حجة الاسلام امام غزالی در رساله منقذ عن الضلال
میفرماید که فلاسفه علم طب و علم نجوم را از کتب انبیا را تقدم علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات
سرقه کرده اند و خواص ادویه غیر آن را که عقل در درک آنها قاصر است از صحف و کتب منزله انبیا
علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات اقتباس نموده و علم تهذیب اخلاق را از کتب صوفیه که
مرحصه و بر است پیغمبری بوده اند از بی ترویج اباطیل خود سرقه کرده اند پس این سه علم معتبر شان

مرتقی گشت وخبطها که در علم الٰهی در ذات وصفات وافعال واجب جل سلطانه ایشان را روداده اند وانکار
بالتمدد وبیان آخرت مخالف منصوص سه آنچه نموده اند شمه ازان بالاذکر یافته است ما نا علم هندسه
ومثل آن که باینها نوع اختصاص دارد اگر متسق ومنتظم باشد چه بکار خواهد آمد وکدام عذاب ووبال آخرت
را خواهد برساخت علامت اعراضه تعالی عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه وهرچه بآخرت بکار
نیاید لایعنی است وعلم منطق که علم آلتی است تا از اخاصم از خطا گفته اند بکار ایشان نیامده ودر مقصد
اسنی از غلط وخطا ایشان را نه برآمده بکار دیگران چگونه خواهد آمد واز خطا چگونه خواهد رهانید ربنا
لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب وبعضی از مردم
که بعلوم فلسفی سری دارند وبتسویلات فلسفی مفتون اند اینجماعه را حکما دانسته مماثل انبیا میدانند
علیهم الصلوات والتسلیمات بلکه نزدیک است که علوم کاذبه ایشانرا اصدق دانسته برشرایع انبیا تقدیم نمایند
علیهم الصلوات والتسلیمات اعاذنا الله سبحانه عن الاعتقاد السوء آری هرگاه اینها را حکما دانند وعلم اینها را
حکمت گویند ناچار درین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشی است که مطابق نفس الامر باشد علوم انبیا
مخالف اینها بود وغیر مطابق بنفس امر خواهد وشد بالجمله تصدیق اینها وتصدیق علوم اینها مستلزم
تکذیب انبیا وتکذیب علوم انبیاست علیهم الصلوات والتحیات که این دو علم دو طرف نقیض اند وتصدیق یکی مستلزم تکذیب دیگری است هرکه خواهد ملت انبیا را التزام نماید از حزب حق باشد واز اهل نجات بود وهرکه خواهد فلسفی شود ودر گروه شیطان باشد وخاسر وخائب بود قال الله
تبارک وتعالی فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان
یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا
سلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی جمیع اخوانه
من الانبیاء الکرام والملائکة العظام الصلوات والتسلیمات
اتمها واکملها والسلام

مکتوب بست وچهارم

بملا محمد مراد کشمی که از خیار ملازمان
میر محمد نعمان است صدور یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام الخیر وعلیه وعلی آله الصلوات والسلام و
مراعات آنها بایکدیگر قال الله تبارک وتعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء

عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا
الی قوله تعالی لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً
وَأَجْرًا عَظِيمًا در این کریمه جمیع اصحاب خیر البشر را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بکمال مهربانی که با یکدیگر
داشتند مدح فرموده است چه رحیم که واحد رحما است متضمن مبالغه است در مهربانی وچون صفت مشبهه دلالت
بر استمرار نیز دارد باید که مهربانی ایشان با یکدیگر بصفت استمرار ودوام باشد چه در حضور آن سرور و
چه بعد از ارتحال آن سرور علیه وعلی آله الصلاة والسلام وایما لیس آنچه منافی مهربانی است حق باید که با
این بزرگواران بر دوام مسلوب باشد واحتمال بغض وکینه وحسد وعداوت با یکدیگر از این اکابر
بدین دلیل مستمر منتفی بود بلکه جمیع صحابه کرام باین صفت مرضیه متصف باشند چنانچه مقتضای
جمعها ندین است که از صیغه عموم واستغراق است زا که بر صحابه چه گوید که این صفت اتم واکمل وانجا
خواهد بود لهذا آن سرور فرموده است علیه وعلی آله الصلاة والسلام ارحم امتی بامتی ابو بکر ودر شان
حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فرموده است علیه وعلی آله الصلاة والسلام لو کان بعدی نبی
لکان عمر یعنی لوازم وکمالاتی که در نبوت در کار است همه را عمر دارد اما چون منصب نبوت بخاتم الرسل
ختم شده است علیه وعلی آله الصلاة والسلام بدولت منصب نبوت مشرف نگشت ویکی از لوازم
نبوت کمال مهربانی است وشفقت بر خلق والضاز ذائل که منافی شفقت مهربانی است واز ذمائم
اخلاق است از حسد وبغض وکینه وعداوت در حق جماعه که بشرف صحبت خیر البشر مشرف گشته اند علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات چگونه متصور شود که بهترین این امت که خیر الامم است ایشانند ونشر تقریر
این ملت که ناسخ الملل است هم ایشان که قرن ایشان بهترین بوده است وصاحب ایشان فاضلترین
انبیا ورسل بوده اگر ایشان باین صفات ردیه موصوف باشند که کمینه این امت محمدیه را از آن [illegible]
[illegible] است ایشان چرا بهترین این امت باشند واین امت بکدام وجه خیر الامم بود [illegible] ایمان
وا ولیت انفاق اموال وبذل انفس را چه مزیت وفضیلت باشد وخیریت قرن [illegible] صحبت
خیر البشر را علیه وعلی آله الصلاة والسلام چه اثر باشد جماعه که در صحبت [illegible]
میمانند از این رذائل نجات می یابند جمعی که در صحبت [illegible]

عمر خود را صرف کرده باشند و از برای تائید و نصرت دین و بذل اموال و انفس نموده بودند چه احتمال
دارد که این ذوات مقدسه در حق شان توهم نموده آید مگر آنکه عظمت و بزرگی خیر البشر علیه و علی آله الصلوة
والسلام والتحیة از نظر ساقط شود عیاذاً بالله سبحانه و صحبت او علیه و علی آله الصلوة والسلام اصحاب
دلی است ناقص متوهم گردد نعوذ بالله سبحانه منه و حال آنکه مقرر است که هیچ ولی امتی بمرتبه صحابی
آن امام نرسد فکیف به نبی آن است که شیخ شبلی علیه الرحمة فرموده است ما آمن برسول الله من
لم یوقر اصحابه جمعی گمان می برند که اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات دو فریق بودند گروهی
بودند که مخالفت بحضرت امیر داشتند رضی الله تعالی عنه و عنهم و گروهی دیگر موافق حضرت امیر بودند
کرم الله تعالی وجهه و این دو گروه با یکدیگر عداوت و بغض و کینه داشتند و بعضی از ینها از جهت
بعضی مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند و تقیه می نمودند و نیز گمان میکنند که این رذائل
در ایشان تا یک قرن نزدیک بوده است تا بودند این ذمائم داشتند و باین توهم مخالفان حضرت
امیر را بد یاد میکنند و چیزهای نامناسب بایشان نسبت می سازند انصاف باید نمود که برین تقدیر
هر دو فریق مورد طعن میگردند و برذائل صفات اتصاف می یابند و بهترین این امت بدترین این امت
بلکه بدترین جمیع امم میگردند و خیریت آن فرق بشریت تبدیل می یابد کدام انصاف است که حضرات
شیخین را رضی الله تعالی عنهما باین توهم بد یاد نموده آید و امور نامناسب باین اکابر دین منسوب ساخته شود
حضرت صدیق رضی الله تعالی عنه بحکم نص قرآنی اتقای این امت است زیرا که اجماع مفسرین است
چه ابن عباس رضی الله تعالی عنهما و چه غیر آن برین که کریمه وسیجنبها الاتقی در شان حضرت صدیق
نازل است رضی الله تعالی عنه و مراد از اتقی او است رضی الله تعالی عنه پس شخصی که حضرت حق سبحانه
اتقای این امت خیر الامم میفرماید خیال باید کرد که تکفیر و تفسیق و تضلیل او چه مقدار شناعت بود
امام فخر رازی باین کریمه استدلال بر افضلیت حضرت صدیق رضی الله عنه نموده است زیرا که بحکم
کریمه ان اکرمکم عند الله اتقاکم گرامی ترین این امت که مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقای این
امت است و چون حضرت صدیق بحکم نص قرآنی اتقای این امت است باید که گرامی ترین این امت
نیز نزد حق جل و علا بحکم نص لاحق او باشد رضی الله تعالی عنه و اکابر ائمه سلف که یکی از ایشان امام شافعی است

رضی الله تعالی عنهم اتباع اجماع صحابه و تابعین کرده اند بر افضلیت حضرت شیخین رضی الله تعالی عنهم و حضرت امیر نیز حکم بافضلیت حضرت شیخین رضی الله تعالی عنهم نموده است امام ذهبی که از اکابر محدثین است و معتمد است که این نقل از حضرت امیر زیاده از هشتاد نفر روایت کرده اند و عبد الرزاق که از اکابر شیعه است نیز بموجب این نقل حکم بافضلیت شیخین نموده است و باین عبارت گفته فضل الشیخین تفضیل علي ایاهما علی نفسه والا لما فضلتهما کفی بی وزرا ان احبه ثم اخالفه پس کسانیکه بحکم کتاب و سنت و اجماع و نیز باعتراف حضرت امیر افضل این است خیر الامم باشند تنقیص و تحقیر شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریت در ضمن آن موده بود و اگر در سب حاوی بعضی خیریت و عبادت بودی سب ابی جهل و ابی لهب که بنصوص قرآنی ملعون و مطرود اند روا است بودی و حسنات کثیره در ضمن آن حاصل آمدی و در سب کدام خیریت است که متضمن فحش و قطعیت است علی الخصوص در حق کسیکه مستحق آن نبود و اهل آن نباشد وضع شی در غیر موضع آن شی ظلم است و از شی تا شی فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم بون بعید بود و خلافت حضرت ذی النورین رضی الله تعالی عنه باجماع صحابه کرام ثابت شده است و باتفاق صغار و کبار و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوسته لهذا علما فرموده اند که انعقد الاتفاق و اجماع که برخلاف حضرت ذی النورین رضی الله تعالی عنه بحصول پیوسته است برخلاف هیچ یکی از حضرات خلفاء ثلثه دیگر بحصول نپیوسته زیرا که در بیعت و خلافت او رضی الله تعالی عنه چون یکنوع تردد بوده اهل آن قرن درین ماده احتیاط بسیار مرعی داشته اقدام نموده تا بدولتست که اصحاب کرام رضی الله تعالی عنهم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع هم بقرن الشان منوط بوده اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بتضلیل و تفسیق متصف بوند اعتماد از کلام دین بعضی دین مرتفع میگردد و فایده بعثت خاتم الانبیا و افضل الرسل کم میاند علیه و علیهم و آله الصلوات و التسلیمات جامع قرآن مجید حضرت عثمان است بلکه حضرت صدیق و حضرت فاروق رضی الله تعالی عنهم اگر ایشان مطعون باشند و مسلوب العدالت بوند بر قرآن چه اعتماد ماند و دین بچه چیز برپا بود شناعت این امر با بلا دریافت صحابه پیغمبر همه عدول اند علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و آنچه تبلیغ ایشان بما رسیده است و سنت همه حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین که در زمان خلافت حضرت امیر رضی الله تعالی عنه

واقع شده است ناشی از جهل و عناد نیست نه از حب جاه و ریاست بوده است بلکه از روی اجتهاد و استنباط
بوده لکن چون اجتهاد ایشان خطا بود پس ایشان را معذور داشتند بلکه حضرت امیر و ابن حنفیه فنا عدت
مسیحی رضی الله عنهم که محقق بوده اند در محاربات و مشاجرات حضرت امیر و منصب حق رضی الله تعالی عنه
در میان ایشان خطا بوده این خطا که منشاء آن اجتهاد است از ... مشیعه است مقصود حقیقت
از جانب امیر است و خطا جانب مخالف امیر که اهل سنت بآن قائلند مخالف العین ... دو قسم
است ... تحصیل ... که اصحاب پیغمبر رضی الله تعالی عنهم و بعضی از ایشان مبشر جنت
اند و بعضی آنکه مغفور ... اند ... ایشان ... است چنانچه در احادیث صحاح آمده است اطلع
الله علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فانی قد غفرت لکم و بیعت رضوان
نمودند ... گشته اند که ... فرموده که ... یکی از ایشان داخل دوزخ نیست علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
... فرموده اند که از قرآن مجید مفهوم میگردد که جمیع صحابه اهل جنت اند لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَنْ اَنْفَقَ
مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا
وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰی وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ و حسنی جنت است و همه صحابه
که انفاق و قتال پیش از فتح کرده اند یا بعد از فتح موعود بجنت اند فرموده اند که صفت انفاق و قتال
برای تقیید نیست بلکه از برای مدح است چه همه صحابه باین دو صفت متصف بودند پس همه موعود
بجنت باشند ملاحظه باید نمود که این قسم بزرگواران را بد یاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن چه قدر
انصاف و دیانت است **سوال** جمعی گفته اند که بعضی از اصحاب کرام بعد از ارتحال آنسرور علیه و
علیهم الصلوات و التسلیمات بآن طریق نماندند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکه گمان
می برند که انحراف ایشان بحد کفر رسیده بود و بضلالت انجامید پس بزعم ایشان این جماعه از وعدهای که باصحاب
کرام آمده است محروم باشند چه فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون اسلام ایشان سخن بود صحبت را
چه اثر باشد **جواب** حضرات خلفای ثلثه رضی الله تعالی عنهم باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده
بشارت بجنت یافته اند احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است و نیز حضرات شیخین از اهل بدر اند
که باحادیث صحاح و مطلقا مغفور بودند و نیز در بیعت رضوان مشرف شدند که جمیع اهل آن بیعت باجابت

صحابه از اهل بهشت اند که عشره اند و حضرت عثمان که در بیعت حاضر نبود حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را در مدینه گذاشته آمده بودند از برای تیمارداری اهلیه او که بنت آن حضرت بوده علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات که فرموده بودند که هرچه بدیگران را فضیلت حاصل شود ترا هم خواهد شد و بیعت عثمان که حاضر نبود آن سرور علیه الصلوٰة والسلام او را پیش اهل مکه فرستاده بودند از جانب خود بیعت فرمودند چنانچه مشهور است و نیز قرآن مجید شهادت بزرگی این حضرات میفرماید و از علو درجات شان خبر میدهد از کتاب و سنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از بحث خارج است شیخ سعدی فرموده است بیت

بقرآن و خبر زو نرهی اینست جوابش که جوابش ندهی

چه بلا شد اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتی اصحاب پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت او را جانشین پیغمبر ساختندی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و بتکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه هزار اهل آن قرن خیر القرون است تجویز نکنند آنکسیکه ادنی درایت دارد کدام خیریت در آن قرن بیاید که سی و سه هزار اهل آن قرن باطل همه گردند ضال و مضل او را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سبحانه وتعالی انجماعه را انصاف بدهد که از طعن اکابر دین زبان کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند الله فرموده است علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام الله الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم زیاده چه نویسد و اجلا بدیهی را چه جلا دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید بمدح او مملو است و سورة واللیل و کریمه در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح لا یعد ولا یحصی مدح کمالات و فضائل او مروی است و در کتب انبیای ما تقدم ذکر شمائل و اوصاف او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کما قال الله تعالی مثلهم في التوراة ومثلهم في الانجيل و این رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال می انداز دیگران چه اعتدا نماید به کدام راه در آمده سخن کنند اللهم فاطر السموات والارض عالم الغيب والشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون والسلام على من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات اتمها واكملها

مکتوب بست و پنجم ۲۵ بملا طاهر در بیان نتائج

و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن و از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط به تکرار ذکر است
نه بود آنکه این شیئ کامل بکمال گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل ورادا برابود
نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب که بمقربان تعلق دارد و آنچه گفتم بسا است که از قبیل ورادا برابود
زیرا که جائز است که فضل خداوندی جل سلطانه بی توسط شیخی تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان
سازد بلکه روست که بی تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیا خود گرداند و این شرط باعتبار اکثر
است و بر وفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوندی جل سلطانه معامله که بذکر وابسته بود تمام شود
و از گرفتاریهای آلهه هوای خلاصی میسر گردد و اماره باطمینان آید از آن ترقی از ذکر گفتن حاصل نشود و ذکر
آنجا حکم ورادا برا پیدا میکند و آنموطن مراتب قرب مربوط بتلاوت قرآن و ادای نماز بطول قرارت است
آنچه اول از ذکر گفتن میسر میگشت این زمان بتلاوت قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است
بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت پیدا میکند که در اول از قبیل ورادا برا بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرد
که در ابتدا و توسط از مقربات بوده عجب معامله است درین وقت اگر ذکر بعنوان قرارت قرآن تکرار کرده شود
که از کلمات قدسیه آیات قرآنیست و باستعاذه شروع نموده آید همان فائده میدهد که از تلاوت قرآن مستفاد است
و اگر بعنوان قرارت تکرار کرده نشود در رنگ عمل ابرار است هر عملی اقتضای است و موسمی که اگر در آن موسم
بجا آورده شود حسن و ملاحت پیدا کند و اگر در آن موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود و اگر چه حسنه باشد
قرارت فاتحه در اوان تشهد خطا است اگر چه ام الکتاب است پس پیر درین راه از ضروریات آمد و تعلیم
او هم از اهم مهام گشت و بدون خرط القتاد عزیزی فرموده است **بیت** از آزروی که چشم تست احوال
معبود تو پیر تست اول والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب بست و ششم** ۲۶ بسیادت پناه
میر محمد نعمان ورود یافته در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی چنانچه بذات خود موجود است نه بوجود
همچنان بذات خود حی و عالم و موصوف بصفات ثمانیه است نه بصفات زائده ۱۲ الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه و تعالی در نفس وجود و در سائر کمالات توابع وجود
از حیوة و علم و قدرت و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین بذات اقدس خود کافی است و در حصول
این کمالات محتاج بصفات زائده نیست هر چند صفات کامله زائده نیز او را سبحانه کائن است لیکن او تعالی

[illegible]

چنانچه بذات اقدس خود موجود است نه بوجود همچنین بذات خود زنده است نه بحیوة که صفت او تعالی است و بذات خود دانا است نه بصفت علم و بذات خود بینا است نه بصفت بصر و بذات خود شنوا است نه بصفت سمع و بذات خود توانا است نه بصفت قدرت و بذات خود مرید است نه بصفت ارادة و بذات خود گویا است نه بصفت کلام و بذات خود مبدء ایجاد کائنات است نه بصفت تکوین هر چند وجود عالم بتوسط تکوین و سائر صفات است چنانچه تحقیق این معنے عنقریب خواهد آمد این تکوین ورای قدرت است چه در قدرت صحت فعل و ترک است و در تکوین جانب فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدم دارد و تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیه باستطاعت بنده است که علماء اهل حق آنرا مقرون بفعل بنده داشته اند و سوای صفت قدرت و ارادت دانسته قدرت مصحح هر دو طرف فعل و ترک است و ارادت مرجح یکطرف است و ایجاد بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد و اگر اثبات قدرت کرده نشود که مصحح طرفین است ایجاب لازم آید و اگر تکوین اثبات کرده نشود ایجاد بغیر مستند میماند چه قدرت مصحح ایجاد است و تکوین مباشر ایجاد است پس از اثبات تکوین چاره نبود که علماء ماتریدیه بآن متفرد گشته اند و اشاعره چون اضافت و تعلق وی باشیا بیشتر یافته اند از صفات اضافیه انگاشته اند والله یحق الحق وهو یهدی السبیل تخلیق و ترزیق و احیا و اماته و امثال اینها را هم بتکوین راجع داشتن بهتر است از آنکه هر کدام را صفت قدیمه جداگانه گفته شود و قدمای متکثره بی ضرورت اثبات کرده شود پس لایح شد که هر چه دیگران را بایجاد او تعالی بصفات میسر است او را سبحانه بذات خود بی توسط صفات حاصل چه ذات او تعالی بی ملاحظه امری اعتباری جامع جمیع کمالات است بلکه عین هر کمال چه تبعض و تجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانای است و تمام شنوائی است علی هذا القیاس سائر الصفات مع ذلک او سبحانه صفات سبعه بلکه ثمانیه که علماء اهل سنت الله تعالی سعیهم بوجود آنها قائلند نیز ثابت اند و این صفات کامله که قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیه اند و مظاهر آن کمالات اند و توان گفت که روپوش آن کمالات اند و حجب آن انوار یگونه اند **سوال** چون ذات او تعالی در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برای چه اثبات کرده شود و قول بتعدد قدما چرا گفته آید لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند و از وجود تعدد قدما گریخته بنفی صفات قائل گشته اند **جواب** حضرت ذات تعالی و تقدس هر چند در حصول کمالات کافیست اما در تکوین و تخلیق اشیا از صفات

زائد چاره نبود چه ذات او تعالی در نهایت تنزه و تقدس است و در نهایت عظمت و جلال
کبریائی است و کمال غنا او را ثابت است اصلا با شیاء ان الله لغنی عن العالمین و مقتضای
حکمت و بر وفق عادت در افاده و استفاضه از مناسبت به مستفید و مستفیض چاره نبود صفات اند
که باید رهٔ تنزل فرموده ظلیت پیدا کرده اند با اشیا مناسبت و لوفی الجمله حاصل نموده اگر توسط صفات
نبود حصول شئ از اشیا متصور نباشد زیرا که اشیا را در سطوات اشعه انوار حضرت ذات تعالی و تقدس
جز هلاک و فنا و انمحاق و انعدام نصیبی نیست مسبب نگر اند که اثبات صفات نمایند و ایجاد اشیا بذات
بحت جل سلطانه منسوب نمایند نمی دانند اول چه بود که بی پرده صفات در سبحات وجه ذات او تعالی مضمحل و ناچیز گشته اند
سؤال فلاسفه و معتزله هر چند صفات را در خارج اثبات نموده اند اما باعتبارات علمیه قائل
و در علم کمالات ذاتیه متمائز دانسته پس ایجاد اشیا بذات بحت منسوب نگشت که بتوسط اعتبارات ایشان
جواب ایجاد عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حجب خارجی چاره نبود تا تواند
وسیلهٔ وجود خارجی اشیا شده تواند اشیا را در خارج از انحراف و استهلاک محافظت کرد و اعتبارات
علمیه بوجودات خارجی بکار نیاید و حجاب علمی در محافظت موجودات خارجی کفایت نکند بعضی از صوفیه
که عالم را در علم موجود دانسته اند اعتبارات علمیه اشیا را شاید نفع نکند و تواند وسیلهٔ وجودات علمی گشت
اما عالم در خارج موجود است اگرچه این خارج ظل آن خارج بود و این وجود ظل آن وجود باشد پس
از حجب خارجی که تواند وسیلهٔ وجود خارجی عالم گشت چاره نبود پس صفات حقیقیه باید که در خارج
موجود باشند و تربیت اشیا نمایند و کمالات ذاتیه را بوسائل خود در مرایای عالم جلوه دهند و در منصه
ظهور آرند صفات هر چند حجب اند تعالی اما ظهور کمالات ذاتیه بوجود این صفات مربوط است حجاب اینجا
در رنگ حجاب عینک است که سبب نماینده است این ظهور و این نماینده هر چند ظل است اما
چه توان کرد که وجود ما را بظل مربوط ساخته اند و بوجه الحجاب پرداخته ما بالذات لا ینفک عن الذات
مصرع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگ است ٭ و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما
کتمانه احظى لدیه فبنده حق نشود جل سلطانه الا بفضل او تعالی از حق جدا نشود سبحانه المرء
من احب هر چند حق سبحانه و تعالی را با اشیا نسبت معیت حاصل است اما این معیت که منشأ آن

محبت است دیگر است تا محبت پیدا نکنند این معیت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوته است
باندازه آن معیت نیز تفاوت حاصل است همین معیت است که سبب خلاص از ظلمات است و همین معیت است
که واسطه اضمحلال کلیت است همین معیت است که منزل رقیت است و مثبت حریت در عین عبدیت و حریت
معیت است که مسقط انانیت است بلکه رافع انانیت بدرجات کمالیت باید دانست که در معیت عامه خود را
با ایشان فرموده است و هو معکم و در معیت خاصه بحکم حدیث المرء مع من احب ایشان با وی اند
مقتضای محبت شتان ما بین المعیتین چه در معیت خاصه اثبات معیت از طرفین است و در عامه معیت
از آن طرف است لیس الا از حرمان لازم بود و عین وجدان یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله عالم هر چند
ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا پیدا کرده است اما محبت حضرات ذات تعالی و تقدس
بتوسط محبت ذاتیه با حضرت ذات تعالی و از صفات که اصول وی اند بهر وجه بی کیفی بالا رفته است و وصول
گذاشته با اصل اصول پیوسته اما پیوستن بیکیف و اگر از اصل بالا نرود آمدن را چه فائده بود و محبت بیچون را
باشد اتصال با اصل در همه وقت داشته است و وصل ظلال او را همیشه میسر بود کار این است که اصل را در رنگ ظل
زینه باید ساخت و حبال محبت را باید یافت هم این عروج فراخور دانش هر کس نیست و وجود را گذاشته
از خود بالا رفتن معقول ارباب نظر و فکر نه بلکه از صوفیه نیز از هزاران یکی را بدین دولت مشرف ساختن
شمه ازین منکشف است بیت هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ❊ نه هر که سر بتراشد قلندری داند
سوال این سیر آفاقی است یا انفسی جواب نه آفاقی است نه انفسی زیرا که آفاق و انفس بیرون و درون
میخواهند و اینجا ماورای دخول و خروج است هر چند نزد ارباب نظر محظور است هر گاه مطلوب از دخول و خروج
اقدس بود نسبتی که با او پیدا شود ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر با این اشکال هم بآنوقت
نزد ارباب این سیر کار ارباب علم بوند در رنگ سیر و سلوک و اگر هست که علوم و تمیز است و منزلی از منزلی
دیگر جدا است تنبیه عالم هر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت ذات تعالی اما این ظلیت را درجات
و مراتب است که هر کدام حجاب مطلوب است ان الله سبحانه سبعین الف حجاب من نور و ظلمت شنیده باشند
تا حجب تجلیها خرق نشود از ظلیت نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شهودی است و آنچه در آخر این خبر
از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد از آن خرق وجودیست که مستلزم رفع صفات قدیمه است

که محال است، چون معیت غیر متکیفه بینا حاصل است بحکم قرب وجودی دارد و با حجب حجب است که معیت المقدس
مرقت است که طاقت حاملش را ... رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین علیه وعلیهم و علی آله الطاهرین اجمعین

مکتوب بست و هفتم بملا کشمی در بیان آنکه بنده را باید که از مرادات خود تمام برآمده مراد مولای خود تعالی شانه باشد با بیان غرض از التماس عرضی شد بنده را باید که مراد و مطلب او غیر از مولای خود جل سلطانه هیچ نبود و جز مراد مولی مراد بنده هیچ نباشد و اگر چنین نبود سر از ربقه بندگی برآورده باشد و پا از قید رقیت کشیده بود بنده که گرفتار مرادات خود است و بهوا و هوس خود فریفته است بنده نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است این دولت وابسته بحصول ولایت خاصه است که بفنای و بقای اتم و اکمل مربوط است سؤال گاه است که با اشتهای خوشتهای از کمل نیز ظهور می‌کند و آرزوهای حصول مطالب شتی ازین بزرگواران هم محسوس گردد امام انبیا و سلطان اولیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات اشتها یا اکلها سرد و شیرین را دوست میداشت و حرصی که بر هدایت امت داشت در قرآن مجید مبین گشته است وجه تطبیق این قسم با اشتهای این بزرگواران چه بود جواب بعضی از اشتهاها منشاء آن طبیعت است تا انشاء طبیعت بر پا است آن اشتها بر جا است در وقت حرارت بی اختیار طبیعت بسرد مایل است و در وقت برودت بگرمی راغب این قسم اشتها منافی عبودیت نیست و سبب گرفتاری بنده نفس نه و چنین مرادات طبیعت خارج دایره تکلیف است و بیرون از هوای نفس اماره ... نفس در فضول مباح است یا مشتبه و محرم و آنچه ضروری است نفس را با آن مسامحت نیست لیکن شاید گرفته ... و بر گرداری فضولیات فعال آمد اگرچه از قسم مباح بود چه فضول مباح را نسبت قریب جوار است به محرم که اگر بخواهی همچنین حد ... اینجا قدم بردارد ... در محرم خواهد افتاد پس اقتصار بر مباح ضروری آمد که تا اینجا ... بفضول مباح خواهد افتاد و اگر امسکن در فضول مباحات کرده شود و العیاذ بالله سبحانه اگر ... بیرون رفته باشد در محرم خواهد افتاد و بعضی را اشتهاها ازین قبیل است که حصول آن حاجت ... مع حلول منع نفسه عن المرادات ... حضرت حسن است که القاصیر ... قال الله سبحانه و عطاؤنا فذکا موصن ... است که القای ... شر و عداوت است

یعدهم ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا روزی این فقیر بعد از ادای نماز بامداد در ایام سکونت قلعه
بطریق سکوت نشسته بطریقه علیه متوجه نشسته بود ناگاه آرزوهای لاطائل بی‌حاصل سر کشید و جمعیت
باز داشت بعد از مدتی بعنایت الله سبحانه جمعیت آورده دید که آن آرزوها مانند تکه‌های قطعه‌های ابر
بیرون آمده و با امتلاکننده همراه بیرون رفتند و خانه را خالی گذاشتند و آنوقت معلوم گشت که این با شتها
از بیرون آمده بودند از درون برخاسته اینها منافی بندگی نبود با جمله هر فسادی که منشأ آن نفس اماره است
منبع فساد اوست ناجنس و قاتل و منافی مقام بندگی است و هر فسادی که از بیرون آید اگرچه القای شیطانی بود
از ان فساد نیست که با سهل علاج زوال پذیر است قال الله تبارک و تعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا بلای نفس اماره است و دشمن جانی ما مصاحب ماست دشمن بیرونی ممد او و بر استیلای او باعث
و بامانت او ما را از جا می‌برد جا ملتزم است یا نفس اماره است که دشمن بزبان خواه خود است و همت او
ابطال نفس خود است متمنای معصیت حضرت رحمان است جل سلطانه که مولی و معطی نعم اوست و
اطاعت شیطان که دشمن جانی ویست باید دانست که تمیز در میان مرض ذاتی و مرض عارضی فساد
داخلی و خارجی بسیار متعذر است مباد ناقصی باین علم خود را کامل گیرد و مرض ذاتی خود را مرض
عارضی انگارد و در خسارت ماند این ترددها نوشته شد این تحریرات منکر و اظهار این معنی مستحسن نمی‌دید
نزدیک بهفده ساله است که درین اشتباه بودم و فساد ذاتی را از فساد عارضی مختلط می‌یافتم و بعنایت
حضرت حق سبحانه حق را از باطل جدا ساخت و مرض ذاتی را از مرض عارضی متمیز گردانید لله سبحانه
الحمد والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمائه یکی از حکمتهای اظهار این تعلم سر آن است
که کوته نظری کاملی را بوجود این نوع آرزوها متهم سازد و از برکات او محروم ماند بسبب جنان
آغاز دولت تصدیق انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بوجود انقسام صفات بوده است و درین بزرگواران
وقالوا ابشر یهدوننا و آنچه تصعف فرموده اند که حضرت حق سبحانه و تعالی عارف را بعد از زوال مرادات
و آیات مناذوی صاحب اراده میسازد و قیود تمنایی بدست وی میدهد تفصیل این معنی انشاء الله تعالی در جای دیگر
بنایید سبحانه خواهد نوشت که نوبت ساعدت آن نیکو رسید علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها

مکتوب بست و ششم بملا صالح ترک در بیان آنکه کیفیت تصدق بارواح اموات الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی روزی بخاطر آمد که بروحانیت بعضی از اقارب پیمای خود تصدق کرده شود
و درین اثنا مشاهده گشت که باین نیت آن میت مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خرم و شادمان نظر
در آمد چون وقت ادای آن صدقه رسید اول بروحانیت حضرت رسالت خاتمیه علیه و علی
آله الصلوة والسلام آن صدقه را نیت کرد چنانچه عادت بود بعد ازان بروحانیت آن میت
نیت کرده شد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوه احساس نمود و کلفت و کدورت ظاهر شد ازین
حال تعجب تمام رو داد وجه ناخوشی و کلفت ظاهر نشد با وجود آنکه محسوس شد که برکات عظیمه ازان تصدق
بآن میت رسید با فرح و سرور روی ظاهر گشت و همچنین روزی پاره مبلغ نذر آن سرور نمودم علیه الصلوة
والسلام و سائر انبیای کرام را علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز دران نذر داخل ساختم و طفیلی آنحضرت گردانیدم
مرضی آنحضرت درین امر معلوم نشد و همچنین در بعضی اوقات که در [illegible] شادم مرضی آن سرور دران
ظاهر نشد علیه وعلیهم الصلوات والتحیات با وجود آنکه معلوم شده است که اگر بروحانیت یکی تصدق
کرده سائر مومنان را شریک سازد بهمه برسد و ازان شخص که بنیت او داده بود هیچ نقصان نکند ان
ربک واسع المغفرة برین تقدیر وجه ناخوشی و عدم رضا چه بوده باشد این اشکال دغدغه داشت آخر الامر
بفضل خداوند جل شانه ظاهر شد که وجه ناخوشی و کلفت آنست که اگر صدقه بی شرکت بمیتی داده شود
آن میت از جانب خود بطریق تحفه و هدیه آن صدقه را در ملازمت آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام خواهد کرد
و بوسیله آن برکات و فیوض خواهد گرفت و اگر صاحب صدقه خود نیت آن سرور کند علیه و علی آله الصلوة
والسلام میت را چه نفع بود در صورت شرکت میت را اگر صدقه قبول افتد ثواب آن صدقه است و در صورت
عدم شرکت هم ثواب صدقه است اگر قبول افتد و هم برکات و فیوض اتحاف و اهدای آن صدقه است از
نزد حبیب رب العالمین علیه و علی آله الصلوة والسلام و همچنین هر شخصی را که شریک سازند همین نسبت کائن
است که در شرکت یک درجه ثواب است و در عدم شرکت دو درجه که آن میت از جانب خود یا و یگانه مانده و نیز
معلوم گشت که هدیه و تحفه از غیر هیچ بخدمت بزرگی ببرد بی شرکت احدی اگرچه طفیلی باشد آن تحفه اگر از انبیاء است
بهتر است یا با شرکت شک نیست که بی شرکت بهتر است و آن بزرگ برادران خود را از نزد خود مدد بهتر است

از آنکه این کس بعض صلوات دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب که در رنگ عیال آن سرورند علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات ایشان را که بطفیل داخل هدیه آنحضرت علیه و علیهم الصلوات والتحیات ساخته میشود مرضی و مقبول مینماید بلکه متعارف است که در هدایات مرسومه اگر با بزرگی اوان او و اشتراک سازند از او و ب از رضامندی او بعید مینماید و اگر خدمه او را طفیلی او ساخته هدیه فرستند مرضی می آید که اعزاز خدمه اعزاز او است پس معلوم شد که بیشتر رضامندی مولی در افراد صدقه است نه در اشتراک صدقه اما باید که هرگاه صدقه بنیت میت بکند اول باید که بنیت آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام هدیه جدا سازد بعد از آن بنیت تصدق کند که حقوق آن سرور علیه و علی آله الصلوات والسلام فوق حقوق دیگران است و نیز برین تقدیر احتمال قبول صدقه است بطفیل آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتحیات این فقیر در بعضی صدقات موتی که بتصحیح نیت خود اهتمام میکند میخواست که بطفیل آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام تعیین نماید و آن میت را طفیلی ایشان سازد امید است که ببرکت توسط ایشان قبول افتد فرموده اند که صلوٰة آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اگر با وجود ریا ادا کرده شود مقبول است آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام آنرا وصول است اگرچه ثواب آن بصلوٰة فرستنده نرسد که ثواب اعمال مربوط بتصحیح نیت است و از برای قبول آن حضرت که مقبول و محبوب رب است بهانه کافی است کریمه وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ عَظِيْمًا در شان آن سرور نازل است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَعَلٰى جَمِيْعِ اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ

مکتوب بست و ششم بسیادت پناه میر محب الله در بیان فهم کردن بعضی کلمات قدسی آیات قرآنی و ما یتعلق بها

چون از قصور فهم در بعضی از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشه و تردد پیدا میشد و در تطبیق آن عاجز میگشت در دفع وساوس بعنایت الله سبحانه ازین علاج می یافت که با خود میگفت که این نظم قرآنی را بکلام خدا جل شانه اعتراف مینمائی و ایمان بآن داری یا نه اگر ایمان نداری کافری و از مبحث خارجی و اگر ایمان بآن داری پس قصور در فهمیدن تست نه در نظم قرآنی که کلام خالق ارض و سموات است و مبدع عقول و ادراکات است و چون بفضل خداوند جل سلطانه ایمان بحقیقت کلام ربانی حاصل بوده آن وسوسه بی تردد مضمحل و ناچیز میگشت و از تردد نجات می یافت و مع ذلک ان بفضل

الله سبحانه ما را بلکه تا اینجا رسیده است که در تعلم قرآنی هر محلی که اعجاز مقصود او است گنجایش تردد و خدشه است
همان محل باعث ازدیاد ایمان است بقرآن و همان خدشه واسطه ظهور اعجاز است در فرقان قرآن
اخلاق را شعب مجاز تصور نباید نمود آن اشکال از کمال بلاغت و براعت محمول میدارد که بشر در فهم
آن عاجز است الفقیر ایمان که در نافهمیدن قرآن حاصل است در فهمیدن آن که از راه اعجاز کشاده است
که در فهمیدن نیست سبحان الله همین نافهمیدن جمعی را ضلالت می برد و بانکار کلام حق می رساند جل و علا
و بعضی را همین نافهمیدن سبب کمال ایمان بقرآن میگردد و هدایت می آرد يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا
وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام

مکتوب سی ام بسیادة و ارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان عروج مراتب اصول و مراتب عبادات

الحمد لله رب العالمين والسلام على سيد المرسلين بدانند که تا آخر اوست و آدمی بازگشت محروم
از مقام محرمی بازنگردد و یا مسکین مهجور نیست از وی هیچکس محروم تر و چون بعنایت الله سبحانه او را عروج
باصول خود که او در رنگ ظل است مر آن اصل را واقع شود و هر اصلی از اصل اصل فنای است
و آن اصل و بعد از آن بقای آن مابین فنا و بقا اطلاق انای ما نان ظل زائل گشته بر آن اصل که
فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است اطلاق خواهد یافت و خود را همان اصل خواهد دانست و همچنین
چون از آن اصل بکرم حق جل و علا او را عروج واقع شود باصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظل آن
مر این اصل را فنا و بقا در آن اصل و را درین اصل ثانی حاصل خواهد گردید و اطلاق انا از اصل اول زائل
گشته باصل ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصل ثانی خواهد یافت و همین نسبت است اصل ثانی را
باصل ثالث اگر عروج واقع شود اطلاق انا بر آن اصل ثالث قرار خواهد یافت که اصل ثانی ظل اوست و همچنین
در هر اصلی تحتانی که در رنگ ظل است مر اصل فوقانی را همین نسبت کائن است اگر محض فضل خداوندی
جل سلطانه عروج واقع شود و از ظل باصل گذرانند اطلاق انا از ظل باصل آن خواهد قرار یافت و
خود را همان اصل خواهد دانست تا ما شاء الله تعالى على تفاوت که تحلیه استعداد این اصول با این
کثرت و با این رفعت اجزا او خواهند گشت تا قطره را دریا خواهند ساخت و کاه را کوه خواهند گردانید
و چون با این اصول اجزای او باشند اجزا را از کمالات و برکات شان نیز بهره کامل نصیب خواهد شد

و کمال و جامع کمالات آن اجزا خواهد بود ازینجا فرق در میان انسان کامل و سائر افراد انسان
توان شناخت که آن دریا محیط است و اینها مانند قطره های حقیر آن دریا پس اینجا او را چه شناسند و از
کمال او چه دریابند خوش گفته است آنکه عیب است اینکه او نیابی خود را آراست کردی که هر که اشیا را شناخت ترا
یافت هر تا نیافت اشیا را شناخت و چنانچه در میان انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلت اجزا
تفاوتست در میان طاعات و حسنات اینها نیز باندازه آن تفاوت است شخصی را که صد زبان بدهند
با آن یکزبان یاد حق نماید عمل و علاج ایمان و معرفت و سائر کمالات را بر همین قیاس باید کرد ربنا اتمم
لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة
والسلام علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه العظام الی
یوم القیام

مکتوب سی و یکم بملا بدر الدین در تحقیق عالم ارواح و عالم مثال
و عالم اجساد

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که روح پیش از تعلق ببدن در عالم
مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود
و سنگ می کرد خواب عالم مثال حساب نمایند و نوشته بودند که این سخن شما بسیار دور است و اگر قبول
نمایند فرعهای بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیبی اصحاب
شما را با غیر متعارف سوالات نماید چند کلمه بضرورت باید و مواقع در تحقیق این مبحث نوشته آمد والله سبحانه
الهادی الی سبیل الرشاد ای برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم
اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال مثل آئینه است مر
معانی و حقایق این هر دو عالم را که معانی و حقایق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور مینماید
و در آنجا مناسب هر معنی و حقیقتی صورتی متعین گشته است و العالم فی حد ذاته متضمن صور و اشکال نیست
صور و اشکال معانی از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآت است که فی حد ذاته متضمن هیچ
صورت نیست اگر در وی صورت است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد باید دانست که روح پیش از
تعلق ببدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق ببدن اگر تنزل نموده است بعالم
اجساد بعلاقه بدن نموده آمده است بعالم مثال که نه از روئے پیش از تعلق و نه بعد از تعلق پیش ازین نسبت

۲ و بهر زبان یاد حق بکند عمل و علاجه نسبت دارد بآن شخصی که او را یک زبان بدهند و م

که در بعضی اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضی از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه نماید و حسن و قبح احوال را
از انجا معلوم میسازد چنانچه در واقعات و منامات اینمعنی واضح و لایح است و لبااست که بی اختیار خوش غایب
شود اینمعنی احساس نماید بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی ست متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار
سفل است بعالم مثال کاری ندارد و عالم مثال از برای دیدن است نه از برای بودن جای نعیم و بعد عالم ارواح
است یا عالم اجساد و عالم مثال پیش از مرآت اینها و عالم نیست چنانچه گذشت و المی که در خواب عالم مثال
احساس نموده می آید صورت و شبح آن عقوبت است که ابی آن مستحق گشته است و از برای تنبیه اینمعنی را
بر وی ظاهر ساخته اند و عذاب قبر از ین قبیل نیست که حقیقت عقوبت است نه صورت و شبح عقوبت و نیز المی که در
خواب احساس نموده می آید اگر فرضا حقیقتی هم داشته باشد از قسم المهای دنیوی خواهد بود و عذاب قبر از عالم
عذاب اخروی است شتان ما بینهما چه عذاب دنیوی بالنسبة بعذاب اخروی اعاذنا الله سبحانه هیچ
مقداری و اعتباری نیست اگر شراره از آتش دوزخ در دنیا افتد همه را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذاب
قبر را در رنگ عذاب خواب انگاشتن از عدم اطلاع است از صورت عذاب و نیز منشا این اشتباه توهم مجانست
عذاب دنیا است بعذاب آخرت و این باطل است بین البطلان سوال از کریمه اَللّٰهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ
حِیْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِیْ لَمْ تَمُتْ فِیْ مَنَامِهَا الآیة مفهوم میشود که توفی انفس چنانچه در موت است
در خواب است نیز عذابی یکی را از عذابهای دنیا شمردن و عذاب دیگر را از عذابهای آخرت گفتن کدام وجه است
جواب توفی نوم از ان قبیله است که شخصی از وطن مالوف خود بشوق و رغبت از برای سیر و تماشا بیرون آید
تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطن خود باز رجوع نماید و سیرگاه او عالم مثال است که متضمن
عجائب ملک و ملکوت است و توفی موت نه چنین است که آنجا هدم وطن مالوف است و تخریب بنای معمور اینجا
که در توفی نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکه متضمن فرح و سرور است و در توفی موت شده و کلفت
است پس وطن متوفای نومی دنیا بود و معامله که با و نماید از معاملات دنیا باشد و متوفای موتی
بعد از تخریب وطن مالوف خود انتقال بآخرت نموده است و معامله با او از معاملات اخروی گشته من مات
فقد قامت قیامته شنیده باشند بنا بر کشوف خیالی و ظهور صور مثالی از اعتقادیات مقرره اهل سنت
و جماعت شکر الله تعالی سعیهم از دست ندهند و بخواب خیال خود مغرور نشوند که نجات بی متابعت

حقیقت عذاب قبر

ین فرقهٔ ناجیه منصور نیست خویش طبعیها را موقوف داشته اگر آرزوهای نجات وانند بجان ودل در اتباع این بزرگواران کوشند چه شرط است علی الرسول الا البلاغ انبساط عبارت شما مراد رتوهم انداخت و نزدیک است که این تخیلات شما را از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیات خود سازد نعوذ بالله سبحانه منها ومن شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا شیطان دشمن قوی است واقف باشند که از صراط مستقیم پس کوچها نیند از مدت مفارقت تا یک سال هم کشیده است چه بلا شدن احتیاطها که در التزام متابعت سنت واهل سنت مینمود و منحصر نجات در تقلید این بزرگواران میکرد مگر همه فراموش گشت که تخیلات خود را مقتدای خود گردانیده شاخسارها را ابروی منفرع ساختند احتمال ملاقات باحباب ظاهراً بسیار بعید مینماید چیان زندگانی نماید که رشته امید نجات گسسته نشود ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب ۳۲ سی و دوم بمقصود علی در بیان آنکه خطرات که از اسباب وصل گفته اند باندازه تجلی صوری است و در تحقیق حقیقت کثرت وهمیه ما نیاسب فلک

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که رو در راه وافی رسید که از هجوم خطرات پریشانم گفت بمقتضای وهو علی کل شیء محیط چون احاطه وشمول مطلوب معلوم است خطره را از اسباب وصل باید شمرد نه موجبات فصل وپیوسته ابواب خیر را مفتوح باید داشت و در ورود غفلات را مسدود واین سخن باندازه تجلی صوری که مقدمه ایست از مقدمات این راه صادق است ودرین موطن اگر وصل است هر چند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است واگر مشاهده است هر چند فی الواقع مباعده است هم بملاحظه صورت کاین واین تجلی نزد اکابر این راه از حیز اعتبار ساقط است که منتفی وجود سالک است ونیز محق وسبطل درین تجلی شریک اند چه کیهند و فلاسفه یونان نیز ازین تجلی باخبر اند واز علوم ومعارف این موطن محظوظ و ملتذ غایه ما فی الباب محق را بدولت از راه صفای قلب حاصل میشود ومبطل را از راه صفای نفس حال آن هدایت می برد واین بضلالت آرد اما هر دو گرفتار صورت اند واز معنی بی خبر بیت صورت پرست غافل معنی چه داند آخر بگو با جمال جانان پنهان چه کار دارد لیکن محق را احتمال نجات از صورت کاین است ومبطل همیشه در صورت است بی التزام ملت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات

خلاصی از گرفتاری صورت محال است و ایضاً تجلی صوری داخل دائرهٔ علم است لیکن چون حال و ذوق
دوری پرتوی اندازد آن علم حال نما میگردد و نیز دید تجلی شهود کثرت است لیکن بعنوان مظهریت وحدت و
شهود کثرت بعنوان که بود و بال و سد بال است باید که در نظر باطن از کثرت و شهود کثرت نام و نشانی
نماند و شهود جز واحد حقیقی هیچ نبود تا فنا که قدم اول است درین راه میسر گردد زیرا که فنا عبارت
از نسیان ماسوی است از باطن پس کثرت را دران موطن چه مجال بود و شهود کثرت انجا چه باشد
و خطره را که از اسباب حصول از ابواب مشاهده گفته است مراد ازان وصل و مشاهدهٔ صوری است که عین
مفارقت و دوری است زیرا که وصل که نزد اکابر این طائفه علیه معتبر است در مقام بقا بالله حاصل است
که بعد از فنا و نسیان جمیع ماسوا حاصل میگردد وجود خطره منافی اندولت است و حصول سوسه تا نفع
آن منزلت در مقام فنا که دهلیز آن وصل است خطره نوعی منتفی میگردد که اگر بتکلف یاد اشیا دهند یاد نکنند
بواسطهٔ نسیانیکه درا از ماسوای حاصل گشته است نوشته بودند وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بیان
احاطه باین عبارت نیامده است ما که از کلام مولدین است چه تعدیهٔ احاطه در کلام عجم بکلمه علی بسیار آمده
در متعارف و عبارات فصیحهٔ عرب تعدیهٔ احاطه بکلمه با است قال الله تبارک و تعالی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ
شَيْءٍ مُحِيطًا قال الله تعالی أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ ظاهر این عبارت را از قرآن مجید
کرده بطریق استشهاد آورده و نه چنین است بیان این معنی در کلام مجید بعبارات دیگر است چنانچه گذشت
و ایضاً نوشته بودند کثرت وهمی و تعدد اعتباری نوعی ستر گشته است که اکثر علما تعدد وجود و تعدد فاعل
از مغز بپوست و از لب بقشر قناعت نموده اند کثرت و تعدد هر چند وهمی و اعتباری است اما چون بصنع
و ایجاد خداوندی جل سلطانه پیدا گشته است متقن و مستحکم است و معاملهٔ دنیویه اخرویه بوی مربوط و آثار
خارجیه بروی مترتب هر چند وهم و اعتبار مرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدد ممنوع است چه عذاب و
ثواب دائمی اخروی که مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام ازان خبر داده است منوط بکثرت است
و مربوط بتعدد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن از خوارم الحاد و زندقه است اعاذنا الله سبحانه عن ذلک
پس صوفیهٔ علیه علمای کرام هر دو بثبوت و استمرار این کثرت و تعدد قایل اند و معاملهٔ اخروی ابدی
بوی مربوط میدانند لیکن این کثرت در وقت عروج چون از نظر شهود صوفیه مرتفع میگردد انرا وهمی و اعتباری

سے یابند، چون در نفس الامر مرتفع نمی‌شود هرچند از شهود مرتفع شود علما از انعدام وجود ابا نموده اند پس نزاع قولی
راجع بلفظ گشت بعد از اتفاق در معنی هر کلام باندازه دریافت خود حکم کرده است صوفیه اعتبار شهود
نموده اند و انتفاء شهودی را ملاحظه نموده حکم بوهمی اعتباری کرده اند و علما ملاحظه ثبوت و استقرار نفس
امری در اکرده حکم بوجود او فرموده بِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیْهَا این معنی را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود تفصیل
بیان نموده است و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشته اگر خفائی مانده آنجا رجوع باید فرمود نظر علما اقرب
بصواب است که مطابق نفس الامر است و نظر صوفیه باعتبار سکر و غلبه حال است ستارها در روز
است و در نفس الامر ثابت اند و از شهود مستور حکم بثبوت ستارها اقرب بصواب است از آنکه ملاحظه عدم
شهود و انتفا نموده حکم بعدم وجود ستارها نماید علما که بوجود کثرت قائل اند مقصود شان ابقای شریعت است
که مبنای آن بر تعدد است و اجرای وعد و وعید صاحب شریعت که بی کثرت متصور نیست و صوفیه نیز با
متفق اند هرچند بتکلف تطبیق آن شریعت نمایند و آنچه علما فرموده اند بی تکلف صادق است و
مطابق هیچ غبار و کدورت ندارد اثبات وجود مستقل می نمایند تا گنجایش سخن بود و شرکت با واجب
پیدا کند تعالی وجود ضعیفی متناهی مستعار از غیر اثبات می نمایند چه جای تخطئه است علما که اکابر دین اند
نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط است ما و سایر ماندگان دین و شریعت را از علما گرفته ایم و فی هذا ثبت
را از برکات ایشان اخذ نموده اگر در ایشان گنجایش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد و لهذا
طاعن سلف شان مبتدع گفته اند و طعن او را از اسباب تضلیل و تشکیک دین شمرده ببطلان او حکم
کرده نوشته از مغز بپوست قناعت نموده ما نا که صورت مغز خیال کرده مغز را پوست چه دعوت
گرفتاری علما بتپوست است و شیخ و مطلوب صاحب تجلی صوری صور و اشکال انصاف باید داد که کدام گرفتار
مغز است و کدام بپوست وامانده است إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ رَبَّنَا
آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولا و آخرا **مکتوب نود و سیوم**
بملا شمس در دیافته در بیان تحقیق سخن شیخ شرف الدین یحیی منیری که گفته تا کافر نشود مسلمان نشود و غیر
آن و آنچه مناسب آن حقیقت نشود مسلمان نشود ملا شمس استقامت باشید پرسیده بود که شیخ المشائخ شیخ
شرف الدین یحیی منیری در رسالهٔ ارشاد السالکین نوشته اند که تا کافر نشود مسلمان نشود و تا

سالک سر او در خود در انبرد مسلمان نشود و تا باو در خود جفت نشود مسلمان نشود مراد ازین کلمات چیست باید دانست که مراد از کفر کفر طریقت است که عبارت از مرتبهٔ جمع است که موطن استتار است و مقام عدم امتیاز است میان حسن اسلام و قبح کفر بلکه چنانکه اسلام را مستحسن میدانند کفر را آنجا نیز حسن می یابند و هر دو را مظاهر اسم الهادی و اسم المضل ما فیه از هر دو حظ میگیرند و لذت میگیرند و این آن کفر است که منصور از آن خبر داده است و در آن بوده است و بر آن مرده که گفته شعر کفرت بدین الله و الکفر واجب ÷ لدی و عند المسلمین قبیح شطحیات مثل قول انا الحق و قول سبحانی و قول لیس فی جبتی سوی الله همه ثمرات آن سکر و جمع اند که منشأ آن استیلای حب و غلبهٔ محبت محبوب حقیقی است که غیر محبوب از نظر شان مستور گشته است و مشهود جز محبوب نمانده این مقام مقام جهلست و مقام حیرت است نیز اما آن جهلست که محمود است و آن حیرت است که ممدوح است و چون بعنایة الله سبحانه از مرتبهٔ جمع بلندتر سیر واقع شود و علم با این جهل جمع شود و معرفت با حیرت قرین گردد و فرق و تمیز پیدا شود و از سکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظهور فرماید و حقیقت ایمان میسر آید این اسلام و ایمان از زوال محفوظ است و از طریان کفر مامون و در ادعیهٔ ماثوره آمده است اللهم انی اسألک ایمانا لیس بعده کفر این همان ایمان است که از زوال محفوظ است کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نشان حال اهل این ایمان است چه ولایت بی این ایمان متصور نیست هر چند در مرتبهٔ جمع هم اطلاق اسم ولایت میتوان نمود اما ناقص و قاصر است و آنکه این مرتبه است کمال در ایمان و معرفت است. در کفر و جهل هر کفر و جهل که باشد بس است آنچه شیخ گفته تا بکفر طریقت متحقق نشود باسلام حقیقت مشرف نگردد و آنچه گفته که تا برادر خود را نکشد مسلمان نشود مراد از برادر نفس و شیطان است که قرین اوست و همیشه او را دلالت بشر و فساد مینماید و در حدیث آمده است علی قائله الصلوة و السلام که هیچ بنی آدم نیست مگر آنکه او را قرینی از جن است پرسیدند یا رسول الله شما را قرین هست فرمودند هست اما خدای تعالی مرا بر وی اعانت داده است که از شر او سالم مانده ام این تقدیر است که لفظ فاسلم که در حدیث واقع شده است بصیغهٔ متکلم روایت کرده شود و اگر بصیغهٔ ماضی روایت کرده شود [illegible] دگر آن قرین من مسلمان شده است یعنی اخیر مشهور است و کشتن آن قرین عبارت از اعدام

الفقیاد دست خوار و زار و شکسته است و او را سوال آنست که آدمی با وجود عقل و فهم است چرا مغلوب شیطان

میگردد و بدلالت سوء او مسارعت مینماید و مرتکب نامرضیات حق جل شانه میشود جواب شیطان فتنه

و بلاست که حضرت حق سبحانه و تعالی از برای ابتلا و آزمایش عباد مسلط ساخته است و او را از نظر ایشان

مستور فرموده است و بر احوال و ایشان را اطلاع نداده و او را بر احوال ایشان بینا گردانیده است

و در رگ و پوست ایشان و رنگ خون جاری داشته سعادتمندی باشد از کید و مکر چنین بلا بحفظ خداوندی

جل شانه محفوظ ماند مع ذلک حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام مجید کید او را به ضعف یاد فرموده است

و سعادتمندان را دلیر ساخته بلی با عانت خداوندی جل سلطانه شیطان با آن تسلط حکم روباه دارد

و بی امداد فضل او شیر درنده است ع تو مرا دل ده و دلیری بین و روبه خویش خوان و شیری بین

جواب دیگر آنکه شیطان از راه هواهای آدمی می‌درآید و بشبهات او را دلالت مینماید ناچار با عانت

نفس اماره که دشمن خانگی است بروی نصرت می‌یابد و او را منقاد خود میسازد و کید شیطان فی حد ذاته

ضعیف است که بیاری دشمن خانگی کار خود میکند فی الحقیقت بلای ما اماره است که دشمن جانی ما است

هیچکس دشمن خود نیست مگر این خسیس و دشمن بیرونی بامداد او کار خود میکند پس اول سر نفس خود را باید برید

و از انقیاد نفس خود باید برآمد و او را خوار و زار باید داشت سر او در ضمن این جهاد بریده خواهد شد

و خوار و زار خواهد گشت حجاب راه اینکس نفس این کس است و برادر خارج از مبحث است که از دور نشسته

در دعوت مینماید و از صراط مستقیم بسبیل میخواند بعد از انقیاد نفس و قرین دشمن خارجی بامداد خداوندی

جل سلطانه باسهل وجه مقهور است إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بشارتی است مر آن عباد را

که از رقیت نفس برآمده اند و بعبادت معبود حقیقی ساخته والله سبحانه الموفق و آنچه گفته تا بجاد حبث نشود

مسلمان نشود تواند بود که از ما و را و عین ثابته او را مراد داشته باشد که بسبب ظهور وجود است در خارج

و در اصطلاح این طائفه از عین ثابته بماده تعبیر آمده است عزیزی فرموده ولدت امی اباها ان ذا من

اعجبا مراد از ام عین ثابته خود داشته و پدر آن اسم الهی را جل سلطانه خواسته که عین ثابته ظل و عکس

و پرتو آن اسم است جل شانه و چون ظهور آن اسم جل شانه در خارج بتوسط آن عین ثابته گشته است بتعبیر

از آن ظهور بولایت نموده بالجمله مادر میگویند و عین ثابته میخواهند این عین ثابته را لعین و حبیبی میگویند

زیرا که تعینات نزد این طائفه علیهم الرحمة پنج است که آنرا تنزلات خمس گویند و حضرات خمس نیز گویند و تعین در مرتبهٔ وجوب اثبات نمایند و سه تعین دیگر در مرتبهٔ امکان ثابت میکنند و دو تعین وجوبی تعین وحدت و تعین واحدیت است که هر دو در مرتبهٔ علم است فرق باجمال و تفصیل علمیست و سه تعین که در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تعین روحی است و تعین مثالی است و تعین جسدی و چون عین ثابته در مرتبهٔ واحدیت است ناچار تعین آن وجوبی بود و چون حقیقت آن شخص ممکن همان عین ثابته است که تعین وجوبی دارد و این شخص کالظل است مرآن عین را پس مراد این شخص از عالم وجوب که در عالم امکان ظهور داده است و جفت شدن بمادر بآن معنی است که این تعین امکانی شخص با آن تعین وجوبی که حقیقت اوست متحد شود ٭ چو ممکن گرد امکان برفشاند ٭ بجز واجب دگر چیزی نماند ٭ یعنی تعین امکانی او از نظر او مختفی شود و ناسی خود را بر تعین وجوبی اطلاق دهد نه بآن معنی که تعین امکانی فی نفس الامر بالتعین وجوبی متحد گردد که آن محال است و مستلزم الحاد و زندقه زیرا که معامله اینجا بشهود است اگر زوال تعین است بشهود تعلق دارد و اگر اتحاد است هم بشهود است بیت ٭ نه آن این گردد و نی این شود آن ٭ همه اشکال گردد بر تو آسان ٭ و چون آن شخص این تعین خود را با آن تعین متحد یافت امیدوار آن گشت که از ملوثات امکانی وا رهد و بدولت اسلام و انقیاد در مرتبهٔ وجوب مشرف گردد باید دانست که تنزلات خمس که گفته اند مجرد اعتبارات اند در وجود و بکشف و شهود تعلق دارند نه آنکه فی الحقیقت تنزل و تغیر و تبدل است فسبحان الله من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان صوفیه باندازه دید خود که متضمن سکر و غلبهٔ حال است چیزها بر زبان می آرند بظواهر محمول نباید داشت و بتاویل و توجیه باید پرداخت فان کلام السکاری یحمل ویصرف عن الظاهر والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها چون این سخنان قلق انگیز از بزرگی نقل کرده بودند در حل آن چیزی نوشته شد والا این فقیر در امثال این سخنان مخالفت نموده را سر میدید و رد و قبول مخالف نسبت ٭ ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین ٭ الحمد لله رب العالمین اولا و آخرا والصلوة والسلام علی رسوله دائما وسرمدا وعلی آله الکرام وصحبه

العظام الی یوم القیام **مکتوب سی و چهارم** بوالده میر محمد امین در موعظت
و نصیحت ۰ نصیحتی که نموده می آید اول تصحیح عقاید است موجب آرای علمای اهل سنت و جماعت که فرقهٔ
ناجیه اند شکر الله تعالی سعیهم بعد از تصحیح اعتقاد عمل بمقتضای احکام فقهیه ضروری است بآنچه مامور به اند امتثال
آن چاره نبود و از آنچه ممنوع اند از اجتناب آن گذر نه ۰ نماز پنجوقت بی کسل و بی فتور با رعایت شرایط
و با تعدیل ارکان در آن ادا باید نمود و بر تقدیر حصول نصاب ادای زکوة هم چاره نبود امام اعظم رضی الله
تعالی عنه در زیور زنان نیز زکوة دادن فرموده است و اوقات خود را بلهو و لعب نباید صرف کرد
و بامور لا یعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف که بامور منهیه محظورات شرعیه صرف کرد و بسرود و لغو
رغبت کنند و بالتذاذ آن فریفته گردند که آن سمی است عسل آلوده و زهری است شکر آلوده و از غیبت
و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند که وعیدهای شدید در باب مرتکب این دو ذمیمه وارد است و از دروغ
گفتن و بهتان بستن نیز اجتناب ضروری است که این دو رذیله در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنها
بوعیدها موعود است و ستر عیوب خلق و ذنوب خلایق و از زلات ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزایم
امور است و بر مملوکان و زیردستان مشفق و مهربان باید بود و بتقصیرات ایشان مواخذه نباید نمود و نظر
و بی تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب ناملائم است بتقصیرات
خود نظر باید کرد که نسبت بجناب قدس خداوندی جل سلطانه هر ساعت بوقوع می آید و او تعالی بمواخذه آن
تعجیل نمی فرماید و منع رزق نمی نماید و بعد از تصحیح اعتقاد و بعد از اتیان احکام فقهیه اوقات خود را مستغرق ذکر الهی
جل شانه باید ساخت بنهجی که طریق ذکر را اخذ نموده اند بعمل باید آورد و منافی آن هر چه باشد آنرا
دشمن خود انگاشته از آن اجتناب لازم باید دانست **بیت** هر چه جز ذکر خدای احسن است ۰ گر شکر
خوردن بود جان کندن است ۰ بشما در حضور هم گفته شده است که هر چند در امور شرعیه احتیاط
کرده می آید در مشغولی می افزاید و اگر مداهنه در احکام شرعیه خواهید نمود حلاوت و التذاذ مشغولی بر باد
خواهید داد زیاده چه نویسد والله سبحانه اعلم **مکتوب سی و پنجم** بمرزا منوچهر در تعزیت و نصیحت
و اغتنام شباب دریافته ۰ حضرت حق سبحانه و تعالی برخوردار سعادت اطوار را خوشوقت و بجمعیت
دارد و حزن و اندوه ما مضی را در حق ایشان باحسن وجوه تلافی فرماید ای فرزند زمان عنفوان

شباب چنانچه اوان هوا و هوس است زمان تحصیل علم و عمل است نیز عملے که بمقتضای شریعت غرا در ز اوان باوجود استیلای هوا و شهوانیه و غضبیه نفسانیه بوجود آید باضعاف مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از آن عملے که در غیر این اوان بوقوع آید چه وجود مانعے که باعث رنج و محنت است شان آنرا باسمان برده است و عدم مانعے که مستلزم عدم کد و کره است معامله آنرا بزمین انداخته ازینجاست که خواص بشر از عوام ملک افضل آمد که طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بے مزاحمت موانع وقت اعتبار و اعتداد سپاهیان در اوان استیلای اعداست که موانع دولت اند اندک تردد شان را در آن وقت باضعاف مزیت و اعتبار روا دارند و بسیار ایشان که در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است که هوا و هوس مرضی اعدا الله است که نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضای شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانه از فطانت و زیرکی دور است که اعدای مولی را راضی دارند و مولی که مولی نعم است در سخط باشد والله سبحانه الموفق

مکتوب بیست و ششم بجناب میر محمد نعمان در ورود یافته در رفع شبهات منکران عذاب قبر

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی جمعے در عذاب قبر که باحادیث صحاح مشهوره بلکه بآیات قرآنی نیز ثابت شده است تردد دارند بلکه نزدیک است که استحالت و انکار آن جزم نمایند مقتدای شبهه ایشان حساس احوال موتای غیر مدفون است بر نهج واحد و بر نسخ استدامت و استقامت که منافی تعذیب بے آلام است که تذبذب و اضطراب از لوازم آنست جواب حل این اشکال آنست که حیات عالم برزخ که موطن قبر است از قبیل حیات دنیوی است که حرکت ارادی و احساس بر آن لازم است که انتظام این نشاء مربوط باین دو امر است و در حیات برزخ حرکت هیچ در کار نیست بلکه منافی آن نشاء برزخی است احساس فقط آنجا کافی است که وجدان الم و عذاب نماید پس حیوة برزخی گویا نصف حیوة دنیوی است و تعلق [illegible] بدن آنجا نیم تعلق روح است ببدن که در نشاءه دنیوی بوده است که موتای غیر مدفون بحیوة [illegible] یعنی حساب الم نماید و هیچ حرکتے و اضطرابے بحیوة برزخی آنجا موجود نباشد [illegible] خبر صادق [illegible] دوده است صادق باشد علیه و علی آله الصلوة و التسلیمات اتمها و اکملها یا انکه گو [illegible] دو واین [illegible] این اشکال [illegible] است و رای طور عقل و فکر است امورے که عقل [illegible] قاصر است اثبات آن امور بطور نبوت مربوط می آید و اگر عقل کفایت میکرد انبیا

براے چه مبعوث مي گشتند صلوات الله تعالى وتسليماته سبحانه عليهم اجمعين وعذاب
اخروي را چرا ببعثت ايشان مربوط ميساختند قال الله تبارك وتعالى وما كنا
معذبين حتى نبعث رسولا عقل هرچند حجت است اما حجت بالغه نيست و دولت حجت
كامل نه حجت بالغه بعثت انبيا متحقق گشته است عليهم الصلوات والتسليمات و زبان عذر مكلف را بالسبه
قال الله تبارك وتعالى رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على
الله حجة بعد الرسل وكان الله عزيزا حكيما و چون ادراك عقل را در بعض امور قصور
ثابت شد پس جميع احكام شرعيه را بميزان عقل سنجيدن مستحسن نباشد و في الحقيقت التزام تطبيق آن حكم
باستقلال بود و انكار طور نبوت باشد اعاذنا الله سبحانه عن ذلك اول كار ايمان
برسول مي بايد كرد و تصديق رسالت او بايد نمود تا در جميع احكام او را صادق دانسته شود و بتوسط
آن از ظلمات شكوك و شبهات خلاصي ميسر آيد اصل را معقول بايد ساخت تا فروع بتكلف
معقول معلوم گردند هر فرع را براے اثبات اصل معقول ساختن بسيار متعسر است و اقرب طريق بوصول
اين تصديق و حصول اطمينان قلب ذكر الهي است جل سلطانه قال الله تبارك وتعالى الا
بذكر الله تطمئن القلوب الذين امنوا وعملوا الصالحات طوبى لهم وحسن مآب
راه نظر و استدلال اين مطلب عالي را رسانيده دور و دراز است و پاے استدلاليان چوبين بود
پاے چوبين سخت بے تمكين بود بايد دانست كه معاد انبيا بعد اثبات نبوت ايشان و بعد از تصديق
رسالت شان عليه و عليهم الصلوات والتسليمات از استدلال است و تقليد ايشان در امثال اين احكام
در نبوت عين استدلال است مثلا شخصے كه اصل را باستدلال ثابت نموده در ثبوت فروع كه از لوازم
اصل ناشے گردند همه مستند بآن استدلال خواهد بود و باستدلال اصل در اثبات جميع فروع مستدل خواهد
بود الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق والسلام على من اتبع الهدى مكتوب بست
و هفتم بمولانا محمد طاهر بدخشي در بيان آنكه هرچه از جميل مطلق سبحانه آيد جميل آيد
الحمد لله رب العالمين دائما وعلى كل حال بود و اگرچه بصورت جلال نمايد اما في الحقيقت

جمال او شد این سخن بر تقول محمول نباشد و بر تفوه صرف نشود که تمام حقیقت دارد و سراسر مغز است گفته
و تو شکل ندیده است نباید اگر در دنیا ملاقات میسر شود فبها و الا معامله آخرت نزدیک است بشارت المرء
مع من احب تسلی بخش مهجوران است صحیفه شریفه که مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشته
بودید رسید و بانچه نوشته بودند اطلاع یافت در جواب آنچه بمقتضای وقت گنجید نوشته فرزندان
و دوستان بجمعیت باشند و در مکان خود ثابت بوند و بقضای او تعالی راضی باشند مکتوب سی و هشتم
در رد و یافته بملا ابراهیم در جواب سؤال او از معنی حدیث ستفترق امتی و در جواب فقره باید دانست
که مراد از قول آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام که در حدیث تفترق این امت بهفتاد و دو فرقه
واقع شده است کلهم فی النار الا واحدة دخول شان است در نار و مکث شان است و عذاب
آن نه خلود در نار و دوام در عذاب آن که منافی ایمان است و مخصوص بکفار است غایة ما فی الباب چون
باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار همه ایشان داخل نار گردند و باندازه خبث
اعتقاد معذب گردند بخلاف آنکه یک فرقه که معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب استخلاص شان
انیقدر است که اگر بعضی از ینها مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبه و شفاعت معفو نگردند جائز است
که بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس فرق دیگر دخول نار در حق
جمیع افراد آنها کاین است اگرچه خلود نبود و در حق این فرقه ناجیه دخول نار مخصوص ببعض است که ارتکاب
اعمال سوء نموده اند و مدد کلمه کلهم رمز نیست باین بیان کما لا یخفی و چون این فرقه مبتدعه اهل قبله اند
در تکفیر آنها جرأت نباید نمود تا زمانیکه انکار ضروریات دین نمایند و رد متواترات احکام شرعیه کنند و قبول ما علم
مجیئه من الدین بالضرورة نکنند علما فرموده اند اگر نود و نه وجه کفر ظاهر شود و یک وجه اسلام یافته
شود تصحیح آن وجه باید نمود و حکم بکفر نباید کرد والله سبحانه اعلم و کلمته احکم و نیز باید دانست که مراد
از نصف یوم که فقرای این امت بیش از اغنیای آن مدت بهشت خواهند رفت پانصد سال است و نیم
روز که یوم نزد حق جل و علا هزار سال است وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ
شاهد این سخن است تقدیر آن مدت مفوض بعلم الهی است جل شانه نه آنکه روز و شب و سال و ماه متعارف
متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است که التزام اتیان احکام شرعیه نموده است و از محظورات شرعیه

اجتناب فرموده و در فقر درجات و مراتب است بعضها فوق بعض و اعلای مراتب آن در مقام فنا صورت
می بندد که غیر از حق جل شانه همه را ناچیز گرداند و نسیان نماید و هر که جامع جمیع مراتب فقر است افضل است
از آنکه بعضی از آن مراتب دارد و دون بعض پس با وجود فنا هر که فقر ظاهر هم دارد افضل است از آنکه
با فنا فقر ظاهر ندارد فافهم **مکتوب ۴۰ چهلم** بخدمت خواجه حسام الدین احمد ورود یافته در جواب طلب
مشورت الجناب بسفر حج مع توابع الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا
اینجا حمد و مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم صحیفه شریفه که از روی
شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعه آن مشرف گشت اظهار اشتیاق فرموده بودند که
در یکی از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمی در آید
بلکه نزدیک است که منع مفهوم شود اگر ایشان جنیده بودند بنظر مستحسن می در آید و امید است که بسلامت رسند
و الامر الی الله سبحانه دیگر در باره سیادت مآب نوشته بودند که اطبا بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا
هر چند امعان نموده می آید در نظر هیچ ضرری از آن نمی آید چیزیکه یک ظلمتی از آنجا محسوس می گردد که
غیر ظلمت این ضرر است تا چه باشد بالجمله ضرر اطبا مفقود است و الله سبحانه اعلم و السلام
مکتوب چهل و یکم بیکی از صالحات ورود یافته در نصایح ضروریه نسا و در ضمن تاویل کریمه یا ایها
النبی اذا جاءک المؤمنات الآیة قال الله تبارک و تعالی یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات
یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین و لا یقتلن اولادهن
و لا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک
فی معروف فبایعهن و استغفر لهن الله
ان الله غفور رحیم این کریمه در روز فتح مکه نازل شده است و آن سرور
علیه و علی آله الصلوة و السلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نسا فرمود و بیعت آنحضرت
علیه و علی آله الصلوة و السلام نسا را بمجرد قول بوده است و هرگز دست آنحضرت علیه و علی آله الصلوة و السلام
بدست نسا بالبیعات نرسیده است و چون ذمائم اخلاق رویه در نسا بالنسبه برجال بسیار بوده است
بنابران در وقت بیعت نسا شرائط زائده بر بیعت رجال در بیان آورده است و از جهت امتثال

امر خدا و نیز جهل سلطانه نسا را در آنوقت نهی از آن نه نمائیم فرموده است شرط اول آنکه هیچ چیز را با او تعالی
شریک نباید ساخت چه در وجوب وجود و چه در استحقاق عبادت که شیکا اعمال و از شائبه ریا و سمعت
پاک نباشد و از فتنه طلب حاجت از غیر او تعالی ولو بالقول و ذکر الجمیل مبرا نبود و الخس از دائره شرک بیرون
نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیه وعلی آله وصحبه الصلوة والسلام الشرک
فی امتی اخفی من دبیب النمل التی تدب فی لیلة مظلمة علی صخرة
سوداء بیت لاف لی شرکه مزن کان از نشان پای مور در شب تار بر سنگ سیه پنهان تر است
قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما
الاصغر قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام الریا و تعظیم مراسم شرک و بوسیم
کفر همه را قدم راسخ است و شرک مصدق و مبین از اهل شرک است و متشبث بمجموع احکام اسلام و کفر
مشرک تبری از کفر شرط اسلام است و بیزاری از شائبه شرک توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفع
امراض و اسقام که در جمله اهل اسلام شائع گشته است عین شرک و ضلال است و طلب حاجت از سنگها
تراشیده از بتان تراشیده نفس کفر و انکار از واجب الوجود تعالی و تقدس قال الله تبارک و تعالی
شانه یه عن حال بعض اهل الضلال یُرِیدُونَ اَنْ یَّتَحَاکَمُوْا اِلَی الطَّاغُوْتِ
وَقَدْ اُمِرُوْا اَنْ یَّکْفُرُوْا بِهٖ وَیُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُّضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِیْدًا
اکثر زنان بواسطه کمال جهل کرد از ندبایین استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب حوائج فرمایند ازین اسمار بی مسمی
مینمایند و باداء مراسم شرک و اهل شرک گرفتارند علی الخصوص بتعیینی از انیک و بدالیشان در وقت
عروض مرض جدری که در زنان هند به سیتله معروف است مشهود و محسوس است کم زنی باشد که از دقایق
این شرک خالی بود و بهیچ رسمی از رسوم آن در آنجا اقدام ننماید الا من عصمها الله تعالی و تعظیم نمودن ایام
معظمه هنود را و بجا آوردن ایام رسوم متعارفه جهود را نیز مستلزم شرک و مستوجب کفر است چنانچه
در ایام دوالی کفار جهله اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا می آرند و عید خود مینمایند
و هدایا شبیه بهدایای اهل کفر بخانهای دختران و خواهران در رنگ اهل شرک میفرستند و ظرفهای
خود را در رنگ کفار در آن موسم رنگ میکنند و به برنج سرخ آنها را پر کرده میفرستند و آن موسم را اعتبار

واعتنا مینند ہمہ شرک ست وکفر ست بدین اسلام قال اللہ تبارک وتعالی وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُوْنَ وحیوانات را کہ نذر مشایخ میکنند وبر سر قبر ہای ایشان رفتہ آن حیوانات را ذبح مینمایند در روایات فقہیہ این عمل را نیز داخل شرک ساختہ اند وفقہا درین باب مبالغہ نمودہ واین ذبح را از جنس ذبایح جن انگاشتہ اند کہ ممنوع شرعیست وداخل دائرہ شرک ازین عمل نیز اجتناب باید نمود کہ شائبہ شرک دارد وجوہ نذر بسیار است چہ در کار است کہ نذر ذبح حیوانی کنند وارتکاب ذبح آن نمایند ونذر با ذبح جن ملحق سازند وتشبیہ بعبدہ جن پیدا کنند واز قبیل عالم است صیام نسا کہ بہ نیت پیران وبے بیان نگاہ دارند واکثر نامہای ایشانرا از نزد خود تراشیدہ روزہای خود را بنام آنہا نیت کنند ودر وقت افطار از برای ہر روزہ خاص بوضع مخصوص تعین مینمایند وتعین ایام نیز میکنند از برای صیام مطالب مقاصد خود را باین روزہ ہا مربوط میسازند وبتوسل این روزہ از انجا حاجت میخواہند وروای حاجت خود را از انہا میدانند این شرکت در عبادت است وبتوسل عبادت غیر حاجات خود را ازان غیر خواستن است شناعت این فعل را نیک باید دریافت وحال آنکہ در حدیث قدسی آمدہ است کہ او تعالی فرمودہ الصوم لی وانا اجزی بہ یعنی صوم مخصوص برائے من است وغیر مرا در عبادت صوم شرکتے نیست ہر چند در ہیچ عبادت شرکت با او تعالی جائز نیست اما تخصیص صوم از برای اہتمام این عبادت است کہ بتاکید نفی شریک دران عبادت کردن آن وحیلہ است آنچہ بعضے از زنان در وقت اظہار شناعت این فعل گویند کہ ما این روزہ ہا را برای خدا نگاہ میداریم وثواب آنرا بہ پیران می بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعین ایام از برای صیام چہ درکار وتخصیص طعام وتعین اوضاع شنیعہ مختلفہ در افطار برای چیست ابیات کہ در وقت افطار ارتکاب محرمات نمایند وافطار با مر حرام کنند وبے حاجت سوال وگدائی کنند وبان افطار نمایند وقضای حاجت خود را مخصوص بارتکاب این محرم دانند این خود عین ضلالت است وتسویل شیطان لعین است والله سبحانہ العاصم وشرط دیدیم کہ در وقت بیعت نساء میان آوردہ اند نہی از سرقہ بودہ است کہ از کبائر سیئات است وچون این ذمیمہ در اکثر افراد زنان متحقق است وکم زنے باشد کہ از دقائق این ذمیمہ غلطے بودہی این ذمیمہ شرط بیعت شان آمد زنان کہ در اموال شوہران بے اذن شان

متصرف شوند و بی تحاشی تلف و خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و بکبیره سرقه متحقق باشند
این معنی در عموم نسا توان گفت که ثابت باشد این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است که متحقق
شود الا من عصمها الله سبحانه کاش این معنی را سیئه شمرند و بد تصور نمایند بیم استحلال است نسبت باین
سیئه در حق شان غالب است و خوف کفر از راه این استحلال در باب ایشان بیشتر حکیم مطلق جل شأنه
بعد از نهی شرک زنا از نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حق شان بواسطه شیوع استحلال آن ما ورای
قدمی راسخ در کفر دارد و از سائر کبائر سیئات در حق ایشان منکرتر است و چون زنان را بواسطه
تحمل اخذ اموال شوهران ملکه خیانت پیدا میشود و قبح تصرف در اموال غیر از نظر شان زائل میگردد
دور نبود که در املاک غیر شوهران نیز تعدی تصرف نمایند و بی تحاشی در اموال دیگران خیانت
و سرقه کنند نزدیک است که این معنی باندک تامل واضح و لایح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حق زنان
از اهم مهام اسلام آمد و بعد از شرک لایق با ایشان قبح آن متعین گشت تذلیل روزی حضرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان کدام است
عرض کردند نمیدانیم فرمایند حضرت شان فرمود علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات که اسرق السارقین کسی است
که از نماز خود میدزدد و ارکان نماز را تمام و کمال ادا نماید ازین سرقه نیز اجتناب ضروری آمد تا از بدترین
دزدان نباشد بحضور دل نیت نماز باید کرد که بی حصول نیت عمل صحیح نبود و قرائت را درست باید
خواند و رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قومه و جلسه نیز باطمینان باید ادا کرد یعنی بعد از رکوع درست
باید ایستاد بمقدار یک تسبیح در ایستادن درنگ باید کرد و درمیان دو سجده درست باید نشست
بمقدار یک تسبیح در نشستن درنگ باید نمود تا در قومه و جلسه طمینان میسر شود و هر که چنین نکند خود را
در قطار سارقان داخل سازد و مورد وعید گرداند شرط ثالث که در بیعت نسا منصوص است نهی از زنا
است تخصیص بیعت نسا باین شرط بواسطه آنست که حصول زنا در اغلب بتوسط حصول رضا است از
زنان با تعجیل و عرض کردن ایشان است نفوس خود را بر مردان پس زنان درین عمل سابق باشند
و رضای ایشان در حصول این عمل معتبر باشند پس نهی از این عمل در حق زنان آکد باشد و مردان درین عمل
تابع زنان باشند ازینجاست که حضرت حق سبحانه در کتاب مجید خود زن زانیه را بر مرد زانی تقدیم فرموده

الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة این نیز بشاره بخش دنیا و آخر
است و در بیرا و یان مستقبح و منکر است ابوحذیفه رضی الله تعالی عنه از حضرت پیغمبر روایت کند علیه و علی
آله الصلوة والسلام که فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام ای گروه آدمیان از زنا پرهیز نمائید
که در وی شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما سه خصلت که در دنیا است یکی آنست که
بهاء و نورانیت و صفا از زنا کننده زائل میگردد دویم آنکه زنا مورث فقر است سیوم آنکه نقصان عمر
می آرد و آن سه خصلت که زانیان را در آخرت است یکی سخط و غضب خدا است جل سلطانه دویم سوء
حساب است سیوم عذاب نار بدانند که در حدیث نبوی آمده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام زنای
چشمان نظر بسوی محرمات است و زنای دستان گرفتن محرمات است و زنای پای رفتن بسوی
محرمات قال الله تبارک وتعالی قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ
أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ وقال الله تعالی وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ
أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ یعنی بگوای محمد مر مومنان را که بپوشند چشمان خود را از
محارم خدا و نگاه دارند فرجهای خود را از محرمات و بگو مر زنان مومنات را که چشمهای خود را بپوشند از
محرمات و محافظه کنند فرجهای خود را از محرمات باید دانست که دل تابع چشم است تا زمانیکه چشم از
محرمات پوشیده نشود محافظت دل مشکل است وچون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است وچون
دل گرفتار شود محافظت فرج متعسر پس پوشیدن چشم از محرمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسر بود
بخساره دینی و دنیوی نرسانند و در قرآن مجید نهی فرموده است از آنکه زنان با مردمان بیگانه
کلام نرم و ملایم گویند در رنگ زنان بدکار بر نهجیکه مردان بدکار را در وهم سو اندازند و طمع بد در
دل نهافتند و بگویند زنان با مردان قول معروف و حسن را که خالی از وهم و طمع بود و نیز نهی
آمده است از آنکه زنان اظهار زینت و محاسن خود در پیش مردان نمایند و مردان را در خواهش
اندازند و ایضا نهی آمده است از آنکه پاهای خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیده ایشان
چنانچه خلخال و امثال آن در حرکت آید و آواز نماید که آن مستلزم میل رجال است منسار بالجمله
هرچه منجر بفسق است شنیع و مستقبح است احتیاط باید نمود که ارتکاب مقدمات و مبادی محرمات ننمود

نشود تا سلامتی از نقص محرمات میسر آید والله سبحانه العاصم وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ
عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ پوشیده نماند که زن اجنبیه زن را در رنگ مرد اجنبی است
در حق نظر و مس بشهوة روا نیست که زن خود را برای غیر شوهر خود بیاراید و خود را زینت دهد
و فریب سازد و غیر شوهر مرد باشد یا زن چنانچه مردان را نظر بشهوت با مردان حرام است و مساس
امردان نیز ایشان را بشهوت محرم زنان را نیز نظر بشهوت بزنان محرم است و مساس بشهوت ایشان را
حرام نیک باید دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بخسارت دنیا و آخرت است وصول مرد بزن بجهت
تباین صنفین تعسر دارد و موانع در میان است بخلاف وصول زن بزن باتحاد صنف در کمال تیسیر و
آسان است احتیاط اینجا بیشتر مرعی باید داشت و در منع نظر و مساس نسا بنسا و از نظر مرد بزن
و نظر زن بمرد انذار بلیغ و بلاغ مبین باید نمود شرط چهارم که در بیعت نسا فرموده است نهی از قتل
اولاد است که زنان ایشان دختران خرد را میکشتند از جهت ترس فقر این عمل شنیع چنانچه متضمن
قتل نفس بغیر حق است متضمن قطع رحم است نیز که از کبار سیئات است و شرط پنجم که در بیعت نسا
فرموده است نهی از بهتان و افتراست و چون این صفت در نسا بیشتر بوده است تخصیص نهی
با ایشان فرموده است این صفت از اشد قبائح صفات است و ارذل رذائل اخلاق که متضمن کذب
است که در جمیع ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمن ایذای مومن است که نسبت با و بهتان و افترا
نموده است و ایذاء مومن حرام است و نیز مستلزم فساد فی الارض است که بنص قرآنی ممنوع و محظور
و محرم و مستنکر است شرط ششم نهی از معصیت و نافرمان برداری پیغمبر است علیه و علی آله الصلوة
والسلام در هر امری که فرماید این شرط متضمن امتثال جمیع اوامر و انتهاء از جمیع نواهی شرعیه است چه صلوة
و چه زکوة و چه صوم و چه حج که بنای اسلام بعد از ایمان بالله و بما جاء من عنده بضرورة برین چهار رکن
است نماز پنجگانه را بی کسل و بی فتور بجد و جهد ادا باید نمود و زکوة مال برغبت و منت بمصارف
زکوة ادا باید کرد و صوم رمضان که مکفر سیئات سالیانه است نگاه باید داشت و حج بیت الله
که در شان آن مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام الحج یجب ما کان
قبله نیز ادا باید نمود تا اسلام را بر پا داشته اند و همچنین از ورع و تقوی چاره نبود که حضرت

کذب در جمیع ادیان حرام است

پیغمبر فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام ملاك دینکم الورع یعنی بر پا دارنده دین
شما ورع است و آن عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات اجتناب باید نمود و انرا
در رنگ خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا نیز اجتناب ضروری است که داخل لهو ولعب است
که حرام است و آمده است که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است و از غیبت گفتن و سخن
چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخریه و ایذا مومن بناحق بهر وجه
که باشد منهی عنه است اجتناب از انهم ضروری است و شگون بد را اعتبار نکنند و انرا تاثیر ندانند
و نیز مرض یکی بدیگری نداند که تجاوز کند و از مریض به صحیح برسد که مخبر صادق علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ازین هر دو منع فرموده است لا طیرة ولا عدوی یعنی شگون بد را اصل ثابت
نیست و مرض یکی بدیگری رسیدن معلق متحقق نه و سخن کاهن و منجم را اعتبار نکنند و امور غیبیه
ندانند از ایشان استفسار ننمایند و ایشان را عالم با مور غیبیه ندانند که در شریعت مبالغه منع آن آمده است
و سحر نکنند و ساحر را کافر نمایند که حرام قطعی است و قدم راسخ در کفر دارد و هیچ کبیره از سحر و ساحر
نزدیکتر بکفر نیست احتیاط باید کرد که دقیقه از دقایق آن بفعل نیاید که آمده است که مسلم تا زمانی
اسلام دارد سحر از وی در وجود نیاید و چون ایمان از وی جدا گردد عاذنا الله سبحانه
ازان زمان سحر از وی متحقق شود پس گویا سحر و ایمان نقیض یکدیگرند اگر سحر است ایمان نیست
نیک حمایت این دقیقه باید کرد تا خللی در کارخانه ایمانی نرسد و بشومی این عمل اسلام از دست نرود
بالجمله آنچه مخبر صادق فرموده است علیه وعلی آله الصلوة والسلام و علما در کتب شرعیه از ایمان
آورده اند بجان و دل را امتثال آن باید کوشید و خلاف آن را سم قاتل باید اندیشید که بموت
ابدی رساند و بعذابهای گوناگون مبتلا گرداند و چون نساء بایعات این همه شرائط را
قبول نمودند آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بمجرد قول با ایشان بیعت فرمود و بامر حق جل و علا
ایشانرا طلب مغفرت نمود و استغفار یکه از آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام بامر حق جل و علا
در حق جماعه بوقوع آید امیدواری تمام است که باجابت رسد و آن جماعه مغفور گردند هنده زوجه
ابی سفیان نیز داخل این بیعت بوده است بلکه سرگروه آنها او بوده از زبان آنها او سخن میکرد

ازین بیعت و استغفار در حق و امیدواری عظیم است پس از زبان هر که باین شرائط اعتراف نماید و بمقتضای آنها عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد قال الله تبارک و تعالی ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم ❊ یعنی چه کار دارد خدا تعالی بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول احکام شرعیه است و بمقتضای آن عمل نمودن است طریق نجات و راه رستگاری همین متابعت صاحب شریعت است علیه وعلی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برای آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هر دانند کنند و هر چه خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنای محض است آنجا بی اذن کسی شفاعت نتواند کرد و تا عمل مرتضی نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتی شود که قضائی شریعت عامل باشد و بموجب بشریت زلتی اگر ازوی واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود سوال مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان گفت جواب چون حضرت حق سبحانه و تعالی مغفرت آدمی خواهد وسیله از برای عفو او در میان می آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام ❊ مکتوب چهل و دوم بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت او ورود یافته ❊ بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که بمصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت شوق و اشتیاق بود فرحت بخشید و در وقت مطالعه کتاب عجب انبساط و نورانیت شما در نواحی بسیار بنظر در آمد و امیدوار ساخت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار معلوم نشد که ترک مراسلات سعادت مآب میر محمد نعمان را باعث چه باشد اگرچه ازان جانب از هیچ وقوع ندارد و کمال صفا تصور نماید فقیر در محافظت مرغایت سعی مرعی میدارد تا مبادا فتوری در کار طلب طاری شود و سد راه سالکان گردد و ننگ مرغ که محافظت بچگان خود نماید و دیگر دو ماه نزدیک است که فقیر ضعف وارد شد تسوید جواب بعض سوالها که در مکتوب سابق اندراج نموده بودند عاجز

اگر صحت شد ان شاء الله تعالی خواهد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحه ملتمس و بخشش باد الله

وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى سَائِرِ اَهْلِ اللّٰهِ * فرزندان گرامی برخوردار باشند

مکتوب چهل و سیوم بحضرات مخدومزاده های کبار خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی در ورود یافت در مکالماتیکه در محفل سلطان وقت مدظله گذشته

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى احوال و اوضاع انجا مستوجب حمد است صحبتهای عجیب و غریب میگذارند و بعنایت الله سبحانه سر مو درین گفته و گوهای امور دینیه و اصول اسلامیه مساهله و مداهنه راه نمی یابد و بهمان عبارات که در خلوات و در مجالس خاصه بیان میگردد درین مجالس هم بتوفیق الله سبحانه بیان می نماید اگر یک مجلس را نویسد دفتری باید خصوصا امشب که شب هفدهم ماه رمضان بود از بعثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و از عدم استقلال عقل و از ایمان باخرت و عذاب و ثواب آن و از اثبات رویت و از خاتمیت نبوت خاتم الرسل و از مجدد هر مائه و از اقتدا بخلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و سنة تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنها بسیار مذکور شد و مجلس تمام مسموع گردید و هیچ تغیر درین ضمن شقهای دیگر از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد و بیان خصوصیات ایشان کذا و کذا مذکور گشت الحمد لله سبحانه که بجا میمانند و تغیری ظاهر نمیشود و درین واقعات و ملاقات شاید حق سبحانه مصلحتها و سرها مکنون بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ دیگر ختم قرآن را تا سوره عنکبوت رسانیده ام شب از آن مجلس گشته می آیم بتراویح اشتغال می نمائیم اینه دولت عظما حفظ درین قراءت که علی الدوام جمعیت بود حاصل گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا

مکتوب چهل و چهارم بمیر عبد الرحمان ابن میر محمد نعمان در رفع شبهات منکران رویت اخروی

بسم الله الرحمن الرحیم اعتراضیکه در مسئله رویت وارد میکنند و میگویند که به نفی رویت ارند آنست که رویت بصر تقاضای محاذات و مقابله میکند مرئی را با رائی و آن در حق واجب تعالی مفقود است که مستلزم جهت است و جهت باحاطه و تحدید و نهایت است که مستلزم نقص است و آن منافی الوهیت است تعالی الله

عن ذلک علواً کبیراً جواب نحن قادر بر کمال جل سلطانه هرگاه درین نشأهٔ ضعیفهٔ فانیهٔ دنیویه بصر را که عبارت
از دو قطعهٔ عصبیهٔ مجوفه بی حس و حرکت است قوت آن میدهد که بشرط مقابله و محاذات احساس و ابصار
اشیا نماید چرا نتواند که در نشأهٔ آخرت که قویه و باقیه است همان دو قطعهٔ عصبیه را قوتی عطا
فرماید که بی شرط مقابله و محاذات ابصار مرئی نماید و در جمیع جهات بود آن مرئی یا بی جهت
باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام زیرا که فاعل جل سلطانه در اعلای مرتبهٔ اقتدار است و
قابل مستعد احساس و ابصار بغایة ما فی الباب در بعضی امکنه و مصالح شرط محاذات و تعین جهت را
در احساس ابصار مرعی داشته است و در بعضی امکنه و ازمنه دیگر اعتبار این شرط نفرموده و بی حصول
این شرط رویت و ابصار مقرر نموده یک موطن را بر موطن دیگر اعتبار نمودن با وجود کمال اختلاف
و مقتضیات موطن از انصاف دور است و اقتصار نظر است بر مکشوفات عالم ملک و شهادت
و انکار است از عجائبات عالم ملکوت خالق السموات و الارض سوال اگر حضرت حق سبحانه و تعالی
مرئی شود باید که محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نهایت است تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً جواب گوئیم روا باشد که مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قال الله تعالی لا
تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ مومنان در آخرت حق
را ببینند جل شانه و بیقین وجدانی یابند که حق را می بینیم جل سلطانه و التذاذی که بر رویت مترتب شود
نیز بر وجه کمال رخ دهد اما مرئی هیچ مدرک ایشان نشود و هیچ حاصلی از مرئی بدست نیاید
و غیر از وجدان رویت و غیر التذاذ و دیدن هیچ چیز از مرئی نقد وقت شان نشود بیت عنقا شکار
کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا همیشه باد بدست است دام را ؛ نقصانیکه در رویت متوهم میگردد احاطه
و ادراک مرئی است که در آن موطن مفقود است مجرد ثبوت رویت بی جهت و التذاذ یکه رائی را
از آن رویت حاصل شود هیچ نقص و قصور ندارد بلکه کمال انعام و احسان مرئی است که جمال بیکمال
خود را بر سوختگان نائرهٔ محبت جلوه گر سازد و بزلال وصال رویت ایشانرا ملتذ و سیراب گرداند
هیچ نقص و قصور بجناب قدس و تعالی او جل سلطانه عائد نشود و هیچ جهت و احاطه آنجا پیدا نگردد سوال از نظر
بنا بر دو کمال و نقصان و درین طرف شرف و زنگار مین باشد یا آنکه گوئیم که مقابله و محاذات اگر در

حصول رویت شرط باشد باید که چنانچه در جانب مرئی شرط است در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا که مقابله نسبتی است که بمتقابلین قائم است که رائی و مرئی باشند پس لازم آمد که حضرت حق سبحانه هم اشیا را نه بیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالی و تقدس و آن مخالف نصوص قرآنی است قال الله تعالی وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ وَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ و ایضا مستلزم نقص است و سلب صفت کامله است از وی تعالی **سوال** اگر گویند که رویت در واجب تعالی عبارت از علم است او را باشیا امری دیگر ورای علم که مستلزم جهت بود نیست **جواب** گوییم که شک نیست که رویت از صفات کامله است و باستقلال مر واجب را سبحانه بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاهر است و لو سلم که از اقسام علم بود عدم اشتراط محاذات در وی لازم نمی آید که گوییا علم دو قسم است که محاذات معلوم در وی شرط نیست و قسمی دیگر آنست که محاذات در آنجا مشروط است که مسمی برویت است و آن در ممکنات اعلای اقسام علم است که در مرتبه اطمینان قلب است در معقولات از معارضه وهم ایمنی حاصل نیست محسوسات که ازین معارضه وارسته است و ازین غلبه رسته و ازینجاست که حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام با وجود ایمان و یقین باحیای موتی سوال رویت احیای موتی نمود تا اطمینان قلب حاصل فرماید باید دانست رویت که از صفات کامله است هرگاه در واجب تعالی کائن نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا که هر کمالی که در ممکن ظهور نموده است عکس آن کمال است که در مرتبه حضرت او تعالی و تقدست کائن و ثابت بوده خدا نخواسته که در ممکن بود و در واجب نباشد تعالی و تقدس چه ممکن فی حد ذاته نقص است اگر کمالی است در وی عاریتی است از مرتبه حضرت وجوب تعالت و تنزهت که همه خیر و کمال است **بیت** نیاوردم از خانه چیزی نخست ٭ تو دادی همه چیز و من چیز تست

و جواب دیگر مر اصل سوال را گوییم که این اعتراض در وجود واجب هم متمشی است تعالی و تقدس چه اگر نفی رویت نفی وجود هم مینماید از آن جناب قدس خداوندی جل شانه پس این اعتراض صادق نبود که مستلزم محال عقلی است بیانش آنست که اگر حضرت حق سبحانه موجود باشد البته در جهتی از جهات این عالم بود در فوق خواهد بود یا در تحت یا قدام خواهد بود یا خلف و یمین خواهد بود

یا در شمال و آن مستلزم احاطه و تحدید است که مستوجب نقص است که منافی الوهیت است تعالی
و تقدس عن ذلک **سوال** تواند بود که در جمیع جهات عالم بود و احاطه و تحدید لازم نیاید جواب
گوییم در جمیع جهات عالم بودن نفی احاطه و تحدید نمی نماید چه برین تقدیر هم البته ورای عالم
خواهد بود زیرا که ورائیت لازم غیریت است والاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول
و آن مستلزم تحدید است پوشیده نماند که تفصی ازین قسم شبهات زرانده و غیر حقه التزام فرق
است درمیان احکام غیبت و احکام شهادت و عدم قیاس کردن آن غایب را بر شاهد چه تواند بود
که بعض احکام در شاهد صادق باشند و در غایب کاذب و در شاهد کمال باشند و در غایب نقص پس اگر
تباین احکام است علی الخصوص که درمیان مواطن بودن بعید بود ما للتراب و رب الارباب حضرت
حق سبحانه انصاف باید که باین توهمات و تخیلات مشتبه انکار نصوص قرآنی نماید و تکذیب
احادیث صحاح نبوی نکند ایمان بانقسام احکام منزله باید آورد و کیفیت آن را مفوض بعلم بیچون
حواله باید نمود و قصور ادراک کیفیت آن را بعجز و زاجر باید داشت نه آنکه ادراک خود مقیاس ساخته
نفی آن احکام باید کرد که از سلامتی و صواب دور است تواند بود که چیزهای بسیار که در نفس امر
صادق باشند از ادراک عقول ناقصه ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا که مقتدای
ارباب معقول است در جمیع احکام عقلیه محق می بود و غلط نمیکرد و حال آنکه در یک مسئله الواحد لا
یصدر عنه الا الواحد چه قدر غلط کرده است که بر ناظر منصف باندک تامل واضح است و در مقام امام فخر رازی
طعن او مینماید و باین عبارت ایراد میکند والعجب ممن یفنی عمره فی تعلیم الآلة
العاصمة عن الخطا فی الفکر و تعلمها ثم اذا جاء الی هذا المطلب
الاشرف وقع منه اشیاء یضحک منه الصبیان علماء اهل سنة
شکر الله تعالی سعیهم اثبات جمیع احکام شرعیه وارند معقول المعنی باشند آن احکام یا نه و بعلت عدم
دریافت کیفیت آنها نفی آن احکام نمینمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و پل صراط و میزان
اعمال و امثال آنها که عقول ناقصه از ادراک آن عاجز اند این بزرگواران مقتدای خود کتاب و سنت
را ساخته اند و معقول را تابع آن گردانیده اگر توانند ادراک نمود فبها والا قبول احکام شرعیه مینمایند

عدم ادراک خود را محمول بر قصور فهم خود میدانند نه فرهنگ دیگران که هرچه معقول شان قبول کنند
و توانند دریافت قبول نمایند و هرچه در درک عقول شان نه درآید قبول نمایند مگر نمیدانند که بعثت
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بواسطه قصور عقول است از بعضی مطالب مرضیه مولای بیچون و بیچگون
عقل هرچند حجت است اما حجت کامله نیست حجت کامله بعثت انبیا تمام شده است علیهم الصلوات
والتسلیمات قال الله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا بر سر اصل سخن رویم و گوییم
که رویت شاهد هرچند مقابله و محاذات شرط بود اما توان بود که در غائب این شرط نبود چنانچه
غائب موجود است و در هیچ جهتی از جهات موجودات نیست مرئی بی رویت رائی از جهات
منزه است بعد رویت نیز هیچ جهت او را ثابت نباشد و مقابله و محاذات آنجا مفقود بود آنجا
کدام است تا جا و جهت را گنجا است رویت بیچون هم بیچون است چه چون را به بیچون راه نیست لایحمل
عطایا الملک الا مطایاه آن رویت بیچون را بر رویت چونی که بمرئیات چون متعلق است قیاس
کردن نامناسب است و از انصاف دور والله سبحانه الموفق للصواب **مکتوب چهل**
و پنجم بمولانا سلطان سرهندی در بیان شان قلب مومن و منع ایذای آن نقل را لمعنی الحمد لله
رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد فاعلموا ان القلب جار الله
سبحانه ولیس شیء اقرب الی جناب قدسه کالقلب ایاکم و ایذائه ای قلب مومنا
کان او عاصیا فان الجار وان کان عاصیا یحمی فاحذروا وامن ذلک واحذروا فانه لیس بعد الکفر
الذی هو سبب ایذاء الله سبحانه ذنب مثل ایذاء القلب فانه اقرب ما یصل الیه سبحانه
فان الخلق کلهم عبید الله سبحانه والضرب والاهانة لعبد ای شخص یوجب ایذاء مولاه فما شانکم
من شان المولی الذی هو المالک علی الاطلاق فلا یتصرف فی خلقه الا بالقدر الذی
امر وانه لیس بداخل فی الایذاء بل هو امتثال لامر الله تعالی مثل
الرجل البکر حده مائة سوط فلو زاد احد علی مائة سوط کان ظالما
داخلا فی الایذاء و اعلموا ان القلب افضل المخلوقات واشرفها وکمال
الانسان افضلها احجابه وجمع ما من العالم الکبیر کذلک القلب معیة ما فی الانسان فی کمال لطافته

واجمال وكلما كان الشئ اجمالا واكثر جمعية يكون اقرب الى جنابه تعالى وان ما فى
الانسان اما هو من عالم الخلق وعالم الامر والقلب برزخ وفى مراتب العروج يعرج
الانسان الى اصوله مثلا يكون عروجه اولا الى الماء ثم الى الهواء ثم الى النار ثم الى اصول
اللطائف ثم الى الاسم الجزئى الذى هو ربه ثم الى كليه ثم الى ما شاء الله تعالى بخلاف
القلب فانه ليس له اصل يعرج اليه بل يكون العروج منه اولا الى الذات تعالى فانه
باب غيب الهوية لكن الوصول من طريق القلب وحده بغير ذلك التفصيل
متعسر بل انما يتيسر الوصول بعد تمام ذلك التفصيل الى آخر الجامعية والتوسعة فيه انما
يكون بعد طى تلك المراتب التفصيلية والمراد من القلب ههنا هو القلب الجامع البسيط لا المضغة اللحمية

مكتوب چهل و ششم فى العروج والنزول الى حضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعيد

مد ظله العالى نقل بالمعنى نحمده ونستعينه ونصلى على سيدنا ومولانا وشفيع ذنوبنا محمد واله
واصحابه اعلموا ان سبحانه وتعالى اظهر على ان فى الكائنات نقطة هى مركز العالم الظلى وتلك
النقطة اجمال لجميع العالم والعالم بتمامه تفصيل لذلك الاجمال وتلك النقطة كالشمس
فى السماء به يتنور ما فى الافاق فكل من يصل اليه الفيض منه سبحانه يكون بتوسل
تلك النقطة وتلك النقطة محاذية لنقطة غيب الهوية وتلك النقطة كانت فى مرتبة
النزول فما لم يكن النزول فى هذه المرتبة من الهبوط والاسفلية لا يكون العروج
الى تلك المرتبة المسماة بغيب الهوية وهذا النزول للدعوة والتكميل
وفى ذلك النزول الذى يكون بمرتبة تلك النقطة يتخيل كان التوجه الى العالم
والظهر اليه سبحانه وظهر ان هذا التوجه الى العالم والانقطاع عنه سبحانه انما
هو الى الموت فاذا جاء وقت الوصال انعكس الحال ففى هذه النشأة الفراق
والشوق من الجانبين والملاقاة انما يكون بعد الموت وظهر
معنى الحديث القدسى الا طال شوق الابرار الى لقائى وانا اليهم
اشد شوقا واعلم انه مع تحقق النزول فى هذه المرتبة ليس بين السالك

وبين الله سبحانه حجاب بل الحجب كلها مفقودة ولكن التوجه اليه سبحانه مفقود بل التوجه يكون ثمة بتمامه الى الخلق فهذه مقام الدعوة وقد يقع النزول من تلك النقطة التي هي مركز دائرة العالم الظلي الى النقطة التي هي مركز دائرة العلم وهو مقام الكفر بالله تعالى والانكار عنه سبحانه وعن انبيائه صلى الله تعالى عليهم وسلم وعن اياته تعالى ويقع العروج عن تلك النقطة الى مركز دائرة الاصل التي هي دائرة مقامات الانبياء عليهم السلام وتلك النقطة التي ذكرناها ظلمانية غاية الظلمة فالنزول في ذلك المقام تنويره واشراقه امر عظيم القدر ومقابلها نقطة الاسلام وهي النقطة التي يقع العروج اليها بعد هذا النزول الظلماني ومصباح تلك النقطة الظلمانية لا اله الا الله والسلام

مکتوب چهل و هفتم

بسلطان وقت متضمن در اسرار دعا و مدحت علما و صلحا کمترین دعاگویان احمد بعرض بار یافتگان معلا درگاه و خادمان والا بارگاه اظهار شکستگی و نیازمندی مینماید و شکر نعمت امن و امانی که بدولت و اقبال بندگان شامل حال عوام و خواص است بجا می آرد و در اوقات و اوان مظنه اجابت دعا و زمان اجتماع فقرا فتح و نصرت عساکر ظفر قرین میخواهد زیرا که هر کسے را بهر کار ساخته اند که عبث کارخانه خداوندی ممنوع است کاریکه بلشکر غزا و جهاد مربوط ساخته اند تقویت و تائید پایه دولت قاهره سلطنت است که ترویج شریعت غرا منوط آن است که الشرع تحت السیف گفته اند و همین کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکر دعا است که ارباب فقر و اصحاب طلب اند چه فتح و نصرت دو قسم است قسمے است که آنرا مربوط باسباب ساخته اند و آن صورت فتح و نصرت است که تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است و از نزد مسبب الاسباب است و کریمه وما النصر الا من عند الله اشارت بآن است تعلق بلشکر دعا دارد و لشکر دعا بواسطه ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نموده از سبب بمسبب الاسباب رفته ع برند شکستگان ازین میدان گوی و ایضا دعا رد قضا مینماید چنانچه مخبر صادق فرموده علیه و علی آله الصلوة و السلام لا یرد القضاء الا الدعاء و سیف جهاد این قدرت ندارد که رد قضا نماید پس لشکر دعا با وجود ضعف و شکستگی بقوت تر آمد از لشکر غزا و نیز لشکر دعا همچون روح است مر لشکر غزا قالب است مر او را

پس لشکر غزا را از لشکر دعا چاره نبود که قالب بے روح قابل تائید و نصرت نباشد ازینجاست که
گفته اند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین
یعنی پیغمبر خدا طلب فتح و نصرت میفرمود بتوسل فقراء مهاجرین با وجود لشکر غزا و حیلهٔ محاربان
پس فقرا که لشکر دعا اند با وجود خواری و زاری و بے اعتباری که الفقر سواد الوجه فی الدارین
گفته اند بروز کار بکارے آیند و ازین بے اعتباری اعتبار پیدا میکنند و از همکنان و همکاران پیش قدم
میگردند مخبر صادق فرموده علیه من الصلوات اتمها که فردای قیامت خون شهدا را با سیاهی علما
وزن کنند پله آن سیاهی راجح آید سبحان الله وبحمده این سیاهی و این سیاه روی باعث عزت و
سرخروی ایشان گشت و پایهٔ ایشان را از حضیض باوج رسانید بیت ع تاریکی درون آب
حیات است شاعری گوید ع غلام خویشتنم خواند لاله رخسارے ❊ سیاه روی من کرد عاقبت کارے
هر چند این کمترین شایان آن نیست که خود را در عداد لشکر دعا دخل سازد لیکن بمجرد وهم فقر و
احتمال اجابت دعا خود را از دعاء دولت قاهره فارغ نمیدارد و بلسان حال و قال بدعا و فاتحه
سلامت رطب اللسان میباشد رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ مکتوب
چهل و ششم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مد ظله العالی در سر اقربیت او تعالی و بیان آنکه
انکشاف کنه ذات بعلم حضوری است بسم الله الرحمن الرحیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ
الَّذِیْنَ اصْطَفٰی معامله اقربیت او تعالی بعلم حضوری مربوط است که تعلق باصل معلوم دارد نه بظلی از ظلال
معلوم و بصورتی از صور آن که نصیب علم حصولی است پس علم حصولی فی الحقیقت علم نفس شی نباشد بلکه
علم بصورتی از صور آن شی باشد و نسبت بنفس آن شی جهل محقق بود سبحان الله جهل بشی را علم بآن شی
گفته اند تا که صورت و ظل شی را عین شی تصور نموده علم صورت شی را علم شی دانسته اند و آن ممنوع
است و دعوی عینیت غیر مسموع زیرا که شی و صورت شی با یکدیگر نسبت اثنینیت دارند و هر جا که نسبت
اثنینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و ایضاً علم بصورت
شی بیگونه مستلزم علم شی نمی بود که صورت شی مثال ظاهر شی است که تلبس باحکام مرات نموده
ظهور پیدا کرده است بسا اند دقائق و اسرار شی است که در صورت نامی و نشانے از آنها نیست

س اگر مصور صورتے آن دلستان خواهد کشید * حیرتے دارم که نازش را چسان خواهد کشید * کاشف ظاهر
شی بصرافت خود در صورت شی ظاهر شود و باطن موقوف هرگاه ظاهر شی رنگ محل و مرآت را تلبس
نمود و بصورت شی ظهور نماید یقین است که ظاهر بصرافت خود نمیماند بلکه هیئتی دیگر پیدا میکند پس
صورت چنانچه از باطن شی محروم است از ظاهر شی نیز محروم بود پس ناچار علم الصورت مستلزم
علم الشی کما هو نباشد بالجمله معلوم فی الحقیقت آنست که در ذهن کاین باشد و در ذهن چون صورت
کائن است معلوم هم همان صورت باشد و صورت را هرگاه با شی نسبت تغایر پیدا شد علم صورت
مستلزم علم شی کما هو نگشت علم حضوری است که حاضر مدرک اینجا نفس شی است و ظلی و صورتی در میان
متخلل نگشته است پس معلوم درین علم نفس شی بود نه صورتی از صور آن شی پس علم حضوری اشرف بود
بلکه علم همان باشد و بس و ماسوای آنکه علم حضوری بود جهل باشد که بصورت علم خود را وانموده است جهل
مرکب است که جهل خود را علم میدانند و نمیدانند که نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفات واجبی تعالی
و تقدس راه نبود و ذات و صفات واجبی تعالی و تقدس بعلم معلوم نباشد چه این علم فی الحقیقت علم
بصورت معلوم است نه بنفس معلوم چنانچه گذشت و صورت را در آن حضرت جل سلطانه راهی نیست
تا علم صورت را علم اصل صورت نموده آید هر چند بعضے گفته اند که حق را جل سلطانه مثل نیست اما مثال
هست لیکن این صورت مثالی اگر ثابت شود غیر صورت شبهی است که بعلم تعلق دارد تواند بود که در مثال
که اوسع مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذهن ثابت نبود و حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا
سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مخصوص بقلب بنده مؤمن است که معامله او از
ساز زمان جدا است که بفنا و بقا مشرف گشته است و از حصول وا رسته بحضور پیوسته است اینجا اگر گنجائش
است باعتبار حضور است نه باعتبار حصول س در کدام آئینه در آید او * باید دانست که در علم حضوری
اتحاد عالم و معلوم است پس زوال این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وی است که از وی منفک نیست
بلکه علم هم در اینجا عین عالم است و عین معلوم انفکاک چه گنجائش دارد باید دانست که در علم حضوری
چون معلوم نفس شی است نه صورت وی ناچار معلوم در اینجا چنانچه هست منکشف میگردد و کما هو در علم
مے در آید و بکنه معلوم میگردد چه کنه شی عبارت از نفس شی است و چون بجمیع وجوه و اعتبارات ساقط

ونفس ذات ماند که مانند مدرکه است کنه او هیچ معلوم نگشت بخلاف علم حصولی که معلوم درینجا وجوه و اعتبارات
شی است که صور و اشباح شی اند نه نفس شی چنانچه گذشت پس معلوم درانجا کنه شی نبود و شی بکنه معلوم
نگردد و نهایة ما فی الباب در علم حصولی هم انکشاف شی است و هم درک شی و در علم حضوری هم انکشاف
شی هست اما درک شی نیست پس کنه معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود و پوشیده نماند که چون علم
حضوری نسبت بذات واجبی جل سلطانه ثابت گشت کما مر لازم می آید که کنه ذات واجبی جل سلطانه
منکشف گردد و ذات واجب تعالی کما هو معلوم شود و این خلاف مقرر علما است گویم که این علم حضوری
که بذات واجب تعالی تعلق گرفته است در رنگ رویت است که نسبت بواجب تعالی اثبات میکنند که
انکشاف آنجا هست و درک مفقود است و درین علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت
بذات واجبی تعالی تعلق کند علم چرا تعلق نکند که از رویت لطیف است محذور در ادراک است که مستلزم
احاطه است نه در انکشاف لا تدرکه الابصار فرموده نفرموده لا تراه الابصار سوال چون درک
حاصل نشود انکشاف بچه کار آید گویم مقصود از انکشاف التذاذ است که حاصل است درک
بود یا نبود سوال انکشاف بی درک چگونه مستلزم التذاذ باشد جواب علم بانکشاف کافی است
در التذاذ درک باشد یا نباشد با آنکه گوییم درک در آن موطن نیز حاصل است اما مجهول الکیفیت
درکی که منفی است والله سبحانه اعلم همان است که کیفیت آن در علم در آید و احاطه معلوم نماید
ولا یحیطون به علما گر مناسب علم حصولی است اگر درک در علم حضوری نبود و علم حصولی آنجا آید که ظل آنچه هست
از مرتبه اصل نشسته است لیکن درک در اصل مجهول الکیفیت است و در ظل معلوم الکیفیت مکتوب
چهل و نهم بجناب حضرت میر محمد نعمان در دریافته در آنکه علم حضوری که عارف را بخود بود با وجود
تعلق گیرد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی باید دانست که علم حصولی نسبت با آفاق است
و علم حضوری نسبت بالنفس و چون معامله تربیت او تعالی عارف تام المعرفت را رود و بمقام
متجلی گردد این نفس مرحوم حکم آفاق پیدا میکند و علم حضوری آن بعلم حصولی متبدل گردد و بمعیت
اقربیت او سبحانه حکم النفس پیدا میکند و علم حضوری که اولا بالنفس تعلق داشت آن باقربیت تعلق پیدا
مینماید که خود را عین واجب اند تعالی و علمیکه متعلق بنفس او است بعینه متعلق بواجب انکار و سبحانه

این خود معامله توحید است و بمقامات قرب تعلق دارد که نهایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر
است و کار با آن دیگر از اتحاد باید گذشت و باثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصر از لفظ
اثنینیت در توهم نه افتند و اتحاد را فوق آن ندانند اثنینیتی که دون اتحاد است مقام عوام کالانعام
است و این اثنینیت که بالاتر از مرتبه اتحاد دارد مقام انبیای کرام است علیهم الصلوات والتسلیمات
چنانچه صحوی که دران سکر است حال عوام است و صحوی که بعد از سکر است مقام خواص بلکه خص خواص
و چنانچه اسلام که پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اهل اسلام است و اسلامیکه بعد از کفر طریقت است
اسلام خص الخواص عجائب معامله است هر چند عارف خود را واجب تعالی اما علم حضوری که بنفس عارف
تعلق داشت بواجب تعالی تعلق پیدا میکند و علم بنفس او که حضوری بود علم حصولی میگردد ع در شتر
چنین بوالعجبی ها باشد عقل عقیل پی باین دقیقه نبرد بلکه راجع بجمع ضدین سازد نافی گوید سبحان
سبحان بجمع الاضداد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا
والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب پنجاهم** بقاضی نصر الله در رویافته در فرق میان
استدلال علمای راسخین و استدلال ارباب ظاهر از اثر بموثر استدلال از اثر بموثر از مخلوق بخالق
جل سلطانه هم کار علمای ظواهر است و هم کار علمای راسخین که کمل ورثه انبیا اند علیهم الصلوات والتحیات
علمای ظواهر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل وجود موثر ساخته ایمانی
و یقینی بوجود موثر حاصل می نمایند و علمای راسخین که درجات کمالات ولایت را قطع کرده بمقام دعوت
انفاصله انبیا است بالاصالة علیهم الصلوات والتسلیمات رسیده اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاهدات
استدلال از اثر بموثر مینمایند و ایمانی از این راه نیز بموثر حقیقی پیدا میکنند چه در آخر کار دانسته اند
که مشهود و متجلی شده بود ظلی از ظلال مطلوب بوده که شایان نفی و مستحق عدم ایمان است و یقین کرده اند
که ایمان بیچون بی استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال آورده اند و مطلوب بیچون را ورای
ظلال طلب می نمایند و چون این بزرگواران رشته محبت بانجناب قدس قوی دارند و ما سوای او را
محبت مطلوب حقیقی ساخته اند ناچار بحکم المرء مع من احب از راه استدلال بمطلوب حقیقی میرسند
و از تنگنای تجلیات و ظهورات که مشوب بظلال است وارسته باصل الاصل می پیوندند و تعالی

که آنجا علم علمای ظواهر میسر است این بزرگواران بقلاب محبت منجذب گشته خود را میرسانند و اتصال بیچونی
پیدا میسازند این فرق از راه محبت آمده هر که محب است از غیر محبوب گسسته است بمحبوب بی پیوند و هر که
این محبت ندارد و بعلم کفایت میکند و آنرا مغتنم میداند بلکه جائیکه آن بزرگان خود را میرسانند علما
هم بآنجا نرسد نهایت علم بر تقدیر صحت تا دهلیز مطلوب است و آنکه وصل مطلوب با مطلوب است
معیت بیچون دقیقه را میگذارد که نصیب و بزرگی گوید ع بنده با حق همچو شیر و شکر است . و لله المثل
الاعلی بنده باید شد و از بندگی ماسوی باید رست والله سبحانه الموفق

مکتوب پنجاه و یکم

بملا شیر محمد لاهوری ورود یافته در فرق بیان تصدیق قلب یقین آن الحمد لله وسلام
علی عباده الذین اصطفی سوال بعضی از محققان متکلمین که حقیقت ایمان گرویدن دل گفته اند معنی
آن چیست و گرویدن عبارت از نفس تصدیق و یقین قلب مومن است یا امر زائد است بر نفس تصدیق
و یقین دل آن مصدق به جواب گرویدن دل ورای یقین دلست هرچند ورای تصدیق نیست لیکن
متفرع است بر آن یقین بعد از حصول یقین دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمومن به
یا جحود و انکار بآن مع علامت تسلیم و انقیاد رضای قلب است بمومن به و انشراح صدر است بآن و علامت
جحود و انکار کراهت قلب است بمصدق به و تنگی سینه است بآن قال الله تبارک و تعالی فَمَن
یُّرِدِ اللّٰهُ اَنْ یَّهْدِیَهٗ یَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُّرِدْ اَنْ یُّضِلَّهٗ یَجْعَلْ صَدْرَهٗ
ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَآءِ کَذٰلِکَ یَجْعَلُ اللّٰهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ
و حصول تسلیم و انقیاد مر قلب را بمومن به بعد از حصول تصدیق و یقین بآن بمحض
موهبت الهیه است جل سلطانه و بتصرف کرم نامتناهی وست تعالی ازینجاست که ایمان را موهبت الهی
گفته اند جل شانه و منشاء جحود و انکار بعد از حصول تصدیق و یقین بمصدق به رسوخ و تمرن صفات
نفس اماره است که بحب جاه و علو و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیت و تقلید دیگری مطبوع
میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و گردن نهند او تقلید و تبعیت دیگری نکند و تسلیم و انقیاد احدی نماید
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ الله تعالی جمیع را بمحض فضل و کرم خویش از
مرض جبلی برآورده به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که هداة صراط مستقیم اند مشرف ساخت

وموعود بجنات نعیم گردانید کہ دار رضای دوست تعالی و گروهی را لطبر آنها گذشت وبقهر وجبر از ان
رذائل طبیعیہ نہر آورد و با ید دولت بخشید لیکن در بیان صراط مستقیم و در اشارہ و انذار مصدق و مکذب
ومطیع و عاصی بارسال رسل و انزال کتب بلاغ مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود **مکتوب پنجاه**
و دوم بفقیر محمد ہاشم کشمی در فنای قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری ورود یافته بدانکه فنا عبارت
از نسیان ما سوی حق است سبحانه و ماسوی دو قسم است آفاق و انفس نسیان آفاق عبارت از زوال
علم حصولی است نسبت بآفاق و نسیان انفس عبارت از زوال علم حضوری است نسبت بانفس چه علم حصولی
با آفاق تعلق دارد و علم حضوری بانفس و زوال علم حصولی اشیا مطلقا ہم ہر چند تعسر دارد که نصیب اولیاست
اما زوال علم حضوری مطلقا بسیار متعسر است و نصیب کمل کمل است از اولیا نزدیک است که تجویز آن بلکه
تصور آن ہر اکثر عقلا محال نماید و عدم حضور مدرک را بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شی بر نفس شی
ضروری است نزد شان پس زوال علم حضوری نزد ایشان اگر چه یک لمحه باشد مجوز نبود و قلیلی که زوال
این علم مطلقا شود و جنبش کالمعدوم آید گم و نسیان اول که نسبت بعلم حصولی است فنای قلب
و نسیان ثانی که نسبت بعلم حضوری است مستلزم فنای نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فنا آنجا
موطن است و فنای اول کالصورت است مر این فنا را و کالظل است مر او را چه علم حصولی فی الحقیقت ظل علم
حضوری است پس ناچار فنای آن ظل فنای این بود و بحصول این فنای نفس مقام اطمینان می آید
و از حق جل و علا راضی و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معامله بتکمیل و ارشاد باو تعلق میگیرد و جهاد
و غزا او را میسر گردد با طبایع مختلفه عناصر اربعه که ارکان بدن اند و هر یکی تقاضای امری از امور
نماید و خواهش شی از اشیا میکند و هیچ یکی از لطائف بدن را این دولت میسر نیست اوست
که انانیت ابلیسی را که ناشی از عنصر ناری است بسیاست باصلاح می آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر
اوصاف ذمیمه را که بهائم و سائر حیوانات را در ان شرکت است بحسن تربیت باعتدال می آرد سبحان الله
لطیفه که بدترین لطائف بوده است بهترین آنها میگردد قال علیه الصلوة والسلام خیارکم
فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا **تنبیه** علامت نسیان ما سوی
از قلب سلب آن آن نماید و علامت زوال علم حضوری نفس عالم انتفاء عالم است بالکلیه عینا و اثرا

تا بزوال علم و معلوم از روی شعور شود چه علم و معلوم دران سو من نفس عالم است تا نفس عالم بزوال نینجامد
علم و معلوم منتفی نگردد و فنا را اول آفاق است و فنای ثانی فنای نفس لکن حقیقت فنا است

مکتوب پنجاه و سیوم الی حضرت مخدوم زاده خواجه محمد المعصوم مد ظله فی زوال العین
والاثر وجودا وشهودا وبیان ذلک بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا بلی یا رب هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لا عینا ولا اثرا لا شهودا ولا وجودا ثم یصیر بعد ذلک
ان شئت حیا بحیوتک وباقیا ببقائک ومتخلقا باخلاقک بل صار باقیا بک
بفضلک فی عین الفناء وفانیا فیک فی عین البقاء لتلازم بینهما وحصول کمال کل
منهما بوجود الآخر مثله انسان القی فی معدن الملح حتی صار شیئا فشیئا منصبغا
باحکام الملح الی ان صار کله ملحا بالقی منه عین ولا اثرا فلا جرم ایبح قتله وقطعه
وحل اکله وبیعه وشراءه ولو بقی منه عین او اثر لما جاز ذلک ولنعم ما قال فی الشعر
الفارسی سگی کاندر نمکزار رفت گم گردد اندر وی من این دریای پر شور فان قلت انک
قد کتبت فی المکاتیب والرسائل ان زوال العین والاثر انما یکون شهودا لا وجودا
بالاستلزام الالحاد والزندقة وارتفاع الاثنینیة الثابتة بین العبودیة والربوبیة
فما معنی زوال العین والاثر فی الوجود ایضا ههنا قلت انصباغ الشیء بحیث
یصیر احدهما منخلعا عن احکامه ومنصبغا باحکام الآخر یوجب رفع الاثنینیة
عنهما حتی یکون الحادا او زندقة فان الانسان الملقی فی معدن الملح ما اتحد مع الملح
وما زال اثنینیته بل حصل له من جوار الملح وسلطانه فناء عن نفسه وعن صفاته و
بقاء بالملح واحکامه مع بقاء الاثنینیة غایة ما فی الباب هذه الاثنینیة
شبیهة باثنینیة الظل مع الاصل لا استقلال لها وتلک الاثنینیة الزائلة
نوع الاستقلال فی نظر العوام فالاثنینیة باقیة
بعد فناء الحاد ولا زندقة واما منعی فی الکتب

والرسائل عن الزوال الوجودی محمول علی قصور فهم العوام فانهم یتوهمون منه
لدفع الاثنینیة ویقعون فی الحاد والزندقة تعالی الله عما یقول الظالمون
علواً کبیراً بقی ان الشیٔ الذی بقی من ذلک الانسان بعد صرورته ملحاً ما هو
فی الحقیقة صورة الملح الذی انصبغ ذلک الانسان بصبغه لا صورة الانسان
الا انه قیس ذلک الملح الحکمی بمقیاس شیٔ ذلک الانسان وصور بصورته
لا انه بقی شیٔ الانسان فبقی اثره **تنبیه** ذلک الشیٔ فی العلم الذی قیس بمقیاس
صورة الانسان ممکن بل واقع واما ما نحن بصدده فلیس کذلک فلله المثل
الاعلی فهو سبحانه لا یتحد مع شیٔ ولا یتحد معه شیٔ ولا یتصل بالاشیاء
ولا ینفصل الاشیاء عنه تعالی والاشیاء ایضاً غیر متصلة به سبحانه ولا
ینفصل عنه سبحانه من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث
الاکوان فهو سبحانه الان کما کان علی صرافة التنزیه والتقدیس فهو تعالی قریب
من العلم بالقرب والمعیة المجهولة کیفیتهما لا کقرب الجسم ومع الجسم ولا کقرب الجسم
مع العرض بالجملة صفات الامکان وسمات الحدوث کلها مسلوبة عن جناب
قدسه عروج الاولیاء لا یزید فی قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفیاء
لا یحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غیر ما یفهمه
العقلاء وزوال العین والاثر له معنی لا یفهمه الا من رزقه لذلک کما
سیجیٔ تحقیقه فاستمع کلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه بادی
الظاهر ومعناه المطابق فانه ربما تغلط فیه غلطاً فاحشاً فتضل بتضل والله سبحانه الملهم الموفق
للصواب فان قلت قد جوزت زوال العین والاثر من الانسان فما تقول فیما جاء فی القرآن المجید فی شان
خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوة والتسلیم قل انما انا بشر مثلکم یوحی وما جاء فی الحدیث النبوی
علی مصدره الصلوة والسلام انما انا بشر مثلکم اغضب کما یغضب البشر فیفهم منه بقاء
الاثر من الانسانیة قلت لیس کذلک ولا دلالة له علی بقاء الاثر لانه انما ارسل

الرجاع الانسان الكامل بعد الفناء والبقاء الى العالم ودعوة الخلق الى الحق سبحانه
ركبت معه الصفات البشرية والخصائص الانسانية الزائلة بعد كسر سورة
تلك الصفات ليحصل المناسبة بينه وبين العالم بعد ما زالت ويفتح الله باب الافادة
والاستفادة بينه وبين العالم بتلك المناسبة وللحكمة الاخرى هذه الصفات
البشرية ولحاقها بعد زوالها ابتلاء المكلفين واختيار المدعوين ليميز الخبيث من
الطيب ويعتزل المكذب من المصدق ويحصل الايمان بالغيب بعد ما لبس الامر وستر
الحال برجوع تلك الصفات قال الله تبارك وتعالى ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا
وللبسنا عليهم ما يلبسون فان قال قائل ما معنى زوال العين والاثر من الانسان
الكامل والحال ان ظاهره دائم على الصفات البشرية يأكل ويشرب وينام ويستريح
قال تعالى في شان الانبياء عليهم الصلوة والتسليمات وما جعلناهم جسدا
لا يأكلون الطعام قلت الفناء والبقاء من الصفات الباطن لا تعلق للظاهر بهما
بالاصالة فان الظاهر دائم على الحكام والباطن يتخلع ويتلبس فان قيل لطائف الباطن
متعددة كلها يتحقق بالفناء والبقاء فاي بعض هو قلت المتحقق بهما انما هي لطيفة النفس التي
هي في الحقيقة حقيقة الانسان المشار اليها باشارة قول انا فهي لامارة بالسوء ولا والمطمئنة
اخرا والقائمة بعد اوة الرحمن جل شانه ابتداء والراضية عنه المرضية انتهاء
في شر الاشرار وخير الاخيار فان شره شر ابليس وزاد خيره على خير اهل التسبيح
والتقديس **تنبيه** ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى
البقاء بالله هو زوال الامكان من الممكن راسا وحصول الوجوب
له ثانيا فانه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس كاثبته
ارباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد
لانهم ابقوا هيولاها ثابتا في الحالين مع تبدل الصورة
النوعية ونحن لا نقول بالهيولى ولا بثبوتها بل نقول ان الفناء والبقاء اعدام

والایجاد من القادر المختار جل شانه جاء فی الخبر لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین کانه اشارة الی الایجاد والثانی بالولادة الثانیة وانما قالوا البقاء بالله تجوزا وتشبیها لزوال الصفات الرذیلة وحصول الاخلاق الحمیدة کانها شبیهة بصفات مرتبة الوجوب تعالت وتقدست وقد حققت فی غیر موضع ان ذات الممکن هو العدم لیس هو فلا معنی لزواله فان الممکن ممکن فی جمیع الاحوال حال الفناء والبقاء کما کان فی حال عدمه والواجب تعالی واجب علی الاستمرار والدوام لا یلحق بجناب قدسه شیء ولا ینفصل عنه امر ولنعم ما قیل فی الشعر الفارسی ؎ سیه

روی ز ممکن در دو عالم ❊ جدا هرگز نشد واللہ اعلم ❊ ولا یخفی علیک ان بقاء الامکان فی الممکن لیس عبارة عن بقاء الاثر فی الممکن وبقاء ثبوته فی مرتبة من مراتب الثبوت فانه مناف للفناء الاتم والفانی بهذا الفناء بعد رد الامانات الی اهلها ورد الظلال المنعکسة فیه الی اصلها من الوجود وتوابعه کلها من الصفات الکاملة والنعوت الفاضلة لحق هو بالعدم الصرف الکامل فی العدمیة بحیث لم یوجد فیه اضافة ولا نسبة الی شیء ولا اسم ولا رسم فان وجود الاضافة فی العدم ینبئ عن ثبوته ولو فی الجملة

مکتوب پنجاه و چهارم

بخان جهان در اتباع شرع مبین و محاربهٔ اعدای دین؛ حق سبحانه تعالی توفیق مرضیات خود کرامت فرموده سلامت و معزز و محترم داراد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات ؎ کوی توفیق و سعادت درمیان افگنده اند کس بمیدان درنمی آید سواران را چه شد تلذذات و تنعمات دنیویهٔ فانیه دفتی گوارا افتد و تحلیل شود که در ضمن آن عمل بمقتضای شریعت غرا نموده آید و بآخرت جمع شود و الا حکم سم قاتل دارد که بشکر پیش اندوده اند ابلهی خوبان فریب داده وای اکثر معالجهٔ آن تریاک حکیم مطلق جل شانه نموده نه آید و تلافی آن بشیرینی تلخی اوامر و نواهی شرعیه کرده نشود بالجمله باندک سعی و تردد بر وفق شریعت که مبانی آن بر سهولت است ملک ابدی بدست می آید و باندک غفلت و فرصت اندولت جاودانی از دست میرود عقل و اندیش را کار باید فرمود

طفلان بجوزد و مویزی عوض نباید کرد همین خدمت که در پیش دارند اگر آنرا با نیات تربیت مصطفی
علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة جمع سازند کار اختیار کرده باشند علیهم الصلوات والتسلیمات
و دین متین را معمور ساخته و معمور گردانیده ما فقیران اگر سالها جان بکنیم درین عمل کر دشما
شاهبازان نرسیم سبحان کوی توفیق و سعادت درمیان انگندانند که کس بمیدان در نمی آید سوار
اچه شد اللهم وفقنا بما تحب و ترضی بقیة المرام رافعان رقیمه دعا فضائل مآب
خواجه محمد سعید و خواجه محمد اشرف زیارات مخصوص اند هر قدر که رعایت احوال ایشان خواهند
فرمود حسب شان فقراست ۱ امو کم علی و شانکو ادفع

مکتوب پنجاه و پنجم

بمیرزاخان افغان در نکوهش حرص از فقر نصا الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
اخوی میان میرزاخان از تنگنای فقر گریخته التجا با غنیا آورده و بتلذذات و تنعمات آن
ساختند انا لله و انا الیه راجعون نیک نفهمیده اند اگر بسیار ترقی در دنیا و صحبت اغنیا
بکنند هزاری میشوند سه هزاری یا پنج هزاری یا هفت هزاری بود از و بالا نمیگذرند اگر فرضا بمنصب
هشت هزاری رسید فرا گیرید کرده باشید امام بزرگ حاصل نموده لقمه نانی در فقر هم میرسید
بحال ان بسبب آن میخوردید با خرم میگذشت و باین هم خواهد گذشت اما تصور کنید که کدام
امر نیست شما به نیت و تا بسته به نو بغلستر میگروید الراضی بالضرر
یعنی کسیکه بضرر خود راضی است مستحق شفقت نیست چون مبتلا شده اید سعی کنید که طریق استقامت
والتزام شریعت از دست شما نرود و شغل باطن هم فتور نفیذ هر چند آنرا بدنیا جمع ساختن
مشکل است اگر جمع نمودید با است نفیذ میسر است که درین وضع و اختیار کرده اند ورویان محبت و تردد
دانند اگر تصحیح نیت تا کرده شود خوب است و عمل نیک است اما تصحیح نیت مشکل است امروز
این خدمت نیست باشد بجمله نیک فردا تا نید خدمتی فرمایند که بین و بال با شد و بالجمله کار مشکل
مشتبا یا سند خبر ده است والسلام

مکتوب پنجاه و ششم

بجناب پیرزاده حضرت ایشان خواجه محمد عبید الله رحمه دریافت ایشان وفات خواجه حسام الدین احمد و تاسف بر فوت
حیثیت مشتبه و بیان اسرار جدیده

وسر فی الآفاقین خواجه محمد عبدالله و خواجه جمال الدین محمد بجمعیت صوری و معنوی متحلی باشند و بعنایت
ورزیده و ناصر باشند نموده که باوجود حصول قرب جوار در سر هند نرسیدند و این غربت نیز
وحقوق آشنائی بجائی نیاوردند از خواجه محمد افضل چه گله نماید که آشنائی خود را از اشیای اصل
دورتر میدارد بلکه از آشنائی ما هراسان است از میر نعمان چه گوید که همیشه آرزوی صحبت دارد
واز قوت بفعل نمی آید قول فقهای عظام است الراضی بالضرر لایستحق النظر ستاره
دریای ظلمات آمد متضمن آب حیات است و حیاتبخش بعنایت الله سبحانه ولو علی سبیل الندرة
آن گوهر بدست می آید که در جاهای دیگر اگر شبه آن گوهر میسر شود مغتنم است هر چیز که قدر
و قیمت پیدا کرده است در ابتلا اعدا و اسیر شده است هر چند سلامتی در زاویه است اما ثواب
غزا و شهادت در معرکه است کنج و زاویه با اهل ستر و ارباب ضعف مناسبت دارد کار مردان اقویا با قوت
و معرکه کبری است قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا
بعد از مضی مدت رخصت چون متوجه عسکر شد فرزندی محمد سعید را بضرورت در خانه گذاشته آمد و چون
فیوض و برکات علوم و معارف را که بعد از مفارقت فرزندی بظهور آمده بود ملاحظه نمود از مفارقت
او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمرده طلبید خورد و ریزه همه آمده اند باشد که ازین برکات
دریوزه نمایند عجائب معامله است گویا در جبه که ملائیه ایم و در زمره قلندریه باوجود آنکه از فقیر
جدا ایم و کار و بار علیحده داریم شمه از علوم جدیده بشنوید عنوان مکتوب است قال الله تبارک
وتعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا الا عینا
ولا اثرا لا شهودا ولا وجودا الی آخره و شما در مکتوب دیده باشید که من زوال
وجود را از قبیل الحاد و زندقه شمرده ام و اینجا باین عبارت نوشته ام و علاج آن بکرم الله سبحانه
نموده ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا با اینهمه دل از برکات این واقعات است لولا
هذا وجدت تلک ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
مولانا محمد مراد چون سر دقان حدود بوده دو کلمه نوشته آمد العاقبة بالخیر

مکتوب پنجاه و هفتم بمولانا حمید احمدی در بیان حدوث عالم و رد عقل فعال الحمد لله رب العالمین

و در عبارت اسه است المؤمن القوی خیر من المؤمن الضعیف حسب الامر و طلب الاولیا بر خود نوشته شد

والسلام علی سید المرسلین الله تعالی بذات اقدس خود موجود است هستی او سبحانه
بخودی خود است او تعالی چنانچه هست همیشه بوده است و همیشه خواهد بود عدم سابق و عدم لاحق
را بجناب قدس او سبحانه راه نیست چه وجود وجوب کمینه خادم آن درگاه مقدس است و سلب علم
کمینه کناس آن بارگاه محترم و ما سوای او تعالی که مسمی بعالم است چه از عناصر و چه از افلاک و چه از عقول
و چه از نفوس و چه از بسائط و چه از مرکبات بایجاد او جل سلطانه موجود گشته است و از عدم بوجود آمده
قدم ذاتی و زمانی خاص جناب قدس او ثابت است و لیس حدوث ذاتی و زمانی غیر او را
سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سموات و کواکب را بعد از خلق زمین در دو روز
از عدم بوجود آورده است کریمه خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ و کریمه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ
فِیْ یَوْمَیْنِ مصداق این سخن است سفیهی باشد بلکه منکر نص قرآنی بود که بقدم بعض ما سوی لب گشاید
و بقدم افلاک و کواکب حکم کند و بسائط عناصر را قدیم داند و عقول و نفوس را ازلی و قدیم تصور نماید
اجماع اهل ملت بر حدوث ما سوای حق جل و علا منعقد گشته است و باتفاق حکم بوجود ما سوی بعد از عدم
سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رساله المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است
و جماعه که بقدم بعضی از اجزای عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالی عنه بسبب
حکم بقدم شی از اشیای ممکن خروج از ملت است و دخول در فلسفه و چنانچه ما سوای حق را جل سلطانه
عدم سابق کائن است عدم لاحق نیز دامنگیر او است کواکب از سموات فرو خواهند ریخت و آسمانها
پاره پاره خواهند گشت و زمین و جبال نیز پرچه پرچه خواهند شد و بعدم خواهند پیوست چنانچه نص قرآنی
بدان ناطق است و اجماع جمیع فرق اسلامیه بران منعقد حضرت سبحانه و تعالی در کلام مجید فرموده
است فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً
فَیَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِیَ یَوْمَئِذٍ وَّاهِیَةٌ و فرموده
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُیِّرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ
انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و فرموده اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ
و فرموده وَكُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ و امثال اینها در قرآن مجید بسیار

دارد ہست جاہلے بود کہ انکار فنای اینہا نماید یا نے بقرآن نداشتہ باشد و بموہومات فلسفہ
مفتون بود و بالجملہ اثبات عدم لاحق ممکنات در رنگ اثبات عدم سابق اینہا از ضروریات
دین ہست و ایمان بآن لازم و آنچہ بعضے از علما گفتہ کہ ہفت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت
و دوزخ و روح باشند فنا نخواہند شد و باقی خواہند ماند بآن معنی ہست کہ اینہا قبول فنا نمی کنند
و قابلیت زوال ندارند حاشا و کلا بلکہ قادر مختار جل شانہ ہر را خواہد بعد از وجود فانی سازد
و ہر را خواہد باقی دارد از جہت حکم و مصالح یَفْعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ از این بیان
لائح گشت کہ عالم بجمیع اجزای خود مستند بواجب ست تعالی و در وجود و بقا باو سبحانہ محتاج چہ بقا
عبارت از استقرار نفس ہمان وجود ہست در زمان ثانی و ثالث اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰہُ تعالی امر زائد نیست
بر آن وجود کہ مسمی ببقا باشد پس نفس وجود و استقرار وجود ہر دو بارادہ او تعالی مفوض باشند عقل
فعال چہ بود کہ سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند و نفس وجود و ثبوت او ہم از ان نحو است
چہ تحقق و حصول وی مبتنی بر مقدمات زراندودہ فلسفیہ ست کہ باصول فقہ جمیع اسلامیہ ناتمام و ناجائز
اند ابلہے بود کہ اشیا را از قادر مختار جل شانہ باز داشتہ باینچنین امر موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را
ہزاران ننگ و عار ہست کہ بمنحوت فلسفے مستند باشند بلکہ اشیا بعدم خود راضی و خورسند باشند ہرگز
میل بوجود ننمایند از انکہ استناد وجود شان بمجہول سفیہے بودہ آید و از سعادت انتساب بقدیر قادر مختار
جل سلطانہ ممتنع گردند کَبُرَتْ کَلِمَۃً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاہِہِمْ اِنْ یَّقُوْلُوْنَ اِلَّا کَذِبًا

مکتوب ہشتاد و ہشتم بخواجہ صلاح الدین احرار در آنکہ خلق و نمود وجود ممکنات در مرتبہ وہم
ہست کہ اتفاق یافتہ ست کَانَ اللّٰہُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَہٗ شَیْءٌ و چون خواست کہ کمالات مکنونہ خود را
ظاہر سازد ہر اسمی از اسماء الہی جل سلطانہ طلب مظہری از مظاہر نمود تا کمالات خود را در ان مظہر جلوہ
فرماید و مظہریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم قابل نیست چہ مظہر و مرآت شی مباین و مقابل
شیء ہست و مباین و مقابل وجود عدم ہست فقط پس حضرت حق سبحانہ و تعالی بکمال قدرت خویش
در عالم عدم ہر اسمی را از اسما مظہری از مظاہر تعین فرمود و آنرا در مرتبہ حس و وہم ہر گاہ کہ خواست
و ہر طور کہ خواست خلق فرمود و خلق الاشیا ہمین شد و معاملہ ابدی بآن مربوط ساخت باید دانست

که منافی عدم خارجی است ثبوتیکه در مرتبهٔ حس و وهم پیدا کنند که آن بوی منافات ندارد و ثبوت
عالم از مرتبهٔ وهم و حس است نه در مرتبهٔ خارج تا منافی او بود پس روا است که عدم در مرتبهٔ حس و وهم ثبوت
پیدا کند و بصنع خداوندی جل سلطانه اتقانی و رسوخی انجا او را حاصل شود و دران مرتبه بطریق
انعکاس و ظلیت حی و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبهٔ خارج هیچ نامی و نشانی از و
نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جل سلطانه هیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان
گفت الآن کما کان مثال آن نقطهٔ جواله و دائرهٔ موهوم است که موجود همان نقطه است و بس و دائره
در خارج معدوم است و نامی و نشانی در خارج ندارد مع ذلک آن دائره در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی
پیدا کرده است و دران مرتبه بطریق ظلیت و انارة و اشراق او را حاصل است ازین تحقیق استغناء
حاصل میگردد از ان مقدمات مبسوطه که حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرموده اند
بیان تنزلات نموده و تعینات علمی و خارجی ساخته و حقایق و اعیان ثابته را در مرتبهٔ علم واجب
جل سلطانه ثابت کرده و عکوس آنها را در خارج که ظاهر وجود است مقرر داشته و آثار آنها را خارج
نامیده کما لا یخفی علی المصنف الناظر فی کلامهم المطلع علی اصطلاحهم باین تحقیق
معلوم گشت که هیچ چیز غیر از حق جل و علا در خارج موجود نیست چه اعیان و چه آثار اعیان بلکه ثبوت اینها
در مرتبهٔ حس و وهم است و هیچ محظور لازم نیست چه این موهومی است که باختراع وهم ثبوتی پیدا کرده
است که بارتفاع وهم مرتفع گردد بلکه ثبوت آن بصنع خداوندی جل شانه در مرتبهٔ وهم است و ثبات و تقرر
و اتقان و استحکام درین مرتبه دارد صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ازین بیان صحیح گشت
که حقایق ممکنات عدمات اند که در خانهٔ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کرده اند و بصنع خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ ثانیه
در مرتبهٔ حس و وهم ثابت گشته بعضی از آنها مرایای اسمای الهی جل شانه شده و درین مرتبه بحکم ظلیت و انعکاس
سمیع و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا گشته و تحقیق شیخ و تابعان او حقایق ممکنات صور علمیه
اسمای الهی است که یکی از تنزلات خمسهٔ حضرت وجود است بالجمله نزد فهم این فقیر حقایق ممکنات عدمات
اند و نزد حضرت شیخ وجودات متنزله و حضرت شیخ نمود اکثره را در خارج اثبات کرده است و گفته
که صور علمیه متکثره که حقایق ممکنات اند و تعبیر از آنها باعیان ثابته کرده است در مرآت ظاهر وجود لمعات

که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته در خارج نمودی پیدا کرده اند می نمایند و در خارج اند و فی الحقیقت
غیر از یک ذات تعالی و تقدس در خارج موجودی نیست سیر باید که هر یک از صور علمیه را در وقتی از اوقات بظاهر وجود که
کمالات است مر آن صور را نسبت مجهول الکیفیت پیدا میشود که بسبب آن نمایند که آنها در خارج میگردد و کنه این
نسبت مجهول الکیفیت معلوم احدی نیست حتی که انبیا را نیز از این سر اطلاع نداده اند علیهم الصلوات والتسلیمات
و اظهار این صور را در خارج که بعد از حصول آن نسبت مجهول الکیفیت است خلق گفته است و ایجاد اشیا
دانسته و باین تحقیق سابق که این فقیر بآن مهتدی گشته است اشیا را چنانچه در خارج وجودی نیست نمودی هم
بخانه خارج بر بهانه بیرنگی خود است و نه وجودی است غیر او را در رو نه نمودی نه نشانی اگر نمودی است او را در مرتبه
وهم است و اگر ثبوت است بصنع خداوندی جل شانه هم در مرتبه وهم است بالجمله نمود و ثبوت او در یک مرتبه است
نه آنکه نمود او در جای است و ثبوت در جای دیگر مثلاً دایره موهومه که ناشی از نقطه جواله است چنانچه ثبوت
آن در مرتبه وهم است نه در خارج و نمود هم در آن مرتبه است زیرا که در خارج از وی نشانی نیست تا نمود او
گردد غایة ما فی الباب نمود وهمی را نمود خارجی می انگارند و سنگ آنکه صور مثالیه را در عالم مثال بنقطه بصر
باطن می بینند و خیال کنند که آن صور در عالم شهادت و حس ظاهری می بینند و انعقاد اشتباه بسیار واقع
میشود که یک مرتبه را بمرتبه دیگر مشتبه می یابند و حکم یکی بر دیگری میکنند پس ما نحن فیه آن دایره موهوم
که در خیال مرتسم گشته است بچشم خیال در مرتبه که مرتسم است می بینند همچنین است زیرا که از او در خارج
که محل نقطه جواله است نامی و نشانی نیست تا دیده شود و صورت شخص که در آینه منعکس گشته است هم ازین
منوال است که صورت را در خارج نه ثبوت است و نه نمود بلکه ثبوت و نمود وی هر دو در مرتبه خیال است والله
سبحانه اعلم پس آنرا که شیخ قدس سره خارج دانسته است اشیا را در آن بطریق انعکاس نمودی اثبات کرده
آن خارج نیست مرتبه وهم است که بصنع خداوندی جل شانه تقرر و ثبات پیدا کرده است و خارج موهوم گشته
خارج ورای وست که از شهود و احساس ما برتر است آنچه مشهود و محسوس و معقول و متخیل ما است همه داخل
دایره وهم است موجود خارجی جل سلطانه ما ورای ورای افهام ما است مرا تیه انجا چه گنجایش دارد و
کدام صورت بود که در آن حضرت سبحانه منعکس گردد و مرایا و صور همه در مراتب ظلال است که بجز
وهم و حس تعلق دارد ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب پنجاه و نهم بخواجه شرف الدین حسین در ارجاع حوادث یومیه باراده او تعالی و تلذذ بر آن
از حق سبحانه و تعالی بر جاده شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة استقامت بخشیده
بکلیت گرفتار جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیز با تمیز حوادث یومیه چون باراده واجب الوجود
جل سلطانه کائن است و بفعل او تعالی ثابت اراده خود را تابع اراده او تعالی ساخته آن حوادث را
مرادات خود باید دانست و بآن ملتذ باید بود اگر بندگیست این نسبت باید پیدا کرد و الا پا از بندگی
کشیده است و بمولای خود جل شانه معارضه نموده در حدیث قدسی آمده است من لم یرض بقضائی
و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من تحت سمائی
از مردم فقرا و مساکین و جماعه زیر دستان برعایت و حمایت شما آسوده و مرفه الاحوال بوده اند
و چون ایشان هم صاحب حاجتند کافی است نیکنامی شما باقی مانده است حضرت حق سبحانه و تعالی
جزای عاجل و آجل کرامت فرماید والسلام مکتوب شصتم به پیرزاده ایشان خواجه محمد عبید الله
در بیان عدمیت ذات انسان و بیان آنکه انانیت ایشان نفس ناطقه اوست و با ذکر فنای نفس و
قلب و زوال علم حصولی هو الحق المبین سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته و لا فی
اسمائه بحدوث الاکوان زیرا که بحدوث اکوان هر تغیری و تلوینی که رفته است در مراتب عدم
و در حضرت وجود تعالی و تقدس هیچ تغیرے و تبدلے چه در خارج و چه در علم راه نیافته بیانش آنست
که حضرت حق سبحانه و تعالی چون خواست که کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاهر سازد
و در مجالے و مرایای اشیا جلوه دهد هر کمالی را از مراتب عدم نقیض آن کمال که مقابل اوست
باضافه از سائر اعدام متمیز است از برای مرتبه آن کمال تعین فرمود چه مرات شی مقابل شی است
و سبب ظهور آن شی و بضدها تتبین الاشیاء و آن اعدام را که قابلیت مرآتیت آن کمالات
ذاتیه داشت هر گاه خواست در مرتبه حس و وهم ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن همه کمالات او تعالی
منعکس ساخت و بواسطه این انعکاس آن اعدام را و در آن تنجی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانند
لیکن مخصوص گشته است که اول آن اعدام تصرف میفرمایند بعد آنکه در وی چیزی دیگر سازند و آنچه اند
تصرف ملائم و نرم میسازند بعد از آن بلحاظ کمال خبایند در رنگ آنکه اول موم را نرم و ملائم سازند

بعد ازان از وصور و اشکال هیچ نیارند و باید دانست که مراد از عدم اینجا عدم خارجیست که مقابل وجود خارجی
است پس منافی اتحاد او که در مرتبهٔ وهم کائن شود نبود و ثبوت وهمی او جنگ ندارد یا آنکه گوییم منافی عدم
وجود است که نقیض اوست و عدم وجود دیگر و اما اگر عدم موجود گردد هیچ محظور لازم نیاید
چنانچه در وجود گفته اند که از معقولات ثانویه است که در خارج معدوم است ازین تحقیق معلوم گشت
که حقایق اشیا اعدام اند که کمالات مرتبه وجود تعالت و تقدست در آنها منعکس گشته است و آنها با ایجاد
خداوندی جل سلطانه تحقق و ثبوت وهمی پیدا کرده اند و در مرتبهٔ حس و وهم استقرار و استمرار حاصل نموده
گویا ذوات اشیا آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنها در رنگ صورت و پایهٔ اعدام اند و قوا
و جوارح آنها بعد از تمهید این مقدمات مخفی نماند که مقصود اصلی که بولایت خاصه تعلق دارد و مذکور بسیار دقیق
و بگوش هوش باید شنید بدان ارشدک الله تعالی و هداک الی سواء الطریق که حقیقت انسان و ذات
آن عدم است که حقیقت نفس ناطقه است و در ابتدا تعبیر ازان بنفس یعنی نفس اماره مینمایند و هر فردی از
انسان بلفظه انا اشاره باو میکند پس ذات انسان نفس اماره باشد و سائر لطائف انسان
در رنگ قوی و جوارح باشند مر او را و چون عدم فی حد ذاته شر محض است از خیریت ندارد و نفس
نیز شر محض بود و بهره از خیریت ورده نباشد از شرارت و جهل اوست که کمالات منعکسه را که در وی
بطریق ظلیت ظهور نموده اند از خود میداند و قیام آنها را که باصل شان ثابت است بنفس خود نسبت
میکند و خود را بان کمالات کامل و خیر میداند و ازین راه دعوی شرکت پیدا میکند و بخداوندی خود
جل سلطانه در کمالات خود را شریک میسازد و حول و قوه از خود تصور مینماید و تصرف غیر را
انکار و میخواهد که همه تابع او باشند و خود تابع نبود و خود را از همه دوست تر میدارد و دیگر برای
خود دوست میدارد و نه برای ایشان و ازین تخیلات فاسده عداوت ذاتیه با مولای جل سلطانه پیدا
میکند و باحکام منزله او تعالی نمی گرود و متابعت هواهای نفس می نماید و در حدیث قدسی آمده است
عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی و حضرت حق سبحانه و تعالی از کمال رأفت و رحمت خود انبیا
مبعوث ساخته علیهم الصلوات و التسلیمات که رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جل سلطانه و تحریص
کار خانه دشمن نمایند او را بخالق و مولای او دلالت کنند و ازین جهل و خبث بر آرند و بر نقص و شرارت

و اطلاع دهند هر که سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران اجابت نمود و از جهل و غبت خود
بازگشت و منقاد احکام شرع شد باید دانست که طریق تزکیهٔ نفس دو نوع است طریقی است که بریاضات
و مجاهدات تعلق دارد و الطریق انابت است که بمریدان مخصوص است و طریق دیگر طریق جذب و محبت است
که راه اجتبا است بمرادان تعلق دارد و شتان ما بین الطریقین طریق اول رفتن است بجانب مطلوب و طریق
ثانی بردن است مقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقهٔ کرم صاحب دولتی
را خواهند که براه اجتبا برند او را جذب و محبت بجناب قدس عطا میفرمایند و کشان کشان می برند و درین میان
سعادتمندی بود که او را بحد فنا رسانند و از وجود و دانش او سوی نمانند و از آفاق و انفس بگذرانند
نسیان آفاق وابسته بفنای قلب است و فنای انفس موقوف بر فنای نفس اماره در اول زوال
علم حصولیست در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری مقصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق
نشود چه تا زمانیکه حاضر بر پا است علم حضوری برجا است زیرا که علم حضوری عبارت از نفس حاضر است
نه امر زائد بران پس زوال شهودی در فنا نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی
که در فنای نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای نفس عبارت از زوال
وجودی آن بود بخلاف زوال شهودی که در فنای قلب اعتبار کرده میشود و مستلزم زوال وجود قلب نیست که شهود
اینجا امری شاهد حاضر است فنای احدی مستلزم فنا دیگری نیست

تنبیه ساده لوحی خیال نکند که زوال
نفس حاضر در مقام بقا بالله که ارباب توحید وجودی را میسر میشود هم حاصل است چه حاضر در ان موطن حق
سبحانه نه نفس سالک که فنا یافته است گوییم که حاضر در ان مقام نفس سالک است که از العنوان
حقیت وابسته است از حضرت حق تعالی و تقدس ازین تعین و ازین حضور منزه و مبرا است از ان
قبیل است که گفته اند ع بخواب اندر مگر موشی شتر شد اینجا زوال علم نفس حاضر است که از قسم
علم حضوری است نه زوال نفس حاضر که مستلزم زوال علم حضوری گردد و زوال نفس حاضر عبارت از زوال
عین و اثر اوست نه زوال علم نفس حاضر شتان ما بینهما **مکتوب شصت و یکم** بحضرت مخدوم زاده
خواجه محمد سعید مدظله در آنکه عارف را گاه رویت بعض مظاهر حرج میگردد و غیر ذلک چون معامله عارف

بصرافت ذات تعالی و تقدس می افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد و درانموطن عروج متصور نیست
وحیلولة و تعلق بر آمدن دشوار مینماید در نوبت نگاه باشد که بحکم النظرة الاولی لک نگاه اول بمظاهر
جمیله تعلق کند درین مقام مدد نماید بسرعت بالا برد و از مجاز که قنطرهٔ حقیقت گفته اند بحقیقت رساند
اما در نوبت محافظت از نظرهٔ ثانیه که النظرة الثانیة علیک فرموده اند لازم است که مضر و سم قاتل است
امداد و اعانت انجا خود چه متصور بود وما جعل الله لک سبحانه فی الحرام مخصوص گشته است آری
اگر طبع خام نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگ سائر سنگ و کلوخ یافته و جمعی که
نظرهای ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند و از اسباب عروج بحقیقت
انگاشته از ارباب استدراج اند و حقیقتی که بآن عروج مینمایند از عالم مجاز است کریمهٔ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوا
مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ در رد این جماعه کافیست و گاه بود که درین وقت ظلمات جوار نفع
اید و کفر و فسق همسایها امداد کند هرچند این ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه بآن معنی گفته اند
که فیوض وارده بر جماعه که غرق ظلمت غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض بایشان نمیرسد بلکه
بشخصی میشود که با حضور در جوار ایشان بود و شخص بفیوض دیگران مرقیات مینماید که نه اینچنین است
زیرا که بواسطه علو درجات آن عارف تعالی ان گفت که آن فیوض وارده بجای او نرسد چه جای آنکه امداد
عروج او نماید کارخانهٔ این بزرگواران بلند است هر عملی و فیضی اینجا نافع نیست بلکه اینجا
سر لیست دقیق که بر ارباب این حال منکشف است اینقدر دانسته اند که ظلمت هم از برای کمال ظهور نور
در کار است و بضدها تتبین الاشیاء شنیده باشند و چون ارتکاب ظلمت ممنوع است از کمال کرم
ظلمت جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهور نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و
عبادات را خصوصا ادای فرایض را در انموطن چرا نفع نبود و چرا امداد عروج نماید گوییم که چرا نافع نیست
و چون امداد عروج نمی نماید لیکن نفع و امداد و معدیه که سابقا متحقق میگشت در نوبت حاصل
نبود در رنگ سایر خارج که بالا مذکور شد داشتال ایشان نافع والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال
سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم مدظله العالی در شفای ...

وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او و حقیقت و ذوات انسان نفس ناطقه است که مشار الیه انسان است
بلفظ انا و حقیقت نفس ناطقه عدم است که بواسطه انعکاس وجود و صفات وجودیه خود را موجود توهم نموده
است و حی و عالم و قادر باستقلال دانسته و این صفات کمال را از حیوة و علم و غیرها از خود تصور
نموده و بخود قایم انگاشته و باین توهم خود را کامل نیز یقین کرده و شرارت و نقص و فتوری که خود را که ناشی
از عدم است که شر محض است فراموش ساخته و چون عنایت خداوندی جل سلطانه در حق او دررسد و از
جهل مرکب تصدیق کاذب وا رهاند و اند که این کمالات از جای دیگر است و این صفات کامله
نه از دست و نه قایم با و و دانه که حقیقت و ذات او عدم است که شر محض است و نقص خالص و این چنین
اگر بکرم او تعالی غالب آید مدود است کمالات را بصاحب آنها برد و اداء این امانت بالکل باهل آن
نموده خود را عدم محض یافت و بوئی از خیریت در خود ندید این زمان نه نامی از وی ماند و نه نشانی نه
عینی ماند و نه اثری چه عدم لاشی محض است که در مرتبه از مراتب ثبوت ندارد و اگر فرضا در مرتبه از مراتب
او را ثبوت متحقق بود جمیع کمالات از وی مسلوب نشدی چه ثبوت عین کمال است بلکه تمام کمالات از این تحقق لازم
آمد که این فنا اتم و اکمل است از فنای وجودی فانی هیچ در کار نیست چه وجودی او هرگز نبوده است تا زوال
متصور شود و عدمی بود که توهم وجود خود را بر پا میداشت و چون این توهم زایل گشت و بزوال شهود
منتفی شد عدم صرف ماند که هالک و لاشی است پس از زوال شهودی چاره نبود و زوال وجودی هیچ در کار
نباشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال **مکتوب شصت و سیوم** بمیر منصور در شرح احاطه
و قرب و معیت او تعالی و راجع داشتن این سر عظیم بمجمل و متشکل کتاب کریم قرب و معیت و احاطه و سریان و
وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثال آنها در آنحضرت جل سلطانها از قبیل متشابهات و مجملات
است القرب و المعیت و الوصل و الاتصال که در فهم ما درآید و متعقل ما شود جناب قدس خداوندی جل شانه
از آن مدرک و معلوم منزه و مبرا است لیکن صوفیه ناتمام کار را تقلید معلوم ساخته اند که این قرب را تشبیه
بآن قرب اتصال است که در میان آئینه و در میان صورتی که در آن آئینه متوهم است ساخته است که
از عالم قرب اتصال موجود موهوم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی موجود حقیقی است و عالم در
مرتبه حس و وهم مخلوق گشته است ناچار قرب اتصال در میان وهب تعالی و ممکن از قبیل قرب موجود

موهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیت بجناب قدس او تعالی عاید نشود و چون اشیای خسیسه که در آئینه منعکس شوند آئینه را قرب و احاطه با آنها حاصل است و هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد و هیچ خستی در وی سرایت نمیکند چه و مرتبه آئینه است این اشیای خسیسه متوهمه را و آن مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات اینها در وی تنزل نماید غایت ما فی الباب حضرت حق سبحانه و تعالی چون عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و میخواهد که این مرتبه را اثبات و استقامت بدهد احکام و آثاری که بر موجود مترتب است برین موهوم جاری ساخته است و آثار موجود را بر موهوم مترتب کرده لهذا قرب و احاطه موهومه را در رنگ قرب و احاطه موجوده اثبات فرموده و از احکام صادقه ساخته نمی بینی که رویت صورت جمیله در خارج چنانچه مستلزم التذاذ و گرفتاری ست همچنین همان صورت که در آئینه منعکس شود و ثبوت وهمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکه صورت اولی موجود است و ثانیه موهوم و در حصول اثر هر دو شریکست واند چون بکرم خداوندی جل سلطانه موهوم را با موجود در ترتب احکام شرکتی پیدا شده و اثر آن در موهوم در رنگ موجود مترتب گشت امیدوار است که موهوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتها از دولت قرب و اتصال موجود او را حاصل شده ـ هنیئا لارباب النعیم نعیمها و للعاشق المسکین ما یتجرع ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

باید دانست که قرب و اتصال بخیر الشیئی که ذکر یافته بهر معنی که تصور کنند و متعقل سازند بی شائبه تشبیه و تجسیم نخواهد بود مگر آنکه ایمان آرند و اشتغال بکیفیت نمایند و مفوض بعلم حق دارند جل سلطانه و چون این الفاظ را نوعی از بیان لاحق گشت اگر از متشابهات برآورده و چون مجمل را مشکل ساخته شود گنجایش دارد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال

مکتوب شصت و چهارم

بحضرت مخدوم زاده‌های کمالات پناه جامع العلوم خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سلمهما الله تعالی سبحانه و ابقاهما در بیان فنای نفسانی که مربوط بزوال عین و اثر است با تحقیق وجود واجب سبحانه و بیان زوال عدم از ممکن و بقای ثبوت وجود و اثبات آن فنای تام وقتی متحقق شود که زوال عین و اثر از فانی حاصل گردد و نامی و نشانی ازوی نماند سوال حقیقت ممکنات چون اعدام باشند که با ضافت امتیاز یافته مجلای صفات حضرت ذات جل سلطانه گشته اند چنانچه در مکاتیب تحقیق این معنی نموده ایم لازم آید

که بر تقدیر حصول این فنا نامی و نشانی از عدم که حقیقت اوست در ممکن باقی نماند و جز وجود صرف در وی
هیچ نبود زیرا که یکی از دو نقیض مستلزم حصول نقیض دیگر است تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و وجود نزد
صوفیه عین واجب است تعالی یا اخص صفات اوست سبحانه و بر هر تقدیر قلب حقیقت لازم است و از
مستلزم الحاد و زندقه است جواب نقیض عدم نه آن وجود است که عین واجب است تعالی یا اخص صفات
ذاتیه سبحانه بلکه نقیض عدم ظلی است از ظلال آن وجود و عکسی است از عکوس آن بالجمله هر وجودیکه
عدم در طرف وافتد از مظان امکان است و احتیاج بر رفع عدم که نقیض اوست دارد و صفات واجبی
جلشانه اگرچه از دائره امکان خارجند اما چون احتیاجی بذات واجبی دارند تعالی و اعدام متقابله هر کدام را
ثابت است از شوب امکان بیرون نیستند و همیشه احتیاج بذات تعالی دامنگیر شان است اگرچه قدیم
اند از ذات واجب تعالی منفک نشوند نفس احتیاج دلیل امکانست اگر احتیاج بغیر است نقص کامل دارد و داخل
دائره امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوی از امکان دارد اگرچه داخل دائره امکان نبود چنانچه صفات
واجبی تعالی که کمال ایشان دون کمال ذات است تعالی و تقدس پس وجوب مطلق مر ذات را تعالی و تقدس مستحق
شود که از مظنه نقص و شائبه قصور منزه و مبرا است و صفات واجبی تعالی هرچند قدم در دائره وجوب دارند
اما چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذات است
تعالی چه وجود شان را عدم نقیض است و آنکه عدم علم و عدم قدرت باشد مثلا و وجود ذات را تعالی
و تقدس هیچ عدمی مقابل نیست و هیچ نقیضی متصور نه اگر وجود واجب تعالی عدمی را اعدام نقیض باشد
محتاج بود بر رفع آن نقیض و احتیاج از سمات نقص است که مناسب آل امکان است تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پوشیده نماند که در صفات واجبی جل سلطانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که
موهم حدوث است و صفات الله قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب اند و اتحاد ثیتند اما نظر بذات
واجب جل شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند و حاصل این معنی هرچند منجر بامکان است اما از توهم
حدوث خالی نیست و عدم حصول النقیض که عدم باشد مر وجود واجب تعالی کشفی است و شهودی اگرچه
بصورت استدلال نموده آید در رنگ آنکه بدیهی بصورت استدلال آرند بر سر اصل سخن آئیم و در جواب
سوال گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن برا بدیده فنا غیر از وجود چیزی دیگر در وی نماند و بجز ثبوت

بتحقق نصیب او نمیباشد که عدم التعین و آثار وی منتفی گشته است لیکن این آن وجود و ثبوت است که
ممکن را در مرتبهٔ وهم و حس ثابت گردانیده است و آثار را بر وی مترتب ساخته و مرآت کمالات مرتبهٔ حضرت
وجوب تعالی و تقدس بعد از زوال عدم گشته و در رنگ عدم زائل ذات و حقیقت ممکن شده و این ثبوت
پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که از او مرتبهٔ حس و وهم ثابت گردانیده و بحال همان
ثبوت بعد از زوال عدم نائب مناب او گشته ذات ممکن آمده و صفات را نیز وجود نسبت داشته و کارخانه
عدم بوی برپا مانده و این کارخانه که به نیابت عدم بوده است تا بحدی برپا است که نقیض این ثبوت
برجا است و امکان را بقا است و چون معامله از نقیض ثبوت بالا رود وجود را تقابل نماند بلکه عدم را
مجال تقابل نبود و امکان را هم الا گنجایش نباشد درینوقت کار دیگر است و ساز و همگساری دیگر
مراد ولی اینجا باید جست تا هر جا که شوب امکان و مجال عدم است اگرچه بنقاضت باشد [illegible]
قاب قوسین است و چون امکان و عدم بکلیت رخت خود بربستند و کوس رحلت زدند کمالات او ادنی
پیش است نه بآن معنی که درینوقت ممکن ذات واجب گردد تعالی بلکه قیام او بذات سبحانه تعالی ثابت میگردد
و قیام که بطلان و اظلال ذات بوده تعالی زائل میشود کسی که در خدا گم شد خدا نیست قیام این عارف بذات
واجب الوجود تعالی در رنگ قیام صفات اوست تعالی بذات او سبحانه بلکه قیام او بمرتبه است که آنجا
صفات هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالی انفکاکی نیست لیکن قیام صفات ازلی و ابدی
است و قدم دارد و قیام او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما صفات را نقائص است که اعدام باشند
مثلا عدم علم و عدم قدرت و معامله این عارف از نقاضت اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته بود
نماند که معامله چون از نقاضت عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است
گویم واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را خود در مرتبهٔ وهم و حس ثبوتی نیست وجوب وجود
ازینجا مفهوم شود ازین بیان فرق دیگر میان قیام صفات و قیام عارف پیدا شد که قیام صفات باعتبار
وجود خارجی است و قیام عارف باعتبار وجود [illegible] اگر ثبات و تقرر دارد و مبدأ آثار است باید دانست که
بقای ما از عارف تا بقای عدم است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت از ما سوی [illegible]
[illegible] اطلاق نموده آید حاملات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل است و ثبوت هرچند [illegible]

ممکن گشته اکلها آثار آنجا سور دونیست گویا وضع لفظ انا از برای حقیقت عدمیه بوده است که از
حقیقت ثبوتیه نصرت داشته بلی جزو اعظم در ممکن عدم است و ممکن از عدم ممکن گشته است دکان خانه
ممکن از عدم همین شده احتیاجیکه در ممکن است از عدم آمده است و حدوثی که دامن گیر امکان است هم از عدم
هویدا گشته اگر کثرتی در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وی وجود در حق
ممکن مستعار است و آنهم تخیل و توهم است اگرچه ثبات و استقرار دارد بمانند صفاتی که بذات واجبی جل سلطانه
قیام دارند و ذات عز شانه بتمامه به رنگ هر یک از آن صفات ظهور میفرمایند آنکه جیب کی از ذات متصف
بصفتی بود و جیب دیگر متصف بصفت دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط حقیقی است
هر حکمی که آنجا اثبات نمایند باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذات الله تعالی کله علم و کله اراده و کله قدرة
و قیاس بنا بر فانا ازین است و اجبی جل سلطانه بی ملاحظه اسماء و صفات پیدا میشود و نیز ازین قبیل است
که بکلیت برنگ [illegible] بر عکس مرایای دیگر متشخص و مراتب خود را و انمایند فهم من فهم ۵ تمامیت
ممکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن مسلم نیست طوطی را بدو رایت شکر خائی به این طور ظهور که مرتبت
حکایت برنگ صورت [illegible] بدیع عارف را بعد از فنای تام بقای بآن ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد
بود که وجود موهوم حقانی است که عبادت تملکی او اسیر گشته است و این تعین با وجود حدوث و امکان
چون [illegible] تعینات دیگر که از این مرتبه ناشی اند فرق و فصل وارد در رنگ فرق
و فضل که [illegible] است [illegible] حروف کلمات دیگر هر چند هر دو مجدوث و امکان متحدانه
[illegible] تعینات دیگر برابر میند و این حروف کلمات [illegible]
[illegible] عدیات فرقیت او بر دیگران ثابت کلام [illegible]
کلام دیگران [illegible] بخواند افسانه [illegible] خود [illegible]
مجهول [illegible] گفته اند [illegible] بنسبت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] میدان عبارة الفاظ موجود [illegible]

که مستلزم نقص و قصور است آورده میشود آن الفاظ را از ظاهر معروف باید داشت و جناب قدس
خداوندی را جل سلطانه از جمیع صفات نقص و سمات قصور منزه و مبرا باید دانست و اطلاق بعضی الفاظ
که در شرع بآنحضرت جل شانه وارد نشده است بتقلید مشایخ عظام بطریق تجوز نموده می آید مثل تنزلات
و غیرها از ان ترسان و لرزان است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا
اگر گویند از لفظ تجلی و ظهور ظلی و امثال آنها که در عبارات تو واقع میشود لازم می آید تنزل وجود
در مراتب ظهورات چنانچه مشایخ دیگر گفته اند و حال آنکه تو انکار تنزل وجود مینمائی و جواب آن می
گویم که تنزل بر تقدیری لازم می آید که مظهر را عین ظاهر گوید هم چنانچه دیگران گفته اند اما اگر عین
نگویم تنزل چرا باشد و مختار این فقیر عدم عینیت ظاهر است با مظهر والله سبحانه الموفق

مکتوب شصت و پنجم بمولانا صفر احمد رومی بعد از بقای ذات عارف را هر صفتی از صفات
و هر لطیفه از لطائف بکلیت ذات بر آید عارف کامل تام المعرفت را بعد از بقای ذات چون صفات
و اخلاق کامله عنایت فرمایند هر صفتی از ان صفات متصف بعنوان کلیت ذات او خواهد بر آمد نه
آنکه بعضی از ذات متصف بصفتی باشد و بعضی دیگر متصف بصفت دیگر مثلا ذات او بتمامه علم
خواهد بود و بتمامه بصر و بتمامه سمع خواهد بود چنانچه محققان صوفیه در صفات واجبی جل شانه گفته اند که ذات
الله تعالی کله علم و کله قدرة و کله سمع و کله بصر مثلا از اینجاست که مومنان حق سبحانه را در بهشت بی جهت
خواهند دید که بکلیت خود بصر خواهند بود و چون تمام بصر باشند جهت را چه گنجایش باشد گفته اند که آنچه
عوام مومنان را بعد از انتها واللتی در آخرت میسر خواهد شد اولیا را که خواص مومنانند در دنیا میسر
خواهد بود که نسیه آنها نقد اینجا است نسیه آنها را از اینجا قیاس باید کرد قیاس کن ز گلستان من بهار مرا
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و همچنین هر لطیفه
از لطائف عارف در ینوقت برنگ کلیت او می بر آید بتمامه عارف لطیفه روح میگردد و بتمامه
لطیفه ... و علی هذا القیاس سائر اللطائف الانسانیة من النفس الناطقة
... لا تخفی و همچنین منوال است هر جزوی را از اجزای او و هر عنصری از عناصر او که حکم
کلیت پیدا میکند مثلا عارف بتمامی خود را عنصر خاک می یابد و بتمامی عنصر آب تصور مینماید و چون لطیفه

حقیقت جامعه است برنگ کل منصبغ میگردد و تعلقی که او را بصبغه قلبیه بوده زائل میشود و مصفا از ین رنگ
خالی میماند و در رنگ حدید بیروح مینماید و چنان تخیل میگردد که درین رفت و آمد کردی ازین راه
بوی نرسیده است و او بر صرافت اصلی خود است در رنگ آنکه در دیگ پخته دانهٔ خام بر صرافت اصلی
بماند نه حرارتی از آتش در وی تاثیر کند و نه رطوبتی از آب بوی رسد غایة ما فی الباب بعد از رفع آن
تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزا میگردد و در رنگ اجزای دیگر حکم کل پیدا میکند

مکتوب شصت و ششم بمحمد مقیم قصوری در جواب سؤال از معنی المجاز قنطرة الحقیقة باخوی محمد مقیم
پرسیده بودند که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته اند بدانند که مجاز ظل حقیقت است که از ظل باصل
شاه راه کشاده است گویا این اعتبار گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل مستلزم
معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود کائن است این است سبب انکشاف اصل بود کان
صورة الشیء ما ینکشف به ذلک الشیء لیکن بدانند که المجاز قنطرة الحقیقة بر تقدیری است که گرفتاری
بمجاز در میان نیاید و بنظره ثانیه نکشد نظره اولی است که قنطره حقیقت است که مخبر صادق انما
النظرة الاولی لک فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام گویا بلفظ لک اشاره بحصول نید دولت
کرده و اگر و العیاذ بالله سبحانه گرفتاری بمجاز در میان آمد بلکه بنظره ثانیه کشید آن مجاز سد راه
وصول حقیقت است قنطره چه بود چیزی است که بپرستش خود میخواند و دیوی است که از حقیقت میگرداند
لهذا مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام نظره ثانیه را مضر دانسته النظرة الثانیة علیک فرموده
کدام چیز مضرتر از آن بود که از حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست که نظره اولی وقتی
نافع است که باختیار نبود و اگر باختیار بوده حکم نظره ثانیه دارد کریمه قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا
مِنْ أَبْصَارِهِمْ در اثبات این مطلب کافیست ابلهان صوفیه خام معنی این عبارت را نفهمیده و غلط کرده
گرفتاریها بصور جمیله پیدا کنند و بعشوه و دلال آنها فریفته گردند بطمع آنکه آنرا وصول بحقیقت
سازند و معراج حصول مطلوب بینند کلا این خود سد راه مطلوب است حاجب حصول مقصود باطلی
است که در نظر شان مزین گشته است و در غرور حقیقت افتاده جمعی از آنها حسن جمال این صور
را حسن حق دانسته جل شانه گرفتاری بآنها عین گرفتاری بحق میدانند و مشاهده آنها را مشاهده

حق می‌انگارند. بیت شنیده اینجا گفته‌اند بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است * در حیرتم که وعده فردا برای چیست * تعالی الله عما یقولون علواً کبیرا حق را سبحانه این کوته نظران چگونه در پرده اندوه جمال او را چه می‌شمرند. نا شنیده اند که اگر فرضاً تاری از موی حور بهشت که از مخلوقات وی است سبحانه در دنیا افتد از نضارت و اشراق آن موی هرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصه سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جل و علا و افتادن و بیهوش گشتن کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام از آن تجلی با آن منزلت و قرب بنص قرآنی ثابت شده است و اینان با این بی‌خبری همه وقت بی پرده حق را بینندگان و بوعده رویت اخروی تعجب کنندگان لقد استکبروا فی انفسهم و عتوا عتوا کبیرا علمای اهل سنت و جماعت شکر الله تعالی سعیهم چه خوب گفته اند و بر این نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده اند غیر از اهل سنت از فرق مخالفه هیچکس چه از ملیین و چه از غیر ملیین برویت حق جل و علا قائل نیست بلکه آنرا محال عقلی انگارند و اهل سنت هم آنرا بلاکیف گفته اند و مخصوص بآن نشاء داشته اند و این بوالهوسان در همین نشاء فانیه حصول این دولت قاهره را تصور نموده اند و بخواب خیال خود خوش گشته ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی و علی آله والتسلیمات اتمها

والکمنها مکتوب شصت و هفتم به میر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان کشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات در این عرصه کائنات که معاین و مشاهد و منبسط و مسطح و طویل و عریض متخیل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که جز او در خارج موجودی نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آنرا ظاهر وجود نامند که بواسطه انعکاس و تلبس صور علمیه متکثره که آنرا باطن وجود میگویند و معبر باعیان ثابته اند آن وجود که بر وحدت و بساطت خود است متکثر و منبسط و طویل و عریض و متخیل می آید و مشاهد و محسوس میگردد یعنی چه عوام و چه خواص در آن صفحه در کسوت کونیه و صور و اشکال متمایزه حضرت حق است سبحانه که عوام را متوهم بعالم میگردد و عالم اصلاً از خانه علم بیرون نیامده است و بوی از وجود خارجی نیافته عکوس آن صور علمیه است که

در مرآت حضرت وجود ظاهر گشته نمودی مضاهی پیدا کرده عوام را در توهم وجود خارجی خود انداخته
مولوی جامی علیه الرحمة سه مجموعهٔ کون را بقانون سبق یکی ورق تصفح و رقاً بعد ورق بخطا کردیم ندیدیم
و نخواندیم در وی جز صفات حق و شیون ذاتیه حق جل وعلا آنچه مکشوف و معتقد این فقیر است آنست که این
عرصه عرصهٔ وهم است و این صور و اشکال یکه در آن عرصه است صور و اشکال ممکنات است که بصنع
خداوندی جل سلطانه در مرتبهٔ حس و وهم ثبوتی پیدا کرده است و اتقان یافته و هرچه مشهود و محسوس است
درین عرصه از جنس ممکنات است هرچند بعضی از سالکان را آن مشهود متوهم واجب گردد و بعنوان حقیقت
ظاهر گردد ما لنفسه بحقیقت از افراد عالم است و او تعالی ورا از الوراء است و از دید و دانش ما جدا
است ما از کشف و شهود ما بیرون است سبحان خلق را وجه کی نماید او به در کدام آئینه در آید او به خارجه
ما فی الباب این عرصهٔ متوهمه ظل آن عرصهٔ خارجیه است که شایان مرتبهٔ حضرت وجوب تعالی و تقدس است
چنانچه وجود این مرتبه ظل وجود آن مرتبه است و این مرتبهٔ وهم را اگر باعتبار آنکه ظل مرتبهٔ خارجه است
خارجه گویند گنجایش دارد چنانچه باعتبار وجود ظلی او را موجود نیز گویند و این عرصهٔ وهم در رنگ عرصهٔ خارج
نفس الامری است و احکام صادقه دارد و معامله ابدی بآن مربوط است چنانچه مخبر صادق از ان خبر
داده است علیه و علی آله الصلوة و السلام ملاحظه باید نمود که ازین دو مکشوف کدام یکی بتنزیه و تقدیس
خداوندی جل سلطانه اقرب و الیق است و بجناب قدس او تعالی و تقدس اولی و انسب و ازین دو کدام مناسب
بدایت و توسط حال دارد و کدام مناسب حال انتها است سالها این فقیر معتقد مکشوف اول بوده
است و احوال عجیبه و مشاهدات غریبه در ان موطن گذرانیده و حظها وافر در ان مقام حاصل کرده آخر الامر
بمحض فضل خداوندی جل شانه معلوم گشته که هرچه دیده شد و دانسته شد همه غیر حق است سبحانه
که نفی آن لازم است و بعد اللتیا و التی بکرم خداوندی جل شانه معامله از نفی با ثبات آمد و باطلی که خود را بحق
وانموده بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری الغیب الغیب حاصل گشت و موهوم از موجود جدا شد
و قدیم از حادث تمیز آمد که حاصل مکشوف ثانی است للمولف رباعی در عرصهٔ کائنات با دقت
فهم * بسیار گذشتیم بسرعت چون سهم * گشتیم همه چشم ندیدیم در وی * جز ظل صفات آمده ثابت در وهم
الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

لقد جاءت رسل ربنا بالحق والسلام مکتوب شصت و هشتم نیز بفقیر محمد هاشم کشمی در تحقیق

مرتبهٔ وهم که عالم در آن مرتبه ثبوت و وجود دارد و ما بینا سبب ذالک العالم را که موهوم میگوئیم نه بآن معنی است که عالم

منحوت و مجعول وهم است چگونه منحوت وهم بود که وهم نیز از جملهٔ عالم است بلکه بآن معنی است که عالم را حضرت حق سبحانه

در مرتبهٔ وهم خلق فرموده است و هرچند وهم در آن وقت بوجود نیامده بود اما در علم الله سبحانه بوده و تحقق

وهم عبارت از نمود بی بود است مثل رنگ دائره که از نقطهٔ جواله در وهم ناشی گشته است که نمودی ما زاد

بود و حکیم مطلق جل سلطانه عالم را در مرتبه خلق فرمود و نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط صحت

آورد و از کذب بصدق کشید و نفس الامری ساخت ذلک یبدل الله سیئاتهم حسنات مرتبهٔ موهوم

مرتبه است که آنرا با موجود هیچ مزاحمتی نیست و هیچ تدافعی نه و هیچ جهتی از جهات باوی ثابت نگرد

و هیچ حدی و نهایتی او را پیدا نمیکند دائرهٔ موهوم را با نقطهٔ جواله موجوده هیچ جنگی نیست و هیچ جهتی از

جهات این را باو ثابت نه و هیچ نهایتی این نقطه را بحدوث این دائره پیدا نشود آن گفت که نقطه درین

دائره است یا در شمال قدام است یا خلف فوق است یا تحت ثبوت این جهات مر آن دائره را نسبت

با آن اشیا است که در مرتبه او ثبوت دارند اما چیزی که در مرتبهٔ دیگر کائن است دائره با وی از جهات

هیچ ثابت نه و نیز این نقطه را بحدوث این دائره هیچ حدی و نهایتی پیدا نشده است و بر طرفت حالت

سابق خود است ولله المثل الاعلى ازین بیان و ازین تمثیل حال عالم با صانع عالم جل شانه قریب بفهم

کاو را سبحانه با پیدا شدن عالم حدی و نهایتی حاصل نشده است و جهتی از جهات کائن نگشته این نسبت

آنجا چگونه متصور گردد که در آن مرتبه جلیا از اتیان نامی و نشانی نیست تا تصور نسبت نموده آید بیچارگان

چند از کوته نظری حصول این نسبت و ثبوت این جهات را در حق صانع عالم جل شانه بنسبت بعالم تصور نموده

نفی رویت و عیب تکلم نموده اند و از احتمال نگاشته و بجهل مرکب تصدیق کاذب در ارکتاب و سنت

تقدیم داده گمان برده اند که اگر حق جل و علا مرئی شود البته در جهتی از جهات خواهد بود و از رائی قال ان

مستلزم حد و نهایت است از تحقیق سابق معلوم گشت که حق را سبحانه با عالم ازین نسبت هیچ

ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت موجود بود و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد و نکر

ندانسته اند که این محظور در وقت وجود عالم نیز کائن است زیرا که درینوقت صانع تعالی از عالم در جهتی

از جهات او خواهد بود و نیز ورای عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم
گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت و کلام در آنجا است و نیز فساد جهت بواسطهٔ استلزام نهایت است
و آن خود لازم است خلاصی از آن مضیق در اختیار قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و اثبات مکان
و جهت و نهایت در آن نمایند و در موهوم گفتن هیچ محظور لازم نمی آید که آن در رنگ موجود احکام صادقه
دارد و معاملهٔ ابدی و تنعمات و تعذیبات سرمدی بوی مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائیه بآن
قائل اند که آن اختراع وهم و تراشیدهٔ خیال است شتان ما بینهما بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که دائرهٔ موهومه را
که ناشی از نقطهٔ جواله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست آن نقطه بیرون از جهات اوست که اگر
فرضا آن دائره تمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بی جهت خواهد دید که جهت در میان آنجا مفقود است
و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد و حق را جل و علا بی جهت بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان
تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیاء را بحکم تخلقوا باخلاق الله در دنیا این دولت
حاصل میگردد و تمام بصر میگردند هرچند رویت نبود که مخصوص بآخرت است اما حکم رویت دارد آنکه گفته
که بحکم تخلق باخلاق الله زیرا که در وصف حق تعالی فرموده اند که ذات تعالی کله بصر و کله سمع و کله علم متخلقان را
ازین اخلاق البته نصیبی است از صفت ایشان نیز دران مقام برنگ کلیت ایشان می برآید بعضی میگردند
مثلا و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرموده بدولت رویت مشرف خواهند ساخت
ان شاء الله تعالی هیچ محظوری و اشتباهی برین تقدیر لازم نیست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال مکتوب
شصت و پنجم بقاضی موسی شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بعد الحمد
والصلوة و تبلیغ الدعوات مکتوب درویش رحیم مرسل داشته بود رسید خوشوقت ساخت سلامت و مستقیم
باشند طلب نصایح اندراج یافته بود و نحن و ما النصیحة هی الدین و متابعة سید المرسلین علیه
وعلیهم الصلوة والتسلیمات غایة ما فی الباب شریعت اقسام است یک قسم آن بیان
احکام شرعیه است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبی که به بعضی از محبان نوشته است بتفصیل ذکر
نموده است خواهند گفت ان شاء الله تعالی که نقل آن بآن جناب فرستند بالجمله مدار افاده و استفاده بطریقه
بر صحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمیشود و حضرت خواجه نقشبند فرموده اند قدس سره الاقدس

ما صحبت اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات از اولیای امت
افضل آمدند که هیچ ولی بمرتبه صحابی نرسد اگرچه اویس قرنی باشد المسئول من الاخوان
الدعاء بسلامة الایمان ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا رحم علی ورق
خود گردانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام **مکتوب**
هفتادم بمولانا اسحاق ولد قاضی موسی در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف که مصحوب محمد علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون
مبنی بر ذوق و شوق بود مسرت بخشید و رکاکتی علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعه
آن وقت خوش شد بتقسیم واقعات متعسر است سعی باید نمود که از قوت بفعل آید و از گوش باغوش رسد
امروز که مدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و تسویف و تاخیر نباید انداخت حضرت
خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعی از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه که در روز جمعه
ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود در آن ساعت از حضرت حق سبحانه و تعالی چه باید طلبید
هر کسی چیزی گفت چون نوبت من رسید گفتم صحبت ارباب جمعیت باید طلبید که در ضمن آن جمیع
سعادات است بعضی مکاتیب را نقل گرفته مصحوب فقیر فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالی
منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چند گاه است که آمده اند شاید که از احوال خود بشما نویسند
از دوستان توقع دعا است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات
مکتوب هفتاد و یکم بجناب میرزا خواجه محمد سعید السعید تمیز میان وقائق موهوم که عالم است و
[illegible] موجود حقیقی که با نور عالم است [illegible] الاعلی [illegible] دائره [illegible] گشته است
[illegible] موجود است [illegible] موجود [illegible] است و اینجا باید
[illegible] بلکه یک موجود است
[illegible] موهوم که وشر
[illegible] است اگر [illegible] تفرقه مند

نمود با بود ساز بهر آئینه از غلط حس جلوه بر آمد و نفس امر خواهد گشت و احکام صادقه پیدا خواهد
پس این دائره را موهوم حقیقی است و حقیقتش همان نقطه جواله است که با آن برپا است و صورت
همان دائره است که ثبوت و ثبات پیدا کرده است این صورت هرچند عین آن حقیقت نیست که
و احکام متمایزه دارد از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است که باین نمود خود را متخیل
است ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ؛ گفته آید در حدیث دیگران ؛ حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی قدس سره درین مقام گوید ان شئت قلت انه حق وان شئت قلت انه حق من
وجه وخلق من وجه وان شئت قلت بالحیرة بعدم التمییز
بینهما ؛ ؛ لیکن باید دانست که این تمیز در میان حقیقت و صورت هرچند موهوم است
اما چون صورت درآن مرتبه بایجاد خداوند جل سلطانه موجود گشته است و ثبات و تقرر پیدا کرده
نفس الامری شده و تمیز نفس الامری حاصل ساخته بطریق ظلیت موجود خارجی گشته چه وجود
صورت چنانچه ظل وجود حقیقت است مرتبه نمود و بعد از حصول بود ظل خارج آمده پس تمیز در میان حقیقت
و صورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکی بر دیگری ممتنع گشت و یکی عین دیگری
نباید و آنچه عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نفهمیده و ملاحظه امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبه وهم
بواسطه ایجاد خداوندی جل شانه که در آن مرتبه واقع شده است خارج گشته است و نفس الامر آمده و در
از علم و خارج که متعارف است گشته و چون این مرتبه خارج آمده است ناچار در وی مرتبه وهم را جلوه
نموده و نقطه جواله موجود خارجی گشته و دائره که ازان ناشی است موهوم یافته متخیل مانده است صورت
که از حقیقت ناشی است و هرچه دارد از حقیقت دارد و هیچ جدائی او را از حقیقت نیست بنود
او را از حقیقت جدا ساخته اند و از توهم به تحقق آورده و تمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه صنع الله
الذی اتقن کل شیء ملاحظه باید کرد که لاشیء محض را بقدرت کامله خود شیء گردانیده است و دانا و
توانا و مرید ساخته بزرگی گوید ؎ چونکه او شد گوش و چشم و دست و پای ؛ خیره ام در چشم
بندی خدا ؛ چشم بندی چه گنجایش دارد زیرا که چشم بندی در جایی ثابت است که غیر واقع را واقع
نماید اینجا قدرت خداوند جل شانه غیر واقع را واقع گردانیده است و احکام کاذبه را که در مرتبه

بود مرصاد قرب ساخته شیخ سفر را بعدم التمیز بینهما و حال آنکه در میان عبد و رب پنجاه هزار ساله
راه است کریمهٔ تعرج الملئکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة مقدار آن است و شیخ خود این دوری را معترف است ازینجا است که بحیرت قائل گشته
است ساده لوحی زود رسی این راه حق را سبحانه بعید نه انگارد و از خود دور نبیند از دقائقه سبحانه
قریب بل اقرب الی العبد من نفس العبد آری این بعد باعتبار درک و معرفت است نه باعتبار مکان
و مسافت نقطهٔ آخر دائره نزدیکترین نقطها است بمبدأ دائره لیکن چون نشست او را بجانب مبدأ بر
ساخته اند و روی او را بطرف دیگر گردانیده ناچار یافت او با وجود قرب از مبدأ دور افتاده است
و بعد از طی جمیع نقطه مربوط گشته ع ای کمان تیر را پرتاب ساخته و صید نزدیک تو دور انداخته
هر که دور انداز تر او دور تر از چنین صید است او مهجور تر بلی تا شربت هجران نچشد قدر دولت
قرب نداند ما صنع الله سبحانه فهو خیر والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب نود و دوم بجناب خواجه حسام الدین احمد در آنکه تلوینات عسکر با رباب جمعیت

تمکین است با جواب استفساری که در باب لحوق خاندان نموده بود الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه و ملاطفهٔ منیفه که از روی کرم و شفقت نامزد این حقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن
مشرف گشت لله سبحانه الحمد و المنة که بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان مهجور افتاده
فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرا لله الحمد مستوجب حمد است که در عین بلا عافیت است و در
تفرقه جمعیت فرزندان و دوستان که همراه اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در
ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاه مشخص است که در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب
شان است و در عین گرفتاری رهایی نقد ایشان است گرفتاری که از لوازم امنیه طلب است گرفتار یک مطلب اند کیستی را با
الشان کاری نه ایشان را از کسی باری مع ذلک مسلوب الاعتبار اند و بدولت حبس و قید گرفتار
عجب حبسی است که رهایی را در عوض آن بجوی نخرند و طرفه قیدی است که اطلاق را از انجا
بر پشیزی نستانند الحمد لله سبحانه والمنة علی ذلک و علی جمیع نعمه العظام مخدوما مقصود
از فرستادن کتابت به قرة العینین المهاجرین بود بر فوت بعضی نعمتها که در جوار وطن حاصل

آن ممنوع بود و صد لشکر آمدن و صحبت داشتن انجام مربوط بصلاح ایشان است که ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بهتر میدانند و نفع و ضرر این وطن را بیشتر می شناسند اندراجها یافته بود که اگر تسبیح که از آفات محفوظ خواهند بود بیابند لغیب عندالله تعالی اما حمد الله سبحانه که از همه امان بکرم الله سبحانه باوجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقه هیچکس را تا این زمان آفت تفرقه نرسیده است و از مطالب بازنداشته و نیز در باب مولود خوانی اندراج یافته بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چه مضائقه است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن است و التزام رعایت مقامات نغمه و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن که در شعر نیز غیر مباح است اگر بر نهجی خوانند که تحریفی در کلمات قرآنی واقع نشود و در قصائد خواندن شرائط مذکوره متحقق نگردد و آن را هم بغرض صحیح تجویز نمایند چه مانع است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نکنند بوالهوسان ممنوع نمیگردند اگر اندک تجویز کرده شود منجر به بسیار خواهد شد قلیله یفضی الی کثیرة قول مشهور است والسلام

مکتوب هفتاد و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار صفت حیات که فوق علم است و در بیان آنکه علم چنانچه از صفات زائده است از شیون غیر زائده است نیز و کذا سائر الصفات: حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره و متابعان او که منزلات خمس نوشته اند تعین اول اجمالی حضرت علم اعتبار نموده اند و آنرا حقیقت محمدی گفته علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات و کشف این تعین را تجلی ذات دانسته و فوق این تعین لاتعین میدانند که مرتبه ذات بحت است و احدیت مجرده از جمیع نسب و اعتبارات پوشیده نماند که فوق شان العلم شان الحیوة است که علم تابع اوست و دائم جمیع صفات است چه علم و چه غیر علم و چه علم حصولی و چه علم حضوری و این شان الحیوة شانیست عظیم الشان شیون و صفات دیگر در جنب آن [illegible] نسبت بدریای محیط عجب است که شیخ بزرگوار این مملکت وسیع [illegible] علوم و معارف چیده و هرچند این شان بحضرت ذات هر شانه [illegible] اما چون شائبه تنزل و ظلیت دارد [illegible] علم و معرفت است [illegible] بکرم الله سبحانه سیری در آن شان عظیم الشان افتاده بود و [illegible]

بجلد
کہ شیخ انجا کلیہ دارد کہ دران اقامت ورزیدہ است شاید در آخر ہا خطے از ہمیقام فرا گرفتہ باشد
بعد مسافت درین طور بعد ہائی بیچون بدو اعتبار توان گفت تنگیہ سیدان عبارت است باحضار
مثالے آن بعد بیچون در عالم مثال بعد مسافت مشہود است سبحانک لا علم لنا الا
ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم والسلام علی من اتبع الہدی فصل بالخیر ازین بیان لازم آمد
کہ علم در مرتبہ حیوۃ کہ فوق اوست ثابت نبود چہ علم حصولی وچہ علم حضوری وچون در مرتبہ حیات
ثابت نبود در مرتبہ حضرت ذات عز شانہ چگونہ ثابت باشد کہ فوق الفوق است وچون علم
ثابت نباشد نقیض او ثابت بود تعالی اللہ سبحانہ عن ذلک علوا کبیرا بفضلہ ازین اشکال مبنی
بر معرفت دقیقہ است کہ کم کسے از اولیاء اللہ بآن کشاف دادہ است باید دانست کہ علم واجبی جل سلطانہ
مثلا چنانچہ از صفات ثمانیہ حقیقیہ زائدہ است چنانچہ اہل حق فرمودہ اند از شیون واعتبارات
ذاتیہ غیر زائدہ است نیز وچون قسم اول از صفات زائدہ است بر ذات تعالی متعلق آن نیز ما
سوائے ذات است سبحانہ عالم باشد ماسوی باصفات زائدہ واجبی جل سلطانہ چنانچہ مدلل
طلبیت متمم گشتہ است اسم زیادتے پیدا کردہ شایان مرتبہ مقدسہ حضرت ذات تعالی وتقدس
نبود وتعلق بانجناب مقدس سبحانہ انکہ حصولے باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری است نیز ظلے از ظلال
حضرت ذات تعالی متعلق است اگرچہ اتحادی در میان علم وعالم ومعلوم پیدا کردہ است داین مرتبہ
اتحاد نیز ظلے از ظلال بمرتبہ مقدسہ است نہ عین آن اگرچہ جمعی گمان عینیت آن بردہ اند وقسم
دیگر کہ از شیون ذاتیہ غیر زائدہ است متعلق آن حضرت ذات است ولیس تعالی وتقدس مبلا
از انکہ بماسوی ذات عز سلطانہ تعلق پیدا کند بالجملہ علمی کہ زائدہ است تعلق آن مقصور بماسوی
ذات است تعالی وتقدس وعلمی کہ زائد نیست ومجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت
ذات است تعالی وتقدس علمی کہ در مرتبہ حضرت ذات تعالی منتفی است ہمان علم زائدہ است
کہ شایان مرتبہ مقدسہ نیست کہ ظل آن شایان علم غیر زائدہ است از انتفای آن علم ثبوت نقیض
آن کہ جہل است لازم نیاید ہر گاہ کہ علم از صفات کاملہ است آنجا گنجایش ندارد ونقیض این
کہ سراسر نقص است چہ گنجایش دارد کہ دران حضرت ما ربا بدعاتہ ما فی الباب این ہر دو نقیض

ازان حضرت مسلوب و هیچ محظور نباشد عارفی گوید عرفت ربی بجمع الاضداد کو نیا بوسطه علو مرتبه ان مقام اقدس هیچ یکی ازین دو نقیض انجا نمیرسد هرگاه جمیع نسب و اعتبارات و ارا حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم که از جمله نسب اند نیز مسلوب باشند آن ممکن است که اوراء نسب و اعتبارات چاره نبود و جمع و رفع نقیض در وی نباشد خالق نسب و اعتبارات منزه است از نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاهد درین موطن ممتنع است یا آنکه گوییم انتفای علم خاص مستلزم عدم علم مطلق نیست بلکه مستلزم عدم علم خاص است که متضمن شائبه ظلیت است برین تقدیر هیچ محظور لازم نیاید دار تفاع نقیضین نشود فافهم باید دانست که علمیکه از شیون ذات است تعالی هیچ مناسبتی ندارد بعلمی که از صفات زائده است اگرچه اصل انعلیم همان علم است چه صفت زائد ظل شان ذاتی است آنجا همه انکشاف و انکشاف است و حصول است و عین حضور انجا علو و جبر ان جهل نمیتواند در طرف واقع بود به نقیضیت و ترکیب او نمیتواند بر خاست بخلاف صفت علم که جهل آنرا نقاضیت برپاست اگرچه بوقوع آن غیر جائز و خطا است و این احتمال نقیض آنرا باعث انحطاط او گشته است و از تعلق انجنا قبلیه ساز و اشته چه احتمال نقیض کمال به هر کمال که باشد آنرا در انحضرت گنجایش نیست قدرتیکه در آنمرتبه مقدسه اثبات نموده اند همان است که عجز در طرف دیگر او نیست بخلاف صفت قدرت که احتمال نقیض ما روا اگرچه واقع نیست علی هذا القیاس جمیع شیون و الصفات الواجبیه تعالت و تقدست و چون شان العلم را بصفت العلم هیچ مناسبت نباشد علم مخلوقات را بان شان عظیم الشان چه نسبت بود و کدام مناسبت باشد و تعلق آن بان مرتبه مقدسه چگونه متصور بود دیگر آنکه بنده نوازی فرمایند و انکشاف ناقص مخلوق را از نزد انکشاف خود جلائی بخشند و بعد از فنا راتم و بقای اکمل از نزد خود بخشند در نیوقت تواند بود که تعلق بیچون بان مرتبه مقدسه پیدا کند جائی برسد که ذهن را از انجا کوتاهی کند و مرتبه اصل با صل الاصل و اصل گردد و این خصوصیتی است که به بنی آدم مرحمت شده است و این ترقی بر ایشان کشاده است هم از مسلمین گذرند و هم از اصل الاصل ... باشند که همه در رنگ ظل و در راه میمانند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

مکتوب صد و چهارم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق رای خاص حضرت ایشان دران باب حسب الاتفاق این مکتوب شریف با تمام رسیده

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى قال الشيخ ابن العربي قدس سره والتجلي من الذات لا يكون الا بصورة المتجلى له فالمتجلى له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق وما رأى الحق ولا يمكن ان يراه والمراد من مرآة الحق هو الشأن الذاتي الذي ظله الاسم الالهي الذي هو مبدء لتعين المتجلى له فان لكل اسم ظلا هو مبدء لتعين من تعينات المخلوقات اصلا في مرتبة الذاتية وهو الشأن الذي هو مجرد اعتبار في الذات كما حققت في غير موضع وليس المراد منه الذات مطلقا فان المطلق لا يكون مرآة للمقيد ولما كانت المرآة مقيدة مثل الصورة الكائنة فيها واصلا لاصل تلك الصورة لا جرم يتجلى المرآة في نظر المتجلى له بصورته الكائنة فيها من غير زيادة ولا نقصان لان تجلى ذلك الشأن وظهوره في هذه المرتبة التي وقع التجلي فيها لا يكون الا بهذه الصورة التي كان المتجلى له عليها الا ان ظهوره بهذه الصورة لحذائه وعدم تعلقه بالعالم مشروط بتوسط الاسم الظلي هو مبدء لتعين صورة المتجلى له وهذه المرآة المقدسة مباينة لسائر المرايا فان ظهور الصورة في تلك المرايا كائن في زاوية من زواياها ولا تظهر لمرايا بأعيان الصور الحالة فيها لتباين بينهما بخلاف هذه المرآة المقدسة فان الصورة غير حالة فيها ولا حاصلة في زاوية من زواياها لعدم الحالية والمحلية في تلك الحضرة ولو حسا وعدم التبعض والتجزي في تلك المرتبة المقدسة ولو وهما بل تظهر هذه المرآة المقدسة بكليتها بصورة المتجلى له فـ تكون هي مرآة متجلية فالمتجلى له ما رأى سوى صورته في مرآة الحق الذي هو شأن الذات الذي ظهر بصورة المتجلى له وما رأى الحق المطلق ولا الشأن الخاص على النهج التنزيهي والقطع التقديسي ولا يمكن ان يراه هذا مبنى على راى الشيخ في نفي امكان الرؤية التنزيهية واثبات الرؤية في الظهورات التشبيهية الجامعة اللطيفة بطريق التمثل والمثال وهو كما ترى مخالف لما اتفق عليه علماء اهل السنة

والجماعة شكر الله تعالى سعيهم من ان رويته تعالى فى الدنيا جائزة غير واقعة وفى الآخرة بلا كيف حق واقع لا تكون بتمثل ومثال سه يراه المومنون بغير كيف ÷ وادراك وضرب من مثال الا ان روية التمثل روية كيف وايضا ليست روية له تعالى بل روية مخلوق اوجده واظهره بطريق التمثل وهو تعالى وراء التمثل والمثال و وراء التوهم والخيال وكل ذلك مخلوق له تعالى والعجب من كبراء العرفاء انهم توسلوا بالتشبيه عن التنزيه وبالحادث عن القديم اذا اكتفوا بالمثال وعكفوا التمثال وظنى ان ذلك لمرض حدث لهم من قولهم بالتوحيد والاتحاد واصرارهم على قصور حكمهم بان العالم هو الحق سبحانه فلاجرم تكون روية اى فرد من افراد العالم روية له تعالى عندهم للاتحاد بينهما من ههنا قال بعضهم بالشعر الفارسى سه امروز چون جمال تو بى پرده ظاهر است ÷ در حيرتم كه وعده فردا براى چيست الا ان الشيخ اخص من بين تلك الافراد فردا خاصا جامعا حصل بطريق التمثل وهو لا يجدى نفعا كانه قدس سره بوفور علمه بالكتاب والسنة واقوال العلماء تنبه على شناعة القول باطلاق الروية والحكم بان رويتهم مطلقا روية سبحانه ومع ذلك لغلبة السكر وفوت حال التوحيد ما تخلص عن مضيق التشبيه مطلقا وما تفرغ لتحصيل كمالات التنزيه مفردا بل زعم ان المنزه الصرف قاصر وناقص ومحدود له تعالى كالمشبه ففر عن التنزيه الصرف وجزم بان الكمال فى الجمع بين التشبيه والتنزيه والحكم بين احدهما عين الآخر ليرتفع التحديد والتقييد مطلقا ولا يخفى عليك ان التشبيه معدوم فى الخارج عنده وانما الموجود فى الخارج هو التنزيه الصرف فلا يكون احدهما محددا ومقيدا للآخر على قياس الوجود والعدم الخارجيين فان العدم غير محدد للوجود ولا العكس فان الوجود على اطلاقه مع العدم اطلاقه مع الوجود غير مقيد لاحدهما بالآخر ولو كان العدم محددا للوجود لكان ينبغى ان يحكم بان الكمال فى الجمع

بين الوجود والعدم ويكون احدهما عين الآخر وهو سفسطة ظاهرة فلا يكون القول بالتنزيه الصرف تحديدا له تعالى ولا يكون الجمع كمالا بل نقصا والحاقا للناقص بالكامل ومعلوم ان المركب من الناقص والكامل ناقص بقي الصور المعلومة المسماة بالاعيان الثابتة عنده ثابتة في العلم وهي ايضا لا تستلزم تحديدا للموجود الخارجي حتى يحكم بالاتحاد والعينية بينها وبينه وانما يحدد الموجود الخارجي الموجود الخارجي مثله واما الموجود العلمي فلا يحدد الموجود الخارجي ولا يزاحمه لتباين المرتبتين الا ترى ان تصور شريك الباري تعالى وثبوته في العلم ليحكم عليه بالاستحالة لا يزاحم الباري تعالى الموجود في الخارج ولا يحدده ولا يقيده اصلا حتى يحتاج في دفعه تمحلا غيره فاقر بان احدهما عين الآخر هذا ولنرجع الى كلام الشيخ في التجلي الذاتي وما يناسبه فنقول ذكر الشيخ بعد ذكر هذا التجلي حاصله انه نهاية التجليات وغاية العروجات وما بعد هذا الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب نفسك لتحصيل العروج فوقه والوصول وراءه فلا مقام اعلى من هذه الدرجة من التجلي الذاتي

مکتوب هفتاد و پنجم باین فقیر محمد هاشم کشمی در بیان آنکه تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات سبحانه

اخوی خواجه محمد هاشم کشمی بداند که تجلی افعال عبارت از ظهور فعل حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که افعال عباد را ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل آن افعال بیابد و قیام این افعال را بآن فعل واحد شناسد و کمال این تجلی آنست که این ظلال از نظر او بتمام مختفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این افعال او را جماد بی حس و حرکت یابد و آنچه ارباب توحید وجودی که عینیت اشیا را قائلند و همه اوست میگویند در همین موطن گفته اند و این افعال متکثره عباد را فعل یک فاعل جلشانه دانسته آنجا اختفای انتساب افعال است که بفعله خود داشته و حدوث انتساب آن افعال بفاعل واحد نه اختفای نفس افعال است و لحاق آنها باصل شتان ما بینهما وان یکاد ان یخفی علی البعض تجلی صفات عبارت از ظهور صفات حق است سبحانه بر سالک بر نهجی که صفات عباد را اظلال صفات او جل و علا

ظل سلطان‌ها و قیام آنها را باصول آنها دریابد علم ممکن را مثلاً ظل علم واجب یابد و قایم باو داند و همچنین قدرت
او را ظل قدرت او تعالی داند و قیام آن باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال تمام
از نظر سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را که موصوف باین صفات بوده است دید یک
جمادی است بی حیات و بی علم باید از پی از وجود و کمالات و توابع وجود در خود نیابد نه ذکری باشد
اینجا نه توجهی نه حضوری بود نه شهودی لیدا از لحوق باصل اگرچه توجه است خود بخود متوجه است و
و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبی که سالک راست ازین مقام حصول حقیقت فنا و نیستی است
انتفای انتساب کمالات است که بزعم خود آن کمالات را بخود منتسب ساخته بود و ادای امانت است
باهل امانت که تهمت و کذب آن امانت را از خود میگذاشت و نیز زوال مورد کلمه انا است بحکم
اگر او را ابقای بالله شرف سازند نیز هرگز انا مورد نیابد و تعبیر از خود بانا نمی تواند کرد و در حین
خود را همان اصل خود یابد گنجایش اطلاق کلمهٔ انا بر آن اصل میسر نباشد و خود را عین اصل خود نتواند
گفت که خودی از وی برطرف شده است و انانیت زائل گشته انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت
و سبحانی پندار آورده ان زمان رسیده باید دولت لیکن این قسم الفاظ که از اکابر صادر شده محمل بر توسط
احوال شان باید نمود و کمالات شان ورای آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولت فنا که حقیقت نیستی
است هر چند منتهای تجلی صفات است اما حصول آن زیر تو تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود
این دولت فنا میسر نیاید بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد تا نیابی زیر تجلی ذات است که آن بقیه عار
که در نظر او در رنگ جماعت مینمود و نیز زائل میگردد و آن عدمی بوده است که اصل هر ممکن است که بواسطه
انعکاس صفات کامله حضرت وجوب تعالت و تقدست در وی متمایزی و تشخصی پیدا گشته بود و با دیگر
آینه‌داری از اعدام دیگر جدا شده و چون این ظلال منعکسه باصول خود ملحق گشت مابه الامتیاز در
اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نه نامی ماند و نه نشانی
و نه اسمی ماند نه رسمی کما ینبغی و کما ینبغی از وجود و توابع وجود چنانکه از وی وداع گرفته رفت عدم نیز از وی
جدا شده باصل خود لاحق شد باید دانست که امتیاز این عدم از اعدام دیگر که بواسطه حصول ظلال
صفات در وی حاصل شده بود باعتبار توهم بوده است و فی الحقیقت در وی هیچ ظلی کائن نبود

در رنگ مرآیا دیگر که حصول صور درانها باعتبار توهم است و چون حصول ظلال در وی باعتبار توهم بود امتیاز او نیز وهمی باشد پس وجود ممکن چنانچه باعتبار توهم است عدم او نیز باعتبار توهم باشد بیرون دائره وهم او را قدمگاه نداده اند چه فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود نه آنرا تنزلے آمده است و نه این را ترقی کمال اقتدار صانع است تعالی که در مرتبه وهم از انجا این عالمی را خلق فرموده است و اتقان تمام داده و معامله ابدی و عذاب و ثواب سرمدی بوی منوط گردانیده وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ زیرا نچه در بالا گفته ایم که حصول این دولت فنا از پرتو تجلے ذات است یعنی حصول نفس تجلی ذات بعد از حصول این دولت فنا است که تا زهی نیابی فرق در میان پرتو تجلی در رنگ فرق در میان اسفار صبح و طلوع آفتاب یاب در وقت اسفار پرتو تجلے آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلے آفتاب بسا است که بعد از پرتوی انداختن تجلی بعضی را نفس تجلی مشرف نسازند و بواسطه عروض بعضی عوارض آن دولت قصوی نرسانند اسفار را دریابند و بعروض علت سماوی یا ارضی بطلوع آفتاب مهتدی نشوند و الضیا در شهود اسفار کمال قوت باصره در کار نیست شهود آفتاب است که کمال قوت باصره مطالبد و حدت نظر میخواهد خفاش مسکین مسادراک اسفار تا دراست و در الضیا آفتاب نمی بیند و بسا باشد که استعداد پرتو تجلے ذات بود و استعداد نفس آن تجلی نبود در خفاش را استعداد پرتو تجلے آفتاب است و استعداد تجلی آفتاب نیست سخنی میگوییم مرتبه شناید نافع آید بعد از انصرام تجلے و صفات و بعد از حصول فنا صفات و ذات عارف آن تجلے رو میدهد که گویا دهلیز تجلے ذات است و گویا برزخ است در میان تجلی صفات و تجلی ذات صاحب وی لتی را کرازین تجلی گذرانیده پیش برند از تجلے ذات نقد استعداد او در النصیب او این تجلی برزخی بزعم این فقیر حاصل است مراد تجلے ذاتی که شیخ محی الدین بن العربی قدس سره پیش از آن تجلی باین عبارت فرموده است من الذات لا یکون الا بصورة المتجلی فالمتجلی له ما رأى سوى صورته فی مرآت الحق وما رأى الحق ولا یمکن ـــــ ان یراه شیخ این تجلے را نهایتی تجلیات آورده است و فوق آن مقامی نامتناهی گفته وما بعد هذا التجلی الا العدم المحض فلا تطمع ولا تتعب فی ان الترقی

من هذه المرتبة من التجلي الذاتي عجایب کار وبار است وصول بمطلوب حقیقی درماورای این تجلی است و شیخ از انجا می ترساند بکریمه وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ تحذیر و تهدید میفرماید تا آواره شده کان اگر در وی للہ بجنس و در حصول آن تعب بکشیم چه کار کرده باشیم و از جوهر نفیس بخزف ریزه تسلی گشته غایت مانی الباب نصیبی از هر مرتبه مناسب آن مرتبه است نصیبی که از بیچون میسر گردد هم بیچون خواهد بود که چون را به بیچون راه نیست پس معرفتیکه بآن مرتبه تعلق گیرد نه در رنگ معرفتی است که بیچون متعلق شود که این معرفت را انجا گنجایش نیست از ینجا گفته اند که العلم فی ذات الله سبحانه جهل

ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن فانه من مقولة الکیف ولا کیف و تفکر که در ذات الله تعالی سبحانه منع کرده اند بواسطه انست که او تعالی ماورای تفکر و تخیل است او سبحانه بآ ید توان یافت نه بفکر و خیال رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا و شیخ قدس سره با سیتی میگفت و ما بعد هذا التجلی الا الوجود والصرف والنور المحض لعد ان تجلی که عدم گفته است باین اعتبار گفته که عالم ظل صفات است از صفات بالاگذشتن در عدم خود کوشیدن است همچنین است عارفی که از صفات که اصل اوست بالا رود و از شیون و اعتبارات ذاتیه فوق بگذرد چه کار کرده باشد و برای چه آمده فنای و بقای که اوا هر مرتبه میسر شده است بر بقیش غرق از اصل خود دلیر ساخته و بقای اصل از اصل گذشته و باصل الاصل رسید ع یحترق بالنار من یمسها ومن هو النار کیف یحترق و شیخ قدس سره اگر باصل این ظل میرسید از ترقی فوق نمی ترسید و نمی ترسانید لیکن حسن ظن تقاضا آن میکند که بفضل خدا جل سلطانه آن بزرگوار از آن مقام ترقی فرموده باشد و حقیقت کار را دریافته حال بزرگ را همیران قال و بنا یدیجید شاید آن را در ابتدا و توسط گفته باشد و از انجام حال گذشته

من استوی یوماه فهو مغبون والله سبحانه الموفق از تجلی ذات چه نویسد و چه تواند نوشت که ذوقی است هر که یافت دریافت و من لم یذق لم یدر ع قلم اینجا رسید و سر بشکست و انیقدر دانسته باید که تجلی ذات در حق انبیاء عارف که فنا بقای و بالا ذکر یافته است دائمی است و آنچه دیگران را گاه برقیست او را بر دوام است بلکه تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات نیست اگرچه تجلی

گفته‌اند [illegible] از شیون و صفات است که مرتبهٔ الاستتار است هرجا تجلی ذات است و بی ملاحظه
شیون و اعتبارات است و دوام از لوازم است و استتار انجا متصور نه تلوینات تجلیات و صفات
و شیون نشان میدهد حضرت ذات است تعالی و تقدس که از تلوینات منزه و مبراست و استتار
انجا گنجایش نه ذَٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ مکتوب صد و

و ششم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم در علو شان العلم و مرتبهٔ مقدسه فوق آن که
معبر است بنور صرف و شان العلم هرچند تابع شان الحیوة است اما علم را در مرتبهٔ حضرت ذات
تعالی و تقدس هیچ از سقوط اعتبار صفات و شیون شان نیست و گنجایش که حیات را نه بسائر
صفات و شیون خود چه رسد مرتبه ایست در موطن تجرد از جمیع نسب غیر از اطلاق نور بر خود
تجویز نمیفرماید انکارم که علم را نیز انجا گنجایش است نه آن علم که از احصولی یا حضوری گویند
که آن با هر دو قسم خود تابع حیوة است آن علم بیچون و بیچگونه است در رنگ حضرت ذات تعالی
و تقدس همه شعور است بیچون بی اعتبار عالم و معلوم و فوق آن مرتبه مرتبه ایست که علم را در آن موطن
در رنگ سائر شیون گنجایش نیست آنجا همه نور است که اصل آن شعور است که بیچون و بیچگونه
است و بیچون ظل آنحضرت نور بیچون و بیچگونه بود از بیچونی اصل که عین نور است چه گوید و چه تواند
گفت و همه کمالات چه وجوبی و چه امکانی ظلال نورند و بنور پیدا اند وجود و همه از نور وجود گشته اند
و مبدأ آثار شده مرتبهٔ اولی چون از مرتبهٔ حضرت نور صرف رائحهٔ انحطاط دارد و صاحب شعور نور
است مخبر صادق علیه و علی آله الصلوٰة والسلام آنرا مخلوق گفته است و تعبیر از آن گاهی بعقل فرموده
انجا که گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ و گاهی آنرا بنور یاد فرموده و گفته اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ
و هر دو یکی است هم نور است و هم عقل و شعور و چون آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام این مرتبه نور را
بخود نسبت داده است و فرموده نوری توان گفت که این مرتبه حقیقت محمدی بود و تعین اول باشد
که متعارف گشته است آن تعین اگر ظلی از ظلال این تعین باشد هم مغتنم است خیانچه مراد از
عقل آن عقل نیست که فلاسفه آنرا بطریق ایجاب از واجب تعالی صادر اول گفته اند و آنرا مصدر
صدور کثرت ساخته باید دانست که هرجا تعین است رائحه امکان دارد و شوبی از عدم باوی

همراه است که باعث تعین و تمیز وجود گشته است تعالی و تقدس تا متعین الاشیاء از صفات و اعتبارات
جل سلطانه که تعین و تمیز پیدا کرده اند با وجود قدم واجب الوجود را ثانی نیستند بلکه واجب لذات واجب الله
تعالی که حاصل این وجوب بالغیر است که از اقسام امکان است هرچند از اطلاق لفظ امکان
در صفات قدیمه تحاشی لازم است که موهم حدوث است و مناسب آنجا اطلاق وجوب است که از ذات
واجب آمده است تعالی اما فی الحقیقت امکان را آنجا گنجایش است که موجود شان لذواتها نیست و لازم
غیر آمده است هرچند غیر نگویند و غیر مصطلح خواهند اما اثنینیت مقتضی غیریت است الاثنان متغایران
قضیه مقرره ارباب معقول است عجب است که شیخ محی الدین بن العربی دو تعین را وجوبی گفته است
و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و رائحه امکان دارند هرچند از ممکن تا ممکن
فرق بسیار است یکی قدیم و دیگری حادث بود اما همه از دائره امکان خارج نیستند و بوئی
از عدم دارند مرتبه دویم را که نور صرف است و به لا تعین متعین آن از ذات بحت واحدیه مجرده
دیگران خیال نکنند که آن نیز حجابی است از حجب نورانیت صرف که ان الله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة هرچند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی است اگرچه آخرین حجب است و او تعالی
وراء الوراء است این نور صرف چون داخل دائره تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا است و
لله المثل الاعلی مثل آن شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص او است و از عین قرص منتشر گشته
حجاب شده است فی الحقیقت حجابه النور این مرتبه علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل و
چه گوید زیرا که تجلی بی شوب تعین متصور نیست و آن مقام فوق جمیع تعینات است اما منشاء آن تجلیات
ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بتوسط او صورت بندد و لولاه لما حصل التجلی حقیقت کعبه ربانی که تمام
که حضرت آن نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هرگاه ملاذ و ملجاء تجلیات
ذاتیه این نور بود مسجودیت دیگران چه ستایش نماید و چون بکمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه
عارفی را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و به فنای و بقای در همین موطن سرافراز فرماید توانا
که بعد نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد و بعد از نور گذشته باصل نور رسد ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم معارف خیانچه ورای طور نظر و فکر است ورای

کشف و شهود است نیز ارباب کشف و شهود در فهم این علوم در رنگ ارباب علم و عقل اند در نور فراست نبوت باید که بدولت متابعت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات مدرک این حقایق بود بی آنکه نور ایشان داد این علوم حقائق فوق دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سایر انوار ما شا کر شاهم را امکان بود تمکن باید و از جنس صحیح و عرض بود مرتبه ایست که غیر از نور بر وی هیچ چیز اطلاق نمی توان کرد اگرچه وجوب وجود بود که وجوب شان اوست تنبیه از بیان کسی توهم نکند که خرق جمیع حجب از ذات تعالی در حق این عارف تحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است و آن متمم است بحدیثی که نقل کرده اند ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه زیرا که اینجا تحقق و بقا بحجب است که مدات یکدیگر اند نه خرق حجب تا از ما بینهما ربنا اتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب هشتاد و هفتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبه ربانی با و حقایق معجزه و معرفت و حقیقت و صلوة و کلمه طیبه نفی و اثبات الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق بعد از مرتبه علیا نور صرف که انرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته است و نوشته مرتبه ایست که حقیقت قرآن مجید است جل سلطانه کعبه معظمه بحکم قرآن مجید قبله آفاق گشته است و بدولت مسجودیت همه مشرف شده امام قرآن است و ماموم پیش قدم کعبه معظمه این مرتبه مقدسه مبداء وسعت بیچون حضرت ذات است تعالی و تقدس نیز مبدء امتیاز بیچونی و بیچگونگی آن حضرت است جل علیا وسعت و امتیاز دران درجه مقدسه از درازی طول و پهنی عرض است که آن از سمات نقص و امکان است امری است که تا بان تحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبه مقدسه منزه از مباینه است که آن مستلزم تبعض و تجزی است که از لوازم جسم و جسمانی است تعالی الله سبحانه عن ذلک الله در آن موطن فرض شی غیر شی متصور نیست که غیریت منبئی از مغایرت و ثنینیت است بلکه فرض هم گنجایش ندارد که از قبیل فرض محال است من لم یذق لم یدر چه گوییم با تو از مرغی نشان که با عنقا بود هم آشیان ز عنقا هست نامی پیش مردم ز مرغ من بود آن نام هم کم در آن موطن

هر شی را فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود و دران شی هرچند دور دور رفته شود اگر هیچ رقبه نشود سرگنجایی آنجا پیدا نشود که اختصاص آن شی داشته باشد و در شی دیگر مفروض یافته نشود و همچنانک امتیاز دران دو شی مفروض کائن و باین بود و احکام یکے از دیگرے متمیز باشد
فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز عن معرفته عجز از معرفت نصیب
اکابر اولیا است عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلا حکم بعدم امتیاز دران موطن
مقدس نمودن و بر کمال ذات راعین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عین قدرت است و قدرت
عین اراده اینجا عدم معرفت است با امتیاز آن موطن و حکم با امتیاز آن موطن نمودن و اعتراف بعدم
دریافت کنه آن امتیاز کردن عجز از معرفت امتیاز آن موطن است عدم معرفت جهل است و عجز از
معرفت علم بلکه عجز متضمن دو علم است علم شی و علم بعدم دریافت کنه آن شی از جهت کمال عظمت
و کبریائی آن شی اگر علم ثالث را هم درج کنیم گنجایش دارد و آن علم بعجز و قصور خود است که مؤید مقام
عبدیت و عبودیت خود است و در عدم معرفت که جهل است بسا است که آن جهل مرکب گردد و جهل
خود را جهل نداند و علم انگارد و در عجز معرفت ازین مرض نجات تام است بلکه این مرض آنجا گنجایش
ندارد که اعتراف بعجز خود دارد و اگر عدم معرفت و عجز از معرفت یکے باشد همه نادانان عرفا بوند
شان و حطه کمال شان بود بلکه آنجا هر که جاهلتر بود عارفتر باشد که معرفت آنجا عدم دریافت
معروف است و در عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هر که عاجزتر از معرفت بود عارفتر
باشد عجز از معرفت مدحی است که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمی صرف که رایحه از مدح ندارد
رب زدنی علما بکمال العجز عن معرفتک حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
اگر این فرق را ملاحظه میفرمود که این فقیر بان معتد گشته است هرگز عجز معرفت را جهل یاد نمیکرد
آنرا عدم علم نمیشمرد آنجا که گفته فمنا من علم و منا من جهل فقال العجز
عن درک الادراک ادراک و بعد ازان علوم شق اول بیان نموده است و بان مباهات فرموده
آن علوم را بخود درست گفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ می نماید و خاتم الولایة
المحمدیه خود را گفته و ازین راه مورد مطاعن خلائق گشته فصوص شراح توجیهات آن صرف همه نمودند

ونزد فقیر بلکه توان گفت که بحقیقت اعلم که شیخ گفته است مراتب پایان تمام آن عجز است بلکه
پایان عجز نسبتی ندارد که بطلان البته است و عجز در آن موطن اصل است سبحان الله قائل این قول
حضرت صدیق است رضی الله عنه چنانچه گفته اند و مصدر ظهور این عجز او رضی الله تعالی عنه که رأس خلفا
و رئیس صدیقان است علم چه بود که از آن عجز سبقت نماید و کدام قادر بود که از آن عاجز پیش قدم
باشد بلی هرگاه بخواجه صدیق علیه وعلی آله الصلوة والسلام چنان گوید اگر بصدیق چنین گوید چه
توان کرد عجب معامله است شیخ باین گفت و کود با این شطح خلاف جواز مقبولان نظر می در آید
و در اعداد اولیا مشاهیر گردیده ه با کریمان کارها دشوار نیست آری گاهی بود که بدعائی بخشند
و گاهی بود که بدشنامی خندند رد کننده شیخ در خطر است و قبول کننده او با سخنان او نیز در خطر
شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این است طریق وسط در قبول و عدم قبول
شیخ که اختیار این حقیر است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که این
مرتبه مقدسه که آنرا حقیقت قرآن مجید گفته ایم اطلاق نور نیز در آن مرتبه گنجایش ندارد و در رنگ سایر
کمالات ذاتیه نور نیز در راه مانده اینجا غیر از وسعت بیچون و امتیاز بیچگون هیچ چیز را گنجایش نمی یابد
و کریمه قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللّٰهِ نُوْرٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود که باعتبار انزال و تنزل باشد چنانچه
کلمه فقد جاءکم ایمائی بآن دارد و فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة است
که صورت آن در عالم شهادت بمصلیان ارباب نهایت میسر است تواند بود که ایمای باین حقیقت
صلوة رفته باشد آنچه در قصه معراج آمده است که قف یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فَاِنَّ اللّٰهَ
يُصَلِّي تلی عبادتیکه شایان مرتبه تجرد و تنزه بود مگر از مراتب وجوب جا در گرد و از اطوار قدم تطهیر
آید فالعبادة اللائقة بجنابه قدسه تعالی هی الصادرة من مراتب الوجوب لا غير فهو العابد
والمعبود در مرتبه مقدسه کمال وسعت و امتیاز بیچون است چه اگر حقیقت کعبه است جزو وست
و اگر حقیقت قرآن است هم بعض او که صلوة جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است که بسبب
حصول این است چه معبودیت صرف از آنجا متحقق است و حقیقت صلوة که جامع جمیع عبادات است
درین مرتبه عبادات است مر مرتبه مقدسه را که فوق اوست که استحقاق معبودیت صرف مر او را

فوق اثبات است کہ اصل کل است و ملاذ ہمہ دراں موطن وسعت نیز کوتھی مینماید و امتیاز ہم در رنگ میماند اگرچہ بیچون و بیچگونہ باشد منتہای اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات ادلا و آخرا تا نہایت مقام حقیقت صلوٰۃ است کہ نہایت مرتبہ عبادت است و فوق آن مقام معبودیت صرف است کہ ہیچ کس را دران دولت ہیچ شرکت نیست تا قدم بالاتر نہد تا عابد نشود عبادت و عابد نیست قدم را در رنگ نظر گنجایش است و چون معاملہ معبودیت صرف نظر قدم کوتھی کند و سیر بانجام رسد لیکن بحمد اللہ سبحانہ کہ نظر را از انجا منع نفرمودہ اند و بقدر استعداد گنجایش دادہ ع بلا بودی اگر این ہم نبودی ؛ گنجایش دارد کہ در امر یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم قف اشارتے باین کوتاہی قدم بودہ باشد یعنی ساکن باش ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم و قدم مجنبان کہ فوق مرتبہ صلوٰۃ کہ از مرتبہ وجوب عبادت است و مرتبہ تجرد و تنزہ حضرت ذات را تعالی و تقدس قدم را انجا جولانگاہی نیست و گنجایشی نہ و حقیقت کلمہ طیبہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ درین موطن متحقق میگردد و نفی عبادت آلہہ غیر مستحقہ اینجا صورت می بندد و اثبات معبود حقیقے کہ جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل میشود و کمال امتیاز درمیان عابدیت و معبودیت اینجا ہویدا میگردد و عابد از معبود کما ینبغی جدا میشود و معلوم میگردد کہ معنی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نسبت بحال منتہیان لا معبود الا اللہ است چنانچہ در شرع معنی این کلمہ قرار یافتہ است لا موجود و لا وجود و لا مقصود گفتن نسبت با بتدا و وسط است و لا مقصود فوق لا موجود و لا وجود است کہ در ہیچ لا معبود الا اللہ است باید دانست کہ دراں موطن ترقی در نظر و حیرت در بصر وابستہ بعبادت صلوٰۃ است کہ کامل ترین است عبادات و دیگر عبادات در تکمیل صلوٰۃ مدد فرمایند و نقص آنرا شاید تلافی کنند از اینجا تواند بود کہ نماز را حسن لذاتہ گفتہ اند در رنگ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذاتہ لغیرہ و اتہا نیست **مکتوب ہفتاد و ہشتم** بحضرت مخدوم زادہ ہای عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در اظہار اشتیاق و اشتفاق بایشان با ذکر ثمرات عساکر اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ فرزندان گرامی ہرچند مشتاق ملاقات شمایان و دوام صحبت ما اند و ما ہم آرزومند حضور و ملاقات شمایان اما چہ توان کرد کہ ہمہ آرزوہا میسر نیست ع تَجْرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ درین طور

عسکر بے اختیار و بے رغبت ماندن بسیار مغتنم میداند یکساعت این عرصه را بازساعات کثیره
اکمله دیگر تصور نمیباید اینجا آن میسر است که در جاهای دیگر معلوم نیست که امثال آن میسر شود و علوم
و معارف این موطن جدا است و احوال و مقامات این مجمعے علاحده منی که از جانب سلطان است
آنرا دو نتیجه کمال رأفت و رضامندی مولای خود میداند جل شانه و سعادت خود درین حبس مے انگارد
علے الخصوص درین ایام مشاجره عجایب کارها رو بار است و درین اوقات هر تفرقه غرایب نتیجه و لله
الحمد لکن هم دولت تازه پر عجب که روز بروز میرسد فرزندان در دل میخلند و از دوری نایافت ایشانها
جگر در اضطراب مے باشد انگارم که شوق من بر شوق شماها چربی غالب است و مقرر است که آنقدر که عیال
خواهان پسر است پسر خواهان پدر نیست هر چند قضیه اصالت و فرعیت مقتضی عکس این معنی است چه
اصل را احتیاجی نیست و فرع سراسر محتاج اصل ما از پیشگاه چنین آمده و باشد شوق اصل را
ثابت گشته آری سه چه خانه کدخدائی در همه چیزها اگر وسیله است انتها هم بایه است و اگر اگر
است هم بکرم الله سبحانه قریب است والسلام. مکتوب هفتاد و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه
محمد معصوم در اسرار بیچونی ذات موهوب عارف و تحقق تجلی ذات و رؤیت اخروی بیچون
معامله عارف از شیون و صفات بالا رود و از وجوه و اعتبارات ذات تعالی و تقدس عروج نماید
و از مقامیکه تعبیر از آن بحقیقت صلوة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجه آنجا در رنگ متوجه الیه
بیچون خواهد بود که بچون را به بیچون راه نیست و آن متوجه ذات عارف است بعد حذف جمیع وجوه
و اعتبارات از وی و کنه عبارت از همان ذات مجرد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجه ذات
و کنه معروف و مطلوب است و آنچه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرد است زیرا که کنه شی آنست که
ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شی بود و ذات شی همان است که ماورای جمیع وجوه و اعتبارات شیء
چه هر چه از وجوه و اعتبارات شی اعتبار کرده شود ذات شی ماورای همه آنها است در مرتبه ذات
اثبات هیچ امر گنجایش ندارد و هر چه اینجا اثبات نموده آید داخل وجوه و اعتبارات است و ذات
ماورای آنست غیر از نفی و سلب انجا امری متصور نیست اگر علم با متیاز است اینجا سلب است
اگر تعبیر و تفسیر است هم بسلب هر چیز که اثبات را در آن گنجایش نبود و بغیر از سلب تعبیر نباید نقد

جلد

از چونے دارد و مجهول الکیفیت است و توجهے که در مرتبهٔ ذات اثبات نموده آید عین ذات متوجه خواهد بود و جا اعتبار ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات در ان مرتبه مسلوب شده است و بغیر از یکذات نمانده پس نا چار آن توجه که عین ذات است نیز نصیبے از بیچونے خواهد داشت پس لاست آمد که توجه و متوجه در رنگ متوجه الیه بیچون خواهد بود هر چند از بیچون تا به بیچون فرق بسیار است ما للتراب و رب الارباب لهذا در توجه و متوجه نصیبے از بیچونے اثبات نموده است که بیچون حقیقے متوجه الیه است فقط و هرگاه ذات و کنه ممکن مجهول الکیفیت و بیچون باشد و هیچ در اثبات نیاید واجب تعالے که در کمال لطافت و تقدس منزه است چگونه مدرک شود و کدام حال از ان بدست آید ۵ اگر از خویشتن چو نیست چنین * چه خبر دارد از چنان چنین * ارحم الراحمین از کمال رافت و مهربانے در ممکن سرے چون است نصیبے از بیچون عطا فرمود تا از بیچون حقیقے آگاهی پیدا کند و گرفتاری بآن حال نماید ۵ و للارض من کاس الکرام نصیب و ادراک معرفت کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون است تعلق آن به بیچون محال است اما امریکه از عالم بیچون بود و باتصال بیچون به بیچون وصل گرود و خطے از ان دولت عظمے فرا گیرد چرا محال بود معرفت غریبة و مسئلة دقیقة عجیبة فلما ظهرت الی الان من اهل الکشف والعرفان این ذات مجرد که نصیبی از بیچونی دارد و تفصیل بیان یافته است مخصوص لعارف تام المعرفت است که وصل حضرت ذات مجرد گشته است تعالے و تقدس و فنای و بقای دران درجه علیا حاصل کرده و این دولت اثر آن بقای ذات است و سائر ممکنات را که سوای آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست و اصلا ذات ندارند که صفات ایشان بآن قایم باشد بلکه وجود شان ظلال اسما و صفات است و عکوس شیون و اعتبارات که قیام باصل خود دارند که اسما و صفات باشند * بامریکه تعبیر از ان بذات نموده آید لطائف سبع انسانی که جامعترین ممکنات است اگر خفے است و اگر اخفے از صفات است و جسمانی و روحانی او پرتو اسما و اعتبارات ذات تعالے و تقدس از نفس ذات درگ و تعبیه نفر موده اند و قیام آنها با ذات نداده سوا اسما و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات است تعالے

بندست دیگری بانها چگونه قایم باشد جواب گوییم که دیگری بانیها وقتی قایم تواند شد که موجود
بود و اگر آن در مرتبه توهم ثبوت و استقلالی پیدا کرده باشد چرا بانیها قایم نباشد ضعیف است
هیچ گفته‌ایم و نوشته که ذات ممکن عدم است و عکس آن است یعنی که ممکن را ذات نیست
است عدم و لاذات که هر دو بیک معنی است هر چند مدقق نا شناخته بیان بین و فهم
پیدا کند اما حاصل ما آرد در حقیقت مرجع شان یکی بود عدم نیز بسے خود نیست تا بدیگری
چه نازید و خود را نتواند برداشت و دیگری را چگونه بردارد تحقیق بحث آنست که چون عکوس اسما
و صفات در مرآت عدم ظاهر گشته است بظاهر قیام آنها بآن مرآت مینماید و از مرآت عکس
ات آنها باعتبار قیام وی متخیل میگردد و فی الحقیقت قیام آنها باصل خود است و تعلق بمرآت
ندارند و جز در توهم آنها را بمرآت عدم کاری نیست جوهریت و ذاتیه مرآت اینجا چه گنجایش دارد
عدم قابلیت عرض بودن ندارد جوهر چگونه بود و این عارف تام المعرفت که وصل مرتبه ذات
است تعالی و تقدس و لقای بذات یافته و بهمه وقت حکم عنقای مغرب دارد که عزیز الوجود و غریب الوقوع
است بعد از فنا و بقا ذاتے بوی کرامت فرموده اند که قیام این ظلال و عکوس اسما و صفات
که حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچه حصول اینها را که اسما باشند قیام بحضرت ذات است
ظلال آن اسما را قیام بپرتوان ذات باشد که بعارف عطا فرموده است پس این عارف
مرکب از جوهر و عرض باشد و سایر افراد ممکن مجرد اعراض باشند که از جوهریت شائبه ندارند
انوش گفت صاحب فتوحات مکی که عالم اعراض مجتمعه است که قیام بذات واحد دارد
اما شیخ قدس سره دو دقیقه را اینجا فروگذاشته است یکی آنکه عارف کامل را این حکم استثنا
نفرموده است دوم آنکه قیام او بذات احد دانسته تعالی و حال آنکه قیام او باصل خود است
که اسما و صفات باشند نه بذات تعالی هر چند اسما و صفات را قیام بذات باشد چه حضرت
ذات را از عالم استغنا ذاتے است قیام عالم بآن درجه علیا چه رسد و عالم چه باشد که بوجه
قیام بآن ذروه قصوی نماید ماتما شاکنان کوته دست و تو درخت بلند بالایی معامله
این عارف از عالم جدا است و حکم او از احکام عالم مستثنی او بحسب ذاتی بحکم المرء مع من احب از حضرت

گذشته جامعیت باصل اصل خود پیدا کرده است و خود را در آن اصل الاصول فانی ساخته،
اکرم الاکرمین بمقتضای کریمه هَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ بمکافات فنا را و را بقا را او
فرموده است و بعد از فنائی شده بود بآن باقی گردانیده و مظهر ذات و اسما و صفات خود
کرده و مرآت جامعه ساخته پس با سائر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف عاشق حکم قطره
داشته باشد نسبت بدریای محیط چه اسما و صفات را در جنب حضرت ذات تعالی هیچ قدر
و مقداری نیست تا نسبت بدریا و انیان را در جنب آن توان گفت که آنهم نیست ازینجا علم و معرفت
و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد و عظم و علو او درینجا باید فهمید
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این صاحب دولت که
ببقای ذاتی مشرف ساخته اند و ذاتی داده اند که قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن
ذات باشد چنانچه اول قیام بحصول انسان بوده و در رنگ سائر افراد عالم بود و این بقای
اکمل اطلاق کلمه انا که از وی زائل شده بود و بخود نمیتواند و در هیچ مرتبه از مراتب اطلاق انا
بر خود نمیتواند کرد زیرا که بقای اکمل مستغرق در فنای اتم است که نام و نشان اطلاق کلمه انا برا
برداشته است و گنجایش بودهم نگذاشته الزائل لا یعود قضیه مشهوره است و آنچه عود نمایان
زائل نگشته است مغلوب و مستور شده بود و بعروض عارض سر کشیده است و غالب آمده فان
المغلوب قد یغلب باید دانست که نصیب از مرتبه علیا حضرت ذات تعالی و تقدس مخصوص
باین صاحب دولت است که بحصول ذات باقی گشته است و صفات او بعینی قیام داشته ما سوای
این قسم فنا و بقا [illegible] که پیدا کنند نصیب وی از اسما و صفات است نه از ذات تعالی و تقدس
هر چند اسما و صفات را از ذات تعالی انفکاک نیست اما نصیبی از ذات دیگر است و نصیبی
از صفات دیگر اگر چه بعین عدم انفکاک صفات از ذات جمعی را در توهم انداز و نصیبات صفات را
نصیبات ذات دانند لیکن [illegible] تجلیات و عبارات دیگر است و علوم و معارف دیگر که
ارباب حصول [illegible] تجلی [illegible] نیست لیکن پوشیده نماند که تجلی ذاتی مخصوص باین
بزرگوار نیست [illegible] است که [illegible] تجلی [illegible] شود اما نصیب از نفس ذات تعالی نشود چه تجلی [illegible]

ظلیت مے طلبد کہ ظہور در مرتبۂ ثانیہ است ونصیبے از نفس ذات کہ گفتہ شد شامۂ ظلیت برنتابد
و از نفس تجلی و ظہور ہمہ روپوش گردد ظہور ذات کہ بصفتے از صفات کائن گردد آنہم ظہور ذات
است در مرتبۂ ثانیہ اما تجلی ذات نیست بلکہ تجلی اعتباری از اعتبارات ذات است تعالی و تقدس
چہ ذات تعالی جامع جمیع اعتبارات است بلکہ منزہ از جمیع پس تجلی اعتباری از اعتبارات تجلی ذات نبود
سوال شیخ محی الدین ابن العربی و تابعان او قدس اللہ تعالی اسرارہم تعین اول را تجلی ذات گفتہ اند
و آن ظہور ذات است بتعین علمی جملی کہ اعتباری از اعتبارات ذات است اگرچہ جامعیت دارد
جواب آنچہ معتقد این درویش است آنست کہ آن ظہور علمی جملی کہ تعبیر از آن تعین اول کردہ اند ہم
تجلی ذات نیست کہ با خود شیونی از شیونات ذات است تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات
است بلکہ فوق جمیع شیون و اعتبارات اعتبار علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است کہ دست
وصول شان از دامن غبار آن مرتبۂ مقدسہ کوتاہ است اگر گویند ظہور در مرتبۂ ثانیہ مقصور بر علم است
چہ در خارج نفس ذات است تعالی پس ظہور آن در مرتبۂ ثانیہ در خانۂ علم خواہد بود و چہ ظہور در علم
یا خارج شق ثالث متبین گشتہ است تا آنجا ظہور اثبات نمودہ آید گویم قادری کہ بشان علم کہ اعتباری
است از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است توانا است کہ بہ نہجے ظہور فرماید کہ اعتبار ظہور علم
بعض آن ظہور معہ نبود بلکہ بہ نہجے ظہور نماید کہ اعتبار علم و سائر اعتبارات آنجا گنجایش نباشد
آن مرتبۂ ظہور جامع ما ورای مرتبۂ خارج و مرتبۂ علم بود کہ ظل خارج بود و ظل علم کا نداشتہ باشید و تجلی
ذات را مقید بتعین علمی ساختن دریا را بکوزہ در آوردن است بلکہ آب او در سراب جستن تا عمر
گوید ؎ کسے چہ سخن کاچے قلیہ جوید ؎ اضاع العمر فی طلب المحال و آری اعتبار علم جامع ترین سائر
اعتبارات ذات است آنقدر شمول کمالات ذات کہ در وی است در ہیچ اعتبار نیست اگر بسبیل
تجوز ظہور علمی را ظہور ذات گویند و بر آن اطلاق تجلی ذات نمایند گنجایش دارد اگرچہ از اطلاقات
الشان بعید است از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی الناظر فی کلامہم سوال شیخ
محی الدین ابن عربی قدس سرہ رویت اخروی را بصورت لطیفہ جامعۂ مثالیہ قرار ساختہ
است معتقد درین مسئلہ چیست جواب رویت صورت جامعہ مذکورہ رویت حق نیست جل و علا

رویت متصور نیست زیرا مظاهر کمالات او سبحانه که در عالم مثال حصولی پیدا کرده است آن را المومنون
بعید نیست شاید ادراک بعضی ازین مثال رویت حق سبحانه برویت صوری قرار داده اند فی الحقیقت نفی
رویت حق کرده اند حاصل کلام اینکه صورتی که در عالم مثال حاصل گردد هرچند جامع باشد اندازه
عالم مثال خواهد بود و عالم مثال هرچند وسعت دارد یکی از عوالم مخلوقه اوست تعالی جامعیت صورتی
که دروی بود چه گنجایش دارد که جمیع کمالات وجوبیه را جامع باشد و همه را ضبط نماید تا مرآت آن مرتبه
مقدسه گردد و رویت او برویت آن شود تعالی هرگاه صفت علم که از صفات وجوبیه است و جامع این
صفات ذاتیه گنجایش ندارد که جامع جمیع صفات و اعتبارات ذاتیه بود چنانچه تحقیق آن بالا گذشت
عالم امثال که ممکن و مخلوق است چه بود که صورتی در وی جامع جمیع کمالات وجوبیه باشد و اگر فرضا
و تقدیرا آنرا جامع گوییم ظلی از ظلال آن مرتبه مقدسه خواهد بود و رویت ظل فی الحقیقت رویت اصل
نخواهد بود و مخبر صادق علیه و علی آله الصلوة والسلام رویت اخروی را برویت قمر لیلة البدر تشبیه
فرموده و هیچ خفا نگذاشته و رویت ظل در رنگ رویت قمر است در طشت آب که ارباب فطرت
علیا آنرا نپسندند اینقدر در درک می درآید که ظهور آن مرتبه مقدسه بیرون خانه علم تواند که حاصل گردد
و در ظل مرتبه خارج ثبوت پیدا کند کما مر و آن ظهور جامع را در خانه علم ظلی بود جامع که تعبیر ازان به
تعین اول نمایند و آن ظل جامع را در عالم مثال ظلی دیگر بود جامع که مرآتیه ظل جامع علمی نماید و این
ظل جامع مثالی که بصورت لطیفه در عالم مثال ظاهر گردد و بصورت انسانی کائن باشد که جامع است از
مخلوقات است اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ تواند بود که باین اعتبار آمده شد اما رویت حق
جل و علا که ماورای ظهورات و صور بود و از عالم بیکیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی باید
آورد و به هیچ کیف و چند و چون نباید پرداخت خلق و وجود آخرت را بخلق و وجود دنیا هیچ نسبتی
نیست تا احکام یکی را بر دیگری قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است و فهم و ادراک آنجا دیگر
آنرا دوام ابدی است و این را زوال و فنا دقائق آنرا سراسر لطافت است و این را خبث و کثافت و
شیخ قدس سره حق را جل و علا در بیرون خانه علم ظهوری اثبات نمی نماید و در ماورای مجالی
و مظاهر شهود و مشاهده و رویت تجویز نمیکند ۵ آن ایشانند من چنینم یارب چه توان کرد درین عرصه

شیخ ... است اند ... که گاهی با او مخاطبت دارند گاهی حمله او ... از سخن معرفت و عرفان ابنیا
تنها او است که شرح و بسط داده و اوست که از توحید و اتحاد بتفصیل سخن گفته است و منشا تعدد
و تکثر را بیان نموده است و اوست که وجود را بالکل بحق داده است جل و علا و عالم را موهوم و متخیل
ساخته و اوست که تنزلات مر وجود را ثابت گردانیده است و احکام هر مرتبه را جدا کرده و اوست
که عالم را عین حق دانسته است جل شانه و همه اوست گفته و با وجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه را ورای
ورای عالم یافته است و از دید و دانش او سبحانه منزه و مبرا دانسته مشایخی که از شیخ متقدم اند
درین باب اگر سخن گفته اند باشارات و رموز گفته اند و بشرح و تفصیل آن نپرداخته و آنانکه
از طایفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند و بر طبق اصطلاح او سخن
رانده ما پس ماندگان نیز از برکات آن بزرگ استفاضه نموده ایم و از علوم و معارف او حظها
وافر گرفته جزاه الله سبحانه عنا خیر الجزاء غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا
و صواب باید گیر مختلط است و انسان در احکام گاهی مخطی و گاهی مصیب است لاجرم
موافقت احکام سواد اعظم اهل حق را مصداق صواب باید ساخت و مخالفت آنرا دلیل خطا باید دانست
قائل هر که بوده و مقول هر چه باشد مخبر صادق فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام علیکم
بالسواد الاعظم و نیز مقرر است که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است و اختلاف انظار سیبویه را هر چند
توان گفت که بانی احکام علم نحو است اما نحوی که بتلاحق افکار متاخران و اختلافات انظار ایشان
بکمال و تنقیح پیدا کرده است جنس دیگر است و زیب و زینت دیگر یافته توان گفت که نوع دیگر گشته است
... یافته ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب هشتادم نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله سبحانه در استثنا و ثنا الحمد لله
الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات ظلی را باصل خود شامه ای است و هیچ حجابی
و خسکی در میان ایشان حائل نیست اگر غبار و خسکی است از قبال وجود است و اعراض از
اصل و ظل پیش از امانت و اصل نیست چه هر چه او وارد از حسن کمال جود و توابع وجود مستفاد

از اصل است عدم است که بی توسط اصل مگر نصیبی داده شده باشد و آن لاشی محض است و مجرد
اعتبار و این ظل بی کمال تا دانسته اصل خود را فراموش ساخته امانات او را از خود انگاشته
است و خیانت در امانت نموده با وجود قبح ذاتی که از راه عدم دارد خود را حسن و کامل دانسته
است لیکن با وجود اقبال بخود و اعراض از اصل خود کان است و اندیا ندانند بلکه محبتی که بخود
دارد همان محبت فی الحقیقت با اصل متعلق است زیرا که حسن و کمال که متعلق محبت است از اصل
است نه از وی که غیر از عدم و قبح از خود چیزی دیگر ندارد که محبت با آن تعلق گیرد کما حقق
غیر مرة و چون بکرم خداوندی جل سلطانه این مرض خودبینی از وی زائل گردد و از جهل
مرکب که داشت باز آید و امانات را از اهل امانت داند و بجای اقبالی که بخود داشت اعراض
از خود پیدا کند و اعراض که از اصل داشت باقبال آن مبدل شود و این زمان رشحه سعادت
بدست آید و امید وصول باصل حاصل گردد و هذا غایة ما فی الباب چون عالم ظلال اسما و صفات
واجبی است تعالی الی اصول آن هم اسما و صفات خواهد بود و این ظلال اعراض اند که قیام آنها باصول
خود است که اسما و صفات باشند و جوهری درمیان اینها نیست که بوی قائم بوند نظام از معتزله
بحکم ان الکذوب قد یصدق برین سر آگاه شده گفته است که عالم تمامه اعراض است و جوهری
درمیان اینها نیست که بوی قائم باشند اما خطا کرده است که قیام این اعراض را بانفسها گفته است
و از اصول اینها غافل مانده که آن قیام بدارند و از صوفیه شیخ محی الدین بن العربی قدس سره
عالم را اعراض مجتمعه نموده است و قیام آنها بذات حق گفته جل و علا نه باسما و صفات که اصول
آنهاست فیالیت شعری ما معنی القیام بالذات المجرد عن جمیع الوجوه والاعتبارات
ولا معنی للقیام ثمه الا الاختصاص الناعت ولا نعت ثمه فلا قیام وایضا ان القیام
من جملة الوجوه والاعتبارات المتعینة فلا معنی لاثباته فی تلک المرتبة المقدسة
و چون افراد عالم ظلال اسما و صفات باشند ناچار وصول شان باصول شان خواهد بود که اسما
و صفات باشند و اگر باصول اصول هم رسند منتهی بذات مجرد مقدس نخواهد بود و از اینجا بیش
نخواهد گذشت و اصالت را هم آنجا گنجایش نیست که عطاء ذاتی است اینجا از همه جهه اسم بود و صفت چه

وجه شان وجه اعتبار پس عالم را از مرتبهٔ مقدسهٔ حضرت ذات تعالت جز حرمان نصیب نبود و در حصول اولیت
اگرچه اینجا گنجایش نباشد لیکن عادت الله جاری گشته است که بعد مرور [illegible] و آفت خود ابد از قرون متطاوله
و از منهٔ متباعده [illegible] بعد از فترات بقایای اهل [illegible] نشبند و انموذجی از ذات قدس را
[illegible] قیام او چنانچه اول با اسما [illegible] اسما و صفات [illegible] تمام بایستی نموده
باشند مجموعه آن عوارض سابقه گذشت و این ذات موهوب [illegible] و کمال انسانی او به انجام
رسد و نعمت حق او تمام گردد و سخنی میگویم نیک بشنو تا که قیام معارف مخصوصهٔ آن ذات موهوب
نیست بلکه تمام افراد عالم را که اعراض مجتمعه اند چنانچه اول قیام با اسما و صفات داشتند بحال
قیام آنها با آن ذات موهوب مربوط ساخته اند و آن یک ذات همه را قایم گردانیده [illegible] خاص کرده
بندهٔ مصلحت عام را بسر خلافت انسان که در کریمهٔ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً آمده است
اینجا متحقق میگردد و حقیقت خبر ان الله خلق آدم على صورته در مقام آنهم میشود و آنکه گفتیم
که انموذجی از ذات اقدس او را عطا میفرمایند تنگی میدان عبارت است والا انموذج را
آنجا چه گنجایش است و کدام چیز است که بصورت او برآید و صورت را آنجا چه مجال است باید
دانست که انقسم بهرگ در یک عصر متعدد نمیشود هر گاه بعد از قرون متطاوله پیدا شود تعدد آن
در یک عصر چه صورت دارد اگر تعیین مدة ظهور انقسیم دولت نموده آید مگر اقل [illegible] کنند رَبَّنَا
آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا باید دانست عارفی را که بقای ذات مشرف سازند
اندر آن موهوب [illegible] هیچ خواهد داشت و در [illegible] وجوه و اعتبارات [illegible] بود چه [illegible] حیوان آنقید
بوجه و اعتبار است تا بیچون نشود از وجه و اعتبار برهد ذاتی را که نصیب از بیچون دارد مناسبت
بذات بیچون حقیقی حاصل شد چنانچه وجه و اعتبار ظل را راهی است بوجه و اعتبار که اصل اوست
ذات مجرد ظلی را که عطا فرموده اند نیز مناسبت است بذات مجرد بیچون و این ذات موهوب کنه ما
است چه کنه آنست که ورای جمیع وجوه و اعتبارات بود و این ذات ما ورای جمیع اعتبارات است
و سائر افراد عالم را کنه نیست که تمامی وجود شان وجوه و اعتبارات است ذاتی نیست ما ورای
اعتبارات که آن را کنه گفته شود پس چون در ایشان کنه نباشد از کنه اصل چه نصیب شان بود کنه است

از کنه راه دارد و دوری را که بجهت مناسبت کنه گویا مجاور کنه افتاده است دوری را از کنه انحراف است
بجهت چگونه رسد هر چند دور تر رود دور تر افتد ؎ ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ؛ کین ره که تو میروی به
ترکستان است ؛ اطلاق محاذات کنه بر کنه از تنگی مجال عبارت است محاذات آنحضرت جل شانه چه صورت
دارد لیکن آن معنی بیچون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر آن
تجوز نموده می آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ؎ بشنو بشنو چون افراد
عالم را که اعراض مجتمعه اند قیامی بذات موهوب عارف پیدا شد چنانچه گذشت نسبتی نیز ایشان را
بتوسط آن ذات عارف بذات اقدس جل شانه هویدا گشت و نصیبی آحاد و افراد ازین راه
از آن مرتبه مقدسه هم حاصل آمد چه ذات اینجا همان ذات عارف است گویا بتوسط ذات
خود ارتباط بیچون بذات بیچون پیدا کرده اند مع ذلک انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط
عارف است که آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنی غریب بشنو هر کسی را که بذات خود
انتسابی بذات اقدس است جل شانه و وصولی است بیچون با آن مرتبه مقدسه انکشاف و اخذ فیوض
و برکات از آن مرتبه مقدسه اصالت و استقلال دارد و توسط در میان نیست و وسائط از
آن مرتبه منزه است هر کسی را از واصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبی است بطریق اصالت
والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها والسلام علی من اتبع الهدی ؎ مکتوب شصت و دوم
بخواجه جمال الدین حسین در حل معامله و تعبیر واقعه او بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات معلوم
فرزندی اعزی نماید که صحیفه شریفه که ارسال داشته بودند چون متضمن عافیت و جمعیت صوری
و معنوی بود فرحت بخشید واقعه که رو داده بود نوشته بودند و تعبیر آنرا خواسته اند اندراج یافته
بود که در پی وضو ساختن بود که یکبار بیهوش گشته افتاد گویا جان از بدن بر آمد و چون
باره بافاقه آمد نوری دید مثال آفتاب درخشنده که از غایت لطافت بیهوش ساخته بود
چنانچه شخصی محبوبی را بیند و در پرتوی جمال وی محو گردد و نامی و نشانی از وی نماند مکشوف
فرزندی باد که انسان مرکب از لطائف سبعه مشهوره است و هر لطیفه را کار و بار دیگر است
و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بلطیفه قلب داشته و به تلوینات

قلب متلون بوده بحال این وارد قوی که بے شعور ساخته بود بر لطیفهٔ روح تو فرود آمده است و روح
را از مصرف خود در آورده إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا
أَذِلَّةً چون منشار دانش و شعور که روح بوده است مغلوب وارد می گشت بیهوشی نقد وقت آمد نوبت
کار و بار شما بلطیفهٔ روحی متعلق است در حلقهٔ امروزه پاره امداد و اعانت در تکمیل این نسبت بوقوع
آمده است و ظهور اثر آن مشهود شده معلوم شد که وسعتے پیدا کرده است و در صدد ملازمت آستان
حضرت حق سبحانه و تعالی بانجام رساند و واقعهٔ دوم که نوشته بودند و تلاقی پروین و بنات النعش را
در منزل خود یافته تعبیر آن مناسب تعبیر واقعهٔ اولے است که جمع نسبت قلبی و نسبت روحی را تلاقی
این دو قسم کواکب نموده اند در پروین چون انتظام کواکب است و بنات النعش چون انتشار دارد بروح
مناسب واقعهٔ دوم اگر بعد از واقعهٔ اولے ظاهر گشته است در حقیقت وجه حصول و نسبت نموده
و اگر پیش است هم درست است چه پیدا است که نسبتے حاصل گردد و ظاهر نشود و حصول آن را نموده اند و
بعد از آن بواقعهٔ دیگر ظاهر ساخته اند والله سبحانه اعلم بالصواب سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا
إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا والسلام

مکتوب هشتاد و دوم بحضرات مخدوم زادها خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم
سلمهما در اظهار آلام مهاجرت با بعض بشارات الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ
فرزندان گرامی بجمعیت صوری و معنوی متحقق باشند درین سفر با محنتها هیچ ملالے برابر مفارقت
اند و فرزند عزیز نمی یابد و کم است که از یاد شان فارغ باشد هر چند وصول توهم از منعم حقیقی جل شانه
بیشتر تذکر احبهٔ دور افتاده زیاده تر سوانح جدیده روز بروز در مسوده می آید و به بیاض میرسد
اما کسیکه درک کند کیست و آنکه خط بگیرد کدام خواجه محمد هاشم مغتنم است که ذوق فهم سخن دارد و فی الجمله
التذ میگیرد ولیکن درین سفر اجمیر از شدهٔ محن از مخلصان صحیح الغدر گشته است حیف که مگر موفقت کنند
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ۞ رفقا همه کم اند و فراق هم کم أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ بلی دیگر از مفارقت
شما در آزار بوده شبی بعد از نماز تهجد می بیند که شما هر دو برادر با یکے ازین یاران پیش وکیل بادشاه
رفته اید و نوکر بادشاه گردیده و تجویز نوکری را بان وکیل تفویض نموده اند که هر کرا قابل داند نوکر
گیرد و هر کرا تجویز میکند بر ورق چهرهٔ او مینویسد و نوکر بگیرند ازین هر سه شما چهرهٔ هر دو شما را نوشته

است تجویز نوکری نموده و آن بار سیوم را چهره نوشته و نوکر گرفته من از شما می پرسم آن بار ثالث
چرا چهره نوشت شما گفتید که در وقت چهره نوشتن روی خود را نزدیک روی او آورده و نیک
ملاحظه نمود گفت سیاهی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزی گفته و ننوشته حمد الله سبحانه
که خاطر از جانب هر دوی شما جمع گشت که قبول کردند اما از آن بار ثالث خاطر در آزار ماند که تجویز نوشته
کاش نوکری نوکران بادشاه قبولش فرمایند العاقبت بالخیر **مکتوب هشتاد و سیوم** بحضرت
مخدوم زاده های کبار سلمهما الله و برکات عسکر که بودن در آن باختیار است فرزندان گرامی بجمعیت
باشند مردم همه وقت محنتهای ملی را در نظر میدارند و مخلصی از این مضیق مطلبند نمیدانند که در نامرادی
و بی اختیاری و ناکامی چه با حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آن است که این کس را بی اختیار
از اختیار او بر آرند و باختیار خود او را از زندگانی دهند و امور اختیاری و را نیز تابع آن بی اختیاری
او ساخته از دائره اختیار او بر آرند و کالمیت بین یدی الغسال سازند در ایام حبس گاهی که مطالعه
ناکامی و بی اختیاری خود می نمودم عجب حظ میگرفتم و طرفه ذوق می یافتم بلی ارباب فراغت ذوق
ارباب بلا را چه دریابند و از جمال بلای او چه درک نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکه
از تلخی حظ فرا گرفته است شیرینی بجوی نمیخرد مرغ آتشخواره که لذت شناسد دانه را والسلام
علی من اتبع الهدی **مکتوب هشتاد و چهارم** بحافظ عبد الغفور در آداب طریقه علیه الحمد لله
وسلام علی عباده الذین اصطفی طالب این راه را باید که بعد تصحیح عقاید بموجب آرای صائبه اهل حق
شکر الله سعیهم و بعد از علم باحکام فقهیه ضروریه و بعد از عمل بمقتضای علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الهی
جل شانه کرده باشد بشرطی که آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کرده باشد زیرا که از ناقص کامل نیاید و اوقات
خود را بذکر بنهجی معمور دارد که بغیر از ادای فرائض و سنن موکده بهیچ چیز نپردازد حتی که تلاوت قرآن
و عبادات نافله را نیز موقوف دارد و با وضو و بی وضو ذکر گوید و ایستاده و نشسته و افتاده بهمین کار
مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد ه ذکر گو ذکر تا ترا جان است
پاکی دل ز ذکر یزدان است ه چندان بدوام ذکر پردازد که غیر مذکور از ساحت سینه او رخت
بر بندد و از ماسوای مذکور نام و نشانی در باطن او نماند اما آنکه ماسوای بطریق خطره هم در دل او خطور

کنند و اگر تکلف احضار غیر نماید میسر نشود و بواسطهٔ نسیانے که از غیر مذکور دل را حاصل گشته است و این
نسیان که دل را از جمیع ماسوای مطلوب حاصل گشته است مقدمهٔ حصول مطلوب است و مبشر وصول او ست
از حصول مطلوب و وصول حقیقی مقصود چه نویسد که دراز و دراز است ع کیف الوصول الی سعاد
ودونها قلل الجبال ودونهن حتوف چون برادر عزیز این سبق را بعنایة الله
سبحانه بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید والله سبحانه الموفق والسلام علی
من اتبع الهدی **مکتوب شصت و پنجم** بحضرت شیخ احوال و اوضاع انجد و مستوجب حمد است مسئول
من الله سلامتکم واستقامتکم تمم ابد مشیة الله سبحانه اگر احمد رسیده شد
و ازین عقبات شداید راه که امی مفرط نجاتے میسر گشت بشما خواهد نوشت و خواهد طلبید انشاء الله
تعالی بجمعیت باشند و همت خود را تمامی مصروف مرضی مولی جل شانه سازند مبادا در فروغ هات نفس
و حظ نفس نمایند و باهل و عیال موانست تام پیدا کنند و فتوری در کارخانهٔ اهم نمایند خبر حرمان و
ندامت وقت نخواهد بود و سود نخواهد داشت این صحبت را و این دولت را مغتنم دانند و با هم امور
گذرانند خبر شرط است معارف جدیده که نوشته شده است همه سبق اند سبق شما است سرسری
نگذرانند و بجد و جهد در مطالعهٔ آن کوشند شاید دریچهٔ از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایهٔ سعادت
شود و زیاده شما بشرے یافته ام که در مکتوبے نوشته بخواجه محمد هاشم کشمی سپرده ام که بشما رسانند
امید که بکرم خود حق سبحانه و تعالی شما را ضائع نگذارد و قبول فرماید اما ترسان و لرزان باشند و لهو
و لعب نگذرانند بعد صحبت مبادا تاثیری نماند و بحضرت حق سبحانه ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت
باهل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و با جماعهٔ مستورات بوعظ و نصیحت زبانه کافی نمایند و امر
معروف و نهی منکر در حق ایشان دریغ نکنند و جمیع اهل خانه را بنماز و صلاح و اتیان احکام شرعی
ترغیب نمایند فانکم مسئولون عن رعیتکم حق سبحانه و تعالی شما را علم داده است عمل بر وفق
آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دهد آمین **مکتوب شصت و ششم** بدرویش حبیب
خادم در کثرت ظهور خوارق و قلت آن و ارتکاب فضول مباحات باعث قلت ظهور خوارق
است علی الخصوص که کثرت مباشرت فضول بحد شبهه رساند و از انجا عیاذا بالله سبحانه بحوالی محرم آرد

کرامات کو خوارق بجا هر چند دائره مباشره مباح تنگتر گرفته شود و بقدر ضرورت اکتفا نموده آید تجلیات
کشف و کرامت بیشتر شود در راه ظهور خوارق کشاده تر باشد ظهور خوارق شرط نبوة است نه شرط ولایت
چه اظهار نبوت واجب است نه اظهار ولایت بلکه ستر و اخفا و بهتر و اولی است زیرا که انجا دعوت
خلق است و انجا قرب حق جلشانه و معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار
مناسب کثرة ظهور خوارق از ولی دلالت بر فضلیت او بر دیگران که آنقدر خوارق از ایشان
بظهور نیامده است ندارد بلکه روا است که ولی باشد که اصلا خارقی از وی بظهور نیاید و فضل باشد
از اولیای که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده
است هرگاه در انبیا علیهم الصلوة والسلام ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب
افضلیت و مفضولیت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد الکارم که مقصود
اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و تنگ گرفتن ایشان مباشرت
مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان واجب شرط نبوت ایشان
بوده نه وصول بدرجات قرب الهی جلسلطانه چه انبیا علیهم الصلوة والتحیات مجتبا اند که تقلاب
جذب محبت کشان کشان ایشان را می برند و بی مشقت ایشان بدرجات قرب الهی جلشانه
انجا درکار است که راه مریدان است و اجتبا راه مراوان مریدان بمشقت و محنت بپای خود میروند
و مرادان را با ناز و نعم میبرند و بی محنت شان بدرجات قرب میرسانند باید دانست که ریاضات
و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مع ذلک نافع
و سود مند است مثلا شخصی را که کشان کشان میبرند او بآن کشش سعی و مشقت خود را
نیز در بیرون درکار دارد زود تر رود از انکه سعی خود را کار نفرماید هر چند روا است که گاهی کشش
تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از انکه کشش مرکب کوکند بس سعی و تردد و مشقت در راه اجتبا شرط
کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آری احتمال نفع دارد و لو فی بعض الحال
— و فواید و منافع ریاضات و مجاهدات که عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب
اجتبا را نیز بغیر این معنی که مذکور شد بسیار است مثل دوام جهاد اکبر و طهارت و نظافت باطن از

مو میرسانند انابت و ارادت است که ریاضات و مجاهدات از برای وصول بدرجات قرب جلسلطانه م

از تلوثات دنیاے دنیه چه هر قدر که از حوائج ضروری بیش است داخل دنیا نیست و آنچه فضول است از دنیا
است و نفع دیگر ریاضات و اقتصار بر ضرورت قلت محاسبه و مواخذه اخروی است و این
سبب ارتقاء درجات اخرویه است چه هر قدر که در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت
است پس جهة دیگر هم از برای ریاضات و مجاهدات انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات سوای
جهتی که بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد که ریاضات و اقتصار بر ضروریات مباحه اگرچه شرط
وصول در راه اجتبا نیست اما فی حد ذات محمود و مستحسن است بلکه نظر بفوائد مذکوره ضروری
و لازم رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا والسلام على
من اتبع الهدى **مکتوب شصت و هفتم** بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان
مدظله العالی الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى من هم مرید الله ام و هم مراد الله عز شانه
سلسله ارادت من بی توسط به الله متصل است تعالى و ید من نائب مناب ید الله است
سبحانه ارادة من بمحمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بوسائط کثیره است در طریقه
نقشبندیه بیست و یک واسطه در میان است و در طریقه قادریه بیست و پنج و در طریقه چشتیه بیست
و هفت و ارادت من با لله تعالى قبول وساطت نمیاید چنانچه گذشت پس من هم مرید محمد رسول الله
ام صلى الله عليه وسلم و هم همپیره پس نزد او صلى الله تعالى عليه وسلم بر خوان این دولت هرچند
طفیلی ام اما ناخوانده نیامده ام و هرچند تابعم اما از اصالت بی بهره نیم و هرچند امتم اما شریک دولتم
نه شرکتی که ازان دعوای همسری خیزد که آن کفر است بلکه شرکت خادم است با مخدوم ناطلبیده
اند بر سفره این دولت حاضر نشده ام و ناخواسته اند دست باین دولت دراز نکرده هرچند اویسی ام
اما مربی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقه نقشبندیه پیر من عبد الباقی است رضی الله تعالى عنه
اما متکفل تربیت من الباقی است جل جلاله و عم نواله من بفضل تربیت یافته ام و براه اجتبا رفته ام
سلسله من سلسله رحمانیه است که من عبد الرحمن ام و رب من رحمن جل شانه و عم احسانه و مربی
من ارحم الراحمین و طریقه من طریقه سبحانیه است که از راه تنزیه رفته ام و از اسم و صفت بحضرت ذات
اقدس تعالى نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی بآن قائل گشته است که آن

اما بین مساسی نیست آن از دائره النفس برآمده است واین ماورای انفس و آفاق است وآن تشبیه است که لباس تنزیه پوشیده است واین تنزیه است که گردے از تشبیه بوی نرسیده وآن حسن از سکر جوش زده واین از عین صحو برآمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر از معدات ندیده است وعلت فاعلی در تربیت من غیر از فضل خود انساخته از کمال کرم اهتمام وغیرتے که در حق من دارد تعالی وتقدس تجویز نمیفرماید که فعل دیگری را در تربیت من دخلی باشد ویا من بدیگرے در هیچ متوجه گردم مربی آلهی ام جل شانه ومحبابی فضل وکرم نامتناهی او تعالی است ۵ با کریمان کارها دشوار نیست ؎ الحمد لله ذی الجلال والاکرام والمنة والصلوٰة علی رسوله والتحیة اولا واخرا مکتوب شصت و هشتم بحضرت مخدوم زاده ها المیرتبه خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی در اسرار خلت خلیل واثبات تعین وجودی حضرت حق سبحانه وتعالی نموده اکه بدولت خلت خود که بالاصالة مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوات والسلام مشرف سازد وبولایت ابراهیمی سرافراز گرداند او را انیس وندیم خود فرماید نسبت انس والفت که از لوازم خلت است درمیان می آرد وچون نسبت خلت که از لوازم آن انس والفت است درمیان آمد قبح وکراهت اخلاق واوصاف خلیل از نظر مرتفع گشت چه قبح اگر ملحوظ شد باعث نفرت وبے الفتے خواهد بود که منافی مقام خلت است که سراسر الفت است حصول ارتفاع قبح اوصاف خلیل از نظر در مجاز ظاهر است زیرا که رو است که درین موطن نسبت خلت تمالک نماید وقبح اوصاف خلیل را مستور سازد اما در مرتبه حقیقت که آنجا علم شی کما هو است قبیح را غیر قبیح دانستن ومغلوب نسبت خلت شدن جائز نیست جواب هر قبیح وجهی از وجوه حسن کائن است پس تواند که قبیح از نظر بآن وجه حسن حسن نماند وحکم بحسن آن وجه فرماید یا دنموده که هر چند دران قبیح حسن مطلق پیدا نشده است اما چون وجه حسن او ملحوظ ومنظور مولی جل شانه گشته است ناچار بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون بر سائر وجوه قبح آن غالب آمده است همه را برنگ خود ساخته ومستحسن گردانیده اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بدان ارشدک الله تعالی سوا الصراط که نسبت درمیان خلت ومحبت عموم وخصوص است

خلت عام است و محبت فرد کامل و چه انواع انس و الفت محبت است که باعث گرفتاریها و
وبیقراری و بے آرامی آرد و خلت سراسر انس و الفت و آرام است محبت است که اشاره گرفتاری ست
پیدا کرده از افراد دیگر خلت تمیز گشته است و گویا جنس دیگر شده و منزه که محبت در تنها
امتیاز پیدا کرده است از سائر افراد خلت در درد و حزن است و نفس خلت همه عیش و عشرت و فرح
و فرح و انس و انس است از اینجا توان بود که حضرت حق سبحانه و تعالی خلیل خود را علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام در دنیا که دار محن است اجر عمل کرامت فرموده و هم در آخرت قال
الله تعالی فی حقه وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
و چون محبت منشاء درد و حزن آمد پس در هر فرد که محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود اینجا
گفته باشند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن
و او فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت چه فرد کامل از
افراد انسانی در حصول محبت او بوده علیه و علی آله الصلوة والسلام و سرخیل محبوبان بوده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام اما چون نسبت محبت در میان آمد محبوب نیز در رنگ محب به آن گرفتار
آمد حدیث قدسی است الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الیهم اشد شوقا اینجا
سوال است مشهور چه که شوق در مفقود باشد و چون از حضرت جل و علا هیچ چیز مفقود نیست
شوق چه بود و اشد شوق چه باشد جواب گویم که مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت است و اتحاد
محب و محبوب چون این معنی مفقود است شوق موجود است و چون تمنای اتحاد بالاصالت از
محبوب کائن است چه محب شاید که بمجرد وصل محبوب هم قناعت کند ناچار اشد شوق در جانب
محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانه بر جمیع امور قادر است
هرچه بخواهد او را میسر است پس هیچ چیز در حق او تعالی مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب
تمنای امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالی از اراده او سبحانه تخلف نکند اما تمنا
بود و اراده حصول آن نبود وجود آن نخواهد ؎ در عشق چنین بو العجبیها باشند ❖ طالب دست
که در عشق مجرد درد مطلوب باشد و وصل هیچ ملحوظ نبود بلکه وصل نخواهد و از اتصال محبوب گریزان

باشد این از دو دانگهای عشق است بلکه از ثمرهای عشق من لم یذق لم یدر حاصل سخن برویم
وگوییم که خلت بس مقام عالے است و کثیر البرکت است در عالم مجاز هر کسے را که با دیگری انس
والفت و سکونت و آرام است همه از ظلال مقام خلت است و همچنین هر حظے و لذتے و آرامی
که از صور حسنه و مظاهر جمیله کائن است از مقام خلت است و محبت دیگر است که نشاء دیگر دارد و اگر
خلت و انس و الفت آن درمیان نبود هیچ مرکبے بوجود نیاید و هیچ جزو او با جزو دیگر
علے الخصوص که نسبت تضاد داشته باشد منضم نشود بلکه هیچ وجودے با ماهیتے منضم نگردد و بلکه هیچ
عالمے در تحت ایجاد واجب تعالے داخل نیاید چه حب است که سلسله ایجاد را در حرکت آورده است
و باعث وجود اشیا شده ان اعرف فخلقت الخلق حدیث قدسی است و حب فرع
کامل خلت است چنانچه گذشت پس اگر خلت نبود هیچ چیز موجود نگردد و هیچکس با دیگری جمع نشود
والفت بیکدیگر و وجود عالم و نظام او هر دو مربوط بخلت است اگر خلت نباشد نظام نیز در رنگ
وجود مفقود گردد پس خلت اصل ایجاد آمد هم در جانب عدم و هم در جانب وجود چه خلت است
که ممکن را بقبول وجود مانوس ساخته است و در قید ایجاد آورده بلکه عدم هم در خلوتخانه خود بدولت
خلت آرام یافته است و بانسیتی خود ساخته بلکه بنقیض خود نیز الفت و انس گرفته مرآت کمالات
او شده است و واسطه وجود ممکنات آمده پس خلت از جمیع اشیا مبارکتر آمد و برکات او شامل
موجود و معدوم گشت چون معارف دقیقه مقام خلت دانستی و عموم برکات آنرا معلوم ساختی
و نیز دانستی که مقام خلت بالاصالت مخصوص بحضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
و ولایت آن ولایت ابراهیمی است پس بدانکه اکنون برین فقیر بتوسل برکات این معارف ظاهر
ساخته اند که تعین اول التعین حضرت ذات است تعالی و تقدس حضرت وجود آن تعین اول
وجودے که رب حضرت خلیل است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیة والبرکة والسلام لهذا او امام
همه آمد انی جاعلک للناس اماما و سید البشر بمتابعت ملت او مامور گشت اتبع ملة
۲۰ ابراهیم حنیفا علے نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعد از وی هر پیغمبر که
مبعوث گشت مامور بمتابعت او شد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات و سائر تعینات در ضمن

اینست تعیین محمدی مندرج است اگر تعیین علمی جملی است در ضمن اوست واگر تفصیلی است هم مندرج
در وی ازینجا تواند بود که حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام ابراهیم علیه السلام را
بابوت یاد میکرد و سائر انبیا را باخوت علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات واگر سائر انبیا
را بنوت یاد میفرمودند هم گنجایش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران در ضمن تعین او که تعین
علمی جملی گفته اند مندرج است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وآنچه در صلوة منطوقه آمده است
کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ تواند بود که بواسطه آن بود که وصول بحضرت ذات تعالی وتقدس
بی توسط تعین اول وجودی وبی توسل تمامه کمالات ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب اول
مر آن مرتبه مقدسه راوست واوست که آئینه داری غیب الغیب فرموده است والبطن بطون
را بظهور آورده پس هیچکس را از توسط او چاره نبود خاتم الانبیا را علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
امر بمتابعت او فرمودند تا بتبعیت او بولایت او برسد واز آنجا بحضرت ذات جل شانه بتجرد رسد
علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والتحیات سؤال ازین بیان لازم آید که حضرت ابراهیم از حضرت
خاتم الرسل افضل باشد علیه وعلی جمیع الانبیاء الصلوة والسلام وحال آنکه اجماع بر افضلیت خاتم الرسل
است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ونیز لازم می آید که تجلی ذات بالاصالت نصیب حضرت خلیل
بود ودیگران را بتبعیت او باشد وحال آنکه مقرر اکابر صوفیه است که تجلی ذات بالاصالت مخصوص
بخاتم الرسل است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ودیگران را بتبعیت اوست علیه وعلی آله الصلوة
والسلام جواب وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تعالی وتقدس بر دو قسم است باعتبار نظر است
وباعتبار قدم یعنی نظر واصل است یا ناظر نفس خود وصف آن قسم که وصول نظری است بالاصالت
نصیب حضرت خلیل است که اقرب تعینات بحضرت ذات تعالی تعین اجمالی است که رب اوست چنانچه
گذشت وتا آن تعین نرسد نظر بماوراء آن نفوذ نکند وآن قسم که باعتبار قدم است بالاصالت مخصوص
بحضرت حبیب است که محبوب رب العالمین است محبوبان را جائی برند که خلیلان از آن جا در مانند مگر آنکه
بتبعیت شان بروند خلیلی باید که نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیه وعلی آله الصلوة
والسلام برسد ودر راه کوتاهی نکند بالجمله تجلی ذات بیک وجه بالاصالت مخصوص بحضرت خلیل است

و دیگران تابع وی اند علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و بوجه دیگر آن تجلی بالاصالت مخصوص
بحضرت خاتم الرسل است و دیگران تابع او یند علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات و چون وجه ثانی
اقوی و ادخل است در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بحضرت خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بوده پیدا کرد ذاو صلی الله علیه وسلم از حضرت خلیل و از سائر
انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات فضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این
دو بزرگوار آمده هر چند یکی از دیگری فضل بود علیهما وعلیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات
و حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچه حضرت پیغمبر
رئیس محبوبان است علیه وعلی اتباعه الصلوة والسلام ناچار او را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
بحکم المرء مع من احب بحضرت ذات تعالی معیتی هست که دیگری را نیست و نیز در آنحضرت او را
قدمگاهی هست که بتوسل محبت اوست و لیس دیگری را انجا مدخلیتی نیست اما این فضل راجع
بجهتی است که توان گفت که بمدیل کلی است چه جم غفیر از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در مقام
تابع او یند علی نبینا وعلیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات مع ذلک فضل کلی همان است که نصیب خلیل
و حبیب آمد علیهما الصلوات والتحیات و هر چند هر یکی بیکوجه تابع دیگر است در وصول نظری حضرت
خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او علیهما الصلوات والتسلیمات و در وصول قدمی حضرت حبیب
اصلست و حضرت خلیل تابع او علیهما الصلوات والتحیات والبرکات و کمالات و فضائل مخصوصه
حضرت کلیم را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام آنقدر که باین فقیر ظاهر شده بخاطر هست که اگر در
علیحده ثبت نماید انشاء الله تعالی باید دانست که انبیا بتوسل نبی بحضرت ذات تعالی برسند علیه وعلیهم الصلوات
والتسلیمات آن نبی در میان ذات حضرت تعالی و در میان آن انبیا حائل نیست و انبیا را از حضرت
ذات بالاصالت نصیب نماید تا فی الباب حصول آن درجه انبیا را مربوط به تبعیت آن نبی است
علیه وعلیهم الصلوات والتحیات بخلاف امت نبی که بتوسل و برسد آن پیغمبر در میان حائل است مگر
آنکه از وی از افراد امت را بالاصالت از حضرت ذات تعالی نصیب بود آنجا نیز حیلولة نبی مفقود است
و تبعیت او موجود علیه الصلوة والسلام وقلیل ماهم بل اقل سوال برین تقدیر فرق در میان

آن فرد است و سائر انبیا چه بود که حیلوله در هر دو مفقود است و تبعیت موجود جواب تبعیت در فرد است
باعتبار تشریع است تا متابعت شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار آنست که نبی متبوع را
وصول بآن درجه اولا و بالذات است و دیگر انبیا را ثانیا و بالعرض چه مطلوب آن دعوت محبوب است
و دیگران بالطفیل و خوانند و تبعیت او طلبند اما همه جلیس یک سفره اند و در یک مجلس جلیس تفاوت اند در
استیفای تلذذات و تنعمات سفره باید ایشان اند که زله بردار ایشان اند و او طفیلی خوان ایشان
مگر فردی از افراد ایشان را که بکرم خداوند جل شانه مخصوص شود و جلیس مجلس گردد چنانکه
گذشت ع با کریمان کارها دشوار نیست سوال امت امت است و پیغمبر پیغمبر امت هرچند سرفراز
گردد و علو بسیار پیدا کند ولی است که سر او بپای پیغمبرے برسد قال الله تعالى وَلَقَدْ سَبَقَتْ
كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ سوال مراد از متابعت
ملت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما بآن مامور شده چیست و با وجود استقلال شریعت او امر به تبعیت
چه باشد علیه وعلى جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات جواب استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد
رو است که حضرت پیغمبر ما علیه وعلى آله الصلاة والسلام شریعت را باصالت اخذ کرده باشند اما بواسطه
حصول امری مامور بمتابعت حضرت خلیل على نبینا وعلیه الصلوات والسلام گردند چه آن امر از خصائص
آن متبوع است که مامور بمتابعت او شده است و حصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است
مثلا شخصے اداى فرضے از فرائض نماید مع ذلک نیت متابعت نیز کند و گوید این فرض را نبی ما
ادا کرده است من هم ادا کنم برین تقدیر امید است که سوای ثواب اداى فرض ثواب متابعت جدا
یابد و بآن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید و تفتیش آنکه مراد از متابعت ملت
متابعت تمام ملت است یا بعض و اگر تمام است با وجود نسخ بعضے از احکام متابعت کل چگونه است و اگر
بعض است هم بے خدشه نیست حل آن را علمای تفسیر نموده اند آنجا رجوع باید کرد که آن باب علمای
ظواهر است بعلوم صوفیه مناسبت کم دارد سبحان الله معارفی از مین ظاهر میگردد که اغراب آن
نزدیک است که ابنای جنس هم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و محرم گردند
مراد حصول آن معارف چه اختیار است که در اظهار آن چه کار و بار دوانیده اند که تعین اول تعین حبی

است وآن رب حضرت خلیل است و مبدأ تعین او علی نبینا وعلیه الصلوات والتسلام درین هزار سال
هرگز کسی شنیده است که تعین اول وجودی بود وآن رب خلیل الرحمن باشد علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام و متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجایش نه در متاخرین که
این قسم سخنان متعارف گشت تعین اول تعین علمی قرار یافت وآن رب خاتم الرسل تقرر گشت
علیه الصلوات والتسلیمات امروز که خلاف مقرر از کسی ظاهر شود خیال باید کرد که بر سر او چه آید
و چه سان مطعون و ملام گردد انکار کرده اند که تفضیل خلیل بر حبیب میباید و حبیب را جزو خلیل میسازند
علیهما الصلوات والتسلام زیرا که سائر تعینات را مندرج در تعین اول میدانند هر چند در بالا
دفع توهم ایشان نموده است و جواب شافی گفته اما معلوم نیست که با آن اکتفا نمایند و بآن شفا
متشفی گردند چه توان کرد جهل و عناد و تعصب را علاجی نیست مگر آنکه مقلب القلوب بقدرت کامله
خود دلها را ایشان نرا گرداند و محامل قبول استماع حق سازد و بزرگی حضرت خلیل و علو شان
او از امر اتبع که به حبیب خود فرموده است توان دریافت علیهما الصلوات والتسلام که متبوع را با تابع
چه نسبت است اما محبوبیتی که نصیب خاتم الرسل آمد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات بر جمیع فضائل
و مراتب قرب چه پیدا از همه پیش قدم ساخت هزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت را بر
نمیتواند شد محب محبوب را از نفس خود عزیزتر میخواهد بدیگران چه رسد که بوی مشارکت طلبند
سوال تو در رسائل نوشته که رب حضرت خلیل هم شان العلم است چنانچه رب حضرت حبیب است
علیهما الصلوات والتسلیمات اینقدر فرق است که آنجا بتفصیل است و اینجا باجمال جواب این معرفت
پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت بوده است و چون بحقیقت این ولایت متحقق
شد معامله چنانچه بود ظاهر گشت گویا آن معرفت متعلق بظل این حقیقت بوده است والله
سبحانه الملهم للصواب. ازین معارف واضح گشت که وجود عین ذات نیست بلکه تعینی است
اسبق از تعینات حضرت ذات تعالی و تقدس و آنکه وجود را عین ذات گفته است تعین را
لاتعین انگاشته است و غیر ذات را ذات دانسته و مناقشه در غیریت محصل ندارد که از تنگی
عبارت است سوال این تعین اول وجودی را که تو یافته با آن تعین اول علمی جلی که دیگران

یافته اند چه نسبت است و در میان این دو تعین تعین دیگر هم هست یا نه جواب التعین الوجودی فوق
التعین العلمی است وفوق تعین علمی که مرتبهٔ حضرت ذات ولا تعین گفته اند همین تعین وجودی است
که عین حضرت ذات یافته اند و وجود را عین ذات دانسته و در میان این دو تعین شان شیوه است
که اقدم جمیع شیونات است بعد از آن شان العلم است اجمالا و تفصیلا و مابعد اوست اما کون این تعین
در میانگی اینظهر در نظر نمی در آید و او مناسبت بحضرت ذات تعالی از همه بیشتر دارد و استغنا و رفعت
بر وی بسیار جلوه گر است اینقدر مفهوم میگردد که فیوض و برکات این شان خصوصا بر رونمایان استقامت حکم
است والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

تنبیه آنچه بالا گذشته است که وصول نظری بالاصالت نصیب حضرت خلیل است علیه وعلی نبینا الصلوة والسلام و وصول
قدمی بالاصالت نصیب حضرت حبیب است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام زبان بمعنی است که آنجا شهود
و مشاهده است و یا قدم را آنجا گنجائش است آنجا مورد گنجائش نیست قدم چه باشد بلکه بعد از
وصول است مجهول الکیفیة اگر در صورت مثالیه بنظر مرتسم گشته است وصول نظری میگویند واگر بقدم وصول
قدمی والا نظر و قدم از آن حضرت مبرا اند هر دو واله و حیران است والسلام علی من اتبع
الهدی **مکتوب هشتاد و ششم** بقاضی اسماعیل فریدآبادی در شرح سخن شیخ روزبهان
بقلی و بعضی دقایق توحید وجودی قال الشیخ الولی روزبهان البقلی قدس سره
فی تبیین غلطات المتصوفه گروهی دیگر غلط کرده اند که گویند همه اوست و این همه جزئیات
متفرقه حادثات یکذات خواهند و برمز دیگر گویند که ما خود اویم لیس آن کافران را صد هزار خلاف
باشد خداوند عالم تعالی و تقدس از جمع و تفرقه محدثات منزه است واحد است که جزو را برو
راه نیست حلول نپذیرد و متلون نشود بدین قول کافرند که خود را دانند و نه خدا را که اگر کسی حق
بودی فنا نشدی قومی را غلط در روح و این ها را در جسم افتاد کلهم الله سبحانه انتهی پوشیده نماند
که عبارت همه اوست هرچند در قدمای صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم متعارف نبوده است
اما انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و امثال آن متعارف بوده بسیار است که مودی مودای
عبارات وآن عبارات یکی است از آنچه گذشته است چون شیخ روزبهان حمل بر

مشهور است که در متأخران صوفیه این عبارت شائع و ذائع است و بی‌تکلف همه اوست میگویند و
بران قول اصرار دارند مگر قلیلی از اینجا که درین عبارت و امثال این عبارت تردد دارند بلکه
صورت انکار اظهار مینمایند و آنچه این فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست میفهمد آنست که اینهمه
جزئیات متفرقه حادث ظهورات ذات الله تعالی و تقدس اند برنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایای
متعدده منعکس گردد و ظهورات آنجا پیدا کند گویند همه اوست یعنی اینهمه صور که در مرایای متعدده نمود پیدا
کرده است ظهورات ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلون ذات زید
باوجود این همه صور بر صرافت و حالت اصلی خود است و این صور در وی هیچ افزوده است و نه هیچ
کاسته آنجا که ذات زید است این صور را آنجا نامی و نشانی نیست تا باوی نسبتی از نسب
جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کند هو الآن کما کان را اینجا باید جست چه در مرتبه که او
تعالی است چنانچه عالم را پیش از ظهور آنجا گنجایش نبود بعد از ظهور هم آنجا هیچ گنجایش نباشد فکان
جزم یکون الآن کما کان عجایب کار و بار است بسیاری از اکابر متقدمین صوفیه ازین عبارات
توحید آمیز معنی حلول و اتحاد می فهمند و تکفیر و تضلیل قائلان این عبارت مینمایند و بعضی از ایشان
توجیهات این عبارات را برنهجی مینمایند که بمذاق قائلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف
میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بوده است یعنی از
حق جل و علا سلطانه و اگر بطریق حکایت نباشد بلکه شائبه حلول و اتحاد در میان بود قائلان این اقوال
را رد می نمائیم چنانچه نصاری را رد میکنیم که بحلول و اتحاد قائلند و از تحقیق سابق واضح گشت که درین عبارات
شطح نما هیچ حلول و اتحاد نیست اگر محل است باعتبار ظهور است نه باعتبار وجود چنانچه فهمیده اند
و بحلول و اتحاد برده اند تا آنکه این مسئله توحید در متقدمان صوفیه نیک محرر و ملخص نشده بود
هر کسی از اینجا که مغلوب حال میگشت کلمه در توحید که اتحاد نما باشد از وی ظاهر میشد و از غلبه
سکر بهر آن در نمیرفت و ظاهر آن عبارات را از شائبه حلول و اتحاد مصروف نمیساخت و چون
نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سره رسید و از کمال معرفت این مسئله دقیقه
را شرح ساخت و مبوب و مفصل گردانیده و در رنگ صرف و نحو در تدوین آورد و مع ذلک جمعی از

طائفه مراد او را نفهمیده تخطئه نمودند و مطعون و ملام ساختند و درین مسئله در اکثر تحقیقات شیخ
محق است و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئله باید دریافت
نه رد و طعن او باید کرد و این مسئله هر چند میرود در تبلاحق افکار متاخران واضح و منقح تر میگردد و در آن
شبهای حلول و اتحاد دور تر میافتد نحویکه بحال بتلاحق افکار متاخران نحو واضح و منقح گشته
است هرگز در زمان سیبویه و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت که تکمیل صناعت بتلاحق افکار است
امام اعظم و امام ابی یوسف رضی الله تعالی عنهما تا شش ماه در مسئله خلق قرآن با یکدیگر مناقشه
داشتند و رد و بدل میکردند بعد از شش ماه متشخص شد که کسیکه قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این
طول منازعت بواسطه عدم تنقیح این مسئله بوده است در منوقت بحال که بتلاحق افکار منقح شده
است گوئیم که محل نزاع اگر حروف و کلمات اند که دوال اند بر کلام نفسی شک نیست که حادث اند و مخلوق
و اگر مدلولات مراد باشد قدیم و غیر مخلوق است این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن
رویم و گوئیم که معنی دیگر هم این عبارت را هست که از حلول و اتحاد بعید است یعنی همه نیستند
موجود اوست تعالی نه آنکه اینها همه هستند با و متحدند تعالی این را خود ابلهی نگوید از بزرگان
چگونه متصور شود و چون در غلبه محبت ما سوای محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او
در شهود شان نمیماند میگویند همه اوست یعنی اینهمه که ثابت مینمود متوهم و متخیل بوده است موجود
اوست تعالی برین تقدیر هم نه شائبه جزئیت و اتحاد است و نه مظنت حلول و تلون مع ذلک این
فقیر امثال این عبارات را نمی پسندد و هر چند ازین مفاسد مبرا است زیرا که شایان مرتبه تقدس
و تنزیه خداوندی نیست جل سلطانه اینها چه باشند که مظاهر او بوند تعالی ع در کدام آئینه
در آید او به والیشان را یارای آن کجاست که باعتبار ظهور هم بروی تعالی محمول کردند اگر مظهر
ظلی از ظلال کمالات آنرا مظاهر اند و آن ظل که اینها مظهر او یند خداوند جل سلطانه که او چند
هزار ظلال با ذات تعالی در میان بوده باشد اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ
و ظلمة شنیده باشند بی تحاشی مظهر ظلی از ظلال کمال او را سبحانه بروی تعالی محمول
داشتن و اوست گفتن سوء ادبیست و کمال جرات اما چون در غلبه سکر حال است القدر معذور

نیست وہمچنین ہر توجیہ تانے مشہود خود را عین حق دانستن و باعتبار ان محمول ساختن نیز سوء
ادبست بلکہ خلاف واقع زیرا کہ آن مشہود ہم ظلے از کمالات اوست سبحانہ و او تعالی ورای الورا ست
ثم ورای الورا ثم نیز ہرچہ مشہود ست شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجہ نقشبند میفرمایند
قدس سرہ ہرچہ دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد آنہمہ غیر حق است سبحانہ بحقیقت کلمہ
لا نفی آن باید کرد وانچہ مختار این حقیر است درین مسئلہ و مناسب شان تقدس و تنزیہ است
عبارت ہمہ از وست نہ ہمہ اوست یعنی کہ علمای ظواہر بران اقتصار نمایند و گویند صدور و خلق ہمہ از وست
این خود صادق ست مع ذلک اینجا علاقہ دیگر ہم ہست کہ علما از ان مہتدی نگشتہ اند و صوفیہ
بدریافت آن ممتاز گشتہ و آن ارتباط اصالت و ظلیت ست یعنی اگر وجود ممکن ست ناشی
از وجود واجب ست تعالی و پرتو وجود اوست سبحانہ و ہمچنین اگر حیوۃ ست ناشی از صفت حیوۃ
اوست سبحانہ و پرتو آن حیوۃ مقدسہ ست علی ہذا القیاس العلم والقدرۃ والارادۃ
وغیرہ پس بطور صوفیہ عالم ہم صادر از وست سبحانہ وہم ظل کمالات او و ناشی از ان کمالات
منزہ او تعالی مثلا وجودی کہ بممکن دادہ اند نہ امری ست کہ بسر خود باشد و باستقلال او حاصل بود
بلکہ آن وجود پرتو و ظل وجود واجب ست تعالی و ہمچنین حیوۃ و علم و غیرہا کہ بممکن بخشیدہ اند نہ امور است
کہ باستقلال ثبوت از صانع تعالی پیدا کردہ اند بلکہ وجود و صدور از صانع تعالی انہا اظلال کمالات
وی اند سبحانہ و صور و مثال آن کمالات ہمین ارتباط اصالت و ظلیت و صوفیہ با آن مہتدی گشتہ اند
معاملہ صوفیہ را با علای علیین بردہ است و بفنا و بقا رسانیدہ بولایت خاصہ متحقق ساختہ
وچون علمای ظواہر را این دید میسر نشدہ است از فنا و بقا بہرہ نرسید بولایت خاصہ متحقق نشدند
وصوفیہ کمالات خود را اظلال کمالات واجب تعالی یافتہ اند و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات
دانستہ ناچار خود را بیش از امانت دار کمالات او ندیدہ اند وغیر از مرایای آن کمالات نیافتہ و چون
بحکم إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا این امانت را باہل امانت بسپارند
واین کمالات را بدوست بذوق اصل بدہند خود را معدوم یابند و میت دانند چہ وجود و حیوۃ چون
باصل رفت معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی رہ چون ندانستی تو امر انجنستہ

سوی بخضر تا نسب گردی درست ٭ وانکه دم نستی که ظل کیستی ٭ فارغ گردی گر مردی گر کیستی ٭ بعد از فنا
و ابقا مشرف سازند مرتبۀ ثانیه وجود و توابع وجود از صفات کامله او را اعطا خواهند فرمود و بولایت ثانیه
متحقق خواهند ساخت لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ھنیئا لارباب
النعیم نعیمها بار خدایا از تنگی عبارات الفاظیکه شرع باطلاق آن وارد نشده است در رنگ ظلیت
و غیرها اطلاق مینمایم و میگویم وجود ممکن ظل وجود واجب است تعالی و صفات او ظلال صفات کامله اوتعالی
ازین اطلاقات ترسان و لرزانم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوار عفوم
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد صحیح
گشت که صوفیه که قائلند بکلام همه اوست عالم را با حق جل و علا متحد نمیدانند و حلول و سریان اثبات نمیکنند
و حملی که مینمایند باعتبار ظهور ظلیت نه باعتبار وجود و تحقق و هر چند از ظاهر عبارات شان اتحاد
وجود متوهم شود اما حاشا که مراد شان آن بود که کفر و الحاد است و چون حمل یکی بر دیگری باعتبار
ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی همه اوست همه از وست زیرا که ظل شی ناشی از آن شی است و هر چند در غلبه
حال همه اوست گویند اما فی الحقیقت مراد شان از این عبارت همه از وست باشد فلا مجال فی الطعن
فی کلامهم والحکم بتضلیل قائلیهم وتکفیرهم بدانکه ظل شی عبارت از ظهور شی است
در مرتبه ثانیه یا ثالث یا رابع مثلا صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است
در مرتبۀ ثانیه و زید فی حد ذاته در مرتبه وجود اصلی خود است که بظلی خود را در مرآت ظاهر ساخته است
بی آنکه در ذات و صفات او تلوینی و تغیری رو دهد چنانچه گذشت رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا
إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب نود دوم** بفقیر ہاشم کشمی در جواب
سوالی که نموده از حقیقت مشاهده عرفا از جل جلاله پرسیده بودند که بعضی از محققان صوفیه اثبات
رویت و مشاهده او تعالی بدیده دل در دنیا میفرمایند کما قال الشیخ العارف فی کتابه العوارف
موضع المشاهدة بصر القلب الخ و شیخ ابو اسحق کلابادی قدس سره که از قدمای این طائفه
عالیه است و از رؤسای الشان در کتاب تعرف می آرد و اجمعوا علی ان الله تعالی لا یری فی الدنیا
بالابصار و لا بالقلوب الا من جهة الایقان بتوفیق میان این دو تحقیق چیست و رای انور ایشان

والاجماع با وجود اختلاف بحثی نیست بدان ارشدک الله تعالی که مختار این فقیر درین مسئله قول صاحب
تعرف است قدس سره و میدانند که قلوب را درین نشاءه از آنحضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست از
رویت انکار ندیا مشاهده و چون قلب را رویت نبود ابصار را چه بود که او درین نشاءه درین معامله بیکار
و معطل است غایة ما فی الباب معنی ایقان که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر میشود
و موقن به بصورت مرئی چه در عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت چون در عالم شهادت
کمال تعین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت رویت ظاهر
شود متعلق آنکه موقن به است ناچار بصورت مرئی اینجا ظاهر گردد و چون سالک آنرا در مرآت مثال مشاهده
مینماید از توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته می انگارد که حقیقت رویت او را حاصل گشته است
و مرئی پیدا آمده نمیدانند که آن رویت صورت ایقان اوست و آن مرئی صورت موقن او این از اغلاط صوفیه است
و از تلبیسات صور بحقایق و همین دید چون غالب می آید و از باطن بظاهر می تراود سالک در توهم می اندازد
که رویت بصر نیز حاصل گشته مطلوب از گوش با غوش آمده نمیدانند که حصول این معنی چون در محل بصیرت
است نیز مبنی بر توهم و تلبیس است به بصر که درین نشاءه فرع اوست چه رسد و رویت او را از کجا حاصل شود
در رویت قلبی جم غفیر از صوفیه در توهم افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده در رویت بصری مگر باقصی نیز
طائفه در توهم وقوع آن افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم سؤال
موقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آید که حق سبحانه را صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق
سبحانه هر چند مثل نیست اما مثال هست و روا داشته اند که در مثال بصورتی ظهور فرماید چنانچه صاحب
فصوص قدس سره رویت اخروی را نیز بصورت جامعه لطیفه مثالیه مقرر ساخته است و تحقیق این حقیر این است
آنست که آن صورت موقن به صورت حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورت مکشوف صاحب الایقان است که ایقان او
او بآن تعلق گرفته است و آن مکشوف بعض وجوه و اعتبارات ذات حق است سبحانه نه ذات حق
جل و علا لهذا چون معامله عارف از وجوه و اعتبارات میرسد جل سلطانه بتقسیم تخیلات پیدا میشود و هیچ رویت و مرئی
متخیل نمیگردد چه ذات اقدس سبحانه را در مثال صورتی کائن نیست تا آنرا صورت وهمی دانسته آید و ایقان را
آنرا بصورت رویت دانسته اید تا آنکه گوییم در عالم مثال صور معانی است نه صورت ذات و چون عالم بتمامه مظاهر اسما

وصفات است از ذاتیه بهره ندارد چنانچه تحقیق آنرا در مواضع متعدده نموده ام پس ناچار تمامه از قسم معانی
باشد و در مثال آنرا صورتی کائن بود و در کمالات وجوبی هر جا صفت و شان است که قیام بذات دارد
و از قبیل معانی است اگر آنرا در مثال صورتی بود و لو بالنقص گنجایش دارد اما ذات او سبحانه حاشا
که در مرتبه از مراتب صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است و در هر مرتبه که باشد مجوز نیست الترب همه
که مخلوق و ئید سبحانه کجا گنجایش دارند که خالق خود را محدود و مقید سازند هر که تجویز مثال و انحضرت
جل شانه نموده است باعتبار وجوه و اعتبارات است نه باعتبار عین ذات تعالی و هر چند تجویز مثال
در وجوه و اعتبارات حق ذات تعالی همین خفی گران است مگر آنکه در ظلی از ظلال بعیده آنرا تجویز نموده
ایدازین بیان واضح گشت که در عالم مثال ارتسام صور معانی و صفات را کائن است نه ذات را تعالی لیس
آنچه صاحب فصوص تجویز رویت اخروی بصورت مثالیه نموده است چنانچه گذشت آن رویت حق نیست
تعالی بلکه رویت صورت حق هم نیست سبحانه چه او سبحانه صورتی نیست تا رویت بآن تعلق پیدا کند و اگر
در مثال صورتی است ظلی از ظلال بعیده او را کائن است لیس رویت آن رویت حق چرا باشد سبحانه
شیخ قدس سره در نفی رویت حق جل و علا از معتزله و فلاسفه هیچ کم پای نمیکند بلکه اثبات رویت
بر نهجی نماید که مستلزم نفی رویت است و آن ابلغ در نفی است از صریح نفی کان الکنایة
ابلغ من الصریح قضیه مقرره است اینقدر فرق است که مقتدای آن جماعت عقل عقلیشان است و مقتدای
شیخ کشف بعید از صحت ما ماکه اوله عیرنامه مخالفان که و تخیله شکسته کشف او را نیز در
مسئله از صواب منحرف گردانیده است و اهل سنت آن ساخته و چون اهل سنة بود اصورت
اثبات آن نموده است و بآن اکتفا کرده که انکار رویت انگاشته ربنا لا [illegible] ان نسینا
او اخطانا تحقیق این مسئله و قیقه که مثل [illegible] موضع کتاب [illegible] نوشته است نیز تحریر یافته
است آنچه ازجاها رسیده بود بدیدند تو اند بود که الوقت خلافی کشتا [illegible] باشد بطو نیاید باشند
یا جاها مثال خود خواسته باشد والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال [illegible] وفی دیگم مولانا طاہر
نقشبندی در جواب اسوله او از فرق میان معرفت و ایمان حقیقی و غیر آن بعد الحمد والصلوات و تبلیغ
الدعوات میرساند صحیفه شریفه اخوی اعزی که مصحوب شیخ سجاول ارسال داشته بود رسید الحمد لله

سبحانه که سلامت و بعافیت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسید نوشته
شد تنک حوصله نمایند سوال اول آنکه درمیان معرفت و ایمان حقیقی چه فرق است جوابش آنست که
معرفت دیگر است و ایمان دیگر چه معرفت شناختن است و ایمان گرویدن شناخت بود و گرویدن نبود
اهل کتاب را در حق پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوة والسلام معرفت بود و می شناختند که پیغمبر است کما
قال الله تعالی یعرفونه کما یعرفون ابناءهم اما بواسطه عناد چون گرویدن نبود ایمان متحقق نشد
و معرفت هم در رنگ ایمان دو قسم است صورت معرفت است در رنگ صورت ایمان و حقیقت معرفت
در رنگ حقیقت ایمان صورت ایمان همان است که حضرت حق سبحانه از کمال رأفت و رحمت خود در شریعت
از برای نجات اخروی بآن اکتفا فرموده است و آن گرویدن قلب است با وجود انکار و تمرد نفس
اماره و صورت معرفت هم مقصود همان لطیفه است با وجود جهل اماره حقیقت معرفت آنست که اماره از
جهالت جبلی خود برآید و شناسائی پیدا کند و حقیقت ایمان گرویدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئنه گشتن او بعد اماره گی که طبیعی او بوده اگر گویند که در شریعت تصدیق قلبی اعتبار کرده اند
گرویدن عین آن تصدیق است یا امری است ورای آن تصدیق اگر ورای تصدیق باشد لازم آید که در
ایمان سه چیز معتبر باشد اقرار و تصدیق و گرویدن و این خلاف مقرر علما است و عمل را که بعض علما اعتبار
در ایمان نموده اند جزو چهارم ایمان میشود جواب گوییم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق
که حکم است عبارت از اذعان است که معبر بگرویدن است اگر پرسند که اهل کتاب حضرت پیغمبر ما علیه
و علی آله الصلوة والسلام چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم بنبوت او علیه و علی آله الصلوة والسلام میکردند
و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل میشد چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان
چرا متحقق نشود و بکدام علت از کفر نبرآید جواب گوییم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطه تعصب
و عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمیشد تا حکم به نبوت او نماید معرفت و تصور بود اذعان حاصل
نشد تا تصدیق گردد و بایمان سازد و از کفر برآرد فرق دقیق است بشنود بوجدان خود رو باوجود
عناد نبی الله فعل کذا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود انه نبی الله نمی توان گفت زیرا که در صورت
اولی تصور است و حواله بمعرفه مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان گرویدن است

وچون اذعان بنود تصدیق چه صورت نبود و اینجا در صورت اولے مقصود اثبات نبوت نیست بلکہ اثبات فعل ایت
و در صورت ثانیہ مقصود اثبات صفت است کہ عناد آنرا برتابد پس اذعان ہیچ صورت وارد اگر فرضا حصول اذعان
بے تصدیق وحکم پیدا نشود آن نیز درحل تصور است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت تصدیق
صورت نہ بندد و ایمان حاصل نشود این مسئلہ از امہات مسائل کلام است و بسیار دقیق است فحول
علماء در حل آن در ماندہ اند بعضے اینجا از اضطرار رکن ثالث در ایمان افزودہ اند و گروہ دیگر آن را ماخوذ
در تصدیق داشتہ و جمعے دیگر کہ تصدیق را عین گرویدن گفتہ اند حل این معمے کما ینبغی نمودہ اند
و باجمال گذرانیدہ الحمد للہ الذی ھدانا لھذا وما کنا لنھتدی لولا ان ھدانا اللہ
بشنو مرکب تقییدی و مرکب صیغہ مثل نبی اللہ وھذا النبی سر مسند متضمن حکم است بانہ نبی و مشتمل
است بر معرفت او بعنوان نبوت اما حصول تصدیق بانہ نبی موقوف بر اذعان است کہ ثبت بما ات
غلام زید فعل کذا و حل صالح حکم بکذا ہر دو بے اذعان کاذب و صحیح است و در ہر دو معرفت بعنوان سلا
وصلاحیت ثابت اما اذعان نیست کہ تصدیق بہ غلامیت و صلاحیت ہر یک جا حاصل آید اگر گویند کہ
تو اذعان بنفس بعید از اذعان قلب گفتے و اذعان نفسے را با ایمان حقیقے تعبیر نمودی و حال آنکہ فلاسفہ
و ارباب معقول در تصدیق مطلق اذعان نفس گرفتہ اند و از اذعان قلب سخن نگفتہ جواب گوییم کہ ارباب
معقول گاہی از نفس روح میخواہند و گاہی قلب را اراده مینمایند بالجملہ تدقیقات فلسفے ایشان در رنگ امر
دیگر است کہ اکثر آن لاطائل است اینجا آنہا معطل بیکار اند و حکم عوام وارند نوبت تدقیق اینجا
بصوفیہ رسیدہ است کہ باحکام ہر لطیفہ متلبس گردیدہ اند و از ہر کدام لطائف بہ سیر و سلوک بالا گذشتہ
و نفس را از قلب جدا امتیاز ندو روح را از سر جدا ساختہ و خفی را از اخفی متمیز ساختہ اند مر ارباب معقول را
غیر از معرفت اسامی اینجا معلوم نیست کہ تعیینے باشد نفس را ۔۔۔ در افلاسفہ شئی بزرگ دانستہ اند و آنرا
مجردات شمردہ از قلب و روح نامی نبردہ اند و از سر و خفی و اخفی نشان ندارند ۔۔۔ ان اللہ سبحانہ
یسوق الاھل الی الاھل وجواب دیگر گوییم کہ ارباب معقول نظر باحکام ۔۔۔ اذعان النفس را کہ قریب
بفہم اینجا بود است ذکر کردہ اند و سخن ما در تصدیقات احکام شرعیہ است کہ نفس بالذات از آنہا انکار
است و اذعان حقیقی بود این انکار است کہ منکر است بجد عداوت صاحب ان احکام رسانند نعوذ باللہ من شرور

أَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا و در حدیث قدسی آمده عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی
ارحم الراحمین از کمال مهربانی ورای احوال ذمائم نفس را منظور نداشت و باوجود آن قلب نجات را مربوط
ساخت و اگر ثانیاً بحضرت کرم او سبحانه از ذمائم نفس هم میسر شد نور علی نور و سرور علی سرور و وصول
باعلی درجات الولایة و حصول الحقیقة الایمان نوشته بودند که جواب موافق فهم و دانش فقیر
نوشته شود که معلوم توانم کرد چه توان کرد مسائل بسیار دقیق است و حل آنها هم بدقت مشکل است بلکه نفس حل وقت
میطلبد گناه عبارت چیست بالسنتی این فقیر را اول مکرر کنند و بسوال حل انظور مباحثات نمینمودند
فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ سوال دوم آن بود که زهاد و عباد بایمان حقیقی مشرف اند یا نه جواب
اگر بمرتبه مقربین رسند نفوس شان مطمئنه گردد بایمان حقیقی رسند سوال سیوم آن بود که صاحب
معرفت اجمال که منشأ آن کفر حقیقی است آنجا از عارف چون توان گفت معنی این عبارت خوب معلوم نشد
که چیست خود عبارت مطلق مینویسید و دیگر از ان منع میکنید اگر مقصود این است که کافر طریقت را عارف
بچه معنی توان گفت جوابش آنست که کافر طریقت هم خدا را جل شانه بیگانگی شناخته است و ماسوای
او را محو و متلاشی ساخته عارف است اما عارف مطلق نیست که از تمیز برآمده است چون بتمیز آید عارف مطلق
گردد و بایمان حقیقی مشرف شود والسلام **مکتوب نود و دوم** بفقیر هاشم کشمی در جواب سوال که
نموده از استماع کلام صوفیه حق را سبحانه و مکالمه ایشان باو تعالی پرسیده بودند آنکه بعضی عرفا فرموده اند
ما کلام حق را میشنویم و با ما او تعالی مکالمه میشود چنانچه از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه
منقول است که گفت ما زلت اردد الآیة حتی سمعتها من المتکلم بها و نیز از رساله غوثیه
که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه معنی است و تحقیق آن چگونه است
بدان ارشدک الله تعالی که کلام حق جل و علا در رنگ ذات حق و سایر صفات حق جل شانه بیچون
و بیچگون است و سماع آن کلام بیچون نیز بیچون است زیرا که بیچون را به بیچون راه نیست پس آن سماع مربوط
بحاسه سمع نباشد که سراسر چون است آنجا اگر از بنده استماع است بتلقی روحانی است که نصیبی از بیچونی
دارد و نه بتوسط حروف و کلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقای روحانیت بی حروف
و کلمه و این کلام نصیبی از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گوییم کلام لفظی که از بنده صادر میشود

حضرت حق سبحانه و تعالی اشیا نیز سماعی بیچونی است استماع میفرماید و بی توسط حروف و کلمات و بی تقدیم و تاخیر
کلامی میشنود و لا یجری علیه تعالی زمان یسع فیه التقدیم والتاخیر وحدانی و طرانی اگر بنده سامع است بکلیت
سامع است و اگر بکلام است هم بکلیت متکلم تمام گوش است و تمام زبان است روز میثاق ذرات مخرجه قول الست
بربکم را بیواسطه بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بلی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان سرا لکه اگر
گوش از زبان متمیز بودی سماع و کلام بیچون حاصل نیامدی و شایان ارتباط مرتبه بیچون نگشتی کالجمل
عطایا الملک لا مطایاه غایة مافی الباب آن معنی متلقی که از راه روحانیت اخذ نموده بود
تا نیاورد عالم خیال که آن در انسان تمثال عالم مثال است بصورت حروف و کلمات مترتبه متمثل میگردند
و آن تلقی و القا بصورت سماع و کلام لفظی مرتسم میشود چه هر معنی را در ان عالم صورتی است اگرچه آن معنی
بیچون بود اما التیام بیچون هم آنجا بصورت چون است که فهم و افهام بآن مربوط است که مقصود از آن رسانیدن است
وچون سالک متوسط در خود حروف و کلمات مترتبه مییابد و سماع و کلام لفظی حاصل مینماید خیال میکند
که آن حروف و کلمات را از اصل شنیده است و بی تفاوت از آنجا اخذ کرده نمیداند که این حروف و کلمات صورت خیالیه
آن معنی متلقی است و این سماع و کلام لفظی تمثال سماع و کلام بیچونی است عارف تام المعرفت باید که حکم هر مرتبه را
جدا سازد و یکی را بدیگری ملتبس نگرداند پس سماع و کلام این اکابر که بمرتبه بیچونی مربوط است از قبیل تلقی
والقای روحانی است و این کلمات و حروف که تعبیر از آن معنی متلقی بآن مینمایند از عالم صور مثالیه و گروهی که
گمان برده اند که ما حروف و کلمات را از آنحضرت جل سلطانه استماع مینمائیم دو فریق اند یکی از آن دو فریق که حق
حال اند میگویند که این حروف و کلمات حادثه مسموعه دوال اند بر آن کلام نفسی قدیم و فریق دیگر اطلاق
قول السماع کلام حق جل شانه مینمایند و همین حروف و کلمات مترتبه را کلام حق میدانند جل و علا و فرق نمیکنند
در میان آنچه لایق بشان او تعالی کدام است و کدام است که شایان جناب قدس او نیست سبحانه وهم
الجهال الظالم یعرفون ما یجوز علیه و مالا یجوز علیه تعالی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم والصلوة والسلام علی خیر البشر واله واصحابه الاطهر

مکتوب نود و سیوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و در تفرقه
میان مبادی تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصلوات آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساخته اند

که تعین اول مر حضرت ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیا است و جامع جمیع اضداد
است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی که اکثری از مشایخ این طائفه علیه آن را عین ذات گفته اند تعالی
و تقدس و زیادتی آن بر ذات نموده سبحانه غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نمیتواند دریافت
و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا التعین اول در پرده مخفی ماند و از متعین متمیز نگشت و جم غفیر آن را
بجای خدای پرستیدند و معبود و مطلوب خود را جز آن نطلبیدند و مبدأ آثار خارجی او را دانستند و مکون حوادث یومی او را
انگاشتند و این تمیز حق از ما دون حق دولتی بود که برای این مسکین ملتبس مانده ذخیره داشته بودند و از
نفی مشارکت غیر معبود بمعبود سبحانه ملتبس مانده بود از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که برای این فقیر در اظهار آن اشارت
نگاه داشتند الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد
جاءت رسل ربنا بالحق مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن است علی نبینا و علیه الصلوات والتحیات
و مبدأ تعین او و تعین خلت او و نیز مکشوف گردانیدند که مرکز این تعین که جزو اشرف او ست و از اجزای
دیگر نسبت اقربیت باصل دارد رب حضرت حبیب الله است و نیز مبدأ التعین او و تعین محبت او علیه و علی
جمیع الانبیاء الصلوات والتسلیمات سوال تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما علیه و علی
خلیل الرحمن الصلوة والسلام بکدام معنی فرموده است اول ما خلق الله نوری مرکز دائره اسبق اجزای
دائره است و نیز جزو در التقدم است بر کل پس ناچار مبدأ التعین آن سرور که تعبیر از آن بنور خود فرموده است
از همه اسبق باشد علیه و علی آله الصلوات والسلام مرکز دائره هر چند جزو دائره است و دائره کل او
اما آن جزو است که سائر اجزای کل از وی ناشی شده است زیرا که جمیع اجزای محیطه دائره ظلال آن جزو است
که مرکز آن دائره است اگر آن جزو نبود از دائره نامی و نشانی نباشد پس صحیح شد که رب مبدأ التعین
حضرت خلیل تعین اول است و منشأ تعین اول که جزو مرکز دار اشرف اجزای او ست رب مبدأ تعین
حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوت بود و منشأ
ظهور دیگران هم او باشد علیه و علی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات از اینجاست که در حدیث قدسی آمده است
در شان حبیب الله لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظهرت الربوبیت چون مبدأ التعین حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مرکز دائره تعین اول آمده که مبدأ التعین حضرت خلیل است علی نبینا و علیه الصلوة

والسلام ناچار ولایت محمدی که منشا آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشا آن خلت است
علی صاحبها الصلوة والسلام و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت
ذات تعالی و تقدس حاجب و حائل نباشد چه مرکز دائره از دائره سبقت ذاتی دارد پس خلف حاجب
سلف نبود بلکه امر بالعکس است و وجه دیگر از برای سبقت و قرب این مرکز بشنو چون بعنایة الله سبحانه
درین نقطه مرکز دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن محبت است محب و محبوب تمیز میگردند و صورت
دائره پیدا میشود که مرکز آن محبوبیت است و محیط آن محبت آن محبت ∴ مبداء ولایت موسوی است
علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و محبوبیت آن مبداء ولایت محمدی علیه و علی آله الصلوة والسلام
پس این مرکز محبوبیت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالی نزدیکتر گشت
چه مرکز را سبقتی و قربی است که دائره را نیست و همچنین این مرکز را نسبت بمحیط دائره نیز سبقتی
و قربی است که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علی
صاحبها الصلوة والسلام و وجه دیگر از برای سبقت و قرب ولایت محمدی بشنو چون بفضل الله
سبحانه درین مرکز محبوبیت دور رفته میشود آن مرکز نیز صورت دائره پیدا میکند که مرکز آن
محبوبیت صرف می باید و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبت ظاهر میگردد که نصیب بعضی از افراد امت
اوست بتبعیت او علیه و علی آله الصلوة والسلام بلکه بتبعیت ولایت موسوی نیز علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که مناسبت بمحیط دائره دارد ازینجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکزیست و نشأ
محبت نیز از برکات آن ولایت است که با امتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است مرکز دیگر از وی
پیدا شده باید دانست که این مرکزیت ثالث کار را بسیار پیش برده و نزدیکتر از نزدیکتر ساخته
۵ باکریمان کارها دشوار نیست ∴ زیاده برین دقائق و اسرار چه وا نموده آید دانسته باد که تعین اول
ازین جهة گفته شود هر چند در تعین اول نیست که جزو اوست یا جزو جزو او و بیک واسطه یا بدو واسطه
اما در نظر کشفی بمراحل از تعین اول سبقت دارد و بمنازل از وی بمطلوب نزدیکتر است سوال هرگاه
که جزو را میسر گردد کل را نیز میسر است زیرا که کل عبارت از آن جزو و از اجزای دیگر است پس
سبقت و قرب که در جزو پیدا شود در کل نباشد و چه آن چیست جواب کمالی که در جزو بطریق

اصالت پیدا شود در کل بتبعیت و وساطت جزو خواهد بود نه بطریق اصالت و شک نیست که
اصالت را سبقتے ہست که تبعیت را نیست و صل را قربے ہست که فرع را نیست پس اگر مرکز دائرہ ولایت کمالات
مخصوصه خود از دائرہ پیش قدمی نماید گنجائش دارد و تحقیق در جواب آنست که کمال جزو در کل وقتی
سرایت نماید که آن کمال از ماہیت جبلیهٔ آن جزو ناشی شده باشد و اگر کمالی باشد در جزو که بعد از انقلاب
ماہیت جزو پیدا شود لازم نیست که در کل سرایت کند که آن جزو بعد از انقلاب ماہیت خود جزو آن
کل نمانده ہست تا سرایت آن نماید مثلاً نقرہ که یک جزو آن بعمل اکسیر طلا گردد و از ماہیت نقرہ بماہیت
طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت که کمالات ذہبیت این جزو بفضه که کل او بوده ہست سرایت خواہد کرد
چه آن جزو بعد از انقلاب جزو او نمانده ہست تا سرایت کند فافہم وقس علیه معرفته ما نحن فیه
سوال تعین اول وجودی وجود او در خارج ہست یا ثبوت علمی دارد و لیس و ہیچکدام ازین تردد
درست نمی آید چه در خارج نزد این بزرگواران جز بذات احد تعالی موجود نیست و در ان خارج
از تعینات و تنزلات نامی و نشانی نه و اگر ثبوت علمی گوییم لازم آید که تعین علمی از وی سابق باشد
و آن خلاف مقرر ست جواب گوییم در نفس امر ثابت ہست و اگر ثبوت خارجی هم بگویند بمعنی
که در ماورای علم هم او را ثبوتے ہست نیز گنجائش دارد و الله سبحانه الملهم للصواب مکتوب نود و
چهارم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبه مقدسه
که فوق ہست و تفضیل تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام از ان مرتبه و بهره تعین حضرت ایشان
ازین ذات حضرت حق سبحانه و تعالی فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است
نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و بتعقل و تخیل ما در آید مع ذلک در آنحضرت مرتبه بیست اقدس
که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریای آن با آن مرتبه نمیتواند رسید و بحسن و جمال متصف
نمیتواند ساخت تعین اول که تعین وجودی ست تعین آن کمال و جمال ذاتی ہست و ظل ولا آنجا
و از ان مرتبه اقدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجائش نیست که او از غایت عظمت و کبریائی ہیچ تعینی
متعین نمیگردد و در کدام آئینه در آید و مع ذلک سرّی و نشانی از ان مرتبه اقدس در مرکز دائرہ این
تعین اول ولیعت نهاده اند و نشانی آنجا تعبیه نموده اند چنانچه تعین اول نشان ولایت خلیلی است

آن سِر و آن نشاء که در مرکز این تعین نهاده اند نشاء ولایت محمدی است علی صاحبها الصلوات والتسلیمات و آن حسن و جمال ذاتی که تعین اول ظل آن حضرت است شباهت به صباحت میدارد که در عالم مجاز از قبیل حسن خد و جمال خال است و آن سِر و نشاء که در مرکز ولایت خلیلی نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای رشاقت قد و صباحت خد است و ورای حسن چشم و جمال خال مرئی ست ذوقی تا ذوقی ندهند چه نماید شاعری گوید

شعر

آن دارد آن نگار که آن هست هر چه هست ؛ آن را طلب کنید حریفان که آن کجاست ؛ ازین بیان تفاوت در میان این دو ولایت دریاب هر چند سِر هر دو از قرب حضرت ذات تعالی و تقدس ناشی شده اند اما مرجع یکی کمالات ذات است و معاد دیگری صرف ذات تعالی و چون ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طی مراتب صباحت صورت بندد و تا وصول جمیع مقامات ولایت ابراهیمی میسر نشود وصول بحقیقت آن ولایت که ذروهٔ علیای ولایت محمدی است میسر نیاید علی صاحبها الصلوة والسلام ازینجا تواند بود که خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات مامور بمتابعت ملت حضرت ابراهیم گشت علیهما الصلوة والسلام تا بوسیلهٔ این متابعت بحقیقت ولایت او برسد و ازینجا بحقیقت ولایت خود که تعبیر از آن بملاحت رفته است متحقق گردد و چون حضرت پیغمبر ما را مرکز دائرهٔ ولایت خلت مناسبت ذاتی است که بحضرت اجمال ذات اقرب است و بمحیط آن دائره مناسبت کمتر است که در تفصیل کمالات ذات دارد تعالی لیس تا بکمالات محیط آن دائره هم متحقق نشود دولت ولایت خلت تمام نگردد و ازینجاست که در صلوة منطوقه آمده است کما صلیت علی ابراهیم تا کمالات ولایت خلت تمام او را میسر آید چنانچه صاحب آن ولایت را میسر شده بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و چون مکان طبیعی ولایت محمدی نقطهٔ مرکز دائرهٔ ولایت خلیلی است علیهما الصلوات والتحیات و سیر او نیز مقصور بر سیر مرکزی آن دائره ناچار ازینجا بر آمدن و بمحیط آن دائره در آمدن و کتساب کمالات آن کردن متعسر باشد و خلاف مقتضای طبیعت بود پس متوسطی باید از افراد امت او علیه و علی آله الصلوة والسلام در عین آن مرکز بود و از راه دیگر مناسبت بمحیط آن دائره داشته باشد تا او اکتساب کمالات آن مرتبه نماید و بحقیقت آن مرتبه متحقق گردد و به پیغمبر متبوع او بحکم من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها بتوسط وصول او بآن کمالات نیز متحقق شود و دولت ولایت

خلیلے تمام کند بیان سرّ این معما کہ برین فقیر ظاہر ساختہ اند آنست کہ نقطہ مرکز دائرہ ولایت خلت
کہ از سائر نقطہ آن امتیاز محبیت یافتہ است اگرچہ بسیط است اما چون متضمن اعتبار محبیت
و اعتبار محبوبیت است صورت دائرہ پیدا میکند و از ان مرکز دائرہ پیدا میگردد کہ محیط آن
اعتبار محبیت است و مرکز آن امتیاز محبوبیت و منشأ ولایت موسوی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام
اعتبار محبیت است کہ محیط آن دائرہ است و منشأ ولایت محمدی اعتبار محبوبیت کہ مرکز آن دائرہ
است حصول حقیقت محمدی اینجا تصور باید نمود و بعد از ہزار سال این نقطہ مرکز دائرہ ثانی کہ حقیقت
محمدی با ان مربوط است نیز وسعتے پیدا کردہ و اعتبار دروے ہویدا گشت و بصورت دائرہ برآمد کہ مرکز
آن محبوبیت صرف است و محیط آن محبوبیت ممتزج بمحبیت و منشأ ولایت احمدی مرکز آن دائرہ است
و احمد اسم دویم آن سرور است علیہ الصلوۃ والسلام کہ در اہل سموات بآن اسم معروف است چنانچہ گفتہ اند اینجا
توان بود کہ حضرت عیسی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام کہ از اہل سموات گشتہ است بشارۃ قدوم
آن سرور را باسم احمد دادہ است و این اسم مبارک را با ذات احد جل شانہ خیلے تقرب است و کلمہ جلہ
ازان اسم دیگر بحضرت ذات جل سلطانہ نزدیکتر است چنانچہ مبین گشت و این اسم از اسم مبارک
احد بیک حلقہ میم جدا شدہ است کہ مبدأ محبت است کہ باعث ظہور الہا گشتہ و الف یا میم کہ در احمد اندراج
یافتہ است از حروف مقطعات قرآنی است کہ در اوائل سور منزل گشتہ است و از اسرار غامضہ است
و این حرف مبارک میم را بان سرور خصوصیتے خاص است کہ باعث محبوبیت او گشتہ است و او را از ہمہ تفوق
دادہ است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ محیط آن دائرہ کہ عبارت از محبوبیت است کہ ممتزج بمحبیت بود
منشأ ولایت فردی از افراد امت آن سرور علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام کہ با وجود حصول ولایت
محمدی مرکزی مناسبت بمحیط دائرہ داشتہ باشد و کمالات از انہم مکتسب ساختہ و معلوم شد کہ این دولت
ثانیے او را از ولایت موسوی حاصل گشتہ است و او از طفیل این دو ولایت عظمی جامع کمالات
مرکز و محیط شدہ و مقرر است کہ ہر کمالیکہ امت را میسر آید بہ نبی آن امت نیز آن کمال حاصل است بحکم
من سن سنۃ حسنۃ پس آن سرور را علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام بتوسط آن فرد کمالات محیط آن دائرہ
نیز میسر شد و ولایت خلت و حقا و علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام نیز تمام گشت و ہم دعا کہ اللّٰہم صل علی

كما صليت على ابراهيم ؛ بعد از هزار سال باجابت مقرون گشت و مسئول مستجاب شد الشرور را علیه
وعلى آله الصلوة والسلام بعد از تمامی ولایت خلت کار و بار بآن سرور نشاره هست که در مرکز ودیعت نهاده
اند و تعبیر آن بملاحت یافته است و آن فرو را از برای حراست و محافظت است از مقام عالم باز گردانیده
خود و خلوتخانه غیب الغیب با محبوب خلوت ورشته هنیئا لارباب النعیم نعیمها ؛ وللعاشق المسکین
ما یتجرع ؛ باید دانست که محیط مرکز ثالث هر چند بنسبت بمحیط مرکز تعین اول صغر پیدا کرده
اما جمع است چه هر چه بحضرت ذات جلشانه نزدیکتر است جامعتر است صغر آن در رنگ صغر انسان باید
دانست که با وجود صغر جامعتر من جمیع اصناف عالم است وایضا تخصیصی که بکمالات این محیط تحقق گشت
و از اجمال مرکز بتفصیل محیط آمد آن بی مناسبتی که بمحیط و تفصیل داشت زائل شد و بی تکلف از تفصیلی
رفت و کمالات آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو با وجود کمال اقتدار چون نظام عالم بحکمت منوط
ساخته اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چاره نبود هر چند وجود سبب از جانب باشد زیاده
از روپوش قدرت نبود سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ
تَبْدِيلًا ؛ تنبیه نبی هر چند بعضی کمالات را بتوسط فردی از افراد امت خود حاصل نماید و بتوسل او
ببعض مقامات برسد اما نقص آن نبی از ین راه لازم نیاید و آن فرد را مزیتی باین توسط بر آن نبی حاصل
نشود چه آن فرد این کمال را بمتابعت آن نبی یافته است و بطفیل او باین دولت رسیده پس آن کمال
فی الحقیقت از آن نبی است و نتیجه متابعت اوست و آن فرد پیش از خادم او نیست که از خزانه او
خرج کرده لباسهای مزینه طیار کرده می آرد که باعث مزید حسن جمال مخدوم میگردد و در عظمت کبریای
او می افزاید اینجا کدام نقص مخدوم است و کدام مزیت خادم امداد و اعانت از همگنان نقص است اما از
خدام و غلمان که امداد و اعانت واقع شود عین کمال است و موجب ازدیاد جاه و جلال است قصه باشد که یکی را
بدیگری غلط کند و در توهم منقصت افتد بادشاهان امداد خدم و حشم شهرها بگیرند و قلعها فتح نمایند و از
امداد خیر از عظمت و ابهت بادشاهان هیچ معلوم نمیشود و نیز از شرف و عزت خدم و حشم هیچ ظاهر
نمیگردد امثال آن خدام و غلمان انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات اگر از ینجا امداد بآن بزرگواران
برسد چه جای توهم منقصت شان است و آنکه گویند که این بزرگواران هم احتیاج بامداد داشتند و جمیع مراتب

کمال ایشان را بالفعل حاصل ست مکابره صریحه است چه این بزرگواران نیز بندگان خدا اند جل شانه و همواره از فیوض برکات فضل و رحمت او امیدوار اند و همیشه خواهان ترقیات اند در حدیث آمده است من استوی یوماه فهو مغبون و آنسرور مراتب خود فرموده است علیه و علی آله الصلوة والسلام و ابتغوا الیه الوسیلة ایضاً در حدیث صحاح آمده است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یستفتح بصعالیک المهاجرین یعنی پیغمبر خدا علیه و علی آله الصلوة والسلام در جنگها طلب فتح میکرد بتوسل فقراء مهاجرین این همه طلب امداد و اعانت است جمعے که امداد و اعانت امثال ایشان در حق این بزرگواران تجویز نمی نمایند و این بزرگواران را محتاج بامداد و ایشان نمیدانند نظر شان بر بزرگی انبیا افتاده است علیهم الصلوة والتسلیمات و علو درجات شان در نظر اینجا آمده مع ذلک اگر نظر شان بر عبودیت این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجات ایشان که بمولای خود دارند جل شانه معلوم شان میگشت از امداد و امثال ایشان انکار نمی نمودند و از اعانت خدام و غلمان شان استبعاد نمیکردند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والصلوة والسلام علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و علی الملائکة الکرام العظام

مکتوب نود و پنجم بمولانا صالح کولابی در اسرارے که مخصوص بولایت حضرت ایشانست مد ظله العالی ولایت این فقیر هر چند مربی به ولایت محمدی و ولایت موسوی است علی صاحبهما الصلوة والسلام و لطف این دو اکابر علیهم الصلوات والتسلیمات مرکب از نسبة محبوبی و نسبت محبی است که رئیس محبوبان حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و رئیس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اما بوسیله متابعت حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم و علی آل کل الصلوة والسلام با ولایت من کل الوجوه دیگر و معامله علیحده با این مربوط است اگرچه حاصل این ولایت ولایت پیغامبر خود است علیه و علی آله الصلوة والسلام که ولایت محمدی باشد که منشأ آن ... نسبت محبوبیت صرف است لیکن چون انتشار ولایت موسوی که با صالت ناشی از محبت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده هیئت دیگر پیدا آورده است بلکه توان گفت که حقیقت دیگر گشته و ثمره دیگر داده و نتیجه دیگر آورده خوش گفته زین فیون که ساقی ... ربنا اتنا من لدنک رحمة و هیئ

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى وَالْتَزَمَ متابعة المصطفى فيصل بالخير

اگر شمه از ان کاروبار که باین ولایت مربوط است اظهار نماید و باشارتے ازان معاملات که بان دولت وابسته
منوط است ظاهر سازد قطع البلعوم و ذبح الحلقوم هرگاه ابو هریره در اظهار بعضے علوم که از حضرت پیغمبر
گرفته است علیه و علی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم گوید از دیگران چه گفته آید عموم معظم اسرار الٰهی است جل سلطانه
که باخص خواص عباد خود در میان میدارد و نامحرمے را در حوالی آن نمیگذارد حضرت خاتم الرسل
علیه و علیهم الصلوة والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با
ابو هریره وغیره در میان آورد و قابلیت استماع آن نسبة آن سرور ممنونه را با ایشان ایثار فرمود
و مثل من مفلس کم بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار هراسان و لرزان است و هیچگونه مناسبت خود را
با این خرابے واوارگے بان مطالب علیا نمے یابد و امیدوار است مصرع باکریمان کارها دشوار نیست
بلے خدا اینچنین باید جل شانه و خدائے را اینچنین کرم شاید این کرم در حق ما امروزه نیست مشت خاک را
از خاک برداشته خلیفه خود ساخت و به نیابت خود قیوم اشیا گردانید و بواسطه او در تعلیم اسمائے جمیع
اشیا فرمود و ملائکه را که عباد مکرم او بیند تلامیذ او گردانید و انیان را با آن بزرگے امر بسجود او نمود و
ابلیس را که بلقب معلم ملکوت بوده و در طاعت و عبادت شان عظیم داشته چون در سجود او ابا
آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاه معلّے خود رانده ملعون و مطرود گردانید و ملام و مطعون ساخت
و ان مشت خاک را قدرتے و همتے بخشید که تحمل بار امانت او نمود که سموات و ارض و جبال از تحمل آن
ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوتے عطا فرمود که بان قوت قابلیت رویت خالق سموات و ارض
که بیچون و بیچگونه است با چونے و چگونگے خود پیدا کرد با آنکه جبل با آن صلابت بیک تجلی او سبحانه پاره پاره شد
و خاک گشت آن خدائے که قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است که مثل من و امثال من بندگان را
بدرجات سابقان رساند و بطفیل شان شریک دولت شان گرداند ع اگر بادشه بر در پیرزن بیاید
تو اے خواجه سبلت مکن تشبیه حضرت حق سبحانه و تعالی همیشه بر تنزیه و تقدیس خود است و از صفات
حدث و سمات نقص منزه و مبرا است تغییر و تبدیل را در ان حضرت جل سلطانه بار نیست و اتصال و انفصال
را در ان بارگاه گنجائش نه تجویز حالیت و محلیت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد و زندقه

خواص محبان او تعالی هر چند در آنحضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواهد بود و از جنس اتصال
جوهر بعرض نیز نه اینجا اگر قرب است بیچون است و اگر وصل است هم بیچون همگی کار و بار این بزرگواران بیچون است
چه سلطان ایشان از عالم بیچون است و عالم چون بنسبت بعالم بیچون حکم قطره دارد بنسبت بدریای محیط که از
ممکن است و این واجب تعالی و نیز عالم چون در ضیق زمان و مکان کائن است و عالم بیچون از هر دو
وارسته است و از زمان و مکان گذشته آری میدان عبارت و تعبیر در عالم متسع است و در عالم بیچون تنگ
و تاریک لعلوه من العبارة و لبعده عن الاشارة العجز الحسبی خوض عبارت و خود را
نصیبی از بیچون نداده در عالم بیچون سر داده است و بمعاملات بیچون مشرف ساخته است اگر فرضا
تعبیر از آن بیچون نماید بیچون نماید بعید تر از آن است که بالغان لذت جماع را بنارسیدگان بلذت قند
و شکر تعبیر کنند چه این هر دو لذت از یک عالم چون است و آن تعبیر و معبر از دو عالم متباین و ناچار چون
کسی تعبیر بیچون بچون نماید و بر بیچون احکام چون جاری کند جای آن دارد که مورد طعن قاصر گردد و
بالحاد و زندقه متهم شود پس وقت خصوص آن اسرار از راه عبارت و تعبیر آمده از راه تحقق و حصول
آن زیرا که متحقق شدن بآن اسرار کمال ایمان است و تعبیر نمودن از آن بیچون بعبارات چون عین
کفر و الحاد من عرف الله کل لسانه اینجا کار باید کرد رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ
عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی رسوله دائما وسرمدا

مکتوب نود و ششم

بفقیر هاشم کشمی در اسراری که متعلق است بدو اسم مبارک آنسرور صلی الله
علیه و سلم و حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مسمی بدو اسم است که هر دو اسم مبارک او در قرآن مجید
مسطور است فرموده محمد رسول الله و نیز فرموده در حکایت بشارت روح الله اسمه احمد و هر کدام این دو اسم
مبارک را ولایت علیحده است ولایت محمدی هر چند ناشی از مقام محبوبیت اوست علیه الصلوة والسلام
اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجی از نشاءه محبیت نیز دارد اگر چه آن مزج بالاصالت او را
ثابت نباشد اما آن مقام محبوبیت صرف نیست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است که شائبه محبیت ندارد
این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و بحیطه مطلوبیت نزدیکتر است و بمحبت مرغوب تر چه محبوب
هر چند در محبوبیت تمامتر بود استغنا و بی نیازی او را کاملتر باشد و در نظر محب بها تر در آید و عزیزتر نماید

و بیشتر محب را بجود و جذب یار رو شیفته و واله تر گرداند ع نه تنها آفتم زیبایی اوست ۞ بلای جان ما
پروای اوست ۞ مراد از بلا افراط عشق است که مطلوب عاشق است سبحان الله احمد عجب اسمی است
سامی که مرکب از کلمه مقدسه احد است و از حلقه حرف میم که از غموض اسرار الهی جل شانه در عالم چون
گنجایش ندارد که در عالم چون تعبیر از آن سر مکنون بغیر از حلقه میم توان کرد اگر گنجایش میداشت
حضرت حق سبحانه و تعالی بآن تعبیر میفرمود و احد احد است که لا شریک له است و حلقه میم طوق عبودیت
است که بنده را از مولی متمیز گردانیده است پس بنده همان حلقه میم است و لفظ احد از برای تعظیم
او آمده است و اظهار اختصاص او کرده علیه و علی آله الصلوة والسلام ع چه نامست نام او چه با نام
۞ مکرم تر بود از هر چه باشد ۞ بعد از هزار سال که آثار تأثیری نهاده اند و تغییر امور عظام معامله از ولایت
بانولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار رو بالا نهاد و طوق عبودیت بیک طرف رسید
و بجای طوق نخستین حرف الف که زینت از زیر او است متمکن گشت تا محمد احمد شد علیه و علی آله الصلوة والسلام
بیانش آنست که دو طوق عبودیت عبارت از دو حلقه میم است که در اسم مبارک محمد صلی الله تعالی علیه و آله
و صحبه و سلم مبارک اندراج یافته است تواند بود که آن دو طوق اشارت بدو تعین او باشد علیه و علی آله الصلوة
والسلام یکی از آن دو تعین جسدی بشری است و دوم تعین روحی ملکی و در تعین جسدی هر چند بواسطه عروض
موت فتور رفته بود و تعین روحی قوت گرفته اما اثر آن تعین باقی مانده بود و هزار سال بایست تا آن
اثر نیز زایل شود و نشانی از آن تعین نماند و چون هزار سال آخر آمد و اثری از آن تعین نماند و یک طوق
عبودیت از آن دو طوق گسسته شد و بزوال و فنای بآن طاری گشت و الف الوهیت که از آن رنگ
بقا بالله توان گفت بجای آن نشست ناچار محمد احمد گشت و ولایت محمدی بولایت احمدی انتقال فرمود
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه عبارت از دو تعین آمد و احمد کنایت از یک تعین باشد و بس این اسم
بحضرت اطلاق اقرب باشد و از عالم دورتر بود سوال فنا و بقا که مشایخ قرار داده اند و ولایت را بآن
مربوط ساخته بچه معنی است و این فنا و بقا که در تعین محمدی گفته شد بکدام معنی جواب فنا و بقا که ولایت
بآن مربوط است فنا و بقا شهودی است اگر فنا و زوال است باعتبار نظر است و اگر بقا و ثبات است
هم باعتبار نظر انجا صفات بشری را استتار است نه زوال و فنای این تعین انجا عین است بلکه انجام

از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری میگردد و در تحریر بعضی اذواق و مواجید دلیر میسازد و چون در
ایام تبارزگی شیخ ابو المکارم صفوی آمده اظهار الطاف الشان نموده انواع مهربانی بیان فرموده ناچار
اعتماد بر کرم الشان نموده بچند کلمه متصدی گشت و خود را فرا یاد ایشان در آورد و چون نقل بعضی مسودات
این فقیر را اخوی محمد هاشم که از دوستان جامع چند است بصحوب صلح فی هشا الیه مرسل داشته است اتفاق
بیان نموده حرفی از مقوله علوم و معارف این طائفه علیه درین رقیمه مندرج ساخت از عنایات و اشفاق
حضرت ایشان دارو که در اوقات مرجوه از دعای خیر و فاتحه سلامت خاتمه منسی نخواهند فرمود
رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا دعوات فقیرانه این فقیر را بحضرات العالی درجات
هر کدام جناب نقابت و نجابت پناه سلالة اهل الله سید میرک شاه و جناب آغا و دستگاه علامة الوری مولانا
حسن جناب مخدوم الشریعة حافظ الملت قاضی توالک دام الله تعالی برکاتهم تبلیغ فرمایند مخدوم زاده
گرامی نیز فقیرزاده ها عرض دعا نموده التماس فاتحه مینمایند **مکتوب صدم** بشیخ نور الحق در کشف سر
گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیهما السلام با بعضی اسرار غریبه علوم عجیبه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى فضائل و کمالات اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را
بحضرت یوسف بوده صَلَوَاتُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَسْلِيْمَاتُهُ تَعَالٰى عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمَا با اهتمام و شوق
تمام استفسار نموده بودند و این فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان
علاوه آن شوق شد بی اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید و در بادی النظر ظاهر ساختند که
خلقت او و حسن جمال او علی نبینا علیه الصلوات والسلام از جنس خلقت و حسن جمال اهل
نشاءه دنیویه نیست و ظاهر گشت که جمال او از جنس جمال بهشتیان است و مشهود گردید که با وجود این شائبه
صباحت او را مشابهت بحسن حور و غلمان است بعد از آن آنچه تفصیل و راز آن باب بکرم و فضل خداوند
جل سلطانه فائض گشت در قید کتابت آورده مرسل داشت سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم سوال اینها افراط محبت
و گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علی نبینا وعلیهما الصلوة
والتسلیمات از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را مدار کرام او را علی نبینا

و علیهما الصلوة والبرکات والتحیات اولی الایدی والابصار فرموده و نیز در شان ایشان ابراهیم و یعقوب
إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ
پس گرفتاری بما دون حق جل و علا چه مناسب شان انبیاء اولی الایدی والابصار باشد
و مخلصان برگزیده را اینهمه تعلق بمخلوق چه گنجایش دارد و گفته نشود که این گرفتاری بما دون حق سبحانه
تعالی که مخلوق پیش از مرآت حسن و جمال ذات سبحانه چنانکه صوفیه گفته اند و شهود وحدت را در
مرآت کثرت تجویز کرده و سوای رویت اخروی درین نشاء در مجالی و مظاهر صور ممکنات مشاهده
و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شهود که سالکان صوفیه را در غلبات توحید میسر
نشاء فانیه دست میدهد نزدیک است که خواص ایشان انبیا را ازان استنکاف بود و ایشان ازان
مکشوف و مشهود تحاشی و تنزه نمایند هرگاه معامله اینچنین بود به انبیاء برگزیده ثبوت این نوع
احوال را چه احتمال است بلکه تصور این معنی در حق این بزرگواران عین وبال است جواب این سوال
مبنی بر مقدمه است و آن اینست که حسن و جمال آخرت و همچنین تلذذات و تنعمات آن موطن نیز
حسن و جمال دنیوی است نه مثل تلذذات و تنعمات اینجایی زیرا که آن حسن و جمال خیر و خیر است
و آن تلذذ و تنعم مرضی و مقبول مولی جل شانه و این حسن و جمال همه شر و نقص است و این تلذذ
و تنعم همه نامقبول و غیر مستحسن لهذا دار آخرت دار رضا آمده و دار دنیا دار غضب مولی گشت جل سلطانه
سوای حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبه حضرت وجوب تعالی و ممکن پیش از مظهر و مرآت
مرتبه [illegible] همه کمالات خود هیچ ندارد و آنچه دارد مستعار از حضرت وجوب تعالی و تقدس [illegible]
آنجا [illegible] موطن کجا باید [illegible] همه مقبولان [illegible] نامقبولان غیر مستحسن گردد
[illegible] است [illegible] تعالی [illegible] جیبی است
[illegible] جل
[illegible] وجود و [illegible] است آنچه امکان
[illegible] وجوب تعالی و جل شانه غیر [illegible] بلکه ذات
[illegible] اینها را غیر ذات نگویند اما از غیریت چاره ندارند [illegible] درمیان اینها کائن است

والا شأن متغایران قضیهٔ مقرره ارباب معقول است معه ذلک اطلاق امکان در حق شأن نباید کرد که
موهم حدوث است کان کل ممکن حادث عندهم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود که
موهم انفکاک شأن است از حضرت ذات تعالی و تقدس مقدمهٔ ثالثه آنکه هرجا رائحهٔ امکان است عدم را
نیز در آنجا گنجایش است اگرچه حصول آن عدم محال بود ولیکن آن استحاله ناشی از غیر گشته است
بلکه از جای دیگر آمده مقدمهٔ رابعه آنکه اسما و صفات الهی جل سلطانه چنانچه در جانب وجود شأن حسن و جمال
کائن است در جانب احتمال عدم شأن نیز حسن و جمال ثابت اگرچه ثبوت این حسن و جمال در مرتبهٔ حس و وهم بود که
مناسب عدم است و هر چند این استعاره از جوار باشد که عدم را فی حد ذاته غیر از شر و قبح نصیبی نیست وجود را
که سراسر خیر و کمال است و بتمامه حسن و جمال باید دانست حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل
را نبات کند بخلاف نبات که شیرین دانانند مقدمهٔ خامس آنکه بکرم الله سبحانه بنظر کشفی لایح گشته است که در این
نشأه جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نموده آنرا در مرتبهٔ حس و وهم بصنع کامل خود ثبات و استقرار
بخشیده اند و مظهر حسن و جمال صفات که در جانب احتمال عدم شأن نمودار شده بود ساخته و نیز واضح گشته است
که در نشأه آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح داده مظهر حسن و جمال صفات که در جانب وجود شأن ثابت است
خواهند ساخت چون این مقدمات پنجگانه معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشأه و حسن و جمال
آن نشأه واضح شد و قبح یکی و حسن دیگری لایح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد و ازین تحقیقات هم حل
سؤال شد و هم توضیح مقدمه شد که جواب سؤال اول مبنی بر وی بوده است کما لا یخفی علی الفطن
المتامل و چون این مقدمه واضح گشت در جواب سؤال اول گوییم که بفضل خداوند جل شأنه بکشف صریح معلوم
گشته است که وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر چند درین نشأه پیدا گشته است
اما بر خلاف سائر موجودات این نشأه وجود او از نشأه آخرت است و جانب وجود او را ترجیح داده
و او را مظهر حسن و جمال که تعلق بوجود اسما و صفات داشته ساخته اند و شائبه‌ای ندمیده که بنفس او یا باصل
او تعلق گیرد و منتفی گردانیده و از ظلمت عدم که منشأ هر قبح و نقص است او را و اصل او را پاک کرده و غیر از
استیلای جانب نور وجود که نصیب بهشتیان است در وی نگذاشته ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ
گرفتاری بحسن و جمال بهشت و بهشتیان محمود آمده نصیب کمل گشته و هر چند محب کامل تر بود گرفتار حسن و جمال

آن نشاره بیشتر باشد و در مرضیه مولی جل شانه قدم بیشتر نهد چه گرفتاری آن نشاره عین گرفتاری است
بصاحب آن نشاره که آن نشاره بیش از طلسم حکمت او نیست جل سلطانه و عدم تنگ سراپرده های کبریا و پوشش
جمال پردگیهای او والله یدعوا الی دار السلام بنص قاطع است والله یرید الآخرة برین معنی حجت لامع است پس
گرفتاری آخرت را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشتن است و وجود آن گرفتاری محض جلشانه ساختن
حقیقت آخرت را کماهی ندانستن است و جای آن است که با وجود فارق بین قیاس کرده را به چه پایه
اگر حقیقت بهشت را کماهی میدانست فکر سوختن آن نمیکرد و گرفتاری نزاواری گرفتاری مولای آن جل سلطانه
نمیدانست و دیگری گفته است که کریمه منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الآخرة حکایت
از فرقتین است حضرت حق سبحانه انصافش را چگونه متصور گردد که حضرت حق سبحانه و تعالی دعوت
به بهشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکه اجابت کند از وی شکایت نماید اگر گرفتاری آن موطن تبع من یرید
بودی یا شائبه ذم داشتی بهشت دار رضا نگشتی که رضا نهایت مراتب قبول است و آنچه سرد تنگ دنیا
مغضوب آمده ای علت غضب باعث ذم عدم است و بیخ هر قبح و نقص است و نصیب دنیا آمده است و بسبب آن
ملعون دنیا گشته چون تیرگی از عدم حاصل گشت شائبه ذم و قبح زایل شد نا رضای و نامقبولی نصیب ابدا
آمد و خیر رضا و قبول وجود و نور و غیر از وصل و وصول بوده است و سر و سینه نماند مخبر صادق فرموده است
علیه و علی آله الصلوة والسلام که در بهشت تسبیح و تهلیل و تحمید و نخان نشانید یعنی سبحان الله بگویید و درخت
در بهشت بنشانید معنی تنزیهی که اینجاست آنجا بکسوت حروف و کلمات پیدا گشته است آنجا بصورت درختی متمثل
شود که گرفتاری بآن درخت و تلذذ از آن درخت عین گرفتاری و تلذذ معنی تنزیهی باشد علوم القیاس
صوفیه علیه که آنهمه دقایق و اسرار در توحید و اتحاد فرموده اند و بمظاهر جمیله این نشاره فرود آمده
اند و عشق بهم کرده اند و در ضمن اینجا شهود و مشاهده اثبات نموده و حسن و جمال اینجا حسن و جمال مولی
دانسته جل شانه یکی گفته دقنت فی کل طعام لذیذه و دیگری گوید ه امروز چون جمال تو در پرده ظاهر
در حیرتم که وعده فردا برای چیست ه و ثالثی گوید ه هرکه عشق گردد قدح آب خورند و در دو نان
آب حق را ناظر اند و درین نشاره صدق امثال این سخنان از فهم و دریافت این فقیر دور است
که درین نشاره طاقت تحمل این نازکیها نیابد و از قابل قبول این قسم دولت نمیداند اگر عطا و قبول

مبدء بهشت منسوب به اسم نعمی آمد جلشانه و پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام الدنیا ملعونة نعمی فرموده بهشت است
که سزای اعمال کرامات است و مقابل این مقامات وقتلک فی کل طعام لذیذ و طعام بهشتی صاف و
نه در طعام و میوهای که مخلوط به سراب عدم است لهذا ارتکاب این سخن نماید نزد این فقیر بهشت هر شخص
عبارت از ظهورات آن اسم الهی است جلشانه که مبدء تعین آن شخص است و آن اسم بصورت اشجار و انهار
و بصورت حور و قصور و بکسوت ولدان و غلمان ظهور فرموده است چنانچه در اسمای الهی جلسلطانه تفاوت
است باعتبار علو و سفل هم باعتبار جامعیت و عدم جامعیت در جنات نیز باندازه آن تفاوت است
اگر در ضمن این ظهور شهود و مشاهده اثبات نموده آید سخن نه بیجا است و وضع شی در موضع خود است اما
در غیر این موضع امثال این سخنان اطلاق نمودن جرات است و وضع شی در غیر موضع خود اما که صوفیه قدس
علیه از فرط محبت و کمال اشتیاق که بمطلوب داشتند هر قدر رائحه که از مطلوب بمشام جان ایشان میرسید مغتنم
دانسته آنرا باستیلای سکر محبت عین مطلوب مقصود انگاشته اند و عاشقیها که بنفس مطلوب باید کرد با او
در میان آورده و خطها برده اند و مشاهده و مکاشفه اثبات نموده بزرگی گوید شعر بو متوا زجام
مست و بیخود و هر سو که آواز پای بر آید - بلے این قسم معاملات و عاشقیها در بے ارلیهای
محبت مجوز است بلکه مستحسن که از برای خدا است و از راه شوق لقای مطلوب بیهتا است خطای ایشان
حکم صواب دارد و سکر ایشان حکم صحو و در خبر آمده است سین بلال عند الله شین شعر بر اشهد تو خنده زند
اسهد بلال باید دانست که مکشوف این فقیر آنست که رویت هر شخصی بهشتی در بهشت نیز باندازه آن
اسم الهی است جل سلطانه که مبدء التعین و تشخص او ست و بکسوت اشجار و انهار و حور و غلمان بهشتی
ظهور فرموده است بایمعنی که بعد از جنبگاه بکرم خداوندی جلشانه این اشجار و انهار و غیرها که مظاهر
آن اسم مقدس بوده اند زمانی حکم عینک پیدا میکنند و وسیله دولت رویت غیر منکشف آن شخص را میگردند
و باز بحالت اصلی می آیند و او را بخود مشغول میدارند و هکذا الی الابد الآباد و تجلی ذاتی
برقی که درین تسار اثبات کرده اند که تجلی ذات حضرت جلشانه مر مستعدان آن دولت را همیشه دایمی است
اسما و صفات بعد از جنبگاه زمان بسیر حجاب این اسما و صفات مرتفع میشود و حضرت ذات بی پرده
اسما و صفات متجلی میگردد چون آن اسم الهی جلسلطانه عبارت از اعتبارات حضرت ذات است

تعالی ناچار متعلق رویت هر شخص هم همان اعتبار خواهد بود که رب آن شخص است ازینجا کسے تبعض
و تجزی نبرد زیرا که ذات عز شانه بتمامه آن اعتبار است نه بعض آن بذات اعتبار است و بعض دیگر اعتبار
دیگر که آن علامت نقص و حدوث است تعالی الله سبحانه عن ذلک گفته اند ذات الله تعالی بتمامه علم و بتمامه
قدرة و کله ارادة و هر چند هر اعتبار تمام ذات است اما مرئی همان اعتبار است نه اعتبارات دیگر سؤال
لا تدرکه الابصار را اینجا باید چسپت گفته نشود که چون در اعتبارات تمیز نبود و هر یکے عین ذات باشد
تعالی متعلق رویت اعتبارے را ساختن در میان اعتبارات کثیره بچه معنی باشد زیرا که گوییم که این اعتبارات
هر چند عین ذات اند بلکه عین یکدیگر نه تمیز و امتیاز چونے که نزد گرفتاران عالم چون معتبر است ندارند
اما امتیاز بیچونے در میان شان کائن است و صاحب و تمان که عالم چون بعالم بیچون پیوسته اند
پیوستنے بیچون امتیاز بیچون شان برایشان نیز واضح است و آنرا در رنگ امتیاز گوش و چشم
می یابند اری صاحب دولتے که صد ر تعین او مبهم جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوة الدرجات
ولو علی سبیل الاجمال او را از جمیع اعتبارات ذات تعالی و تقدس نصیب است و رویت او بجمیع آنها متعلق لیکن چون دائره
ضیق جامعیت اجمال که نصیب او ست همه وقت دامنگیر اوست احاطه و درک در حق او نیز مفقود باشد
و کریمه لا تدرکه الابصار صادق آمد و من اصدق من الله حدیثا باید دانست بنده را که حضرت حق سبحانه بکمال
خود مخصوص ساخته بدولت فنای اتم مشرف میگرداند و از قید عدم که ماهیت او شده بود خلاص میسازد و
عین و اثر از وی نمیگذارد و او را بعد ازین چنین فنا وجودی می بخشد که شبیه وجود مستعار آخرت بود و تعلق
بترجیح جانب وجود ممکن داشته باشد و مظهر کمالات جانب وجود اسما و صفات الهی جل شانه بود و وجه
تحقیق آن سابقا ذکر یافته است حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بوجود بخشیده
باین دولت مشرف شده بود و این عارف بوجود ثانی بولادت ثانی و چون آن جبلی بود حسن ظاهر نیز
او را عطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاهر او را نصیبه از ان آخرت
داشت بچنین دولتمندی بعد انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار
هر چند نبی نیست اما بتبعیت انبیا شریک دولت خاصه انبیاست علیهم الصلوات و اگرچه طفیلی است
اما سفره نشین خوان نعمت شان است و هر چند خادم است اما همنشین مخدومان است و آن بنده

که مصاحب هم از متبوعان است گاهی بود که اسراری با وی در میان آرند که انبیا و ان غبطه نمایند و شرکت
با وی خواهند علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه مخبر صادق نیز علیه الصلوات والسلام بآن خبر داده است
اما این قسم معامله داخل فضل جزوی است فضل کلی مر انبیا راست علیهم الصلوات والتسلیمات این فضل هم
او را چون بدولت متابعت شان میسر گشته است از ایشان است و نیکیش از امانت داران ایشان است
کریمه وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا
لَهُمُ الْغَالِبُونَ نص قاطع است که شان این بزرگواران از همه پیش برده است و بر همه نصرت داده و غالب
ساخته سوال این وجودی که بعارف تمام الفنا بخشیده اند آیا او باین وجود هم در رنگ سائر موجودات
این نشاه در مرتبهٔ حس و وهم است یا ازین مرتبه برآمده است و اگر برآمده است وجود خارجی پیدا
کرده است یا نه و حال آنکه مقرر قوم است که در خارج غیر از حق سبحانه و تعالی هیچ چیز موجود نیست جواب
آنچه در آخر کار معلوم گشته است گویم که برآمده است و نفس امری گشته مرتبهٔ وهم هر چند باعتبار ثبات
و تقرر حکم نفس امر پیدا کرده بود اما فی الحقیقت نفس امر نبود که نفس امر ورای آن مرتبه است گویا آن مرتبه برزخ
است درمیان وهم و خارج موجودات نشاه آخرت هم در مرتبهٔ نفس امر نه بلکه صفات واجبی جل شانه سوای
صفات ثمانیه حقیقیه همه در آن مرتبه اند و در مرتبهٔ خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانه غیر از صفات ثمانیه
او تعالی هیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سه مرتبه پیدا شد مرتبهٔ وهم که نصیب اکثر افراد این نشاه است
انبیاء باجمعهم علیهم الصلوة والتسلیمات ازین مرتبه برآمده اند و همچنین ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم
الصلوة والتسلیمات که وجود شان مناسب وجود نشاه آخرت است و اقلی از اولیای کرام نیز باین دولت مشرف
گشته اند و از وهم بنفس امر ملحق گشته مرتبهٔ دوم نفس امر است که صفات و افعال واجبی جل شانه آنجا کائن است
و ملائکه کرام نیز در آن مرتبه موجود اند و وجود نشاه آخرت نیز در آن مرتبه ثابت است و همچنین انبیا و اقلی از اولیای
نیز بآن مرتبه رفته اند علیهم وعلی اتباعهم الصلوة والتسلیمات این قدر هست که صفات واجبی جل شانه
در مرکز آن مقام است که اشرف اجزای اوست و سائر موجودات در اطراف و اکناف آن مرکز علی حسب الاستعداد
مرتبهٔ سیوم خارج است موجود در آنجا ذات و صفات ثمانیه واجب الوجود است تعالی و تقدس اگر فرق است باعتبار
مرکز و غیر مرکز است که اشرف اقدس آن نسبت است سوال از مرتبهٔ وهم بمرتبهٔ نفس امر رفتن کدام فرد را میسر است

قرب بآن مربوط است جواب منشاء هر خیر و کمال و حسن و جمال وجود است و وجود را هر چند قوت و تقرر بیشتر
پیدا شود ظهور این صفات کاملتر آید و شک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی و اثبت است لهذا
ناچار خیر و کمال در وی اتم و اکمل بود در قرب جواب سخن است که در مرتبهٔ صفات افعال وی تعالی موجود گشته است
و بصفات خالقیه و رازقیه حق جل و علا پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم و همچنین ثبوت کمالاتی که شائبهٔ
عدم در آنها ملحوظ است اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس و وهم است که تا از عدم بالکلیه پاک
نشود و عین و اثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبهٔ نفس امر نگردد و اگرچه در ثبوت نیز و در حالات
باعتبار قوت و ضعف عدم هر چند اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد و چون ضعیف گردد گرفتاری
کمتر بود و بسیاری از اولیا که بسیر و سلوک از مراتب عدم گذشته اند و غیر از اثری از عدم در ایشان باقی نمانده است
هر چند تا آن اثر باقی است داخل مرتبهٔ نفس امر نمیشوند اما از مرتبهٔ وهم گذشته بنقطهٔ نهایت آن سیر رسند
و نظارگیان مرتبهٔ نفس امر میگردند و نصیبی ازین مقام حاصل میکنند مخصوص میگردد که انبیاء کرام و ملائکه
عظام علی تفاوت الدرجات علیهم الصلوة والتسلیمات و همچنین بعضی از تابعان انبیاء کرام
اقل باشند تا نهایت مقام مرتبهٔ نفس امر رسیده اند و هر کدام را آنجا علی تفاوت الدرجات مقامی مخصوص است تمام
و مقامی ست علیحده و حروف و کلمات قرآنی نیز آنجا مشهود میگردند و مینمایند که مقام آنجا فوق مقام انبیا است
علیهم الصلوة والتسلیمات گویا ازین مقام بر آمده اند و بمقام فوق نارسیده در میان برزخ شده
اقامت نموده اند که بمقام فوق مخصوص کمالات و صفات مقدسهٔ حضرت واجب الوجود است تعالی و موجود در خارج
غیر او سبحانه و این حروف و کلمات چون سمات حدوث دارند قابلیت وصول آن بمقام ندارند اما از مرتبهٔ موجودات
آن مرتبه پیش قدم اند و خنکی عدد و هیولات خورده اند و نزدیکانی که در منتهای مرتبهٔ نفس امر اقامت نموده اند
نظارگیان مرتبهٔ فوق اند و از کمال گرفتاری سر تا قدم چشم گشته نگران آن جناب مقدس اند محبت ایشان
که این بزرگواران با این توطن و اقامت بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ با محبوب خود معیة مجهول الکیفیة
دارند و بیخود و بادی اند و بی تحاشی و انیت با مطلوب خود مانوس و مالوف اند درین اثنا که معیت
حروف و کلمات قرآنی را با آن مرتبهٔ مقدسه ملاحظه نموده آمد معلوم گردید که این معیت را با معیت دیگران
هیچ نسبتی نیست این معیت لیس علی است هیچ در درک نمی آید که باطن بطون مربوط است نه بمخلوق

اینجا چه گنجایش القرآن کلام الله غیر مخلوق آمده است از علو شان این حروف و کلمات مقدسه معلوم میگردد
که کلام نفسی هم همین حروف و کلمات است چنانچه قاضی عضد تحقیق آن نموده است بلی تقدیم و تاخیر بعضها
کلام قدیم نفسی را گفته اند تقدیم و تاخیر انها از انهاست بقصور آلات حادثه خود داشته سوال اگر همین حروف
و کلمات کلام نفسی باشند باید که داخل مرتبه خارج گردند و در سابق گذشت که داخل آن مقام نمیگردند وجه آن
چیست جواب این حروف و کلمات چون در اذهان تقدیم و تاخیر مذکور شده اند ناچار باین ملاحظه در نظر
کشفی بعدم دخول شان در مرتبه خارج ظاهر میگردد و چون مرة ثانیه بی ملاحظه تقدیم و تاخیر دیده آمد مشهود
گردد که داخل اند و باصل خود ملحق بلکه متحد پس نسبت شان بمعیت دیگران چه نسبت دارد که اینجا اتحاد است و در
معیت دیگران اتحاد گنجایش ندارد سبحان الله همین حروف و کلمات قرآنی چون کلام قدیم سبحانی
بود ظهور آن درین نشاه بخلاف سایر صفات قدیمه بنفس خود خواهد بود چه حروف و کلمات بی تقدیم بعض بر بعض متصور نیست
و روپوش آن غیر از تقدیم و تاخیر عارضی که از راه قصور آلة تکلم آمده است نخواهد بود پس قریب ترین اشیا
بجناب قدس خداوند جل سلطانه که گردی از ظلیت بوی نرسیده است و خس و خاشاک تقدیم و تاخیر را از چشم محجوبان
انداخته باصالت خود در عالم ظلال جلوه گر گشته است لهذا افضل عبادات تلاوت قرآن مجید آمد و شفاعت
او مقبول ترین شفاعات دیگران گشت چه شفاعت ملک مقرب چه شفاعت نبی مرسل و نتایج و ثمرات
که بر تلاوت قرآنی مترتب میشود چه تفصیل آن توان نمود و بسا است که تالی را برداشته بدرجاتی برده است
که موراء آنجا گنجایش متصور نبود سوال آیا حروف و کلمات قرآنی باین دولت مخصوص گشته اند یا حروف
و کلمات سایر کتب منزله نیز باوی درین دولت شرکت دارند چه همه کلام قدیم نفسی اند جواب همه را درین دولت
شرکت است اینقدر فرق در نظر کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا مرکز دایره است و سایر کتب منزله
بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم فرموده همه گویا محیط آن دایره پس قرآن اصل همه آمد و شرف جمیع کتب
گشت چه مرکز اشرف اجزای دایره است و اصل جمیع نقاط دایره است گویا سایر نقاط تفصیل وی اند و او
اجمال کما قال الله تعالی فی شانه وانه لفی زبر الاولین سوال از تحقیق سابق معلوم گشت که درین نشاه ضمن
مظاهر جمیله شهود و مشاهده که گفته اند نیز نیست و نیز آن را قابلیت مظهریت آن مرتبه مقدسه آیا در غیر این
مظاهر درین نشاه نفس شهود و دیده تا مده متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر است آنست که نصیب این

منشأ ایقان است که رویت بصری و مشاهده که عبارت از رویت قلبی است علی تفاوت الدرجات نتیجه و ثمره
اوست که با آخرت مربوط است صاحب تعرف که از اکابر این طائفه است در کتاب خود اجماع مشایخ این طائفه
نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا در دنیا نه بچشم و نه بدل واقع نیست غیر
از ایقان امری دیگر اینجا کائن نیست سوال مقرر اینطائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین
و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بمؤثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلا که از
راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدن آتش گفته اند مثلا و حق الیقین
عبارت از تحقق شان بآتش بهشته مثلا و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی درست آید
و اجماع مشایخ بر عدم رویت مطلقا چگونه صادق بود جواب آن بود که مراد از اجماع مشایخ ما تقدم بوده
و متاخران برخلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزد این فقیر آن حکم ثابت نشده است
و این تجویز بثبوت نه پیوسته و این درجات ثلث که در یقین گفته اند همه داخل علم الیقین است و از
استدلال بر نیامده و از علم بعین نرفته و آنچه در عین الیقین رویت آتش گفته اند رویت دخان است که آنجا
بر وجود آتش استدلال کرده اند نه رویت آتش چنانچه در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش
اینجا از رویت دخان است بر وجود آتش و عین الیقین ثانی اتم است از یقین اول بواسطه قوت دلیل
خود که آنجا علم دلیل است و اینجا رویت دلیل است همچنین در حق الیقین بدخان متحقق شده است نه بآتش
و از آنجا استدلال بر آتش کرده است و این یقین از هر دو سابق اتم و اکمل است که از نفس خود که دخان گشته است
استدلال بوجود آتش مینماید و از نفس تا آفاق فرق واضح است قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ
لِّلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ آنچه در آفاق و انفس دیده میشود همه آیات مطلوبست
نه نفس مطلوب پس مرئی در آفاق و انفس دخان بود که آیت آتش است نه آتش پس معامله در آفاق
و انفس استدلال باشد که حقیقت علم الیقین است و حق الیقین در ماوراء آفاق و انفس باید تشخیص نمود
سبحان الله بزرگان آیات مطلوب را نفس مطلوب تصور ساخته اند بیچون را بچون از تنگی حوصله
دریابند ٭ هیچ نیابد بجز بیهوده دست ٭ با تو در زیر گلیم است آنچه هست ٭ دیگری کو میزند ٭ چه کند

جلوه آن جمال بیرون ز تو نیست پا در دامان کش سر بجیب اندر کش تا لئے گویدے و ذره کرسی
نیک کرسی به بود گرچه عمری تک زند در خود بود صاحب فصوص میفرماید التجلی من الذات لا
یکون الا بصورة المتجلی له بزرگے دیگر فرماید اہل اللہ بعد از فنا و بقا ہر چہ می بینند در خود می بینند و ہر چہ
می شناسند در خود می شناسند و حیرت ایشان در وجود خود است وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ
و نزد فقیر انفس نیز در رنگ آفاق بے ماحصل است و از یافت مطلوب خالی و بی نصیب نہ ہر کہ در
آفاق و انفس است استدلال است بمطلوب و دلالت است بمقصود و وصول مطلوب ماورای آفاق و انفس مربوط
است و بماسوای سلوک و جذبہ منوط چہ سلوک سیر آفاقی است و جذبہ انفسے پس سلوک و جذبہ و سیر آفاقی
و انفسے ہمہ داخل سیر الی اللہ باشند آنچہ گفتہ اند کہ سیر و سلوک آفاقی سیر الی اللہ است و جذبہ و سیر انفسے
سیر فی اللہ چہ توان کرد ایشان ازان جہان دانا نیند و مرحیین سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من مسکین
الوش خورشان را چہ یارا کہ سخن خلاف مذاقشان گوید اما چون معاملہ از تقلید گذشتہ است ناچار
ہر چہ می یابد بگوید مخالف قوم باشد یا موافق ابو یوسف رحمہ اللہ بعد از گذشت تقلید التزام موافقت ابو حنیفہ رحمہ اللہ
کہ استاد اوست خطاست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا سوال این درجات
ثلث یقین چون داخل علم الیقین گشت عین الیقین نیز در توجہ بود جواب عین الیقین مثلا عبارت از انحالت
است کہ نفس دخان را با آتش کائن است و چون مستدل بمنتہای سیر دلیل برسد کہ دخان باشد او را
نیز حالتے با آتش پیدا خواہد شد کہ دخان را با آتش ثابت است نزد فقیر انحالت معتبر بعین الیقین است
کہ فوق علم استدلال است و بیرون آفاق و انفس است و چون کہ دو استدلال از میان برخاستہ است کہ
نہایت مرتبہ علم است ناچار از علم بکشف آمده و از غیب بشہود و حضور انجامیده باید دانست کہ شہود
و حضور دیگر است و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشان نور آفتاب کائن است و
رویت و احساس آن متحقق نیست بتحقق شدن بدخان دو درجہ دارد و شامل علم الیقین و عین الیقین است
بتحقیقے کہ ذکر یافتہ تا زمانیکہ در تحقیق بدخان جمیع نقطہ آن را طی کرده بنقطہ آن آخر نرسد علم الیقین است
چہ ہر نقطہ کہ مانده است حجاب اوست کہ مستلزم استدلال است و چون بجمیع نقطہ متحقق شده و بنقطہ
آخر آن برسد از استدلال برآید کہ حجت بامعا ارتفاع یافتہ است و در رنگ نفس دخان عین الیقین او را

ثابت بود وافهم از حق الیقین چه نوشته آید که بکمال تحقق آن مسلوب است بشارا خر ولی بست واگر نصیبی ازین
دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است که سیر انفسی که شایاست بحق الیقین ازو نیز داشته‌اند
داخل علم الیقین شده و نظر آن حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بالنفس بوده است علم حصولی
گشته و عین الیقین هم در ما ورای آفاق و انفس در حق ایشان حاصل شده و قلیل ما هم خاتمه حسنه و ببرکت
حسن جمال محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام که متعلق محبت پروردگار عالمیان گشته است جل شانه
واو صلی الله تعالی علیه وسلم بان جمال محبوب رب العلمین آمده حضرت یوسف هرچند صباحتی که داشت
محبوب حضرت یعقوب بوده است علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیمات اما حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل
است بملاحتی که دارد محبوب خالق زمین و آسمان است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات و زمین و آسمان را
بطفیل او خلق فرموده است کما ورد باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی
نیست بلکه بخلق هیچ فردی از افراد عالم مناسبت ندارد که او صلی الله علیه وسلم با وجود نشاء عنصری
از نور حق جل وعلا مخلوق گشته است کما قال علیه وعلی آله الصلوة والسلام خلقت
من نور الله و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در سابق گذشته
است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هرچند داخل دائره وجوب اند اما بواسطه
احتیاجی که اینها بحضرت ذات است تعالی رائحه امکان در اینها کائن است و چون در صفات حقیقیه هم
رائحه امکان را گنجائش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالی ثبوت امکان بطریق اولی
باشد و عدم قدم ایشان نیز از دلیل ما شد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آنسرور
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ناشی ازین امکان است که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانی که در سائر
ممکنات عالم کائن است هرچند بدقت نظر صحیفه ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید وجود آنسرور را
آنجا مشهود نمیگردد بلکه منشأ خلقت او امکان او علیه وعلی آله الصلوة والسلام در عالم ممکنات نباشد بلکه
فوق این عالم باشد ناچار او را سایه نبود و نیز در عالم شهادة سایه هر شخص از شخص الطف است و چون الطف
لطیفتری ازوی در عالم نباشد او را سایه چه صورت دارد علیه وعلی آله الصلوة والتسلیمات بشنو
بشنو صفت علم از صفات حقیقیه است و داخل دائره موجود خارجی است و چون آن صفت علم

اضافیتی بما فیه مشغول دو بان تقسیم یابد مثل علم اجمالی با علم تفصیلی آن اقسام و از صفات اضافیه خواهند بود
و در خارج زائد در ثبوت نفس امر که مقرر صفات اضافیه است چنانکه گذشت و مشهود میگردد که علم جملی
که از صفات اضافیه گشته است نوری است که در نشاء عنصری بعد از انصباب از اصلاب بارحام متکثره
بمقتضای حکم و مصالح بصورت انسانی که احسن تقویم است ظهور نموده است و مسمی بمحمد و احمد شده، انبیا
اجتماع باید نمود که اینقدر اجمال هر چند علم مطلق را مقید ساخته است و از حقیقت باضافه آورده اما هیچ
زیادتی در مقسم پیدا نگردیده است و هیچ چیز او را مقید نگردانیده چه اجمال علم عبارت از نفس علم است امر
زائد منضم بعلم بخلاف تفصیل علم که تقاضای جزئیات متکثره مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدیست
که مظهر اطلاق است و طرفه مقیدیست که نفس مطلق است همین حکم نازکی در مطلق علم بنسبت بذات
عالم جل سلطانه ملاحظه باید نمود که علم نفس عالم و نفس معلوم میتواند بود چنانچه در علم حضوری کائن است
بخلاف صفات دیگر که این قابلیت ندارد نتوان گفت که قدرت عین قادر و عین مقدور است و ارادت
عین مرید و عین مراد پس علم را با ذات عالم اتحادی است و اضمحلالی که غیر او را نیست از اینجا قرب احدیت
با احد باید دریافت چه واسطه درمیان مراد و آن صفت علم است امری است که اتحاد مطلوب دارد
پس حجابیت را در آنجا چه گنجایش و ایضا علم را حسنی است ذاتی که غیر او را از صفات این حسن ثابت
نیست لهذا بفهم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی نزد حق جل و علا صفت العلم است چون حسن آن
شائبه هیچ نوعی دارد حس در ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشاء آخرت است که
موطن رویت است چون خدا را عزوجل ببینند جمال محمد را دریابند هر چند درین نشاء دو ثلث حسن
بحضرت یوسف مسلم و ثلث باقی بهمه تقسیم شد اما در آن نشاء حسن حسن محمدی است و جمال جمال
محمدی علیهم الصلوات والتسلیمات که محبوب خدا شده است جل سلطانه چگونه حسن . دیگری را
با حسن صفت علم مشارکت بود که حسن او بواسطه اتحاد است مطلوب حسن عین مطلوب است و دیگری را چون
اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقت محمدی علیه و علی آله الصلوات والسلام با وجود حدوث مستند
بقدم ذات گشت تعالی و احکام او نیز منتهی بوجوب ذات شد تعالی و حسن او حسن ذات الله تعالی که شائبه غیریت
بروی کائن نیست چون چنین شد ناچار متعلق محبت جمیل مطلق گشت و محبوب او شد ان الله

تعالی جمیل یحب الجمال سؤال کریمه یحبهم دلالت دارد بر آنکه محبت حضرت حق سبحانه بغیر او صلوات الله
علیه وآله وسلم نیز متعلق میشود ودیگران هم محبوب او تعالی میباشند وجه تخصیص آن چیست که در دیگران
موجود نیست جواب محبت دو است محبتی است که بذات محب متعلق است ومحبتی است که بغیر از ذات
او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتی است واعلای اقسام محبت است چه هیچ سببی غیر ذات ندارد
ندارد چنانکه خود او نیز این قسم محبت احکم واوثق است که بعروض عارضی زوال نپذیرد ونیز متعلق
این محبت محبوب صرف است که شائبه محبیت ندارد بخلاف قسم دویم محبت که عرضی است وزوال
پذیر است ومتعلق او هرچند من حیث محبوب است اما از وجوه متعدده محبیه نیز دارد وچون حسن جمال خاتم الرسل
علیه وعلیهم الصلوة والتسلیمات مستند بحسن جمال حضرت ذات است تعالی چنانکه گذشت ناچار قسم اول
که بذات جل وعلا متعلق است باو علیه وعلی آله الصلوة والسلام متعلق باشد ودر رنگ ذات سبحانه متعلق
محبت او نیز صلی الله تعالی علیه وعلی آله محبوب صرف بود ودیگر ازاحباب اینجا دولت میسر نشده است و
از حسن ذات قلیل النصیب اند قسم دویم محبت بایشان متعلق باشد وبیک وجه ایشانرا محبوب گردانند
محبوب مطلق اوست صلی الله علیه تعالی وسلم که در رنگ ذات محب همیشه محبوب است محبوب نمی گردد
که آن قسم غلبه محبت که حضرت موسی راست با حضرت حق سبحانه وامها آن محبت را سرور رئیس محبان
آمده بطور افراط محبت حضرت حق سبحانه راست با حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتحیات
هرچند این فقیر در بیان این دو محبت غواصی نماید تفاوتی در میان این دو محبت بقوت
وضعف پیدا آرد ومحبتی که خالق راست در محبت مخلوق شدید تر یابد بحکم کریمه الا ان حزب الله
هم الغالبون هیچ تفاوت ظاهر نمیشود گویا این دو محبت را میزان عدالت برابر سنجیده اند
او سر موی تفاوت کم وبیش تجویز نکرده سؤال صوفیه علیه تمام افراد عالم را مظاهر ومجالی اسمای الهی
دانسته اند جل سلطانه وحقایق اشیا را همان اسما یافته واشیا را ظلال آنها دانسته پس تمام عالم مظهر
اسمای الهی دانسته اند جل سلطانه وتخصیصی که بظهور بعضی اسما را بخلقت آن سرور نمودی علیه وعلی
آله الصلوة والسلام چنانچه گذشت وجه آن چه باشد جواب حقایق اشیا نزد صوفیه اعیان ثابته
اند که صور علمیه اسمای الهی اند جل سلطانه نه اسمای الهی بانفسها وانیعالم را ظهور آن صور علمیه گفته اند

اگرچه بسبیل تجویز آن را ظهور اسما نیز گویند بلکه صورت علمی شی نزد ایشان نیز عین آن شی است
نه شبیه و مثال آن شی و آنچه این فقیر در خلقت النشر و گفته است ظهور نفس اسم الٰهی است جل سلطانه
نه ظهور صورت علمی آن اسم شتان ما بین نفس الشیء و بین صورته العلمیة آتش را که تصور نمایند در صورت
علمیه آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمال آتش همه در بوده است و در صورت علمیه آن بغیر از شبح
و مثال آتش کاری نیست ارباب معقول از اهل اندیابه بلکه عین آتش گویند اما کشف صریح حاکم به
عینیت است و صورت علمیه آتش جز شبح آتش نیست که در خارج موجود است محسوس گردد که آنچه ظهور
صور علمیه اسما است امکان وجود آن از قبیل امکان عالم است و وجود عالم که در مرتبه وهم بصنع خداوند
جل سلطانه ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهور نفس اسم الٰهی است جل سلطانه چنانچه در خلقت
النشر و گذشته است علیه و علی آله الصلوٰة والسلام امکان آن از قبیل امکان صفات اضافی است و وجود
آن نیز در رنگ وجود آن صفات در مرتبه نفس امر مقرر است و بغیر النشر و علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
هیچکس را نظر نمی در آید که ظهور نفس اسم الٰهی باشد تعالی الا قرآن مجید که آن نیز ظهور نفس اسم الٰهی است
جل سلطانه چنانچه شمه از آن بالا ذکر یافته است غایت ما فی الباب منشاء ظهور قرآنی از صفات حقیقیه است
و منشاء ظهور محمدی از صفات اضافیه تا جار آن را قدیم و غیر مخلوق گفتند و این را حادث و مخلوق و معامله کعبه
ربانی از حیث ظهور اسمی هم عجیب تر است که آنجا ظهور بمعنی تنزیهی است بی کسوت صور و اشکال چه کعبه
که مسجود الیه خلائق است عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جدران و سقف نیست چه اگر اینها
نباشند کعبه کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور هست اما هیچ صورت نیست و این از عجائب است
بشنو بشنو هر چند در دولت خاصه محمدی دیگری را شرکت نیست اما اینقدر هست که بدل الارث چون حضرت علیه
الصلوٰة والسلام بعد از تخلیق و تکمیل او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بقیه مانده بود که در خوان دولت
ضیافت کریمان زیاد و بقیها لازم است که اولش گو یا نصیب خادمان بود آن بقیه را بیکی از دولتمندان
امت او علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اولش گو یا عطا فرموده اند و آن را خمیر مایه ساخته تخمیر طینت او نموده
و تبعیت و وراثت او شریک دولت خاصه او گردانیده علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ع با کریمان کارها
دشوار نیست و این بقیه در رنگ آن طینه حضرت آدم است علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام

که نصیب خلقت درخت خرما آمده است کما قال علیه وعلی آله الصلوة اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت عن بقیة طینة آدم بلی وللارض من کأس الکرام نصیب سوال حضرت شیخ
محی الدین بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشته اند و آن را تعین اول
گفته و تجلی ذات دانسته و فوق آن مرتبه لاتعین تصور نموده که حضرت ذات بحت است جل شانه و آن را
فوق علم داشته و صفات را اضافیه داخل ساخته کردن صفات حقیقیه است وجه این چیست جواب
شیخ محی الدین در خارج جز ذات احدیه مجرده را موجود نمیداند و وجود صفات را اگرچه حقیقیه باشند
جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعین اول نزد او علم اجمالی بود و ثبوت صفات بعد از آن صورت ندارد
که ثبوت شان فرع ثبوت علم است که جز در علم ایشان را ثبوتی نمیداند پس علم از همه اسبق باشد و جامع
جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچه مکشوف گشته است آنست که صفات حقیقیه ثمانیه چون ذات واجب تعالی
جلشانه در خارج موجودند اگر تفاوت هست باعتبار مرکزیت است بعض مرکزیت است چنانچه گذشت و
این قول موافق آرای علمای اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم که وجود صفات زائد بر وجود
ذات تعالی فرموده اند برین تقدیر علم جملی را تعین اول گفتن معنی ندارد بلکه اطلاق تعین نمودن
هم گنجایش ندارد و اسبق جمیع صفات صفت الحیوة است که صفت العلم تابع اوست علم را بر وی
سبقت و او را صورت ندارد علی الخصوص که بعلم قیدی منضم شده باشد آن از مطلق علم پایان تر است
و داخل اضافات است چنانچه گذشت آری اگر علم جملی را تعین اول علم گویند گنجایش هم دارد که تعین ثانی
العلم تفصیلی باشد سوال شیخ محی الدین که علم جملی را حقیقت محمدی گفته است و این منشاء عنصری
را ظهور آن دانسته مراد او ظهور نفس اسم است چنانچه تو گفته یا ظهور صورت این اسم چنانچه در سایر ممکنات
جواب صورت اسم زیرا که تعین اول نزد او قدس سره تعین علمی است چه تعین اول و تعین ثانی علمی گفته است
تعین آخر العین خارجی و تعین علمی صورت شان العلم است که در خارج از عین ذات گفته است
صورت آن را اثبات کرده و آن صورت علمی که حقیقت محمدی باشد در نشاء عنصری بصورت انسانی محمدی ظهور نموده
بالجمله نزد شیخ هر جا ظهور است ظهور صورت علمیه است اگرچه صفات ذاتیه باشند جل سلطانه چه صفات را نزد او
ثبوتی جز در علم نیست و در خارج غیر از ذات بحت هیچ چیز نزد او موجود نه سوال در آن مرتبه تجلی

علم وعالم ومعلوم است که حاصل العلم حضوری است پس صورت هم آنجا گنجایش بود چه حصول صورت
در علم حصولی است ودر علم حضوری حاضر نفس معلوم است نه صورت معلوم جواب آنمرتبه مرتبهٔ ذات بحت
نیست جل سلطانه لهذا آنرا تعین وتنزل گفته است پس در خارج موجود نباشد چون در خارج موجود نشد
ولا ثبوت علمی چاره نبود ولهذا آنرا تعین علمی گفته است وثبوت علمی را از صورت معلوم چاره نباشد
ازین بیان لازم آمد که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن است که حاضر نفس معلوم
خالص نیست عقباتی در وی راه یافته است که آنرا از نفس بصورت آورده فهم هرکس باین دقت نرسد وبا ذات
بحت جلشانه وصل نشود وبوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد سبحان الله من فقیر درمانده عرش
راچه یارا که بعد از هزار سال از بعثت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات سخن از معارف واسرار
اکابر انبیا اولی العزم بر زبان آرم علیهم الصلوات والتحیات والبرکات ودم از معاد در آمده وحقایق
کمالات مبدء را بیان نمایم شعر ولی چون شه مرا بر داشت از خاک ٭ سزد گر بگذرانم سر ز افلاک ٭
من آن خاکم که ابر نوبهاری ٭ کند از لطف بر من قطره باری ٭ اگر بروید از تن صد زبانم ٭ چو سبزه شکر
لطفش کے توانم ٭ الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا
الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوة والتسلیمات بخاطر بود که شمهٔ از صباحت وملاحت که در حدیث نبوی آمده
است اخی یوسف اصبح وانا املح بنویسد علیهما الصلوة والتحیات وبرمز واشارت
درین باب سخن گوید اما دید که رمز واشارت در ادای مقصود قاصر است ومستمعان بفهم آن عاجز حروف
مقطعات قرآنی همه رموز واشارات است بحقایق احوال ودقایق اسرار که درمیان محب ومحبوب کائن
است لیکن کیست که آنرا دریابد علمای راسخین که حکم خدام وغلمان حبیب رب العلمین جل دارند وخدام را جایز است
که بر بعض اسرار خفیهٔ مخدوم اطلاع بود بلکه بتبعیت مخدوم با خادم جایز است که معاملات میان آن بود ولطف
اولش شریک دولت خاصهٔ مخدوم گردد اما اگر شمهٔ از معنی اظهار نماید جای این بود وسر خود را بر باد دهد وقطع بلعوم
که ابوهریره رض فرموده است در حق او صادق آید یضیق صدری ولا ینطلق لسانی لقد وقت است ربنا
اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی

علیه و علی آله و اصحابه البررة التقی **مکتوب صد و یکم** بشیخ عبدالصمد در منع تفسیر و تاویل
آیات قرآن بر طبق مذاق فلاسفه سلمکم الله سبحانه و عافاکم عن البلیات کتاب تفسیر الرحمن که
مرسل داشته بودند بعضے از مواضع آن را مطالعه نموده و لیکن درست دیگر با مصنف کتاب میل بسیار
بمذهب فلاسفه دارد و نزدیک است که حکما را عدیل انبیا سازد علیهم الصلوات والتسلیمات آیت در سوره هود
بنظر در آمد که بیان آن از طرز حکما که خلاف طور انبیاست علیهم الصلوات والتحیات کرده است و تسویه در میان
قول انبیا و حکما روا داده و گفته است در بیان کریمه اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة باتفاق الانبیاء
والحکماء الا النار الحسی والعقلی الخ با وجود اجماع انبیا علیهم الصلوات اتفاق حکما چه گنجایش دارد
و عذاب اخروی قول ایشان را چه اعتبار است علی الخصوص که مخالف قول انبیا بود علیهم الصلوة والتسلیمات
فلاسفه که عذاب عقلی اثبات مے نمایند مقصود ایشان نفی عذاب حسی است که اجماع انبیا بر ثبوت آن وقوع یافته
است و در مواضع دیگر اینچنین قرآن را موافق مذاق حکما بیان میکند هر چند مخالف مذهب ... نبود
مطالعه این کتاب بے ضررهای خفیه بلکه جلیه نیست اظهار این معنی لازم دانسته بچند کلمه مصدع گشت والسلام

مکتوب صد و دوم بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاهدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی احوال و اوضاع فقرا را نیز حمد و مستوجب است لله سبحانه
والحمد والمنة دائما و علی کل حال مدتے است که از احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید است
که الوقت را گرامی دانسته باشند و از کسل و بطالت بر آمده فراغت بمجاهده در آورده وقت کشت کار
است نه موسم خورد و خواب نصف شب برای خواب سازند و نصف دیگر را برای طاعت و عبادت
اگر این همت نتوانند ورزید بارے ثلث شب که از نصف تا سدس است ملتزم باشند و سعی فرمایند
که در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق بهمان قدر اختلاط و انبساط نمایند که ادای حقوق ایشان
نموده آید الضرورة تقدر بقدرها انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضول است و داخل مالا
یعنی و لهذا است که ضررهای عظیم بر آن مترتب شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخے
که با مریدان اختلاط و انبساط نماید مریدان را از جا از ارادت بر آورد و در طلب ایشان فتور آرد
و العیاذ بالله سبحانه من ذلک قبح این معنی را نیک دریافته با طالبان بنوعی سلوک نمایند که

سبب انس و الفت شان نباشند موجب نکرت و نفرت شان نشوند از خلائق ضروریست که بقدر
حاجت آشنائی باین سم قاتل ست شما را بتوفیق الله سبحانه اینمعنی بسهولت میسرست ارباب ابتلا
چه کنند که بر دوام بار ارباب تفرقه محشورند قدر این نعمت بدانید و بمقتضای آن عمل نمائید نیک از احوال
طالبان خبردار باشند و بظاهر و باطن متوجه تربیت شان شوید زیاده چه نویسد مکتوب صد و
سیوم بشیخ حمید احمدی در ترغیب بر قصور احوال و ترغیب حصول تکمیل و کمال الحمد لله
و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب شریف اخوی اعزی شیخ حمید رشید خوشوقت ساخت صح
نعمتی است در چنین زمان که در صحبت شخصی جمعی را انجذاب قدس خداوندی جل سلطانه نصیب
پیدا شود و از ماسوای او تعالی دلهای شان را بر و دستی حاصل گردد مع ذلک آن برادر باید که
مغرور نگردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهورست هنوز دهلی دور است معلوم نیست که از
صد یکی سر انجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو میدهد و ذوق و لذت می بخشد
در رنگ آنست که طفلان را سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تهجی مولویت برسند و از
اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه دخل کنند و هنوز ایوان استغنا بلند است پر تا فکر
رسیدن نا پسند است باید که اوقات خود را معمور سازند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند
تکمیل مر دیگری فرع کمال خود است که درجه ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت طالبان رشید پیدا
میشود و احوال و مواجید رو میدهد اگر بحد فنا و بقا نرسد هم غنیمت است و درینوقت حکم کبریت احمر دارد
آنرا هم میکرده باشند اما بعد از استخارها و توجهات بهر که تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و اتم
ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان بر شما پیدا شود اعاذنا الله سبحانه
عن هذه عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده باید و چندان عدد را بکار برید بعد از آن خبر کنید
تا مناسب حال اعلام نموده آید انشاء الله تعالی یارانی را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که
شیخ یحیی نوشته بودند نیز رسید حمد الله سبحانه درینوقت که کمال قرب قیامت دارد و تقوم الساعة
علی شرار الناس در خیر آمده دلهای مردم بحضرت حق سبحانه تعالی منجذب است و واله و شوقین
آن درگاه اقدس اند جل سلطانه توقع از اجابه عالی ظهر الغیب است و خاتمه سلامتی خاتمه ربنا

ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام اولاً وآخراً مکتوب صد و چهارم بحضرت ذوی البرکات حضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در بشارت وصول ببعضے مراتب مرالشانرا الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ فرزندان گرامی مدتی است که از احوال ظاہر و باطن خود نوشته اند شاید بواسطہ تمادی ایام مفارقت نسیانے بجانب ورافتاده کلال طاری شده باشد امیر احم الراحمین دارم کریمہ الیس اللہ بکاف عبدہ تسلے دہ خاطر اے نامراد ہست عجیب کاروبار است با این ہمہ پروای شما خاطر ہمیشہ متوجه احوال شما است و خواہان کمال شما در روز عید نماز بامداد مجلس سلوک داشتم ظاہر شد که خلعتے که داشتم از من جدا شد و خلعت دیگر بمن متوجه شد که بجای آن خلعت نشنید بخاطر آمد که این خلعت زائده را بکسے خواہند داد یا نه و آرزوی آن شد که اگر از ما بدہند بفرزندی رشیدی محمد معصوم بدہند بعد از لمحه دید که بفرزندی مرحمت فرمودند و خلعت او را تمام پوشانیدند و آنخلعت زائده کنایت از معاملہ قیومیت بوده است که تربیت و تکمیل تعلق بدان داشت و باعث ارتباط با این عرصه محسوسه بوده و آنخلعت جدیده او چون معاملہ بانجام رسید و مستحق خلع گردد امید است که از کمال کرم آن را بفرزندی غربی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر ہموارہ متضرع این سوالت میباید و اثر اجابت میفہمد و فرزندی را مستحق این دولت میباید ع با کریمان کارہا دشوار نیست ۞ اگر استعداد است ہم وا داد و ست تعالیٰ نا ورود از خانہ پیری تخت بود او ہمہ چیز من چیز تست ۞ قال اللہ تعالیٰ اعملوا آل داؤد شکراً وقلیل من عبادی الشکور میدانید که شکر عبارت از صرف عبد است جمیع ما انعم اللہ علیه من الجوارح والقوی الظاہرۃ والباطنۃ الیٰ ما خلق واعطاہ لاجلہ لولاہ لما حصل الشکر واللہ سبحانہ الموفق ۞ انقسم علوم از اسرار خفیہ است ہر چند بسر فه گفته میشود اما اخفای آن لازم است که بےمد فتون نکیرو ندہ و دیگران شکلے که داشتم که آن معاملہ شاید در عالم مثال بوده در این ایام حل شد و خافیہ نماند شاید در روحانیت خواجه معین الدین را ہم مدخلے باشد محمد معصوم آن شکل را اشاید در خاطر داشته باشد والسلام

مکتوب صد و پنجم بشیخ حسن بکی در جواب کتابت او که در بیان احوال خود نوشته براحیای سنت و تہدید از بدعت الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفہ شریفہ اخوی اعزی

عزیز حسن ابن المرحوم رساله رشید خوشوقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود و مطالعه آن فرحت
بر فرحت افزود و حمداً لله سبحانه که علوم صحیحه اند و معارف صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق معتقدات
فرقه ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بنهایت مقاصد علیه رساند شما در رفع بدعتها
نوشته بودند چه نعمتی است که درین طور ظلمات بدعت صاحب دولتی توفیق رفع بدعتی از بدعتها یابد و احیای
سنتی از سنن متروکه نماید در احادیث صحاح آمده است که هر که احیای سنت نماید بعد از آنکه عمل بآن سنت
مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید است ازینجا باید دریافت که این عمل را در رنگ ... دریابند اما اینقدر دقیقه رعایت
کنند که کار با یقاظ فتنه نکشند و یک حسنه باعث ظهور سیئات بسیار نگردد که آخر الزمان است و اوان
ضعف اسلام رساله که فرستاده بود نیز از مطالعه آن فرحتها روداد الحمد لله سبحانه که در علوم
موافقت با این فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظرهای نیک بلند رفته مکتوبات
شما را که متضمن حل بعضی علوم و استفسارها بود باخوی محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن
حاضر سازد و اتفاقاً گم ساخت بنا بران در تفصیل جوابها توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود از انها نوشت
مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحت علوم کائن چیز دیگر و تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد السعید
بلیغ دارند و بآداب ظاهر و باطن هدایت مرعی نمایند و سائر یاران آنجا را تبلیغ کنند که جمیع اهل اسلام آن
بقعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق
بعضی از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف
است در بعضی اوقات رغبت بر تسوید علوم و معارف بی اختیار پیدا میشود و در اوقات دیگر با آنکه امور
غریبه فائض میشوند از نوشتن نفرت پیدا میکرد و تا حدیکه بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنا بران
در تفصیل جواب کتابتهای شما تأخیر سند فتوری افتد و نمیتوانم که بتکلف چیزی نوشت باقی احوال مستوجب
حمد است از همراهی عسکر بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارد و جمیع یاران آنجا را دعوات مخصوصه است والسلام **مکتوب صد و ششم** بحضرات مخدوم زادها
سلمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آنسرور را صلی الله علیه وسلم دیده از دلبشارتهای علیا یافته
صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمداً لله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که تبازگی مرموز شده

روی می داده است می نویسیم که استماع نمایند که امشب که شب شنبه بود بمجالس سلطانی رفته بودیم بعد
از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ بشنود و زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب بسیار غلبه کرد
بعد از حلقه صباح چون کوفت شب داشته بود بخواب رفت می بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
از برای فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشایخ است که خلفا را می نویسند و یکی از یاران جهت تتمه
سن درین معامله است درین اثنای گویا ظاهر گشته است که در بعضی این اجازت نامه نحوی از فتورات
و لغتین و وجه فتور هم دران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است بار دیگر گویا این اجازت نامه را در
ملازمت آن سرور برده علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و آن سرور درست آن اجازت نامه دیگر نوشته اند
یا نویسانیده این تشخیص نشد اما نسبت بآن سرور معلوم است و بعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه
و علی آله الصلوة و السلام مضمون این اجازت نامه این است که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامه آخرت
داده اند و در مقام شفاعت نصیب عنایت نموده و کاغذ هم طولانی است و سطرهای بسیار نوشته اند من از آن
سید پرسیدم که اجازت نامه اول کدام است و ثانی که نوشته اند کدام و من آن وقت می یابم که من با آن سرور علیه
و علی آله الصلوة و السلام در یکجا ایم و در رنگ پسر با پدر زندگانی می نمایم حضور آن سرور و اهل بیت آن سرور علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات بر من غریب نیست و آن کاغذ را پیچیده بدست خود نهاده در رنگ فرزندان محرم
داخل حرم شریف الشان گشته ام کلان تر امهات مومنان مرا در حضور آن سرور بعضی خدمات باهتمام
سپرده اند و میگویند که انتظار تو داشتیم چنان و چنان باید کرد درین اثنا افاقت روی داد از خاطر رفت که
وجه آن فتح چه بود و معاینه میشد بهمان قدر که چشم وا میشد خصوصیات آن واقعه از خاطر میرفت بخاطر شما یان باید
باشد که در بیناب سخنی بیشتر هم مذکور میکردم که این نسبت علیا عجب است که باندازه خود ظهور میکند بخاطر میگذرد
که ظهور آن ظاهرا ذخیره برای آخرت بود و نعم البدل میسر شد از این واقعه تشفی آن ترددات حاصل گشت
قریب است و وقت تراکم ظلمات کدام خیریت و چه نورانیت مگر حضرت مهدی شود علیه الرضوان که
بخلافت ظاهر تایید یافته ترویج آن نمایند شکرا للنعمة امروز طعامهای ملون فرموده ایم که بروحانیت آن سرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام برند و مجلس شادی سازند و شما فقیران نیز شاید از آن طعامها تناول نمایند
دیگر در مکتوبی نوشته ام که در بیان واقعه که روی داده بود که یار ثالث را بخود گوی قبول نکردند بعد از ...

ظاهر گشت که بحضرت کلیم از انیز قبول فرمودند تا قبول ظاهر گشت لله سبحانه الحمد لله والمنة علی ذلک
وعلی جمیع النعماء درین ایام معارف غریبه و علوم عجیبه رسیده گویا آن ورق برقوم گشته است و معامله
بر یکدیگر ظاهر شده فرزندان و معامله عمر نزدیک تا چه شود فیما صنع الله تعالی میگویم و صبر مینمایم
رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و هفتم در بیان سبب فتور در نسبت رابطه و التذاذ در طاعات بخواجه محمد اشرف بعد الحمد
والصلوات و تبلیغ الدعوات می‌نماید که صحیفه شریفه اخوی اعزی سید محمد الله سبحانه که بصحت و عافیت
بوده اند رسید نوشته بودند که این چیست که چون در نسبت رابطه فتور میرود در ایشان سایر طاعات التذاذ نمی یابد
بدانند که همان وجهی که سبب فتور رابطه گشته است مانع التذاذ اوست گاه هست که سبب فتور قبض بود و گاه
کدورتی طاری میگردد بواسطه ارتکاب زلات اگرچه اندک بود وجه اول مذموم نیست بلکه از لوازم سلوک طریق
هست و عروض وجه دوم را تدارک بتوجه استغفار باید نمود تا بکرم الله سبحانه اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز
میان قبض و کدورت دقت میطلبد بهر حال توبه و استغفار نافع است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت
دارا د والسلام

مکتوب صد و هشتم بملا طاهر خادم در بیان معاملاتی که باصل الاصل تعلق دارد و هم تعبیر
بمعنی منقول است معاملاتیکه باصل الاصل تعلق دارد دو نوع است نوعی است که از آنجا بصور مثالی یا بامر آخر
میتوان معلوم کرد و این معامله تا وقتی است که سیر در مقاماتی است که آنها را با عالم مناسبتی و یا مشارکتی
است ولو بالوجه والاسم و آن تا نهایت سیر مقام رضا است و نخصیصه را سیر فوق مقام رضا میگردد و آنجا هیچ
معلوم نخواهد بود نه بصور مثالی و نه بامر آخر این زمان آن عارف را بحکم حصول مقامات فوق خواهد بود یعنی بحکم
چیزی از آنها معلوم دیگر گردد و در مقامات هم نبوت و رسالت و امثالها نیز مفقود است انکار م که حضرت
حق سبحانه و تعالی فرد اور در داخل علم آنها را نصیب گرداند و نهایت این سیر تا مرتبه مخصوص است که برای اربات
آن پوشیده نماند والسلام

مکتوب صد و نهم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلمه الله سبحانه در بیان آنکه
ایجاد عالم در مرتبه وهم است اما بواسطه استقرار و تعلق ایجاد و نفس امری گشته است و این مرتبه وراء مرتبه علم
و خارج است در بیان آنکه هم وحدت نفس امریست و هم کثرت و تحقیق آنکه فنای سالک ما وجود و ثبات استقرار
آنچه معنی است این مکتوب بواسطه حوادث ایام ناتمام ماند مرتبه وهم عبارت از مرتبه است که در آنجا نمودی بود

چنانچه صورت زید مثلا اگر در مرآت متوهم شود آنجا نمود بی بود هست چه در مرآت اصلا صورتی کائن نیست و پیش از نمود
وهمی آنجا ثبوتی ندارد و بکشف صحیح و شهود صادق لائح گشته است که حضرت حق سبحانه وتعالی از کمال قدرت
خود عالم را در مرتبه حس و وهم خلق فرموده است و بصنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیده و در آن مرتبه هرچند نمود بی بود
است اما چون عالم در آن مرتبه مخلوق گشته است نمود با بود آمده است چه ایجاد او تعالی مثبت بود و وجود است
و چون نمود با بود آمد نفس الامری گشت و احکام و آثار صادقه بروی مترتب شد و آن مرتبه وهم و ورای مرتبه علم
و مرتبه خارج است و آن مرتبه بیش از مرتبه علم شباهت و مناسبت بمرتبه خارج دارد و ثبوت او شبیه ثبوت
خارجی است بخلاف ثبوت علمی که آن را وجود ذهنی گویند بطرف دیگر وجود خارجی است ظهوری که در مرتبه
وهم است نیز شباهت تام بظهور خارجی دارد بخلاف مرتبه علم که آنجا بطون و کمون است گویا در مرتبه وهم ظلی از مرتبه
خارج انداخته ایجاد عالم و آنجا فرموده است و بظل خود خارجی عالم را در مرتبه ظل خارج موجود ساخته پس نفس الامر
خارج جز بذات احدیت جل سلطانه هیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود ظلی عالم با این تعدد و کثرت بایجاد
خداوندی جل سلطانه موجود بود و در خارج نفس الامر وحدت است و در ظل خارج نفس الامر کثرت چنانچه در علم نیز نفس الامر
کثرت است پس هم وحدت نفس الامری باشد و هم کثرت و هر کدام را اعتبار علیحده باشد و لا محذور فیه
چنانچه این خارج و وجود مر عالم را ظلی است سایر صفات آن از حیوة و علم و قدرت و غیرها نیز در رنگ
ظلال صفات وجوبی است جل سلطانه بلکه نفس الامر که در ثبوت عالم اثبات نموده آید نیز ظل نفس الامر
مرتبه خارج است ﴿ نیاورده ام از خانه چیزی نخست * تو دادی همه چیز من چیز تست ﴾ قال الله
تعالی وتقدس الم تر الی ربک کیف مد الظل سوال قوم در رسائل خود نوشته که ظل هرچه دارد
از اصل است و در ظل بیش از امانت و آن اصل هیچ پیدا نیست اگر سالک معتقد بحکم ظلیت هرچه دارد از خیر
و کمال که وجود و کمالات توابع وجود بود باصل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد باید بفنا و نیستی
متحقق گردد و نامی و نشانی از وی نماند حاصل این کلام چیست و کمالات با اصل دادن یعنی چه است
و با وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار است جواب این فنا در رنگ آنست که شخصی جامه
عاریت پوشیده باشد و داند که این جامه ها از وی نیست از دیگری است که بعاریت پوشیده است و چون
این دید غالب آید و استیلای تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبس جامه این جامه ها را در دست صاحب جامه بیند

و خود را برهنه و عریان یابد بجا که همنشینان از برهنگی خود انفعال بخشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون رجوع
سالک در مرتبه توهم و تخیل مخلوق گشته است فنای تخیلی نیز او را کافی است چه استیلای این تخیل و این یقین قلبی
میرساند و ذوقی و وجدانی میگرداند و آنچه مقصود از فنا و نیستی است بوجود می آید زیرا که مقصود از فنا زوال گرفتاری
ظل است و حصول گرفتاری باصل چون رجوع ظل باصل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی شد ناچار گرفتاری
بظل زائل گشت و گرفتاری باصل بجای آن نشست و اگر این تخیل بحصول نمی پیوست دولت زوال گرفتاری
ظل میسر نگشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل است احوال و مواجید که معانی خزینه آن است بتوهم میسر
میگردد و تجلیات و تلوینات نیز لکن در مرآت خیال مشهود میشود فلولا الوهم لقصر الفهم ولولا
الخیال لاستتر الحال درین راه هیچ چیز نافعتر از وهم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک انکشافات مطابق
واقع بامداد وهم است که پنجاه هزار ساله راه را که در میان عبد و رب الکریم خدای او اند وهم بمدت قطع می نماید و بدرجات
وصول میرساند و خیال است که دقایق و اسرار غیب الغیب در مرآت خود منکشف میسازد و سالک استعداد را
مطلع میگرداند از شرافت وهم است که حضرت حق سبحانه و تعالی عالم را در مرتبه اختیار فرموده است و از انوار محل
ظهور کمالات خود ساخته و از بزرگی خیال است که حضرت واجب الوجود آنرا نمونه عالم مثال گردانیده است
که اوسع جمیع عوالم است حتی که مرتبه وجوب جل شانه نیز صورتی در آن عالم گفته اند و حکم کرده که حق سبحانه اجل از مثلیت است
اما مثال هست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی صور کمالات وجوبیه است که عارف آنرا در مرآت خیال خود مشاهده مینماید
و بذوق دریافته نهایت ترقی میفرماید سوال از تحقیق سابق واضح گشت که فنا و نیستی باعتبار تخیل است اگرچه
بیقین قلبی میرساند و وجدانی و ذوقی میسازد و احکام صادقه بروی مترتب شود نه باعتبار تحقیق و خود تو در بعض رسائل
نوشته که این فنا باعتبار وجود است نه زوال عین و اثر است حقیقت معامله چیست جواب چون رجوع و حوالت
ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کرده آید و ارتفاع عین و اثر
گفته شد سوال آن حکم بفنای وجودی با وجود ثبوت و بقاء از فنا نیست صادق است یا کاذب **مکتوب صدم**
نیز بحضرت مخدوم زاده محمد معصوم سلمه الله تعالی در بیان آنکه معامله عارف بجائی میرسد که صورت علمیه معلوم وی
حصول نمیکند از ان هر ذره از ذرات او رشاه است مطلوب و بیان آنکه حب ذاتی عارف منجر بحب افعال حق
سبحانه و بغض او به بغض و تعالی و همچنین تعظیم و اهانت او و آل و اصحاب آن سرور را بالسرور نیز همین نسبت است

علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات این معارف نقل بعضی یافته چون عارف مقامات ظل را طی کرده معامله را باصل
رسانید این زمان علم وی که باشیا تعلق خواهد کرد از قید ظلیت مبرا خواهد بود یعنی اشیا معلوم وی نه بصورتی که حکایت
از انها در وی حصول یکند زیرا که هرچه شی در وی حاصل خواهد شد ظل و صورت آن شی خواهد بود نه عین الشی
کما قیل فی تعریف العلم هو حصول صورة الشئ فی العقل اذ لا شك ان الصورة الحاصلة من الشئ فی
العقل شبح ومثال لذلك الشئ لا عینه کما یشهد به الکشف الصریح والالهام الصحیح
این زمان عارف عالم را با حق سبحانه هیچ نسبتی سوای نسبت صانعیت و مصنوعیت ثابت نخواهد کرد و از ظلیت و علیت
و مراتب تحاشی خواهد نمود و انچه او مربوط بکمالات ذاتیه است حضرات را سبحانه از عالم غنا ذاتی است
اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ بخلاف مراتب بعضی اسما و صفات که انجا این نسبت متصور است تا از
این مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد از این نسبت بی نصیب است در مقام عارف هر ذره از ذرات عالم را
کرد و بجناب قدس خداوندی جل شانه بخلاف وی علم حصولی که در انصورت عالم هر شی را بجانب خود میکشد و خود مرات
جمیع اشیا گردد و کذلک همچنین در صورت ظلیت و مراتیت هر شی صاحب العالم را بسوی خود کشید و نظر بصیرت
او را بیرون خود نگذارد و چون بفضل الله سبحانه از قید حصول ظلیت وا رهد هر ذره از ذرات موجودات
عرض و جوهر چه آفاق و چه انفس او را دروازه غیب الغیب گردد تا بدانست که چنانچه سابقا شخص
مرات جمیع اشیا بود و هرچه میکرد برای خود میکرد و هرچه از وی صدور مییافت ناچار راجع بهمان شخص میگشت
خواه نیت میکرد یا نه بحال چون مرات خود را از آئینه داری باز گردانیده و از تقید ظل باز مانده و تمام
نا فانی گشته که هرچه در وی افتد نماند و بیرون خود اندازد لیس ناچار هرچه خواهد کرد برای خود نخواهد کرد بلکه
برای حق خواهد کرد نیت کند یا نه نیت در محل است نه و تیقن این زمان حب این عارف بحب او تعالی کشد
و بغض و بغض او سبحانه و همچنین تعظیم و توقیر وی تعظیم و توقیر حق است سبحانه و اهانت وی و سوء ادب وی و تحقیر
به اهانت و سوء ادب و تعالی همین نسبت بوده اصحاب آن سرور را با آنسرور علیه و علیهم الصلوات والتحیات
علی تفاوت درجاتهم که حب و بغض ایشان ثمره حب و بغض آنسرور است علیه و علی آله الصلوة والتسلیمات که فرموده اند
علیه السلام من احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم نیز همین نسبت اهل بیت آنسرور
علیه و علی آله الصلوة والسلام اظهر این نسبت در حضرت مرتضی و فاطمة الزهراء و حسنین رضی الله تعالی عنهم

اتم است و در بقیه ائمه اثنی عشر نیز سرایت آن مشهود میگردد و وراء این نسبت مخصوص مشهود والسلام

مکتوب یازدهم بشیخ نور محمد تهاری در بعضی از اسرار غریبه مقام قاب قوسین او ادنی و سر آنکه عارف کامل شمال خود را دست یمین یابد این معارف نیز منقول بمعنی است . در معامله قاب قوسین در ظاهر رنگی از مظهر پیدا است که ذهاب عین و اثر از سالک بحصول نه پیوسته بخلاف معامله او ادنی که آنجا هیچ حکمی و اثری از مظهر نماند پس نیز مرتبه ثانیه ناچار مظهر امری باشد مستفاد از مرتبه وجوب و آن خلعتی است خاص که عارف را بعد از تمامی معامله از مرتبه اصل عنایت فرموده اند و تعبیر از آن بافاضه صورت نیز توان کرد این سری است بس غامض شاید تفصیل آن در موضع دیگر ان شاء الله سبحانه ثبت یابد پس مظهر درین معامله امری بود که بوئی از عدم را آنجا راه نباشد و شائبه امکان را آنجا بار نبود لیکن انفعالی دران مرتبه اثبات نمائیم از خود مستوجود بود نه از غیر که نشانی از غیر نمانده ع ولوجهه من وجهه قمر لعینه من عینیه مکحل هر چند انفعالیکه در مرتبه قاب قوسین اثبات نموده آید نیز حق است و ظهوری که در آن مرتبه بود ظهور اصل است بی شائبه ظلیت نیست و شایان آن مرتبه علیا نه انفعالی که شایان مرتبه ممکنه باشد لیست که بوئی از ظلیت بدو راه نیافته باشد و غیری را هیچ وجه در میان مخلّی نبود زیرا که غیر از لوث عدم خالی نیست و از نقص امکان بیرون نه قلیلی اگر انفعالات مراتب ظلال شایان بود گنجایش وارد باید دانست که درین معامله او ادنی که شمه ذکر یافت عارف کامل شمال خود را یمین یابد سرش آنست که شمال او حکم یمین گرفته زیرا که شمال از مقتضیات عدم بوده فلما زالت احکام العدم فما بقی الا الوجود الصرف و لیس ثمه شمال بل کلتا یدیه سبحانه یمین فافهم و لا تقع فی الزندقة و چون این اسرار غامضه و معارف غریبه ادریافتی نتیجه قال الله سبحانه ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰی بدانکه تحقیق این دنو بعد از تحقق باسرار او ادنی است که بالا ذکر یافته زیرا که تا حکمی و اثری از عارف باقی است و از لوث عدم منزه نگشته او را لیاقت این دنو نیست بعد از تحقیق این دنو تدلی است که رو بنزول وارد چون تدلی متحقق گردد و عارف بخلق آید این زمان صورت قوسین ظاهر گردد هر چند از قوسین مثل اثری و حکمی نمانده است لیکن چون تدلی را تدلی شرف میسازند صورت قوسین درینوقت متوهم میگردد و لیس العلم اذ هو فکان قاب قوسین باین اعتبار فرموده که آنوقت صورت قوسین ثابت است و حقیقت آن او ادنی بل ادنی اذ ما

من القوس الثانی هنالک اثر ولا حکم فلا قوسین ههنا حقیقة وهذه المعارف من اسرار الله سبحانه یظهرها علی اخص الخواص من عباده والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والبرکات العلی **مکتوب صد و دوازدهم**

شریعت پناهی قاضی اسلم در بیان آنکه صفات حقیقیه او تعالی نه عین ذات اند و نه غیر ذات سبحانه الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی علمای اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم صفات ثمانیه حقیقیه واجب الوجود تعالی چه بلا زیبا گفته اند که لا هو ولا غیره این معرفت ورای طور عقل است که بنور فراست و ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات دریافته اند عقلا ازین عبارت ارتفاع نقیضین فهمیده نسبت باشان کرده اند که در حصول تناقض اتحاد مکان و اتحاد زمان شرط است و چون در حضرت جل سلطانها مکان و زمان گنجائش ندارد تناقض چگونه متصور گردد و آنچه علما در دفع تناقض در لفظ غیر تصرف کرده اند و از غیر معنی خاص خواسته اند هیچ در کار نیست بلکه نظر کشفی منع این تخصیص مینماید و نفی غیریت بهر معنی که باشد اثبات میکند بیا بیم صفات واجبی جل شانه چنانچه عین ذات تعالی و تقدس و تعالی نمیدانند که آنها غیر ذات او سبحانه هم نیستند اگرچه بحسب تعقل انها متغایر اند و نسبت اثنینیت پیدا کرده اینجا آن قضیه مقرره ارباب معقول که الاثنان متغایران تخلف کرده است و نقض صحول شان نموده و آنچه گفته شد که وراء طور عقل است باین معنی است که عقل باین معنی نمیکرد و ماوراء ادراک آن قاصر است و آنچه عقل بر خلاف آن حکم میکند چگونه بر خلاف آن حکم نماید که آن از تصور آن نکرده است بلکه از حیطه ادراک و بیرون است حکم باثبات و نفی آن چه متصور شود ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب صد و سیزدهم بملا سلطان سرهندی در بیان آنکه صفات او تعالی بحیات و علم و سائر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات بذات جل سلطانه و صفات واجب الوجود جل سلطانه که قائمی بذات او اند تعالی و تقدس مثل الحیوة والقدرة والعلم وغیرها از کمال تقدس منزه اند هیچ نسبتی بصفات ممکن ندارند که صفات ممکن اعراض اند که قائم بجواهر اند و صفات واجب جل سلطانه مقوم جواهر اند که قیام جواهر بآنهاست و ایضا صفات ممکن حکمی ندارند و جماد محض اند و از حیوة و علم و غیرها بی نصیب معتقد ماست که ممکن بتوسط شان حی و عالم و قادر میگردد و اما انها بانفسها حی و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسه واجب الوجود تعالی و تقدس که در نظر کشفی این فقیر

اینجا نیز در رنگ معرفت حصولی خود سبحانه حی و عالم اند و تفصیل کمالات مندرجه خود را با شعور لیکن علم شان از قبیل علم حضوری
مفهوم میگردد نه از عالم علم حصولی و همچنین هر صفتی و شانی که در مرتبه وجوب تعالی و تقدس اثبات نموده می آید تمیز ثبوت
حیات و علم مکشوف میگردد و نور صرف بنظر می درآید گویا آن نور همگی حیوة است و همگی علم و انکشاف و این دو صفت
کمال و انجا بین و هویدا است بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرهما که باین وضوح آنجا مکشوف نمیگردند
بلکه آن هیچ نمایست در انموطن انکشاف کمالات آنست که بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوة است از صفت حیوة
همه چاره نبود و قدرت و ارادت بقدر مراد مربوط است و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افاده است
و تکوین از رای مکونات است معهذا که هر صفت چون جامع است ناچار این صفات کمال فرو کاسته است اظهار
۲ و لم تظهر گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات هرگاه حی و عالم باشند از قیام حیات
و علم بآنها چاره نبود گوییم که هر دو قایم بذات واجب الله تعالی یکی باصالت و دیگری بتبعیت چنانچه علما در بقای
اعراض گفته اند که عرض و بقای عرض هر دو قایم بمحل عرض اند و تحقیق این بحث آنست که صفات در آنجا
بذات اقدس او تعالی نه در رنگ قیام عرض است بجوهر کلا بلکه شبیه بقیام مصنوع است بصانع و صانع قیوم مصنوع است
هر چند آنجا اتصاف است و اینجا اتصاف لا بلکه انقیام در رنگ قیام شیء است بذات خود اینقدر فرق است
که آنجا زیادتی ثابت است و اینجا زیادتی متصور نیست اما آن زیادتی بحد غیریت نرسانیده است و لا غیر فرموده اند
پس هر دو جا تغایر اعتباری ثابت شده و قیام متحقق گشت و حصول اتصاف اینجا اتصاف انسان است به انسانیت و اتصاف
جوهر است بجوهریت بلکه گوییم در انموطن که ذات اقدس صفات حقیقیه مقدسه اند که بحضرت ذات قایم اند هیچ ملاحظه
صفت و اتصاف آنجا کائن نیست نه در حضرت ذات ملاحظه موصوفیت است و نه در صفات مقدسه ملحوظ صفاتی
است هر گاه وجود و وجوب هم در آن حضرت گنجایش نبود صفت و اتصاف را چه مجال باشد که فرع وجود اند
در انموطن مقدس غیر عدم از هیچ چیز را گنجایش نیست و آنهم بیچون اگر حیوة است نور است و اگر علم است نور
علی هذا القیاس و این نور اقدس بیچون را اگر ظهوری در مرتبه تنزلی بی تغیر و انتقال اثبات نموده آید آن آینه
قابل مظهریت آن از غیر از وجود چیزی دیگر نخواهد بود لهذا التعین نزد این حقیر تعین وجودی آمده است و سایر
تعینات تابع اند مر این تعین اول را هر چند اطلاق لفظ تعین اینجا بمقتضای علوم این فقیر گنجایش ندارد
ناچار چون رسم قوم این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مساهله مینماییم ربنا اتمم لنا و-

واغفر لنا انک علی کل شیٍ قدیر مکتوب صد و چهاردهم در تحقیق صفات واجبی تعالی و کیفیت
تعلق علم او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه معنی را از قیام بعین چاره نبود اما اثبات محل او را آنچه
در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء متبوعین و انبیای تابعین و ملائکه کرام علی
الانبیاء و علیهم الصلوة و السلام و مبادی تعینات اولیا و عوام مومنین و کفار و موجودات نشأه اخروی
صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات او تعالی اثبات مینمایم هیچ تعینی از این اثبات در حضرت جل سلطانه
تنزلی پیدا نمیگردد و مرتبه دیگر ورای مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهی از وجوه انفکاک شان صورت
نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاک بوجهی از وجوه حاصل نگردد تعین و تنزل صورت نه بندد
حضرت ذات تعالی و صفات حقیقیه او سبحانه گویا در یک مرتبه کائن اند با وجود زیادتی گویا عین اند
تعالی و تقدس هرچند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حکم شان حکم
سایر اجمال و تفصیل علاحده است چه اجمال در مرتبه است و تفصیل در مرتبه کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل و مرتبه
مرتبه اجمال است و در آنحضرت جل سلطانه اینچنین مفقود است و تفصیل در عین مرتبه اجمال است و این
معرفت ورای طور عقل است که نظر کشفی بآن مهتدی گشته است و علم واجبی جل سلطانه در این مرتبه که با این
صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوری است چه اینها
با وجود زیادتی گویا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم است از کمال قرب شان بحضرت
ذات تعالی که جمع غفیر از صوفیه صفات را عین ذات گفته اند تعالی و انکار زیادتی صفات نموده اند و منشاء این حکم
اثبات لاغیره فرموده و کمال آنست که باوجود تصدیق لاهو اثبات لاغیره نموده آید با وجود زیادتی
سلب غیریت کرده شود و این کمال موافق مذاق علوم انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات و مطابق آراء
صائبه فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت شکر الله سعیهم باید دانست که انکشاف ذاتی در این مرتبه که بحضرت
ذات تعالی و صفات مقدسه او سبحانه تعلق دارد از قبیل علم حضوری است چه صفات مقدسه را نیز حکم حضرت
ذات است تعالی و تقدس چنانکه گذشت و آنکه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حضوری عبارت
از حضور نفس عالم است و چون صفات نفس عالم نیستند باید که علم آنها علم حضوری نباشد اما چون بحکم
از اینها منتزع نمیگردد و حضور شان کالنفس کائن است از قبیل علم حضوری بود و انکشافی که بصفت علم

تعلق دارد از قبیل علم حصولی است و آنچه گفتیم که از قبیل علم حضوری است زیرا که علم حصولی عبارت از صورت
حاصله است از معلوم در عالم و نزد این فقیر محقق و مکشوف گشته است که صورت هیچ معلومی در علم واجب جل شانه
منتقش نیست و علم او تعالی محل هیچ صورت معلومه نه چگونه حصول صورت در ذات عالم تعالی بلکه علم او را تعلقی
است بمعلوم و انکشافیست بآن بی آنکه صورتی از معلوم در علم ثابت شود و خانه علم از جمیع نقوش صور
علمیه خالی و مصفاست مع ذلک لَا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ
اینقدر مکشوف میگردد که چون علم او تعالی بمعلومی تعلق میگیرد ازین تعلق صورتی از معلوم منتزع میگردد
و قیامی بآن علم پیدا میکند بی آنکه حلولی و حصولی در علم پیدا کند و چون از تعلق علم صورتی از معلوم منتزع
میگردد و قیامی بعلم بلکه بعالم پیدا میکند درست آمد که از قبیل علم حصولی بود و چون صفت علم تعلق
بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی پیدا کند ناچار از ان کمالات باین تعلق صورتهای علمیه منتزع خواهد شد و قیام
بعلم پیدا خواهد کرد اگرچه حلولی و حصولی از انها در علم ثابت نباشد سوال این صور علمیه را قیامی بصفت
علم پیدا کردی یا معلوم نشد که محل ثبوت این صور کدام است معنی آنچنانچه از قیام بعین چاره نیست
از محلیه عین نیز او را چاره نبود جواب معنی را از قیام بعین چاره نیست اما اثبات محل او را هیچ کار
نیست مقصود از اثبات محل اگر برای معنی اثبات قیام اوست بآن امر زاید بر قیام هرگاه در جواهر مجرده
ممکن که کالظلال اند مر ان صور علمیه را و الصور سابق تعینات این جواهر اند گفته باشند که اینها را هیچ
محلی و مکانی ثابت نیست بلکه هیچ در کار نیست اگر حصول این جواهر مجرده را محل نباشد چه گنجایش
تعجب است این صور علمیه را در رنگ اعراض تصور نمائی که قیام بغیر دارند و بر قیاس اعراض اثبات
محل شان در نمائی که این صور علمیه اصول بلکه سابق تعینات جواهر اند که قیام اعراض بآنهاست به اعراض
چه رسد بلکه در اعراض هم گوییم که مقصود از اثبات محل از برای آنها اثبات قیام آنهاست به محل
نه آنکه محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست که این صور علمیه در مرتبه وجوب کائن اند که محل و مکان را آنجا گنجایش
نیست و غیر از قیام آنجا متصور نه صفات حقیقیه واجب الوجود تعالی که بحضرت ذات اقدس قیام دارند هیچ حالیت
و محلیت آنجا کائن نیست و ثبوت ذهنی و خارجی که گفته اند در مرتبه امکان تقسیم یافته است زیرا که
در حضرت نه خارج را گنجایش است و نه علم را بر گله وجود را هم بحضرت جل سلطانه بار نباشد وجود

ذهنی و خارجی را که اقسام او بند آنجا چه مجال بود و ظرفیت علم و خارج آنجا مر وجود را چه گنجایش باشد
این صور علمیه ثابت باشند و قایم بصفت علم بوند و هیچ ثبوت علمی و خارجی اینجا متحقق نشود بلکه وجود
علمی و خارجی عار شان بود که از صفات امکان و سمات حدوث است فان کل ممکن حادث عندهم
و در مرتبه وجوب چو وجود و چند وجود ثابت گشته است اما ظرفیت خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشده که
ظرفیت و مظروفیت را آنجا مجال نیست نیک استماع نمای صورت معلوم عبارت از نفس علم است حصول
آن صور علمی او در علم هیچ معنی باشد متاخران صوفیه علیه گفته اند که صور علمیه عبارت از اعیان ثابته اند
و حقایق ممکنات اند ثبوت شان در خانه علم است و لبس و در خارج علم بوئی از وجود با ایشان نرسیده است
لیکن عکوس آن صور علمیه چون در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست افتاده است متوهم
میگردد که آن صور در خارج موجود شدند در رنگ صوری که چون در مرآت منعکس میگردد متوهم میشود که آن
صورت در مرآت است خیالیت شعری علی مراد مولانا الاکبر رہ و ما معنی حصول الصور فی العلم و ما الصور فی الشاهد
الا نفس العلم و فی الغایت علمه تعالی ازلی قدیم بسیط وحدانی التعلق بمعلومات متکثره فحصلت من تعلقه
صور متعددة متميزة لتلك المعلومات من غير ان يثبت حصولها و حلولها
فی ذلک العلم الازلی کیف تحل الصور المتعددة فیه و هو یستلزم التبعض و الانقسام للمحل و فرض
شیء فیه غیر شیء و هو یوجب الترکیب المنافی للقدم و لکن العجب لیت شعری مله است ارباب معقول صورت حاصل
معلوم را در ذهن اثبات کرده اند و حلول آن را در ذهن دانسته و علم چه آن صورت نزد ایشان عین علم است
نه حال در علم و متبادر از عبارت صوفیه متاخرین حصول آن صورت است در علم که آن را باطن وجود گویند
سبحانه اعلم باید دانست که این صور علمیه از تعلق صفت بکمالات مندرجه ذاتیه او تعالی ثابت گشته اند
بنظر کشفی لایح میگردد که ایشان را حیوة و علم ثابت است و انکشافی که مناسب علم حضوری بود ایشان را نسبت
بکمالاتی که در ایشان مندرج است کائن چنانچه تحقیق این مبحث در مکتوبی بتفصیل بیان نموده است اگر از
غرابت این معرفت خفائی بماند و احتیاجی افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیان سابق وضوح گشت
که ذات اقدس او تعالی و صفات مقدسه او سبحانه در یک مرتبه کائن اند و از ثبوت زیادتی صفات
هیچ تعینی و تنزلی در حضرت جل سلطانه پیدا نشده است ۱۱ بدانکه این مرتبه مقدسه که حضرت ذات است با صفات اعلا

تعالی و در مرتبهٔ ثانیه ظهوریست اول بشائبهٔ تغیر و تبدیل آن نزد این حقیر از روی کشف و شهود هر آئینه حضرت
وجود است که خیر محض و کمال صرف است و قابلیت ظهور جمیع کمالات وارد بطریق ظلیت و غیر وجود را
این دولت میسر نشده است لهذا اگر علمی با مرتبهٔ مقدسه متعلق شود و انتزاع کمالات او نماید چنانکه
گذشت هر آئینه اول چیزیکه از آنحضرت جل شانه منتزع گردد حضرت وجود خواهد بود و کمالات دیگر توابع
او خواهند بود ازینجا است که جم غفیر از صوفیه و غیرهم وجود را عین ذات سبحانه تصور کرده اند و تعین
وجودی را لاتعین انگاشته و ثبوت این تعین اسبق ماورای علم و خارج است چنانچه تحقیق این معنی در مواضع
کثیره بیان یافته است و این حضرت وجود بطریق ظلیت جامع جمیع کمالات ذاتیه و صفاتیه است
اجمالا و این مرتبهٔ جامعهٔ اجمالیه را تفصیل است که توان گفت که تعین ثانی است اول چیزیکه در مرتبه
تفصیل ثبوتی پیدا کرد صفة الحیوٰة است که ام جمیع صفات است و این صفت حیوة گویا ظل صفت
حیوة است که ورای مرتبهٔ حضرت ذات است تعالی هر آئینه لاغیره و در حق او ثابت نبود و داغ غیریت
متسم نا شد و بعد از صفت الحیوة صفت العلم بطریق ظلیت چنانچه در صفت الحیوة گذشت کائن است
و این صفت جامع جمیع صفات است و صفت القدرة والارادة و غیرهما با وجود استقلال گویا اجزای
اویند زیرا که این صفت را با حضرت ذات تعالی و تقدس نوعی از اتحاد است و غیر او را نیست چه در صورت
علم حضوری اتحاد علم و عالم و معلوم است و قدرت هرگز با قادر و مقدور متحد نگشته است و در ارادت و تخصیص
احد المقدورین است نیز این اتحاد کائن نیست علی هذا القیاس نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل
علی نبینا و علیه الصلوات والسلام بالاصالت تعین اول است که تعین وجودیست و مرکز این تعین که اشرف
اجزای اوست بالاصالت مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات چنانچه در مکتوبی
تحقیق این مبحث بتفصیل ذکر یافته است و چون ولایت حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ولایت اسرافیلی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام هر آئینه مبدأ تعین حضرت اسرافیل نیز همین تعین
وجودی باشد علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مبدأ التعین هر پیغمبری در رسلی بالاصالت حصه ایست از حصص
این تعین اول وجودی از امتان نیز اگر کسی را ببرکت متابعت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
درین تعین وجودی نصیبی باشد و حصه یا نقطه از حصص نقطه آن تعین مبدأ التعین او گردد مجوز است بلکه

واقع تا درین تعین مبدأ تعین پیدا نشود وصول بحضرت ذات تعالی بالاصالت گنجایش ندارد و ملائکه علیین نیز
که مقربان حضرت اند علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات نیز مبادی تعینات درهمین تعین وجودی است که
وصول بحضرت ذات تعالی مربوط بآنست باید دانست که این صفت العلم که در مرتبه تفصیل تعین وجودی مبدأ
گشته است هرچند حصه ایست از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت دارد گویا برنگ نفس تعین
جامع جمیع حصص آن تعین است از اسم اجمال است و هم تفصیل اجمال حکم مرکز دائره دارد و تفصیل حکم
محیط پس مرکز این تعین علمی که اجمال است کانه ظل مرکز آن تعین اول وجودی است و باین علاقه
جمعی تعین کرده اند که مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علی نبینا و علیهم الصلوة و التسلیمات اجمال حضرت
علم است لا بلکه این اجمال ظل مبدأ تعین اوست علیه و علی آله الصلوة و السلام که مرکز تعین اول
وجودیست کما مر و نیز این اجمال علم را تعین اول گفته اند و مرتبه فوق را لا تعین دانسته و عین حضرت
وجود انگاشته بلکه عین وجود است اما لا تعین نسبت بایشان است چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعین اول
هرچند حصص مندرجات آن مبادی تعینات انبیاء کرام و ملائکه علیین عظام است علیهم الصلوات و التسلیمات
اما در این مرتبه چون اجمال کائن است مبادی هر کدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد و مسمی باسمی کرده نمیشود
و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام متمیز گشت و نام علیحده یافت مثلا یک حصه آن تعین اول وجودی
اسم الحیوة است و حصه دیگر اسم العلم است علی هذا القیاس و مشهود میگردد که اسم الحیوة باعتبار جلی معنی
که دارد مبدأ تعین ملائکه علیین عظام است علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات و نیز حضرت روح الله
را که مناسبت بملأ اعلی دارد و انتقام نصیبست علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات و حضرت مهدی
علیه الرضوان چون مناسبت خاص بحضرت روح الله دارد از انتقام امیدوار است علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبه تعین ثانی تفصیل یافته است مبدأ است مر
هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلا مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات
و قدرت مبدأ تعین حضرت عیسی است علی نبینا و علیه الصلوات و التسلیمات و تکوین مبدأ تعین حضرت آدم
علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و جزئیات این اسمای کلیه مقدسه مبادی تعینات سائر انبیاست علیهم الصلوات
و التسلیمات هر گروهی ازین بزرگواران که مناسبت باسمی خاص دارند و به نبی خاص مقتدای ایشان را

مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعینات ایشان است و اولیائی که بر قدم پیغامبری از پیغامبران
متعلق اند علیهم الصلوات والتسلیمات مبادی تعینات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را
که مبدأ التعین آن پیغامبر است علیه الصلوة والسلام و همچنین تعینات سائر مومنان جزئیات اند مر
جزئیات آن اسم را که مبدأ تعین پیغمبری است که اینجا بر قدم او بود علیه الصلوة والسلام و مبادی تعینات
کفار با اسم المضل تعلق دارند و از مبادی مذکوره علاحده اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت
بدانکه تمامی دائره وجوب منتهای این تعینات است از گذشت آن شروع در دائره ممکنات است
و حضرت حق سبحانه و تعالی خواست که از کمال کرم و احسان خود فیوض انعامات خود را بدیگران عطا
فرماید و کنز مخفی نماید خلق را آفرید و از کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بی آنکه از اینجا چیزی
جدا شود و اینجا محتاج گردد که آن از سمات نقص است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق
افاضه انعام و احسان است بایشان نه تکمیل و تتمیم کمالات اسماء و صفات به توسل ایشان جل شانه و کلا اسماء و صفات
نه حضرت او تعالی کامل اند هیچ احتیاجی بظهور و مظهر ندارند در حضرت جل شانه همه کمال بالفعل حاصل است
بالقوه نیست که حصول آن مربوط بامری بود اگر شهود و مشاهده است در حضرت جل شانه از خود بخود است
و اگر علم و معلوم است همه خود عالم و خود معلوم است همچنین در خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات
آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بیچونی که چون را به بیچون راه نیست خلق چه باشد که مرآت کمالات
او سبحانه گردد و مظهر کدام آئینه در آید او را و عالم چه بود که تفصیل آن اجمال نماید و آن حضرت جل شانه
در عین اجمال تفصیل است و در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت اینجا بیچونی است متوهم میگردد
که اجمال است تفصیل در کار است که بتخلیق عالم مربوط است و تکمیل آن اجمال باین تفصیل است و حق آنست
که اینجا هم اجمال است و هم تفصیل کما مر والله واسع علیم باید دانست که خلق اینجا در مرتبه وهم نقش شده
است که از هیچ مزاحمتی و مدافعتی با مرتبه مقدسه نیست وجود واحد الموجودین هرچند مقتضی تحدید وجود
آخر است اما القاعده اینجا مفقود است که وجود عالم هیچ تحدیدی و بنهایتی بآن وجود اقدس پیدا نمیکند
است و هیچ نسبتی و جهتی اثبات نموده صورتیکه در مرآت متوهم میگردد ثبوتی و در مرتبه کامن است
ماین ثبوت را هیچ مزاحمتی و مدافعتی بثبوت زید که اصل آن صورت است حاصل نیست که ثبوت بیضوت

هیچ تحدیدی و تناهیی در ثبوت اصل خود پیدا نکرده و هیچ نسبتی و جهتی حاصل ننموده و وجود عالم و ثبوت آن
وجود آن صورتیست که در مرتبهٔ وهم کائن است که هیچ مزاحمت باصل ندارد که در خارج موجود است و از این
ثبوت وهمی صورت هیچ تحدیدی و تناهیی و جهتی در آن ثبوت خارجی که اصل صورتست پیدا نشده و لله
المثل الاعلی از این تحقیق حقیقت آن سخن مفهوم گشت که گفته اند عالم در مرتبهٔ وهم ثابت است یعنی عالم
در مرتبهٔ خلق یافته است که آن مرتبه شبیه بمرتبهٔ وهم است که مر صورت منعکسهٔ مرائیه را ثابت است نسبت با اصل
خود که در خارج موجود است بلکه توان گفت که اطلاق وجود خارجی نیز در آن مرتبهٔ مقدسه از قبیل تشبیه و تنظیر بود
که خارج را آنجا گنجایش نیست هرگاه وجود از آن مرتبهٔ اقدس گوشهٔ نماید خارج چه بود که فرع وجود است
و قسم او است خاتمة حسنة اینهمه مبادی و تعینات که مذکور شد از تعین وجوبی جملی بود یا تفصیلی نسبت
بموجودات ممکنهٔ این نشأهٔ دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن مبادی عالیه
است اما موجودات ممکنهٔ این نشأهٔ دنیویه است و وجود و تشخص موجودات این نشأه مربوط بآن
مبادی عالیه است اما موجودات اخرویه که مشهود میگردد که منوط باین مبادی مذکوره نیست بلکه مبادی و تعینات
شان امور دیگر است و آن امور نزد این فقیر کمالات ذاتیه اند که گرد ظلیت بدامان پاک شان
نرسیده اند در آن مرتبهٔ اقدس مندرج اند بلکه در آن مرتبهٔ مقدسه مفصل و متمیز اند تفصیل و تمیزی که آن کمالات را هست
مفصلهٔ ذاتیهٔ مقدسه هر کدام مبدأ تعین موجودیست از موجودات آن نشأهٔ اخرویه وجود آن
گویا سایهٔ نیست آن تعینات وجوبی جملی و تفصیلی که به نشأهٔ دنیویه تعلق دارد و موجودات آن
نشأه گویا مواجه اند مر آن مرتبهٔ مقدسه را بعکس موجودات این نشأه که از مواجهه قلیل النصیب اند موجودات
آن نشأه دائما مواجه بیان نماید که از آن مرتبهٔ مقدسه قسم نصیبها و حظها دارند هنیئا لارباب النعیم نعیمها

و من بعد هذا ما یدق صفاته وما کتبه الخطی لدیه واحمل ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و پانزدهم

بمرزا حسام الدین احمد در جواب استفسار او الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی
احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من الله سبحانه سلامتکم و
عافیتکم صحیفهٔ شریفه که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت

اظہار اشتیاق فرمودہ بودند و رسیدے از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفقہ متعلقان منظر نمے در آید بلکہ نزد یک است کہ منبو مفہوم شود اگر ایشان جریدہ بروند بنظر مستحسن مے آید وامید است کہ بسلامت برسند والامر الی اللہ سبحانہ دیگر از بارہ سیاوت مآب نوشتہ بودند کہ کراطبا بفضران حاکم اند مخدوما شفقت آثارا ونظر فقیر ہر چند بامعان نمودہ آید ہیچ ضررے دران بارہ نمیباید غیر از انکہ یک ظلمتی انجا محسوس میگردد کہ غیر ظلمت این ضرر است تا فہمش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود است و ظلمتے کہ ہست از راہ دیگر است والامر الی اللہ سبحانہ دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید اللہ سبحانہ بحمد والمنت کہ رو بصحت دارد و بعافیت آمدہ دعا مسئول است ؛ قرۃ العین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرت مخدوم زادہا کرام جمعیت صوری و معنوی متحلے باشند **مکتوب صد و شانزدہم** بخواجہ ابو المکارم ورزغیب بخدمتگاری خلق اللہ حضرت حق سبحانہ وتعالے بر جادہ اعتدال و مرکز عدالت استقامت کرامت فرماید چہ دولتی است کہ حضرت واہب العطیات جل سلطانہ بندہ را مخصوص ببعضی از فضائل و مزایا گرداندہ کلید خزائن جمعے از بندگان خود را بید تصرف وحوالہ فرماید و او را ملاذ و ملجا آن جماعت گرداند چہ نعمتے است کہ جمعے از خلائق را کہ از کمال کرم ایشان را عیال خود فرمودہ است با و متعلق سازد و تربیت ایشان را با و تفویض نماید سعادتمندی بود کہ بحمد این دولت قیام نماید و ممنون باشند کہ بشکر این نعمت اقدام نماید خدمتگاری بمال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عبید و اما مولاے خود را شرف خود انگار و حمد اللہ سبحانہ کہ اہل آن بقعہ بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند وحدیث کرم ایشان را بر زبان دارند **مکتوب صد و ہفتدہم** بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنے آیہ کریمہ ان فی ذلک لذکری الآیہ و در بیان دیگر اعتراضات بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلٰم علی عبادہ الذین اصطفٰی قال الشیخ الاجل قدس سرہ فی کتاب العوارف فی الباب الثانی منہ فی بیان معنی الکریمۃ ان فی ذلک لذکری لمن کان لہ قلب او القی السمع وھو شہید قال الواسطی ای لذکری لقوم مخصوصین لا لسائر الناس وھم الذین قال اللہ تعالی فیھم او من کان میتا فاحییناہ و قال الواسطی ایضا المشاھدۃ

تذهل والحيرة لان الله تعالى اذا تجلى الشئ خضع له وخشع قال الشيخ وهذا الذى
قال الواسطى صحيح فى حق اقوام وهذه الآية تحكم بخلاف هذا الامر لقوم آخرين
وهم ارباب التمكين يجمع لهم بين المشاهدة والفهم لا يخفى ان ما قاله الواسطى اولا
يدل على الذكرى لاهل التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد
الموت اى ابقاهم بعد الفناء واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة
ثانيا لانهم فى وسط الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكرى لاهل
التمكين خصوصا لانهم الذين احياهم الله سبحانه بعد الموت اى ابقاهم بعد الفناء
واهل التلوين لا فناء لهم ولا بقاء فلا حيوة لهم موهوبة ثانيا لانهم فى واسط
الطريق والفناء والبقاء احوال الانتهاء وقوله الثانى ان ذكر فى بيان الآية يدل على
الذكر لاهل التلوين فى حال الاحتجاب والاستتار لا فى وقت المشاهدة ولما
لانه اوان الذهول فبينا فى هذا القول قوله الاول ان ذكره هل المعرفة فى توسط
حاله فى موضع آخر لا فى بيان هذه الآية فلا منافاة والاعتراض للشيخ قدس
سره بان ما قاله الواسطى صحيح فى حق اقوام اى لاهل التلوين وهذه الآية تحكم بخلاف
هذا الامر لقوم آخرين وهم ارباب التمكين لان الواسطى بين فى معنى الآية ان الذكرى
مخصوص بارباب التمكين لانهم هم الاحياء بعد الموت لاهل التلوين غاية ما فى
الباب ذكر ثانيا معرفة براسها فى بيان احوال اهل التلوين لا تعلق لها ببيان
الآية فلا اعتراض عليه بانها تخالف حكم الآية لان الآية وردت فى
حق قوم وهذه المعرفة بيان احوال قوم آخر ولو ان الواسطى لم
يخص الذكرى باهل التمكين اولا واثبت الذكرى لاهل التلوين
ايضا فى حال حجابهم بقوله الثانى لما حصل المنافات بين قوليه ولما ورد
اعتراض الشيخ عليه والظاهر عندى ان الآية الكريمة بين حال الفريقين فمن كان له قلب
هم ارباب القلوب الذين تلونت احوالهم وهم احد بالتلوين وقوله تعالى او القى السمع وهو شهيد

بيان حال اهل التمكين فانهم القوا سمعهم للفهم فى حال عين الشهود الا ان الذكر فى للقوم الاول فى بعض الاوقات وللثانى فى جميع الاحوال كما ترى ولو قال الشيخ قدس سره وهذه الاية تحكم بخلاف هذا الا لقوم اخرين ايضا لكان انسب وكلمة او لمنع الخلو ولا بينا فى الجمع بين الفريقين فى الذكرى ثم قال الشيخ بعد ذلك فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة وهو سمع القلب وموضع المشاهدة بصر القلب فمن هو فى سكر الحال يغيب سمعه فى بصره ومن هو فى حال الصحو والتمكن لا يغيب سمعه فى بصره لتملك ناصية الحال ويفهم بالوعاء الوجودى المستعد لفهم المقال لان الفهم مورد الالهام والسماع وا لهـا م يستدعيان وعاء وجوديا وهذا الوجود يكون موهوبا منشا النشاء ثانيا للتمكن فى مقام الصحو وهو غير الوجود الذى يتلاشى عند لمعان نور المشاهدة لمن جاوز على ممر الفنا الى مقر البقاء انتهى فموضع الفهم محل المحادثة والمكالمة اى مع الله عز وجل يغيب سمعه فى بصره اى لا يفهم وقت المشاهدة وهو حال اهل التلوين يذهل عند المشاهدة كما قال الواسطى لا يغيب سمعه فى بصره اى يفهم فى عين المشاهدة وهو حال التمكن يجمع من المشاهدة والفهم كما مر لمن جاوز متعلق بقوله موهوبا اى موهوبا لمن جاوز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة فى اهل التلوين والمشاهدة انما يكون فى الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد الى الذات فالاولى فى حقه المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو فى الذات لا تلوين له ولا تغير فى تلك الحضرة المقدسة تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور فى عين الذهول وفهم فى نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع الرؤية فى الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى فى الدنيا بالبصر وبالقلب معا وادعى الاجماع عليه وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى فى الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب

الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هي ويتخيل الا
اى كشف صورة في الخيال للايقان الذي حصل للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت
للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما
ارتسم في الخيال صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة في
الواقع لان المعاني الحاصلة للقلب ولسائر اللطائف بل كلما وجد ويوجد بها صورة
في الخيال الذي هو تمثال الذات هو وسع العوالم كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب
وصورة ايقان وصورة موقن به تمثل في الخيال بصورة رؤية مرئي ولا رؤية في الحقيقة
للقلب له تعالى فضلا عن ان يكون للبصر وانما هي رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة
الرؤية تمثل موقن بصورة المرئي فظن منه انه راه حقيقة وما هي الا رؤية خيالية بل نقول
ان صورة الموقن به ليست صورة مثالية للحق سبحانه بل صورة كشف تعلق الايقان
به ظهرت في الخيال وحاشا الله ان يكون له تعالى صورة ولو في الخيال وانما هي صورة
لبعض مكشوفات قلب لسالك من الوجوه والاعتبارات التي لها تعلق بالذات
تعالى ولهذا اذا وصل العارف الى الذات تعالى لم يتخيل له مثل هذا الخيال فليس لذاته
تعالى صورة ولو في المثال والخيال وليس له تعالى مثال عندي كما ان مثل له سبحانه
اذ الصورة يستلزم الحد والنهاية ولو في مرتبة من المراتب وهو سبحانه منزه عن
التحديد والتقييد وجميع المراتب مخلوقة له تعالى فافهم الحمد لله الذي اعطانا
سلطان الخيال وجعلها مرآة لحصول صور معاني الكمال ولولا الخيال لما ادركنا
درجات الاتصال عن دركات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لكل
معنى وحال صورة فيه ان كوشفت يدرك بها ذلك المعنى والحال فشان اللطائف
السبع السير والسلوك والانتقال من حال الى حال وشان الخيال اراءة درجات
السير والسلوك الحاصلة للسالك بصورها المرتسمة فيه واراءته تزيد الرغبة في السير
الى الفوق وايضا باراءته يحصل السير على بصيرة وتيسر السلوك على معرفة وبسلطانه

عن الجہل ویکون من اہل العلم فللہ سبحانہ دره والسلام علی من اتبع الہدیٰ مکتوب
صدو ہشتم بمولانا عبد القادر انبالے قال الشیخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی الباب الثانی
من کتاب العوارف فی بیان الحدیث المرفوع الی رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ وسلم
ما نزل من القران اٰیۃ الا ولہا ظہر وبطن ولکل حرف حد ولکل حد مطلع ویخالج سری ان یکون المطلع
لیس بالوقوف بصفاء الفہم علی دقیق المعنی وغامض السر فی الاٰیۃ ولکن المطلع ان یطلع عند
کل اٰیۃ علی شہود المتکلم بہا لانہا مستودع وصف من اوصافہ ونعت من نعوتہ فیتجدد له
التجلیات بتلاوۃ الاٰیات وسماعہا ویصیر له مرائی منبئۃ عن عظیم الجلال الی اخر ما قال
فی تائید ہذا التوجیہ وشرحہ ویخطر بالی بکرم اللہ المتعالی ان ظہر القران البالغ
الی حد الاعجاز والبطن تفسیرہ وتاویلہ علی اختلاف وصفاء الفہم علی دقیق المعانی و
غامض السر الحد ونہایۃ مراتب الکلام وہو شہود المتکلم بہا وہو التجلی النعتی
المبنی عن عظیم الجلال والمطلع ما ہو فوق ذلک التجلی النعتی وہو التجلی الذاتی المعرا
عن النسب والاعتبارات اثبت الحد الکلام وجعل نہایۃ مطلع فیکون المطلع وراء الکلام ووراء
نہایۃ الکلام صفۃ تعالی وشہود المتکلم فی مرات تلک الصفۃ تجلی لتلک الصفۃ
ونہایۃ لمراتب کمالہا والاطلاع علی وراء تلک التجلی یکون بالترقی منہ الی تجلی ذاتی
کما ہما فالوصول الی الذات ہہنا یکون بتوسط صفۃ الکلام وبتوسل تلاوۃ
النظم القرانی الدال علی تلک الصفۃ فلا بد من الخطوتین خطوۃ من النظم الدال
الی المدلول الذی ہو الصفۃ والخطوۃ الثانیۃ من الصفۃ الی الموصوف قال
العارف قدس سرہ خطوتان وقد وصلت وما ذکر الشیخ قدس سرہ الا
الخطوۃ الاولی والتم بہا ہذا السیر وقید فائدۃ التلاوۃ بہا لا غیر سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم وقال الشیخ بعد ذلک انہ قد نقل
عن جعفر الصادق رض وعن اٰبائہ الکرام انہ خر مغشیا علیہ وہو فی الصلوۃ
فسئل عن ذلک فقال ما زلت اردد الاٰیۃ حتی سمعتہا من المتکلم بہا فالصوفی لما انمحت

ناصیۃ التوحید والتی سمعہ عند سماع الوعد والوعید وقلبہ بالخلاص عما سوی الله تعالی صار بین یدی الله حاضرا شهیدا یری لسانہ ولسانہ غیرہ فی التلاوۃ کشجرۃ موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام حیث اسمعہ الله تعالی منہا خطابہ ایاہ بانی انا الله فاذا کان سماعہ من الله واستماعہ الی الله صار سمعہ بصرہ وبصرہ سمعہ وعلمہ عملہ وعملہ علمہ وعاد آخرہ اولہ واولہ آخرہ الی ان قال فاذا تحقق الصوفی بهذا الوصف صار وقتہ سرمدا فشهودہ دائما وسماعہ متوالیا متجددا قولہ فالصوفی لما التحف لہ ناصیۃ التوحید بیان نقول الامام بیرمز وشرح بسماعہ من المتکلم بان الصوفی لما غلب علیہ حال التوحید وزال عن نظرہ شهود الغیر صار بین یدی الله حاضرا شهیدا المجد کلما سمع کلاما من نفسہ او من غیرہ انہ سمعہ من الله سبحانہ ویری لسانہ ولسانہ غیرہ کشجرۃ موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام فالامام کلما کرر الآیۃ سمعها من نفسہ ومن لسانہ الی ان لاح لہ فی اثناء التکرار حال التوحید فسمعها من المتکلم بها وان کان صدر منہ ومن لسانہ فانہ وجد لسانہ کالشجرۃ الموسویۃ فالکلام الظاهر من اللسان کالکلام الظاهر من تلک الشجرۃ فی انہ کلام لله سبحانہ اقول وبالله سبحانہ العصمۃ والتوفیق ان المسموع من الشجرۃ الموسویۃ کان کلام الله سبحانہ لا محالۃ حتی لو انکرہ احد کان کافرا والمسموع من الالسنۃ لیس فی الحقیقۃ کلامہ وان تخیل الصوفی فی غلبۃ التوحید انہ کلام الله حتی لو انکرہ احد لم یکن کافرا بل یکون محقا صادقا لانہ حصل من حرکۃ اللسان واعتماد المخارج ولا کذلک فی الشجرۃ فاین احد الکلامین من الآخر فان الاول تحقیقی والآخر تخییلی والعجب من الشیخ الاجل قدس سرہ انہ بالغ ههنا فی التوحید حتی جعل التخییلی تحقیقا وجعل الکلام الصادر من العبد فی غلبۃ الحال صادرا من الحق سبحانہ وقد انکر فی موضع آخر من کتابہ الاقوال الصادرۃ فی التوحید عن اربابها فی غلبۃ الحال وحملها علی الحکایۃ من الله سبحانہ فرارا عن مظنۃ توحید الحلول والاتحاد وما فهمنا عن شوب الحلول بل حکم بالاتحاد العینیۃ والحق فی

هذا المقام ان الحكم بالاتحاد والعينية في غلبة الحال تجلّي لا تحقيقي سواء كان الاتحاد في
الذات او في الصفات او في الافعال فسبحان من لا يتغير بذاته ولا بصفاته ولا في اسمائه
بحدوث الاكوان ولا يتحد معه احد ولا يتحد صفات احد من صفاته تعالى ولا افعال
احد مع افعاله سبحانه فهو سبحانه هو والممكن ممكن حادث في الذات والصفات
والافعال الحكم بالاتحاد بين القديم والحادث من ترشحات العشق وغلبات المحبة والسكر فلا
يؤاخذ عليهم بشائبة الحلول ومظنة الاتحاد المستلزمة للكفر والالحاد فانه غير مرادهم
حاشا الله سبحانه ان يكون مرادهم ما هو غير لائق بجنابه قدسه تعالى فانهم اولياء الله جل
سبحانه المحفوظون من تجويز ما لا يجوز على الله والذين تشبهوا بهم من غير حال وبدون صدق وتكلموا
بكلماتهم وفهموا منهم مرادا بهم توقعوا في الالحاد والزندقة حتى اثبتوا الحلول والاتحاد مع الله
سبحانه وحكموا بصيرورة الممكن واجبا فهم الزنادقة الخارجة من الملة قاتلهم الله انى
يؤفكون ولا يخفى ان ما ذكره الشيخ قدس سره في بيان قول الامام رضي الله تعالى عنه وان صدق
في حق قوم من اهل التلوين استولى عليهم السكر وغلب عليهم التوحيد لكني بحسن ظني بشأن الامام
لا اجوز صدقه في حقه رضي الله تعالى لانه عندي من اكابر ارباب التمكين والصحو لا يلتبس
عنده التخييل بالتحقيق والاسماع من الغير بالسماع من الحق سبحانه فليطلب
لكلامه محمل حسن مناسب لحاله غير هذا الوجه وهو انه يمكن ان يسمع العبد كلام
الرب تعالى بلا كيف كما سمع موسى في الطور على نبينا وعليه الصلوة والسلام
فان قلت ما معنى سماع الكلام من الله تعالى ولا يسمع الا ما هو حرف وصوت
قلت ممنوع الا ترى ان الله تعالى يسمع كلامه بلا حرف وصوت فجاز ان يكون
العبد اذا صار متخلقا باخلاقه تعالى يسمع بلا حرف وصوت والاستحالة ببديهة الوهم الناشئة
من قياس الغائب على الشاهد مع وجود الفارق كيف يقاس والشاهد في مضيق الزمان المقتضي للترتب
والتقدم والتأخر والغائب لا يجري عليه زمان ولا تقدم ولا تأخر ولا ترتب فجاز في الغائب ثبوت
اشياء لا يجوز في الشاهد فليفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقيق ان السماع

ان كان بحاسة السمع فلا بد ان يكون المسموع حرفا وصوتا واما اذا كان السماع بكل جزء من اجزاء السامع غير مخصوص بالحاسة فجاز ان يحصل بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بكليتنا وبكل جزء من اجزائنا كلاما ليس من جنس الحروف والاصوات وان كان يتخيل في الخيال بالحروف والاصوات الخيالية نعلم ان الكلام المأخوذ المسموع كليتنا كان ولا مجردا عن الحروف والصوت ويتلبس ثانيا في الخيال بالحروف والصوت الخيالي ليقرب الى الفهم والافهام على انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالى يسمع كلامنا المركبة من الحروف والكلمات المترتبة المقدمة المتاخرة لكن سماعه تعالى انما يكون بلا توسط حرف وكلمة و بلا ترتب وتقدم وتاخر لان الكلام المركب المترتب المتقدم المتاخر يقتضي زمانا ولا يجري عليه سبحانه زمان وهو تعالى خلق الزمان فلما جاز سماع الكلام المركب من الحروف والكلمات بلا توسط حرف وكلمة فاولى ان يجوز سماع الكلام ليس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا تكن من القاصرين وكلام المقلدين الجاهلين والله سبحانه الملهم للصواب والذي الهمت به ثانيا بعد تسويد هذه المسطور في تحقيق هذا الكلام ان فهم العبد المستعد خطابه تعالى واخذه منه سبحانه انما يكون اولا بتلقي روحاني بلا توسط صوت ونداء ثم تمثل هذه المعنى المتلقى في سلطان الخيال الذي فيه ارتسم صور الاشياء كلها بصورة حرف وصوت لان الافادة والاستفادة في عالم الشهادة لا تكون الا بتوسط الالفاظ والحروف ويجوز ان يطلق على هذا التلقي سماع بلا كيف ايضا لانه لابد ان يكون بسماعه ايضا بلا كيف اذ لا سبيل للكيف الى ما اخذ منه فيه فصح انه يجوز ان يسمع كلامه تعالى المجرد من الحروف والصوت بلا كيف ثم بعد ذلك تمثل ذلك الكلام في الخيال بصورة حرف وكلمة ليحصل الافادة والاستفادة في عالم الاجسام ايضا ومن لم يطلع على هذه الدقيقة زعم بعضهم احسن حالا انهم يسمعون كلامه تعالى لكن بتوسط حروف وكلمات حادثة سبحانه عليه وبعضهم اطلقوا القول بانهم يسمعون كلامه تعالى ولم يفرقوا بين ما يليق وما لا يليق وهم الجهال البطال لم يعرفوا ما يجوز على الله تعالى عما لا يجوز والحق ما حققت بفضل الله سبحانه

الان الكلام المجرد من الحروف

واحسانه تعالی قوله صار سمعه بصره وبصره سمعه الی ان قال وعاد آخره اوله واوله
آخره ای اخذ سمعه وبصره حکم سمعه ای سمع بکلیته وبصر بکلیته وعلم بکلیته لان سمع
بعضه وبصر ببعضه الآخر مثلا فی لا یکون السمع عین البصر ثم بین قوله وعاد آخره
الخفائه وحاصله ان الله سبحانه خاطب الذرات بقوله الست بربکم فسمعت النداء بلا
واسطة علی غایة الصفاء ثم لم تزل الذرات تنقلب فی الاصلاب وتنتقل فی الارحام حتی
برزت الی اجسادها فاحتجبت بالحکمة عن القدرة وتراکم ظلمتها فی التقلب فی الاطوار
فاذا اراد الله تعالی بالعبد حسن الاستماع بان یصیره صوفیا صافیا لا زال یرقیه فی
رتبة التزکیة والتجلیة حتی یخلص الی فضاء القدرة ویزال عن بصیرته الفاقد لحجاب
الحکمة فیصیر سماعه بالست بربکم کشفا وعیانا وتوحیده وعرفانه تبیانا وبرهانا
حیث اخذ لسانه ولسان غیره فی حقه حکم شجرة موسی یسمع منه کلامه تعالی
کما سمع موسی من تلک الشجرة انه عاد آخره اوله واوله آخره یسمع کلامه تعالی
آخرا کما سمع اولا وعلی هذا حمل قول البعض انه قال انا اذکر خطاب الست بربکم ای کان
ذلک الخطاب الذی اسمع الان منه تعالی علی الالسنة هذا ولا یخفی علیک ان الخطاب
الاول منه تعالی کان تحقیقا وسماع الان منه تعالی کان علی سبیل الحقیقة وهذا
الماخوذ المسموع من الالسنة انما یکون خطاب الله علی سبیل التخیل والتوهم کما مر فاین
احدهما عین الآخر فالعجب کل العجب ان الشیخ قدس سره مع جلالة قدره جعل
احدهما عین الآخر ولم یفرق بین المحقق والمخیل وما هو الا عین السکر فی
التوحید مثله مثل قوله انا الحق وسبحانی ولیس فی جبتی سوی الله
واعجب من هذا ما قال بعد ذلک فاذا تحقق الصوفی بهذا الوصف صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متوالیا متجددا لا یذهب علیک ان الصوفی فی
هذا المقام ما تحققه الا بالتجلی المعنوی الصفاتی کما مر وهو مقام التلوین لا غیر فاین صار
وقته سرمدا وشهوده مؤبدا فانما الدوام والسرمد للوقت الا فی الوصول الی الذات تعالی وتجلیه الذاتی

وكذلك شهود المشاهدة لا يكون الا للوصول الى الذات تعالى كما قالوا وما حصل في مرتبة الصفات يسمى بالمكاشفة فالشهود دوامه هو نصيب ارباب التمكين الواصلين الى الذات لا اهل التلوين المقيدين بالصفات فانهم ارباب القلوب واصحاب التقلب سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم مكتوب صد و نود و نهم بمولانا شيخ مودود محمد قال الشيخ قدس سره في الباب التاسع من كتابه العوارف في ذكر من انتمى الى الصوفية من جملة اولئك قوم يقولون بالحلول خذلهم الله سبحانه ويزعمون ان الله سبحانه يحل فيهم ويحل في اجسام يصطفيها ويسبق الى فهومهم معنى من قول النصارى في اللاهوت والناسوت ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات اشارة الى هذا الوهم ويتخايل له ان من قال كلمات في بعض غلباته كان مضمرا لشيء مما زعموه مثل قول الحلاج انا الحق وما يحكى عن ابي يزيد قوله سبحاني حاشا الله سبحانه ان نعتقد في ابي يزيد انه يقول ذلك الا على معنى الحكاية عن الله تعالى وهكذا ينبغي ان نعتقد في الحلاج قوله ذلك ولو علمنا انه ذلك القول مضمرا لشيء من الحلول رددناهم كما نردهم انتهى فياليت شعري ما معنى الحكاية عن الله تعالى وما وجه تخصيص ارباب السكر بمثل هذا القول على معنى الحكاية اللهم الا ان يقال انه قدس سره اراد ان القائل بمثل هذا القول ان كان هو العبد كما هو الظاهر عند الاكثر فلا بد ان يكون حكاية من الرب تعالى فان العبد لا يصير ربا لكن القائل به في الحقيقة هو الرب سبحانه ولسان العبد مثل الشجرة الموسوية فلا اعتراض على الحلاج ولا تعرض على ابي يزيد قدس الله تعالى اسرارهما والظاهر من عبارة الشيخ انه لو لم يحمل على معنى الحكاية يفهم منه الحلول وليس كذلك اذ يجوز ان يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله انا الحق عند اختفائه عن نظره لست انا شيء وانما الموجود الحق لا انى متحد مع الحق او حال في الحق فانه كفر ومناف للتوحيد الشهودي فان المشهود فيه ليس الا الواحد الاحد وعلى تقدير الحلول والاتحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد والحلول يقوله ومنهم من يستبيح النظر الى المستحسنات

اشارة الی هذا الوهم ای الحلول وتحجب عن الشیخ الاجل انه یفهم من امثال هذه العبارات الاتحاد والحلول والحال ان المتبادر من هذه الاقوال الظهور وهو وراء الحلول لان الحلول کینونة نفس شئ فی شئ مثل کینونة نفس زید فی البیت والظهور کینونة عکس شئ فی شئ مثل کینونة عکس زید فی المرأت والاول محال فی مرتبة الوجود ونقص لتلک المرتبة المقدسة والثانی لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله فان الاول یستلزم التغیر المنافی للقدم والثانی لا یستلزم کما لا یخفی فلو ظهرت الکمالات الوجوبیة فی مرایا الاعدام والامکانیة لم یلزم منه حلول تلک الکمالات فی تلک المرایا ولا تغیرها ولا انتقالها المنافی للقدم وانما هو ظهور واراءة کما فی مرأت فتجویز شهود کمالاته تعالی فی مرایا الامکانیة لیس تجویز الحلول تلک الکمالات فیها بل هو تجویز لظهور الکمال فی المراة ولا نقص فیه وان کان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص ومستقیم علی الجادة لکن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا اثبات کماله وکونه علی شئ والله سبحانه اعلم بحقائق الامور

مکتوب [illegible] بمیر منصور در بیان اختیار کردن عزلت الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحائف شریفه اخوی عزیزی بتعاقب یکدیگر رسید خوشوقت ساختند حمد الله سبحانه که با وجود اسباب بے مناسبتها محبت و ارتباط فقرا که داشتند بلوهیچ راه نیافته است ومنافی وسبب فتور نگشته بلکه دران ارتباط قوت بخشیده حضرت حق سبحانه در محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید که سرمایه سعادتست شفقت شعارا درین فرصت شوق انزوا غالب آمده گوشه اختیار کرده است بغیر از جمعه بمسجد نمیرود و جماعت پنجوقتی در همان زاویه منعقد میشود وراه ملاقات مردم مسدود گشته است اوقات بسی بجمعیت بسر میرود تمنای تمام عمر گویا حالا میسر شده حمد الله سبحانه علی ذلک باقی احوال صوری هم بعافیت مقرون است وفرزندان ومتعلقان همه بجمعیت میگذرانند جناب خواجه عبد الله پیش از ماه مبارک رمضان بدهلی تشریف بردند حمد الله سبحانه که خواجه درین آمدن فوائد بسیار حاصل کردند وورق اتمام گردانیدند واز غلبات توحید بدریای تنزیه غوطه خوردند ومتوجه احدیت مجرده شدند نظاهر بباطن بلکه بباطن البطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بهاء الدین آنجا آمده

ساند مفصلتر بگویند مکتوب صد و بیست و یکم در حل عبارت مکتوبی که متضمن است الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ گرامی که از روی شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند مطالعه آن مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزی بر عبارت مکتوبی که فقیر نوشته بود اعتراضها دارد و حل آن باید نوشت و بعضی از یاران چون تعیین موضع اشتباه نوشته بودند باندازه آن چند مقدمه در حل آن اشتباه نوشته آمد واللہ سبحانه الهادی الی سبیل الرشاد مخدوما مکرما سیر مرادی و سیر مریدی امریست که بوجدان صاحب آن سیر تعلق دارد و الزام امری نیست که بغیر تعلق داشته باشد پس حجت و برهان بر اثبات آن طلبیدن گنجایش ندارد و مع ذالک کسی را که حضرت حق سبحانه قوت قدسیه داده است اگر در احوال و اوضاع صاحب آن سیر نیک ملاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارف الهیه جل شانه که او بآن ممتاز است مشاهده کند تواند بود که حکم بسیر مرادی او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگ آنکه بعد از ملاحظه قرب و بعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس است حکم کند که نور قمر مستفاد از نور شمس است اگرچه این معنی بر غیر ارباب حدس حجت نبود و نیز حضرت خواجه ما قدس سره در اوائل حال سیر این فقیر را سیر مرادی تقرر فرموده بودند شاید یاران هم این معنی را از ایشان شنوده باشند و این ابیات مثنوی مطابق حال فقیر دانسته میخواندند ع عشق معشوقان نهانست و ستیر ٭ عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر لیک عشق عاشقان تن زه کند ٭ عشق معشوقان خوش و فربه کند ٭ و از مرادان هر که وصل گشته است براه اجتبائی رفته است راه اجتبا مخصوص بانبیانیست علیهم الصلوات والتسلیمات صاحب عوارف قدس سره در بیان مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است در راه مریدان از راه انابت و راه مرادان را راه اجتبا گفته قال اللہ تعالی یجتبی اللہ من یشاء ویهدی الیه من ینیب آری راه اجتبا بالاصالت مخصوص بانبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات و تابعان ایشان را در رنگ سائر کمالات بتبعیت ایشان است نه آنکه اجتبا مطلقا مخصوص انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و امتان ایشان را از آن اصلا نصیب نیست که آن غیر واقع است مخدوما وصول فیوض هر سالک بتوسط و تحیلولت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام تا زمانی است که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب است بحقیقت محمدی منطبق نگشته است و بآن متحد نشده و چون بکمال متابعت بلکه بمحض فضل مقامات عروج ع

حقیقت را بآن حقیقت اتحادی کشد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت است و در اتحاد
متوسط و متوسط و حاجب و محجوب ضمن آنجا که اتحاد است معامله بشرکت است اما چون سالک تابع بحکم
و طفیلی است از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آن سرور علیه
و علی آله الصلوة والسلام الکتیاب فی اتحادی پیدا میشود بمثل آنست که حقیقت محمدی علیه و علی آله الصلوة
والسلام جامع جمیع حقایق است و آنرا حقیقة الحقایق گویند و حقایق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را
با جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب است حقیقت سالک در رنگ جزئی است مر آن کلی را و محمول است
بروی و حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزء است مر آن کل را و غیر محمول است بروی و حقیقت
غیر محمدی المشرب اگر اتحادی در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبری خواهد بود که این بر قدم اوست
و محمول بران حقیقت خواهد شد و شرکتے در کمالات مناسبت او را پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت
خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را العلاقه کمال متابعت بلکه بمحض فضل محبت
خاص بکلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قید یکه کلی را به جزئی آورده بود
بفضل خداوند جلشانه رو بزوال مے آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقی
و الحاقی حاصل میشود و آنکه گفتیم محبت خاص پیدا میشود در رنگ آنکه بمحض فضل این فقیر را پیدا شده
بود و در غلبات آن محبت میگفت که محبت من بحضرت حق سبحانه ازان جهت است که او تعالی
رب محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و میان شیخ تاج و یاران دیگر ازین مقوله تعجب میکردند که تمام
که از خاطر شما هم نرفته باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود الحاق و اتحاد چگونه متصور بود ذٰلِكَ
فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و حقیقت توسط و عدم توسط را بیان
نمایم بدینک استماع فرمایند طریق جذبه را چونکه کشش از جانب مطلوب است و عنایت الهی جلشانه
متکفل حال طالب است ناچار قبول وسائط نمے کند و در طریق سلوک چونکه انابت طالب است از وجود
وسائط چاره نبود و در نفس جذبه هرچند وسائط در کار نیست اما تمامی جذبه منوط بسلوک است اگر
سلوک که عبارت از اتیان شریعت است از توبه و زهد و غیرهما با جذبه منضم نگردد جذبه با تمام و اتم
[illegible] نبود و ملاحده را دیده ایم که جذبه دارند اما چونکه بمتابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة

و السلام متحلی گشته اند خراب و ابتر اند و غیر از صورت جذب نصیبی ندارند و سؤال حصول جذب با نحوی از
محبوبیت می طلبید لیکن کفار را که اعداء الله اند نصیبی از جذب چگونه تجویز نموده آید جواب توان داد که
بعضی از کفار نحوی از معنی محبوبیت داشته باشند که باعث حصول جذب شان شده باشد چون
از اتباع صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوات و السلام متحلی نساختند خاسر و مخذول ماندند
و آن جذبه غیر از حجت بر ایشان درست نکرده که اعلام استعداد شان نموده که بجهل و عناد آن را
تیره و بی فضل آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ و در طریق جذبه اگر توسط متابعت صاحب
شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام که عبارت از سلوک است در وصول مطلوب میسر شود بی واسطه چون
حیلولت امری خواهد بود و گفته اند لو دلیتم بحبل لوقعتم علی الله یعنی اگر کشیده شوید بحضرت حق
سبحانه و رسانیده شوید بباطن البطون هر آئینه در میان شما و در میان حق جل و علا حیلولت و حجاب
امری نخواهد بود و شاید که بخاطر شریف شما هم مانده باشد که حضرت خواجه ما قدس سره می فرمودند
که وصول از راه معیت که حق را جل سلطانه با بنده است اگر میسر شود ناچار بی توسط امری خواهد بود
که مناسب معیت است و اگر واسطه است در سلسله تربیت است که عبارت از سلوک است و راه معیت
یکی از طرق جذبه است و حدیث المرء مع من احب علی صاحبه الصلوة و السلام نیز تائید این معنی میفرماید
زیرا که مرد را با محبوب خود چون معیت ثبوت پیوست واسطه مرتفع گشت استماع فرمایند هر ظلی را با اصل
خود شاهراه است و هیچ چیز در میان شان حائل نیست اگر بعنایت خداوند جل شانه ظلی را با اصل خود
میلی پیدا شود و کششی با او هویدا گردد و بدولت متابعت صاحب شریعت علیه و علی آله الصلوة و السلام
آن ظل را با آن اصل وصولی و لحاقی حاصل آید هر آئینه بی حیلولت امری خواهد بود و چون آن اصل
اسمی است از اسمای الهی جل شانه ناچار در میان اسم و مسمای او حائلی نخواهد بود و وصول ظل از راه
باصل الاصل که مسمای آن اسم است بی توسط امری خواهد بود و الغرض هر که واصل حضرت ذات تعالی است
بوصول بیچونی توسط و حیلولت امری در حق او مفقود است هر گاه در صورت وصول بحضرت ذات
سبحانه حیلولت و حجابیت صفات واجبی جل سلطانه گم گردد حیلولت و حجابیت غیر صفات چه
گنجایش دارد و سؤال صفات واجبی را جل شانه هر گاه انفکاک از حضرت ذات او تعالی جائز نباشد

ارتفاع حیلولت صفات از میان وصل موصول البته بحیح معنی بود جواب سالک را چون وصول تحقیقی
باصل خود که اسمے است از اسمای الهی جلشانه که آن سالک ظل اوست حاصل گردد هر آئینه در میان
حضرت ذات تعالی هیچ توسطے و حیلولتی نخواهد بود چنانچه در میان اسم و مسمای او حیلولت امری کائن
نیست پس ارتفاع لازم آمد و نه انفکاک مثل این تحقیق بالا گذشته است در میان اتحاد حقیقت
سالک و حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام و نیز شمه ازین بیان در بیان وصول ظل باصل
هم گذشته **تنبیه** ساده لوحی ازین عدم توسط که در طریق جذبه وغیرها گفته شده است استغنای
از تبعیت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوة والسلام گمان نبرد که آن کفر والحاد و زندقه است و نکارت
از شریعت حقه او علیه وعلی آله الصلوة والسلام و بالا گذشته است که جذبه بی توسط سلوک که عبارت
از اتیان شریعت است علی صاحبها الصلوة والتحیه ابتر و ناتمام است و نقمت است که بصورت نعمت
برآمده و صحبت را بر صاحب خود ناتمام تمام کرده بالجمله بکشف صحیح والهام صریح نیز بیقین پیوسته
است که هیچ دقیقه از دقایق این راه و هیچ معرفتے از معارف این قوم بی توسط او و بی توسط
متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام میسر نیست و منتهی را در رنگ مبتدی بی متوسط فیوض و برکات
این راه بی تبعیت و بی طفیل او حاصل نه محالست سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی
افلاطون از بیخردی چون صفای نفس خود از ریاضات و مجاهدات یافت خود را از بعثت انبیا علیهم الصلوة
والتسلیمات مستغنی دانست و گفت نحن قوم مهذبون لا حاجة بنا الی من یهدینا ندانست که این صفا
که بریاضات بی توسط متابعت انبیا حاصل شده است علیهم الصلوات والتسلیمات حکم آن دارد که مس سیاه را
زر اندود سازند یا زهر را بشکر غلاف کنند متابعت انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات که حقیقت
مس را منقلب گردانیده زر خالص سازد و نفس را از امارگی باطمینان آرد و تصمیم متعلق حال صلاحیت انبیا
و وضع شرائع ایشان را علیهم الصلوات والتسلیمات ازبرای تعجیز و تخریب اماره مقرر ساخته است و خرابی
او را بلکه صلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران ندیده علیهم الصلوة والتسلیمات اگر هزاران ریاضات
و مجاهدات بی متابعت این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات کرده شود سرمویی از امارگی او کم نگردد
بلکه ازو زیاده سرکشی او نماید سه هرچه گیرد علتی علت شود ازاله مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیاست

علیہم الصلوات والتحیات وبدو منتها خرط القتاد و باید دانست که جذبه را هرچند از سلوک چاره نیست متقدم باشد جذبه بر سلوک یا موخر اما افضل در تقدیم جذبه است که سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبه سلوک مخدوم اوست که بدولت سلوک او را جذب میسر شده است و در تقدیم جذبه ایضا چنین است که او بالذات مطلوب مدعو است لهذا این مرادان آمده اند و آنهم بدو رسمی اند و ان در حسب محبوبان محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم که مقصود ذاتی و مدعو اصلی ازین دعوت اوست علیه وعلی آله الصلوة والسلام و دیگران همه بطفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لولاک لما خلق الله الخلق ولما اظهر الربوبیة کما ورد چون دیگران همه طفیلی او باشند و مقصود اصلی ازین دعوت بود علیه وعلی آله الصلوة والسلام ناچار همه محتاج او باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند علیه وعلی آله الصلوة والسلام و باین معنے اگر همه را آل او گویند گنجایش دارد علیه وعلی آله الصلوة والسلام که همه را وصول بتوسط او و کمال اخذ نمایند چه هر گاه وجود شان بتوسط وجود او صورت نه بندد کمالات دیگر خود که تابع وجود اند بتوسط او چه صورت دارند علیه وعلی آله الصلوة والسلام بلے محبوب رب العلمین چنین باید تمام فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام بآن محبت واجبی جل شانه کائن است که بذات بحت او تعالی بے ملاحظه شیون و اعتبارات تعلق گرفته است و حضرت ذات تعالی بان محبت محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن است که تعلق بشیون و اعتبارات دارد تعلق باصل و صفات است یا بظلال اسما و صفات علی تفاوة الدرجات

فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم علیه وعلی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین الصلوات والتسلیمات تحقیق مقام آنست که توسط آنسرور کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدو معنے تواند بود یکے او صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم حائل و حاجب بود درمیان سالک و درمیان مطلوب معنی دویم آنست که سالک بطفیل او و بتوسط تبعیت و متابعت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام مطلوب را واصل گردد و در طریق سلوک پیش از رسیدن بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنی کائن است بلکه میتوانم که درین طریق نیز هر که درمیان آمده است متوسط و حاجب بود و سالک است واهی گر در او آخر جذبه بتدارک آن نماید

و معامله از پرده و بی پرده نگذشته زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقت الحقایق توسط بمعنی تابع
است که بطفیل و تبعیت است نه حیلولت و حجاب که پردهٔ شهود و مشاهده ماند آنجا بود و گفته نشود که
این عدم توسط اگرچه بیک معنی بود تصوری بجناب حضرت خاتمه علیه و علی آله الصلوة و السلام و التحیة لازم می آید
گوییم که این عدم توسط مستلزم کمال آنجناب است علی صاحبها الصلوة و السلام نه مستلزم قصور در حق او
توسط است زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ
دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط کائن است نه در وجود توسط که آنجا شهود بی پرده است که
اقصای درجات کمال است و اینجا در پرده پس کمال در عدم توسط بود و قصور در توسط از شوکت و عظمت
مخدوم است که خادم او در هیچ مقامی از وی تخلف نکند و به تبعیت او شریک دولت همنان او گردد و از
اینجاست که آن سرور فرموده است علیه و علی آله الصلوة و السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علیه و علیهم الصلوة
و التسلیمات در حدیث آخری بی توسط و بی حیلولت امری غریب نبود و در حدیث صحیح آمده است علی صاحبها
الصلوة و السلام بنده که چون بنماز داخل میشود حجابی که درمیان بنده و خدا است مرتفع میگردد و لهذا الصلوة
معراج المومن آمده و حظ وافر از آن نصیب منتهی واصل گشت چه رفع حجاب مخصوص بواصل منتهی است الیسر ارتفاع
توسط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواص معارف لدنیه این فقیر است که بمحض فضل و کرم
آنرا اعطا فرموده اند و بتحقیق آن متحقق ساخته ٥ من آنخاکم که ابر نوبهاری * کند از لطف بر من قطره باری
بخوش گفت است ٥ اگر بادشه بر در پیره زن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن * مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم
در توسط و عدم توسط آن سرور اختلافها دارند علیه و علیهم الصلوة و التسلیمات جمعی بتوسط رفته اند و گروهی
بعدم توسط و هیچ کدام شان تحقیق توسط و عدم توسط نموده است و از کمال قصور شان سخن نگفته
ارباب ظواهر نزدیک است که عدم توسط را که کمال ایمان است کفر دانند و قایل آن را زندقه دانسته تضلیل کنند
و توسط را از کمال ایمان تصور نمایند و قایل آن را از کمل اهل ایمان شمرند و حال آنکه عدم توسط مبنی از کمال
متابعت و توسط مشعر از قصور متابعت است کما مر کل ذلک منهم لعدم الادراک عن حقیقة الحال
قال الله تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله کذلک کذب الذین
من قبلهم * مخدوما اویسی گفتن انکاری نیز ظاهر نیست زیرا که اویسی کسی است که

روحانیا تربیت او علیتی باشد حضرت خواجه احرار قدس سره با وجود پیر ظاهر چیکه امدادی عنایات
حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بود نداولیسی می گفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر
چون مدد ها از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره یافته بود نداولیسی بود علی الخصوص
شخصی که با وجود اولیسیت اقرار به پیر ظاهر دارد و برو انکار به پیر ملبسش عجب نصف است
مخدوما مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی است بمعنی علی هرچند با بلغ وجوه اشیاء بمعنی علی هم دارد
یعنی پیر من هرچند بنده باقی است اما متکفل تربیت من الله باقیست اینجا کدام تحریف است و جه سوءادب
الله تعالی الضافی بد ہم مخدوما مقصوریکه در معنی معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر
شده است گفته باشد لازم نمی آید از انکه المقصود قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگری از وی فضل
بود و طلب ما مسافت کرده قبح بمقتضای حال آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر نعیانت خدا و حد
جلشانه چونکه قصوران معرفت را دریافته است از ان گذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوب شریف از انحرا
یافته بود کلام ارباب سکر اگر انقسم سخنان شطح آمیز نویسند گنجایش دارد اما از ارباب صحو ظهار این سخنان بسیار
مستبعد است مخدوما هرکه این سخنان نوشته است منشاء آن سکر است دبی مزج سکر درین باب دست
بقلم نبرده غایت ما فی الباب سکر مراتب کثیره است هرچند سکر بیشتر شطح غالب تر سکر بسطامی بایدکه
بی تحاشی قول لوائی ارفع من لواء محمد از ان بوجود آید پس هرکه صحو دارد گمان نکنند که سکر همراه او نیست
کران عین تصور صحو خالص نصیب عام است هرکه صحو را ترجیح داده است مرادش غلبه صحو است
نه صحو صرف همچنین هرکه سکر را ترجیح داده مرادش غلبه سکر است نه سکر خالص که آن آفت است جنید
قدس سره که رئیس ارباب صحو است صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارت سکر آمیز دارد که حد لها م
آن نکلیده فرموده هو العارف والمعروف و گفته ولون الماء لون انائه و فرموده المحدث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر و صاحب عوارف که از کمل ارباب صحو است در کتاب چندان معارف سکر به است
اگرچه شمه از ان مدد این فقیر در ورقی بعضی معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده است تا نقایات
... کلمات ... شما ... [illegible]

وخود را از دیگری بهتر دانستن شرک باشد بقیهٔ سکر در صحو در رنگ نمک است که مصلح الطعام است اگر نمک نباشد
طعام مطلق بکار نبود ع اگر عشق نبودی و غم عشق نبودی ٭ چندین سخن نغز که گفتی وشنودی ٭ صاحب
عوارف قدس سره که قول قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله را که از حضرت شیخ عبدالقادر قدس سره صادر
شده است بر بقیهٔ سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کما توهم که آن عین قصور
اوست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که مبنی از مباهات و افتخار است بی بقیهٔ
سکر کائن نیست که در صحو خالص صدور امثال این سخنان و تکلم نمودن بآن دشوار است این فقیر که این دقائق را
در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهرا بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روی
صحو خالص نوشته است بی مزج سکر حاشا که این کلام و منکر است و کزاف و سخن باقی است سخن با فلان
که بصحو خالص متصف اند بسیار ند چرا این قسم سخنان بافند و دلها مردم را از جا ببرند ع فریاد حافظ
اینهمه آخر بهرزه نیست ٭ هم قصه غریب و حدیث عجیب است ٭ مخدوما این قسم سخنان که مبنی از فنا و اسرار
باشد و از ظاهر مصروف بهر وقتی از مشائخ طریقت قدس الله تعالی اسرارهم بظهور آمده است و جادهٔ مقرره
این بزرگواران گشته امری نیست که این فقیر از ابتدا کرده باشد و اختراع نموده لیس هذا
اول قارورة کسرت فی الاسلام پس اینهمه شور و غوغا چیست اگر لفظی صادر شده است که ظاهرش
مطابقت بعلوم شرعیه ندارد آنرا باید که توجیه از ظاهر صرف نموده مطابق باید ساخت و مسلمانی را تهمت
نباید کرد اشاعت فاحشه و تفضیح فاسق هرگاه در شریعت حرام و منکر باشد تفضیح مسلمانی بمجرد اشتباه
چه مناسب بود و شهر بشهر آن منادی کردن کدام تدین باشد طریق مسلمانی و مهربانی آنست که کلمهٔ که ظاهر
مخالف علوم شرعیه است اگر از شخصی صادر شود باید دید که قائل آن کیست اگر ملحد و زندیق بود
رد آن باید کرد و در صلاح آن نباید کوشید و اگر قائل آن کلمه از مسلمانان است و ایمان بخدا و رسول
داشته باشد در صلاح سخن او باید کوشید و محمل صحیح از برای آن پیدا باید نمود یا از آن قائل حل
آن باید طلبید و اگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد و امر معروف نهی منکر برفق اولی است
که باجابت نزدیک است و اگر مقصود اجابت نباشد و تفضیح مطلوب بود امر دیگر است الله تعالی
توفیق دهاد و عجب تر آنکه از مکتوب شریف مفهوم میشود که بعد از استماع کتابت فقیر آن عزیز استتابی

[illegible] در ملازمان شما نیز طاری شده بود ما را که انعکاسی باشد بایستی که بطلان اشتباه را ایشان خود حل میکردند وبرین فقیر نمی انداختند وتسکین فتنه میفرمودند از یاران دیگر چه گله نماید که بعضی از ایشان با وجود قدرت دفع اشتباه خود را معاف داشتند وسکوت ورزیدند ما از یاران چشم یاری داشتیم

رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اولا واخرا

مکتوب صد وبیست ودوم بمولانا حسن دهلوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی حقیقت محمدی علیه من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها ظهور اول است وحقیقت الحقائق است بآن معنی که حقائق دیگر چه حقائق انبیاء کرام وچه حقائق ملائکه عظام علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات کالظلال اند مر او را واو اصل حقائق است قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری وقال علیه الصلوة والسلام خلقت من نور الله والمؤمنون من نوری پس ناچار آن حقیقت واسطه بود درمیان سائر حقائق ودرمیان حق جل وعلا ووصول بمطلوب احدی را بی توسط او علیه وعلی آله الصلوة والسلام محال باشد فهو نبی الانبیاء والمرسلین وارساله رحمة للعالمین علیه وعلی آله الصلوة والسلام ازینجاست که انبیاء اولوالعزم با وجود اصالت تبعیت میخواهند وبآرزو داخل امتان او میگردند کما ورد علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات سوال کدام کمال است که مربوط بامت شدن او ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام وانبیاء را با وجود دولت نبوت میسر نشده علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب آن کمال وصول واتحاد است بآن حقیقت الحقائق که منوط بتبعیت ووراثت است بلکه موقوف بر کمال فضل او ست تعالی که نصیب اخص خواص امتان او ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام وتا امت نشود بآن مدد نرسد ورفع حجاب توسط نگردد که بوسیله اتحاد میسر است مگر ازینجا فرموده است جل شانه کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ فهو علیه وعلی آله الصلوة والسلام کما هو افضل من کل فرد من الانبیاء الکرام والملائکة العظام افضل من الکل من حیث الکل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات زیرا که اصل از ظل خود افضل است اگرچه آن ظل متضمن الوف ظلال بود وچه وصول فیوض از آن حضرت جل شانه مر ظلال را بتوسط وطفیل او ست این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که نقطه فوق را بر جمیع نقطهای تحت که کالظلال او یند فضل است وقطع کردن عرض آن نقطه فوق را که کالاصل است

زیاده است از آنکه جمیع نقطهٔ تحت را که کالظلال وبند قطع نماید سوال ازین بیان لازم می آید فضل
خواص این امت را بر انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات جواب هیچ لازم نمی آید چه نقد ثابت شده
که خواص این امت با انبیاء دران دولت شرکت دارند مع ذلک کمالات دیگر بسیار است که انبیاء
را بآن مزیت و اختصاص است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات اخص خواص این امت اگر بسیار ترقی
نماید سر او تا پای پیغمبری که ادون پیغمبران است نرسد مساوات و مزیت چه گنجایش دارد قال
۲ الله تعالی ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین علیهم الصلوة والتسلیمات و اگر فردی از امتان
بطفیل و تبعیت پیغمبر خود از بعضی پیغمبران بالا رود بعنوان خادمیت و تبعیت خواهد بود و معلوم است
که خادم را با مخدوم غیر از خادمیت و تبعیت چه نسبت خواهد بود که خادم طفیلی و ریزه چین وقت
طفیلی است و حقیقت محمدی علیه وعلی آله الصلوة والسلام که حقیقت الحقایق است آنچه در آخر کار بعد از طی
مراتب ظلال برین فقیر منکشف گشته است تعین وجوبی حبی است که مبدأ ظهورات و منشأ خلق مخلوقات
است در حدیث قدسی که مشهور است آمده است کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف اول چیزیکه ازان گنجینهٔ مخفی بمنصهٔ ظهور آمد حب بوده است که سبب خلق خلایق گشته اگر این
حب نمی بود در ایجاد نمی گشود و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود سر حدیث قدسی لولاک لما خلقت
الافلاک را که در خاتم الرسل آمده است علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات اینجا باید جست و حقیقت
لولاک لما اظهرت الربوبیة را درین مقام باید طلبید سوال صاحب فتوحات مکیه تعین اول که حقیقت محمدی
است حضرت اجمال علم را گفته است و تو در رسائل خود تعین اول تعین وجودی گفته و مرکز دائره
اشرف و اسبق اجزای اوست حقیقت محمدی قرار داده و تعین حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی
انگاشته و اینجا می نویسی که تعین اول تعین حبی است و آن حقیقت محمدی است چه توفیق میسر است میان
این دو قول چیست جواب ظل شی بسا است که خود را باصل شی وانماید و سالکان را بتجوید گرفتار سازد دلیران
و تعین ظلال التعین اول اند که در وقت عروج بر عارف ما صل التعین که اول تعین حبی است ظاهر گشته
تا از [illegible] انظل تعین حبی گفتن چگونه درست آید و حال آنکه [illegible] واجب حقیقت است

بذات خود موجود است نه بوجود و همچنین صفات ثمانیه او تعالی بذات او جل سلطانه نه بوجود زائد
بلکه وجوب نیز درانجا گنجائش نیست که وجوب وجود هر دو از اعتبارات است اول اعتباریکه پیدا شد از برای
ایجاد عالم است بعد از ان اعتبار وجود که مقدمه ایجاد است حضرت ذات را جل شانه بی اعتبار ایجاد
و بی اعتبار این موجود از عالم و از ایجاد عالم استغنا است إِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ فالمراد
و تعین علمی جملی را ظل آن وجود و تعین گفتن باعتبار آنست که آن وجود و تعین باعتبار حضرت ذات است
تعالی بی ملاحظه صفات و درین تعین ملحوظ صفت است که کالظل است مر ذات را عز شانه باید دانست
تعین اول که تعین حبی است چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین را
حب است که حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام و محیط آن که کالدائره است در صورت مثال
و آن محیط کالظل است مر آن مرکز را خلت است که حقیقت ابراهیمی است علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
پس حب اصل آمد و خلت کالظل شد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یکدائره است تعین اول است
و مسمی است باشرف و اسبق اجزای او که مرکز است که عبارت از حب است و در نظر کشفی نیز باعتبار صفات
و ظلال آن جزء تعین حبی ظاهر میگردد و چون محیط دائره کالظل است مر مرکز آن و ناشی است از او
و آن مرکز اصل و منشاء اوست آن محیط را اگر تعین ثانی گویند هم گنجائش دارد اما در نظر کشفی وجود تعین
نیست بلکه تعین است که مشتمل بر حب و خلت است که مرکز و محیط یکدائره است و تعین ثانی در نظر کشفی تعین
وجودی است که کالظل است مر تعین اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را
از توسط مرکز در وصول بمطلوب چاره نباشد چه وصول بمطلوب از راه مرکز است که اصل اجمالی
دائره است ازین بیان مناسبت و اتحاد حضرت حبیب الله را بحضرت خلیل الله باید دریافت
علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الصلوات والتسلیمات و چون اصل واسطه است در وصول ظل بمطلوب
لاجرم حضرت خلیل الله توسط حضرت حبیب الله را درخواسته است و آرزوی آن فرموده که در امت او
داخل شود کما ورد علیهما و علی جمیع الانبیاء الصلوة والتحیات اتمها و اکملها
سوال چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر بمتابعت ملت حضرت خلیل الله چه معنی بود علیهما
الصلوة والتسلیمات و آنحضرت در بیان صلوة و سلام بر خود کما صلیت و کما سلمت علی ابراهیم

چرا فرماید علیهم الصلوات والتسلیمات جواب حقیقت شی هر چند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهر آن
حقیقت در عالم عناصر انسب تر بود و بصفات بشریت بیشتر متلبس باشد پس وصول این مظهر بطریق
عروج بآن حقیقت متضمن عسر بود و ملتی که بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام عطا شده است
شاه راه است بوصول حقیقت ابراهیمی که در جوار حقیقت محمدی واقع شده است چنانچه گذشت و حضرت
ابراهیم بهمین راه بانجا رسیده است بنا بران مرشده که متابعت آن ملت نموده بحقیقت الحقایق
وصول فرماید و السر در کما صلیت فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام که صلوة و رحمت بر وی و علی آله السلام
بعد از حصول ملت و وصول حقیقت است با آنکه گوییم گاه است که فاضل را متابعت مفضول امر کنند
و ازین امر متابعت هیچ قصوری در فاضلیت او لازم نیاید قال الله تعالی لنبیه علیه و علی آله الصلوة
والسلام وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ امر بمشورت باصحاب خالی از تضمن امر متابعت
شان نیست والا مشورت را چه فائده باشد که حقیقت حضرت صدیق یعنی رب او از اسمای الهی جل سلطانه
که مبداء تعین اوست بی توسط امری ظل حقیقت محمدی است بر نهجی که هر چه در آن حقیقت کائن است
بطریق تبعیت و وراثت در ان ظل ثابت است ازینجاست که او رضی الله تعالی عنه اکمل و افضل و ارشد امت است
قال علیه الصلوة والسلام ما صب الله شیئا فی صدری الا و قد صببته فی صدر
ابی بکر و نیز لایح گشت که حقیقت اسرافیلی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نیز همان حقیقت
محمدی است علیه و علی جمیع اخوانه الصلوة والسلام نه بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت
صدیق رضی الله تعالی عنه که ظل است مر آن حقیقت را بلکه اینجا هر دو اصالت دارند ظلیتی در میان
حائل نیست اگر فرق است بکلیت و جزئیت است چه آن سرور کل است علیه و علی آله الصلوة والسلام
لهذا آن حقیقت مسمی باسم اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و حقائق ملائکه کرام علی نبینا و علیهم الصلوة
والتسلیمات ناشی از ان حقیقت اسرافیلی است علی نبینا و علیه و علی جمیع اخوانه الکرام الصلوة والسلام
سوال عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الهی است جل شانه که رب اوست ترقی بعد از وصول
بآن حقیقت جائز است یا نه جواب وصول بآن حقیقت بعد از طی مراتب سلوک که عبارت از تمامی
سیر الی الله گفته اند بود و نوعی است نوعی است که وصول در اینجا به ظلی از ظلال آن اسم است که در مظاهر جمعیه

خود را حقیقت خود وانموده است و برنگ اصل برآمده و این اشتباه بر بسیاری بسیار است و عقبهٔ عظیمیست
مر سالکان را مگر بمحض فضل از عقبه مخلصے میسر شود و شک نیست که ترقی ازین ظل حقیقت نا جائز است
بلکه واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقی از آن بطفیل و تبعیت دیگری جائز نیست که آن حقیقت
نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست اما اگر بطفیل او در حقیقت دیگری که فوق حقیقت اوست رسید
جائز است بلکه واقع و این سیر گویا سیر قسری است که ورای سیر طبیعی و مستعد اوست چنانچه شمهٔ ازین
در ما سبق در بیان وصول بحقیقت محمدی گذشته است علیه و علی آله الصلوة والسلام سوال ترقی
از حقیقت محمدی که حقیقت الحقائق است و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز است
یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقی از حقیقت محمدی واقع شد حقیقت این معامله چیست جواب جائز
نیست زیرا که فوق آن مرتبه مرتبهٔ لاتعین است که وصول بحاق متعین با آن محال است و وصول بحاق
بے تکیف گفتن مجرد تفوه است که پیش از رسیدن بحقیقت معامله با آن بتسلے نموده می آید اما بعد از رسیدن
بحقیقت کار حکم بعدم وصول بحاق لازم است که ریب در اینجا شائبه نیست و آنکه نوشته ام که ترقی
از حقیقت محمدی واقع شد مراد از آن حقیقت ظل آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم
گفته اند و تعبیر بوحدت کرده و در آنوقت اشتباه ظل بود باصل و چون بمحض فضل خداوندی جل سلطانه از ان ظل
و از سائر ظلال مخلصے میسر شد دانسته شد که ترقی از آن حقیقت الحقائق او قطعاً نیست بلکه جائز نیست که قدم از آنجا برتر
و پیش نهادن قلم در وجوب باندن است و از امکان برآمدن که محال عقلی است و شرعی سوال ازین
تحقیق لازم می آید که حضرت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات نیز از ان حقیقت ترقی واقع نشود
جواب آنحضرت علیه و علی آله الصلوة والسلام نیز با علو شان و با آن جاه و جلال همیشه ممکن است و هرگز از امکان
نخواهد برآمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم تحقق است تعالی الله ان یکون له ندو
شریک دع ما ادعته النصاری فی نبیهم الخ سوال از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را
نیز بطفیل و وراثت او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات وصولے بحقیقت الحقائق و همه حقائق و همه دریافتن
ثابت است و شرکتے در کمال خاص او کائن بین بین [illegible] فرق در میان [illegible] در میان اصل
و طفیلے درین کمال که متضمن رفع حجاب و ارتفاع وسطه است و فوق جمیع کمالات است چه بود

منزلت باشد در متبوع وصول کرد و تابع طفیلی نیست جواب وصول و الحاق و دیگران بان حقیقت از قبیل
الحاق خادم است بمخدوم و وصول طفیلی است به اصیل اگر وصول اصیل از خواص خاص است که قلیل قلیل اند خود
خادم است و اگر از انبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی است و خادم که اولش خورست او را حصه
شرکت بمخدوم و کدام عزت و آبروست در جنب او و طفیلی هر چند طلبیده هم لقمه است المطفیلی طفیلی است
خادمان که با مکنه عالیه بتبعیت مخدوم میرسند و از طعمه مخصوصه اولش میخورند و عزت و احترام می یابند
از بزرگی مخدوم است و از علو متابعت اوست گویا مخدوم را با وجود عزت ذاتی عزتی دیگر از راه
الحاق خادمان پیدا میشود و ازدیاد ارتفاع شان او بنیاد بنیاب اتباع نما که در حدیث نبوی آمده است
علی صاحبها الصلوة والسلام من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها پس متبوع را در سنه حسنه او را
تابعان بیشتر باشند اجر او بیشتر و شان او زیاده تر بود و موجب ازدیاد منزلت او باشند پس تابعان را
با متبوع چه شرکت باشد و کدام مساوات متوهم گردد بشنو بشنو روست که جمعی در یک مقام باشند و شرکا
یکدولت بودند اما با هر کدام شان معامله جدا باشد و هیچ یکی را از دیگری اطلاع نبود و ازواج مطهرات
در بهشت با آن سرور در یک مقام باشند و از یک طعام و شراب تناول فرمایند علیه و علی اهل بیته الصلوة
والسلام لیکن معامله که با آن سرور باشد با ایشان نباشد و التذاذی که آن سرور را باشد ایشان را نبود علیه و
علی آله الصلوة والسلام و اگر ایشان را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود و فضیلت ایشان نیز در رنگ فضیلت او
او بر همه لازم آید علیه و علی اهل بیته الصلوة والسلام که فضیلت اینجا بمعنی کثرت ثواب عند الله است
سوال این تعین حبی که تعین اول است و حقیقت محمدی است علیه و علی آله الصلوة والسلام ممکن است
یا واجب حادث است یا قدیم صاحب فصوص تعین اول را که حقیقت محمدی گفته است و تعبیر از آن
بوحدت کرده و همچنین تعین ثانی را که واحدیت گفته است و اعیان ثابته که آن حقائق ممکنات گویند
در آن مرتبه اثبات نموده هر دو تعین را التعین الوجوبی میگویند و قدیم میدانند و سه تنزل دیگر را که روحی
و مثالی و جسدی بود تعینات امکانی و معتقد تو درین مسئله چیست جواب این فقیر هیچ تعینی و متعینی
نیست کدام تعین وجوبی و کدام تعین را متعین سازد این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین ابن عربی
است قدس سره و تابعان ایشان در عبارات متقدمین این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل متشابهات کلمه

بهر حال گوییم که آن تعین تعین امکانے است ومخلوق وحادث است قال علیه وعلی آله
الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری ودر احادیث دیگر تعین تحت خلقت
آن نور هم آمده است چنانچه فرموده قبل خلق السموات بالفی عام وامثاله وهرچه مخلوق است
ومسبوق بعدم است ممکن است وحادث وچون حقیقت الحقائق که اسبق حقایق است مخلوق
ممکن گشت حقائق دیگران بطریق اولی مخلوق خواهند بود وامکان وحدوث خواهند داشت
عجب است که شیخ قدس سره حقیقت محمدی را بلکه حقائق جمیع ممکنات را که اعیان ثابته گفته
است از کجا حکم بوجوب شان میکند وقدیم میداند والتزام خلاف قول پیغمبر بنیاد علیه وعلی آله
الصلوة والسلام ممکن باجزای خود ممکن است بصورت وحقیقت خود ممکن تعین وجوبی
حقیقت ممکن برای چه بود حقیقت ممکن البته باید که ممکن باشد که ممکن را با واجب تعالی
اشتراکی وانتسابی نیست غیر از آنکه ممکن مخلوق اوست واو تعالی خالق او وشیخ چون
درمیان واجب وممکن تمیز نمی کند وخود میفرماید لعدم التمیز بینهما اگر واجب را ممکن گوید وممکن را
واجب باک ندارد واگر معذور دارند فرمانبر کمال کرم وعفو است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا
أَوْ أَخْطَأْنَا سوال تو در رسائل خود درمیان واجب تعالی وممکن نسبت اصالت وظلیت
اثبات کرده وممکن را ظل واجب تعالی گفته ونیز واجب را تعالی باعتبار اصالت حقیقت ممکن که ظل
اوست نوشته ومعارف کثیره بران متفرع ساخته اگر باین اعتبار شیخ قدس سره نیز واجب را تعالی
حقیقت ممکن گوید چه محذور لازم می آید چه الزام بود جواب بتقسیم علوم که اثبات نسبت نماید درمیان
واجب تعالی وممکن شرع به ثبوت آنها وارد نشده است همه از معارف سکریه است واز
نارسائی است بحقیقت معامله هر ممکن چه بود که ظل واجب باشد تعالی وواجب تعالی چرا ظل
بود که ظل موهم تولید به مثل است ومنبی از شائبه عدم کمال لطافت اصل هرگاه محمد رسول الله
از لطافت ظل نبود خدای محمد را چگونه ظل باشد موجود درخارج بالذات وبالاستقلال حضرت
ذات تعالی وصفات ثمانیه حقیقیه او تعالی وتقدس وما سوای آن هرچه باشد بایجاد
او تعالی موجود گشته است وممکن ومخلوق وحادث است وهیچ مخلوقی ظل خالق خود نیست

و غیر از مخلوقیت هیچ انتسابی بخالق تعالی وما ورای آن نسبت که شرع بان مخبر است ندارد و این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بکار می آید و کشان کشان باصل می برد و چون بکمال عنایت سنازل ظلال را طی کرده باصل برسد بمحض فضل و تعالی می یابد که این اصل هم ظل علم داشته است و نشایان مطلوبیت نبوده که بداغ امکان متسم است و مطلوب ما ورای حیطهٔ ادراک و وصل و اتصال است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا

فصل فضائل مآب کمالات اکتساب ملا احسن کشمیری دهلوی حسن الله سبحانه احواله و حصل آماله رساله بفقیر فرستاده بود و در انجا اسوله چند اندراج نموده طلب حل آن کرده و چون حال آنها متضمن اظهار بعضی اسرار بوده است با بعضی موانع دیگر فقیر در جواب آن جرأت نمیکرده و بتعلل میگذرانید چون مشار الیه را بر فقیر حق عظیم بوده است که بحسن دلالت ایشان بدولت حضور ولایت پناه حاوی طریق اندراج النهایت فی البدایت مشرف شده است و سبق الف و بای این طریق را از ایشان اخذ کرده و فیوض و برکات بی اندازه را در خدمت ایشان استفاده نموده ناچار حل بعضی اسوله را که مناسب علوم این رساله بوده است در ذیل این رساله درج کرده وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِيْ اِلٰى سَبِيْلِ الرَّشَادِ پرسیده بودند که کمالات صوری و معنوی و ظاهری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی هر چه در نوع بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام الی یوم الحشر بالفعل حاصل و متمکن است چنانچه از حدیث نفیس انا سید ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة و فعلمت علم الاولین والآخرین و امثال آنها فهم میشود و آنچه مشروط بچیزی یا موقوف بر وقتی خواهد بود هم با حسن وجوه جلوه خواهد نمود پس برین تقدیر حزن آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که بدوام و بکثرت موصوف و معروف چراست و آنرا سبب چیست چه حزن و اندوه را سبب البته فقدان چیزی است که آنرا میخواهد و مفقود ما استبعاد خراست و فقدان کمالی ازان حضرت خاتمیه علیه و علی آله الصلوة والتحیة نظر بجاه و جلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی جل سلطانه که شامل حال خیر مآل وست علیه و علی

آله الصلوة والسلام مسلم و متحقق است و چون نظر بعبدیت و عجز و بشریت او صلی الله تعالی
علیه و آله وسلم نموده آید و ملاحظه عزت و جلال عظمت و کبریایی و استغنای ذاتی او تعالی کرده
شود حصول حزن و فقدان کمالی از کمالات بی نهایت او تعالی در حق آن سرور نیز
علیه و علی آله الصلوة والسلام هیچ مستبعد نبود بلکه شایان حال همگی باشد کریمه وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا
و کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ هر دو بر همین معنی گواه عادل اند در اثبات فقدان در حق کل ماسوی
ممکن هرچند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چه دریابد و حادث از قدیم چه فرا گیرد و متناهی
چگونه احاطه غیر متناهی نماید و آنکه نوشته اند که هر کمالی که در نوع بشر ممکن است در حضرت
خاتمیت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوة والسلام بلی فضل کلی بر کل مخصوص بآن سرور
است علیه و علی آله الصلوة والسلام اما کمالی باشد که راجع بفضل جزئی بود روا است که مخصوص
به بعضی از انبیاء کرام و ملائکه عظام باشد علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات هیچ
قصوری در فضل کلی او نکند علیه و علی آله الصلوة والسلام در احادیث صحیح آمده
است که بعضی از کمالات در افراد امتان باشد که انبیا غبطه آن نمایند علیهم الصلوات والتسلیمات
و حال آنکه فضل کلی مر انبیاء راست بر جمیع افراد امتان و نیز در حدیث آمده است که شهدا
فی سبیل الله به چند چیز بر انبیا مزیت دارند شهدا را احتیاج بغسل نیست و انبیا را
غسل باید داد و بر شهدا نماز جنازه نیامده است چنانچه مذهب امام شافعی است
و بر انبیا نماز جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهدا را شما موتی نپندارید که احیاء اند
انبیا را موتی فرموده اینهمه فضائل جزئیه اند قصوری در فضل کلی انبیا ندارند پس تواند بود
که بسبب فقدان بعضی از فضائل جزئیه حزنی و اندوهی نسبت بآن سرور علیه و علی
آله الصلوة والسلام طاری گردد که سبب حصول استعداد حصول آن فضائل شود
مثلا با نبوت درجه شهادت جمع شود و اگر مسلم داریم که جمیع کمالات جمیع افراد انسان
در آن حضرت بالفعل حاصل است علیه و علی آله الصلوة والسلام گوییم که چون همت
علیای آن سرور بلند افتاده است علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن کمالات

الکشافی نماید و هل من مزید گویان شوق فوق سفر ماید و چون کمالات فوق از امکان
حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوه نقد وقت است تحقیق این مبحث
اینست والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال که مدار کار در طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت
بر فنا است و بر زوال بشریت و احکام امکان ع هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره
بارگاه کبریا هر قدر که از وجود بشریت باقی است حجاب راه همان قدر است و ارتفاع
صفات بشریت بالکل و کل ممکن نیست چه در خواص و چه در اخص خواص شیخ عطا فرماید
ع نمی بینی که شاهی چون پیمبر نیافت او فقر کل تو رنج کم بر از فقر کل زوال صفات
بشریت و امکان بالکل خواسته که حصول آن متصور نیست که مستلزم قلب حقایق است
چه ممکن اگر ترقی نمود از امکان خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محال عقلی است و شرعی
و آنچه بزرگی گفته است ع چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب در و چیزی نماند
محمول بر تمثیل و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است عزیزی فرماید ع
سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم سوال بقای احکام و آثار امکان در مقام
قاب قوسین ظاهر است که قوس امکان و قوس وجوب انجا برپا است اما در مقام او ادنی که بالا
مخصوص بان سرور است علیه و علی آله الصلوة والسلام بقای احکام امکان بچه معنی است جواب
مابه الامتیاز در وجوب و امکان عدم است که طرفی از امکان است چه طرف دیگر از امکان
که وجود است قدر مشترک است درمیان وجوب و امکان و در مقام او ادنی
احکام انعدام رو بزوال می آرد و در رفع امتیاز قوسین می نماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع میگردد
و انقلاب بوجوب نماید که آن محال است کما مر انقدر هست که در مقام قاب قوسین ان
حجب نمایان نمی بر آمده است که از آثار عدم است و در مقام او ادنی اگر حجاب است
از راه [illegible] است و از راه طرف وجود امکان آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنی
بیت [illegible] آن بزرگ را که [illegible] گذشته است و از فشاندن گرد امکان زوال احکام
[illegible] مراد توان داشت سوال هرگاه طرف عدم از امکان

زائل گشت وما بہ الامتیاز کہ درمیان امکان و وجوب بود مرتفع شد وغیر از وجود کہ طرف دیگر امکان است و قدر مشترک است درمیان وجوب و امکان درانجا نمانده است آمد کہ امکان از حقیقت خود منخلع گشتہ بوجوب کہ وجود صرف است ملحق شد و قلب حقیقت لازم آمد و معنی بیت آن بزرگ کہ مذکور شده بجز واجب رو چیزی نماند چقیقت محول گشت جواب این وجود کہ در طرف ممکن کائن است ظل آن وجود است کہ در وجوب ثابت است نہ عین آن وجود است و این وجوب کہ از زوال طرف عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر است کہ قسمے از ممکن است نہ وجوب بالذات تا قلب حقیقت لازم آید چہ ارتفاع این عدم از راه ذات ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکہ ارتفاع این عدم در ممکن بواسطہ استیلای وجود حضرت واجب الوجود و قہرمان حضرت وجوب است تعالی و تقدس بر ذات ممکن متبادر از وجوب کہ در مصرع سابق واقع شده است وجوب ذاتے است نہ وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن در وجوب و امکان از قبیل اشتراک لفظے است نہ معنوی اگرچہ آنرا کلے مشکک گویند چہ وجود ممکن را با وجود واجب تعالے فے الحقیقت ہیچ شرکتے نیست تا کلیت و جزئیت متصور شود سوال فنا و بقا کہ صوفیہ علیہ گفتہ اند و ولایت را عبارت ازان ساختہ بچہ معنے است ہرگاه ارتفاع صفات بشریت متصور نباشد فنا چہ گنجایش دارد جواب آن فنا کہ در ولایت معتبر است باعتبار شعور و شہود است کہ عبارت از نسیان ما سوای حق است سبحانہ نہ ارتفاع ما سوی نہایت ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را عدم اشیا می انگارد و آن را ارتفاع ما سوا می فہمد و بان تسلے می یابد و اگر بمحض فضل او را ترقے داده بدولت صحو مشرف سازند و صاحب تمیز کنند بیدا اند کہ آن فنا نسیان اشیا بوده است نہ اعدام اشیا و این نسیان اگر زائل گشتہ است گرفتاری بہ اشیا است کہ تمکن داشتہ و مذموم بوده نہ نفس اشیا کہ اشیا بر ہمان صرافت برجا و برپا است و از نفے و اعدام او ممتنع الانفکاک سیاہی ز حبشی کے رود

از خود نگسست. و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلی زائل گشت و بجای
آن حزن و اندوه و بی آرامی نشست و دانست که بود او مرضی است که بسعی و اهتمام او
نابود نشود و یافت که در رنگ دو پای طاوس که همیشه جایگاه اوست نقص امکان و قصور
حدوث همواره جایگاه او خواهد بود و عجب معامله ایست عارف هر چند بالاتر میرود و ترقیات
و عروجات بیشتر می نماید این دید نقص در وی زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او می درآید
و بی قرار و بی آرام میسازد و همان قصه شاگرد رسن تاب است که از روی تعجب با استاد خود
گفت که هر چند کار بیشتر میکنیم و در تر می افتیم مگر از ینجاست که آن سرور فرموده علیه و علی آله
الصلوة والسلام کما ورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ما نا که مراد ازین ایذا ایذای همین دید نقص و قصور است
که موجب کمال حزن و اندوه است چه ایذای دیگر را انبیای دیگر توان گفت که بیشتر بوده
علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نهصد
و پنجاه سال در قوم بوده دعوت کرده و ایذاهای گوناگون کشیده منقول است که قوم
او علیه السلام در وقت دعوت آنقدر سنگ بر وی میزدند که از بسیاری سنگ تا بر
بیهوش می شد و غلطیده می افتاد و در زیر سنگها مستور میگشت و چون بحال می آمد شروع در
دعوت میکرد و قوم با او همان قسم معامله پیش میکردند الی ان یبلغ الکتاب اجله باید
دانست که این دید نقص و قصور نه از دوریست بلکه از قرب حضوریست چه کدورت اندک
در محل صفا و نور لطیف بسیار بنظر می درآید و کدورت بسیار در محل تکدر و ظلمانی اندک
و آنچه در سابق گفته شد که مدار کار قرب و معرفت بر فنا است زیرا که سالک تا از خود
فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نه برآید بمطلوب نرسد چه جمع او
با مطلوب از قبیل جمع دو نقیض است که در امکان ثبوت عدم ضروری است و در
وجوب سلب عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چه دریابد و کمال او
از غیر مماثل بکمال خود چه درک کند لا یدرک الشیء الا بما یضاده و یغایره قضیه مقرره ارباب

مقولہ است صبی کہ بلذت جماع نرسیدہ است اگر از کمال آن گوید شیرین خواہد گفت یعنی تلخ
وشیرینی انرا در رنگ شیرینی نبات خواہد دانست کہ وجدانی او غیر آن نیست واین کمال کمال
او نیست بلکہ کمالیست کہ مجعول ومخترع آن صبی است کہ فی الحقیقت راجع بادست نہ بآن پس
ہر چہ از مطلوب از قبل خود بی اعلام او گوید از خود گفتہ باشد وہر چہ از وستاید خود را ستودہ
باشد اینجا عارفی فرماید للہ اندبود کہ در کریمہ وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ ضمیر حمدہ راجع
بشی باشد یعنی ہیچ چیز تسبیح وتقدیس ستایش نمی نماید مگر خود را لہذا قال البسطامی
سبحانی لاعادۃ التسبیح الیہ خوش گفت ؎ لے شدہ ہم جمال خویشتن ہمی پرستے
ہم خیال خویشتن بقسم خلقان ہم جمال وزان کمال ہست اگر بر ہم نہے مشت خیال ہم گر ز
معشوقت خیالے در سرست ونیست معشوق آن خیال دیگرست ؛ صاحب فصوص فرماید
والتجلی من الذات لایکون الا بصورۃ المتجلی لہ مارای سوی صورتہ فی مرآۃ الحق
ومارای الحق ولایمکن ان یراہ عدم امکان رویت را از روی مثالیت گفتہ است نہ از روی تحقیق زیرا کہ رویت
در دنیا جائز است ودر آخرت واقع وچون فنائے کلیت سالک ممتنع شد ووصول واتصال
بمطلوب بے آن ممنوع گشت ومعرفت بی وصول صورت نہ بست ناچار عجز از معرفت لازم
آمد وعجز از معرفت عین معرفت گشت گفتہ نشود کہ عجز از معرفت چگونہ معرفت باشد کہ نقیض
اوست زیرا کہ عجز از معرفت عبارت از معرفت است بانہ لایعرف قال الصدیق
الاکبر رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک فسبحان من لم یجعل للخلق الیہ
سبیلا الا بالعجز عن معرفتہ بزرگے فرماید ؎ سبحان خالقے کہ صفاتش زکبریا ؛ برخاک عجز می فگند
عقل انبیا ؛ ہرگاہ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات در معرفت صفات کبریا عاجز آمدند وملائکہ
کرام علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات گویند سبحانک ماعرفناک حق معرفتک وصدیق اکبر
رئیس وامین ہست خیر الامم ہست اعتراف بعجز نماید دیگری چہ بود کہ دم از معرفت زند
مگر کہ جہل مرکب خود را معرفت انگارد وغیر حق را حق شناسد واین عجز از معرفت نہایت نہایات
مراتب عروج است ومنتہای غایات مدارج قرب تا بہ نقطہ آخر رسد وطی مراتب تجلیات

وظهورات شاید و وصل و اتصال را که بدنها بآن خورسند بود و عین فصل و انفصال بیابد
بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسے خلاص نگردد و جمعے حق را حق
ندانند سوال پس وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت
بآن معنی است که هرچه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجبی
جل شانه شناختن آن واجب است و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد گردد نزد فقیر
آنرا معرفت خدا گفتن جرات است و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا اتقولون علی الله
ما لا تعلمون مگر از انجا گفته باشد سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالی عنه
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ولکن عرفناک حق معرفتک اگرچه این قول بر اکثری گران است
اما قابل توجیه وجیه است زیرا که حق معرفت آنست که حق سبحانه را بجمیع انچه شریعت بآن
ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و تقدیسات او تعالی شناخته شود و چه ماورای
آن از معرفت چیزی نمانده است که ما لغو حق معرفت گردد سوال درین معرفت عوام و خواص
شرکت دارند بلکه مساوات و لازم می آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیا
باشد علیهم الصلوات والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل است این مسئله در رنگ مسئله
است که امام اعظم فرموده است الایمان لا یزید و لا ینقص و در انجا
گفته اند که ازین عبارت لازم مے آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیا بود علیهم
الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبه تو به مبنی بر دقیقه است که این فقیر را بمحض
فضل و کرم بآن ممتاز ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که بآن
معارف شرعیه عارف را عجز از معرفت لاحق شود مثلا شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالی و آن علم در رنگ ذات واجب تعالی
بیچون و بیچگونه است و از حیطه ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلم خود کرده
بشناسد نشناخته باشد بلکه انجا شناخت مجهول و مخترع خود است نه معرفت
علم حق که صفت کمال است سبحانه پس عجز درین صورت نفس معرفت است و [illegible]

چه بود واگر معامله او از قیاس و تخمین به عجز آید و به وجدان و حال یابد که از امنی توان شناخت و دانند که نصیب از آن غیر از ایمان به ثبوت این صفت کمال هیچ نیست این زمان هم معرفت حاصل گشت و هم حق معرفت پس فی الحقیقت اهل معرفت همین حق معرفت آمد و آنچه حق معرفت نیست اهل معرفت هم نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد مساوات چه گنجایش دارد سؤال چون حق معرفت بود باید که عوام را نفس معرفت هم نبود که حق معرفت هم نیست جواب معرفت را صورتی است و حقیقتی آن معرفتی که عین حق معرفت است حقیقت معرفت است که مربوط است بعجز از معرفت و صورتش آنکه بحد این عجز نرسد و از شائبه مقالسه صفات امکان نرهد چنانچه گذشت از کمال فضل است که صورت معرفت را نیز در نفس ایمان اعتبار کرده اند و نجات را بآن مربوط ساخته چنانچه صورت ایمان را نیز معتبر داشته اند و دخول جنت که بران مترتب ساخته در صورت ایمان صورت معرفت کافی است و در حقیقت ایمان از حقیقت معرفت چاره نبود پس از این تحقیق معلوم شد که ایمان را نیز دو فرد است صورت و حقیقت و آنچه نصیب عوام است صورت است و آنچه بخواص عطا شده حقیقت پس ایمان عوام مثل ایمان انبیا نشد که اخص خواص اند علیهم الصلوات والتسلیمات چه آن ایمان دیگر است و این ایمان دیگر و با یکدیگر مماثلت ندارند و در حقیقت ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ است و معرفت بانه لایعرف موجود هر آئینه زیادتی و نقصان آنجا مفقود باشد چه در معرفت سلب معرفت احتمال تفاوت درجات است پس در حقیقت ایمان زیادتی و نقصان بود والله سبحانه اعلم بحقیقة الحال سؤال از این تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیه صوفیه علیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جل و علا بآنها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم شرعیه حاصل شد و معرفتی نماند که صوفیه آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علما در معرفت حق جل شانه هیچ مزیت ثابت نگشت جواب علوم و معارف کشفیه صوفیه معدات اند مران عجز را که بنهایت

النهاية منتهيان ايشان را ميسر گردد اين بزرگواران بر بنهاى اين معارف كشفيه
بدولت آن عجز معرفت ميشوند پس معارف اين برگزيدگان معتبر باشد كه وسيله حصول
حق معرفت است و ذريعه وصول بان حقيقى سوال چون عجز از معرفت ثابت شد
و كمال منحصر در عجز آمد پس صوفيه عليه كه مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه سبب بود
و از علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين چه مراد باشد جواب اين فقير را درين مسئله با قوم
مشاجره است اين بزرگواران اين مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جل و علا
اعتبار كرده اند و علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين در ان حضرت جل سلطانه
اثبات نموده و در تمثيل كه آورده اند علم آتش را كه باستدلال از دخان حاصل شود
علم اليقين نسبت به آتش گفته اند و ديدن آتش را عين اليقين تصور نموده اند و متحقق
شدن حق اليقين و اين فقير اين مراتب سه گانه را در آياتى كه دوال اند بر حضرت
ذات واجبى جل سلطانه فرود آورده است و علم و عين و حق در دوال گفته نه در مدلول
كه آن از علم و عين و حق برتر است و در تمثيل علم و عين و حق نسبت بدخان دانسته
نه نسبت بآتش است چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم اليقين است
نسبت بدخان كه مستلزم آتش است و اگر دخان را ديده است و از انجا استدلال
بوجود آتش كرده عين اليقين است نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از انجا
استدلال بآتش كرد حق اليقين است نسبت بدخان و اين استدلال اتم است از
استدلال سابق كه آن استدلال از آفاق است و اين استدلال از انفس كه بدخان
متحقق گشته است و ايضا در عين اليقين دخان واسطه است و در حق اليقين واسطه
نيست بلكه همان نسبتى كه دخان را با آتش كائن است او را نيز همان نسبت حاصل
گشته و به اعلاى مدارج قرب ميرسد كه ماوراى علم و عين و حق است گفته نشود كه
چون واسطه مرتفع گشت رويت متحقق شد كه عين اليقين است زيرا كه گوييم ارتفاع
واسطه و تحقيق رويت كفايت نميكند چيزهاى ديگر بايد كه وجود آن مفقود است و چون

مراتب یقین همه راجع بآیات گشت و معرفتے نماند که راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت
در مدلول لازم آید و معرفتے غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نگشت و اگر این مراتب
سه گانهٔ یقین راجع بآیات کرده نشود و بمدلول راجع باشد عجز ازین معرفت صورت
چه دارد و سلب معرفت را معنے چه بود

مکتوب صد و بیست و سیوم بمیر محمد نعمان در بیان آنکه راههائی که موصل بجناب قدس اند دو اند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی
عباده الذین اصطفے راههائے که بجناب قدس موصل اند دو اند راهی است که بقرب
نبوت تعلق دارد علے اربابها الصلوٰة والسلام و موصل اصل الاصل است و واصلان
این راه بالاصالت انبیا اند علیهم الصلوات والتسلیمات و صحابه ایشان و از سائر اتباع ایشان
هر کرا باین دولت نوازند اگرچه قلیل بوند بلکه اقل و درین راه توسط و حیلولت نیست
هر که ازین واصلان فیض میگیرد بے توسط احدی از اصل خود میابد و هیچ یکے دیگری
را حائل نیست و راهی است که بقرب ولایت تعلق دارد و اقطاب و اوتاد و بدلاء و
نجبا و عامه اولیاء الله بهمین راه واصل اند و راه سلوک عبارت ازین راه است بلکه
جذبهٔ متعارفه نیز داخل همین است و توسط و حیلولت درین راه کائن است و پیشوای
واصلان این راه و سرگروه اینها و منبع فیض این بزرگواران حضرت علی مرتضی است
کرم الله تعالے وجهه الکریم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام
گوئیا هر دو قدم مبارک آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة والسلام بر فرق مبارک او ست
کرم الله تعالے وجهه و حضرت فاطمه و حضرات حسنین رضی الله تعالے عنهم درین مقام
با ایشان شریکند انگارم که حضرت امیر قبل از نشاءهٔ عنصری نیز ملاذ این مقام بوده
اند چنانچه بعد از نشاءهٔ عنصری و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان
میرسید چه ایشان نزد نقطهٔ منتهائے این راه و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد
و چون دوره حضرات امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیبا مفوض
و مسلم گشت و بعد از ایشان بهر یکے از ائمه اثنا عشر علے الترتیب والتفصیل قرار
گرفت و در اعصار این بزرگواران و همچنین بعد از ارتحال ایشان هر کرا فیض ب

وہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بوده وبحیلولة ایشان هر چند اقطاب
ونجباء وقت بوده باشند وملاذ وملجاء همه ایشان بوده اند چه اطراف را غیر از لحوق
بمرکز چاره نیست تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی رسید قدس سره
وچون نوبت این بزرگوار شد منصب مذکور باو قدس سره مفوض گشت ومابین
ائمه مذکورین وحضرت شیخ هیچکس برین مرکز مشهود نمیگردد ووصول فیوض و
برکات درین راه بهر که باشد از اقطاب ونجباء بتوسط شریف او مفهوم میشود چه این
مرکز غیر او را میسر نشده ازینجا است که فرموده شعر افلت شموس الاولین وشمسنا
؛ ابدا علی افق العلی لا تغرب ؛ مراد از شمس آفتاب فیضان هدایت وارشاد است
ومراد از افول آن عدم فیضان مذکور وچون بوجود حضرت شیخ معامله که باولین تعلق
داشت باو قرار گرفت واو واسطه وصول رشد وهدایت گردید چنانچه پیش ازوی
اولین بوده اند ونیز تا معامله توسط فیضان برپا است بتوسل اوست ناچار راست
آمد که افلت شموس الاولین وشمسنا الخ سوال این حکم منتقض است بمجدد الف ثانی
زیرا که دربیان معنی مجدد الف ثانی در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافته
است که هرچه از قسم فیض درانمدت بامتان برسد بتوسط او باشد هر چند اقطاب
واوتاد باشند وبدلا ونجباء وقت بوند گوییم که مجدد الف درین مقام نائب مناب
حضرت شیخ است وبه نیابت حضرت شیخ این معامله باو مربوط است چنانکه گفته اند
نور القمر مستفاد من نور الشمس فلا محذور سوال معنی مجدد الف که بالا مذکور شد مشکل
است زیرا که درمدت مذکوره حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلواة والسلام خواهد
نزول فرمود وحضرت مهدی علیه الرضوان نیز خواهند ظهور نمود ومعامله این دو
بزرگواران برتر از ان است که بتوسط احدی اخذ فیوض نمایند جواب گوییم که معامله توسط
مربوط براه دوم است ازدو راه مذکور که عبارت از قرب ولایت است ودر راه اول که
عبارت از قرب نبوت است معامله توسط مفقود است هر که بآن راه وصل گشته است

وہیچ حائلے و متوسطے درمیان ندارد و بلے توسط احدی اخذ فیوض و برکات مینماید
توسط و حیلولت درراہ اخیر ہست فقط معاملہ آن سوطن علاحدہ ہست چنانچہ گذشت
وحضرت عیسے علے بنینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت مہدی علیہ الرضوان بایں راہ
اول وصل اند چنانچہ حضرات شیخین رضے اللہ تعالےٰ عنہما براہ اول واصل گشتہ
درضمن آن سیر وسانید علیہ وعلے آلہ الصلوٰۃ والسلام وانجا شان خاص ارند علی
تفاوت درجاتہما تنبیہ باید دانست رواست شخصے ازراہ قرب ولایت
بقرب نبوت برسد ودر ہر دو معاملہ شریک باشد وبطفیل انبیا علیہم الصلوٰۃ والتسلیمات
ورا آنجا ہم جا بدہند وکارخانہ باو مربوط سازند وانیجا ہم معاملہ باو منوط گردانند
خاص کنند بندہ مصلحت عام را ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ
ذو الفضل العظیم سبحان ربک رب العزت عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد
للہ رب العلمین ❊ والحمد للہ رب العلمین ❊❊

للہ الحمد والمنت کہ جلد ثالث مکتوبات امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی
رحمۃ اللہ علیہ بتاریخ دوازدہم ربیع الثانی سن یکہزار و دو صد و ہشتاد و ہشت
بہ پنجہ اہتمام ہزبر نیستان شریعت مصطفے مولوی شیر محمد خانصاحب سلمہ اللہ تعالےٰ
تمام رسید وبحسن خاتمت انجامید فقط

احوال حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ والغفران

از زبان خامہ حقیقت ترجمان حسیب الدین سوزان ❊

الحمد للہ رب العلمین والصلوٰۃ والسلام علے خیر خلقہ محمد وآلہ وصحابہ اجمعین
اما بعد این تکملہ الیست در بعضے از احوال مقیم سرادقات الجلال ومقوم ستار الجمال

حضرت شیخ احمد سرهندی الفاروقی النقشبندی که مقتدای ارباب عرفان و
پیشوای اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس حقایق شریعت و طریقت را
در مصنفات خود چنان مضبوط و مربوط نکرده است که وی در مکتوبات خود بظاهر
اطهر و باطن انور محمد مظهر در مقامات احمدیه میگوید که ولادت خدمت مولانا در سنه
نهصد و هفتاد و یک بوده است و بر پیشانی نورانیش از ایام طفولیت انوار
رشد و ولایت و آثار لطف و عنایت ظاهر می شده اند تا آنکه هم در آن مدت
بخدمت صاحب حال و قال حضرت شاه کمال بطریقه قادریه در آمد و مورد
الطاف بزرگانه شد و حفظ کلام الله نموده از پدر خود شیخ عبد الاحد علوم
متعارفه و معارف توحید تحصیل فرموده و سلسله چشتیه اجازت ارشاد یافته قائم مقام
ایشان گردید و در عمر هفده سالگی که آغاز شباب است و بحکم حدیث نبوی شعبه
است از جنون در جمیع علوم ظاهری و باطنی از امثال و اقران خود گوی سبقت
ربود چنانچه سعدی شیرازی فرموده قطعه شب تاریک دوستان خدای
می تابد چو روز رخشنده * این سعادت بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای
بخشنده * آخر در وسیلے به خدمت صاحب الشریعت و الطریقت و الحقیقت حضرت
خواجه محمد باقی رضی الله عنه که یکی از اکابر نقشبندیه اند بشش واسطه بجناب
بهاء الملة والدین خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله علیه میرسند رسیده
اخذ طریقه انیقه ایشان نموده در دو ماه کم و بیش دید آنچه دید و رسید بآنچه رسید
گویند که خواجه دران روزها بیکی از مخلصان نوشته بود که شیخ احمد نام مردی است
از سرهند کثیر العلم و قوی العمل روزی با فقیر چند نشست و برخاست کرده
بود و بسی عجائب روزگار از مشاهده میشود و بان می ماند که آفتابی شود که عالم
ازان روشن گردد وفات شیخ در بیست و هفتم صفر سنه یکهزار و بیست و چهار
واقع و در سرهند مزارش زیب زمین نموده میشود که حق آگاه خیر خواه خلق الله حق پسند

سید و مولائی مولانا شیر محمد خان صاحب ادام الله عافیته کلمات طیبات ایشان از برای فائدهٔ
خلائق بقالب طبع در آورده است و تصحیح آن حتی الامکان جهد بلیغ بکار برده یقین است که عنایات
بغایت الٰهیه آنست که بذکر قبول مذکور شود و بعین رضا منظور شوند از خوش و بیش این
مجوش سبحان ربک رب العزت عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العلمین تمت بالخیر خاتمة الطبع
حمد مر ایزد سبحان را که ذات و صفاتش از وصمت حدوث و امکان مطهر و تقدیس و تنزیهش از
ادراک و تعقل همچو ما ناقصان برتر و اعلی فسبحانه ما اعظم شانه لا یحیط به عقلا و وهما هو الله الذی لا اله
الا هو وحده لا شریک له لیس کمثله شیء من الاشیاء وان اثبت الکاملون له المثل الاعلی لکنه ورا الوراء
ثم ورا کل ما وصف سبحانه عما یصفون و صلوة و سلام بر نبی کریم که انک لعلی خلق عظیم صفتی از
مکارم اخلاقش است و لولاک لما خلقت الافلاک شهره آفاق ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی وصف کلام اوست و دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بیان قرب مقام او صلوات
الله و تسلیماته و برکاته علیه و علی آله و صحابه کلما ذکره الذاکرون و غفل عن ذکره الغافلون اما بعد
میگوید گنهگار شرمسار امیدوار رحمت رحمان شیر محمد خان بن غلام محمد خان باشندهٔ ججهر طالبان مطالب
علیا را مژده و قاصدان مقاصد قصوی را بشری سالکان مسالک طریقت احمدیه اصلا و عارفان معارف
مقامات قدسیه جدیدیه را نداکه درین ایام فرخنده فرجام کلمات طیبات حروف عالیات متضمن علوم غریبه
و معارف عجیبه اسرار لطیفه و دقائق شریفه ما تکلم بها احد من العرفاء و ما اشار الیها احد من الاولیاء مقتبس
من مشکوة انوار النبوة اعنی مکتوبات معدن فتوحات للامام الهمام قدوة العلماء الراسخین المشرف
بتشریفات صاحب الولایت الاصلیه مخزن اسرار الهیه واقف دقائق المتشابهات القرانیة آیة من آیات
الرحمانیه سمی المصطفی بالاسم الذی بشر به علیه السلام امام ربانی غوث صمدانی حضرت شیخ احمد مجدد الف ثانی قدس سره
دوازدهم ربیع الثانی ۱۲۸۸ هجری حلیه طبع پوشید و مرغوب طبعها تاریخ اتمامش گردید اللهم انفعنا
ببرکاتها وارزقنا من بقایا ماتها توقع که هر گاه در مطالعش وقت خوش دست دهد دعائی خیر از
راقم آثم مضایقه ندارند اللهم استعملنا بما تحبنا و ترضی به منا وافتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل
عواقب امورنا بالخیر آمین یا رب العلمین برحمتک یا ارحم الراحمین فقط تمت



رساله رد روافض دیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه مبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد اکرم البشر المبعوث
الی الاسود والاحمر کما یناسب بعلو شانه ویحری وعلی الخلفاء الراشدین المهدیین وذریته واهل بیته الطیبین الطاهرین وسائر الصحابة المرضیین
بما یلیق بجزائهم العظمی ودرجاتهم العلیا اما بعد میگوید بنده که محتاج است برحمت خداوند احد صمد عالم علما اهل سنت وجماعت احمد بن
عبد الاحد العمری الفاروقی نسباً که چون درین ایام رساله که شیعه در وقت محاصره مشهد علمای ماوراء النهر نوشته بودند در جواب
رساله آنها در باب تکفیر شیعه و اباحت قتل و اموال آنها مسلمانان بود باین حقیر قلیل البضاعة رسید که حاصلش بطعن مشتمل
بر تکفیر خلفای ثلثه است و ذم و تشنیع حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها و بعضی از طلبه شیعه که متردد و متحیر
بودند باین مقدمات افتخار و مباهات می نمودند و در مجالس امرا و سلاطین آن مغالطات اشتهار میدادند این
حقیر هرچند در مجالس معارکه مشافهه بمقدمات معقوله و منقوله رد آنها میکرد و بر غلطهای صریحه ایشان اطلاع میداد اما از
حمیت اسلام و بموجب حدیث نبوی علی مصدره الصلوة والسلام که فرموده اذا ظهرت الفتن او البدع وسبت اصحابی فلیظهر العالم
علمه ومن لم یفعل ذلک فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفاً ولا عدلاً این قدر رد و الزام کفایت نمیکرد و
سوزش سینه بی کینه تشفی نیافت و بخاطر فاتر قرار یافت که اظهار مقاصد ایشان نماید زمانی که در قید کتابت در آید
و در حیز تحریر فائده تمام و نفع عام بخشد شروع مستعینا بالله الصمد اود و در موضع بعضین عما یشین لما ابلو المعو ... ملعین
وبه التوفیق ومن عنده التحقیق اعلموا احسن الله ارشادکم که شیعه امام حق بعد حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم حضرت
علی امیر میدانند که امامت از وی و از اولاد او بیرون نمیرود و ان خرجت فاما بظلم یکون من غیرهم او بتقیة منه او من
اولاده و ایشان با کثرت طرق و تعدد اصناف بیست و دو فرقه اند و بعضی از ایشان تکفیر بعض دیگر می کنند و طعن
قبایح و شنایع آنها می نمایند وکفی الله المؤمنین القتال بتقاتلهم و پیش از شروع در مقصود چند کرده ایشان را بیان
کنیم و بر حقیقت مقاصد آنها اطلاع دهیم تا حقیقت مذهب ایشان بر وجه اتم معلوم شود و حق از باطل ممتاز گردد
گوییم که رئیس و اقدم ایشان عبد الله بن سبا حضرت امیر را بالجانب این اخراج کرده بود و هم او گفته که این

بلیغ علی نمی گشته بلکه شیطان را که بصورة او متمثل شده بود کشته است و علی در سحاب است رعد آواز او است و
برق تازیانه او است و تابعان عبد الله در سماع آواز رعد میگویند که علیک السلام یا امیر المؤمنین و طائفه کاملیه از سبائیه
که اصحاب ابو کامل اند تکفیر اصحاب پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم می کنند بترک بیعت علی و تکفیر علی می کنند بترک طلب حق
خود و بتناسخ قائلند و طائفه بیانیه که اصحاب بیان بن سمعان اند میگویند که خدا بصورت انسان است و او تمام هلاک
شود مگر وجهش و روح خدا در علی حلول کرد بعد از ان در پسر او محمد بن الحنفیه بعد از ان در پسر او هاشم بعد از ان
در بیان و طائفه مغیریه که اصحاب مغیرة ابن سعید عجلی اند میگویند که خدا بصورة مرد نورانی است که بر سر او تاجی
است از نور و دل او منبع حکمت است و طائفه جناحیه اصحاب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر ذی الجناحین
بتناسخ ارواح قائل گشتند و می گویند که روح خدا اول در آدم حلول کرد و بعد از ان در شیث و همچنین در انبیا و ائمه
تا آنکه بعلی و اولاد او و اولاد اولاد او منتهی شد بعد از ان در عبد الله حلول کرد و این گروه منکر قیامت اند و محرمات را
حلال میدانند کالخمر و المیتة و الزنا و غیرها و طائفه منصوریه اصحاب ابی منصور عجلی که در خدمت امام محمد باقر رض بود
فلما تبرء منه الامام و طرده ادعی الامامة لنفسه میگویند که ابو منصور بآسمان رفته بود و حضرت حق سبحانه بدست خود بسر او مسح کرد و فرمود یا بنی
اذهب فبلغ عنی بعد از ان بزمین فرود آمد و هو الکسف المذکور فی قوله تعالی و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم و هم
ایشان میگویند که رسالت منقطع نمی شود و جنت عبارتست از امام که ما به محبت ان ماموریم و نار کنایه است از ان شخصی که
ما ببغض او محکومیم چو ابی بکر و عمر رض و هم چنین فرائض عبارتست از ان جماعه که ما را بمحبت آنها امر فرموده اند و محرمات آن
طائفه که ما را ببغض آنها حکم کرده و طائفه خطابیه اصحاب ابی خطاب اسدی که در خدمت امام محمد جعفر صادق رضی الله تعالی
عنه بوده است و امام چون غلو او را در حق خود معلوم کرد از وی بیزار گشت و از صحبت خود برآورد و هو بعد ذلک ادعی الامامة
لنفسه میگویند که همه ائمه انبیا اند و حسنات ابناء الله جعفر صادق رض اله است اما ابو الخطاب از وی و از علی رض افضل است و هولاء یستحلون
شهادة الزور لموافقیهم علی مخالفیهم و نیز میگویند که جنت نعیم دنیا است و نار الام انست و دنیا هرگز فانی نخواهد شد و محرمات و ترک
فرائض را مباح می دانند و طائفه غرابیه از ایشان میگویند محمد بعلی مشابه تر بود از مشابهت غراب بغراب و مگس بمگس و حضرت حق سبحانه
تعالی وحی بجانب علی رضی الله عنه فرستاده بود و جبرئیل از کمال مشابهت غلط کرده وحی بمحمد صلی الله علیه وسلم و آله و بار
وسلم رسانیده و شعار ایشان میگویند غلط الامین فجازها عن حیدرة و این حضرت جبرئیل علیه السلام را لعن میکنند و طائفه
ذمیه که ذم محمد صلی الله علیه وسلم می کنند و میگویند علی رض اله است محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم را مبعوث ساخته است
که مردم را بسوی او دعوت کند محمد علیه السلام بسوی خود دعوة کرد و بعضی از ذمیه هر کدام محمد صلی الله تعالی علیه و آله وسلم
اله میدانند جمعی از ایشان قائل اند که اصحاب عبا باشند محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم میگویند که

این هر پنج شی واحدند و روح در اینها علی السویه حلول کرده است و هیچ یکی ابر دیگری مزیت و فضیلت نیست و ایشان
فاطمه رضی الله عنها را فاطم تا نیست نمی گویند تحاشیا عن وصمة التانیث و طائفه یونسیه یونس بن عبد الرحمن قمی گویند خدا بر عرش است
و هر چند ملائکه او را بر داشته اند اما او از ملائکه قوی است در کلنگ که بر دو پا میگردد و از هر دو پای خود کلان
و بقوت تر است و طائفه مفوضه از ایشان میگویند که خدا تعالی دنیا را خلق کرده و به محمد علیه السلام تفویض نموده و مباح
ساخت او را هر چیزی که در دنیا است و بعضی از ایشان میگویند که دنیا را بعلی رض تفویض نموده و طائفه اسماعیلیه باطن
قران قائلند نه بظاهر و میگویند نسبت باطن بظاهر نحو نسبت لب است بقشر و متمسک بظاهر آن مبتلی بعذاب
و مشقت که امتثال باوامر و اجتناب از نواهی است گرفتار است و باطن آن بترک عمل ظاهر آن میرساند و درین مطلب
باین آیه کریمه تمسک میکنند قال عز و جل فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب و ایشان محمد
را بعلاج میدانند و میگویند پیغمبرانیکه بشرائع ناطق اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیه و علیهم
الصلوة و محمد مهدی الرسل میگویند و اصل دعوات ایشان بابطال شرائع و احکام شریعت تشکیکات می کنند چنانکه
میگویند حائض را چرا روزه قضا گفتند نه نماز و وجوب غسل از منی چرا شد نه از بول و در بعضی از نماز تا چهار رکعت چرا
فرض شد و در بعضی دیگر سه رکعت و در بعضی دو رکعت چرا فرض گشت و شرائع را تاویلات می کنند وضو را عبارت از موالات امام
میدانند و نماز را کنایه از رسول ص باین آیه تمسک می کنند ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و احتلام را عبارت از افشای
اسرار بسوی نا اهل میدانند و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین خیال کرده اند و کعبه نبی است و باب علی
رض و صفا محمد علیه السلام و مروه علی رض و طواف هفتگانه عبارت از موالات ائمه سبعه میدانند و جنت راحت ابدان است از
تکالیف و نار مشقت ابدان است بمزاولت تکالیف و از امثال این قسم خرافات بسیار دارند و نیز میگویند که خدا نه موجود است
نه معدوم نه عالم نه جاهل نه قادر است نه عاجز و چون حسن بن محمد صباح ظاهر شد تجدید دعوات کرد و به نیابت خود از
امام که بزعم ایشان هیچ زمانه از امام خالی نیست و ایشان منع می کنند عوام را از خوض در علوم و خواص را از نظر
در کتب متقدمین و فضائح و قبائح ایشان مطلع گردید و چنگ در دامن فلسفه زده اند و شرائع را استهزا می کنند
و طائفه زیدیه که منسوب بزید بن علی بن زین العابدین اند سه گروه اند یکی از ینها مسمی بجارودیه اند که نص خفی
بر امامت علی رض قائلند و تکفیر اصحاب میکنند بسبب ترک ما بیعت علی بعد پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم دوم
سلیمانیه اند گویند امامت شوری است در میان خلائق و ابوبکر و عمر رض را امام میدانند اگرچه از مردم خطا واقع شده
که با وجود علی رض بایشان بیعت نمودند اما این خطا را بحد فسق نمیرسانند و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله
تعالی عنهم تکفیر می کنند سیوم تبریه اند که با سلیمانیه موافق اند الا انهم توقفوا فی عثمان رض و اکثر زیدیه درین زمانه

متفق اند و در اصول بمعتزله راجع اند و در فروع بمذهب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله سبحانه مگر در چند مسئله و طایفه امامیه از ایشان بنص جلی بر خلافت علی رض قائل اند و تکفیر اصحاب میکنند و امامت را تا امام جعفر رض باتفاق میرسانند و بعد از ان در امام منصوص اختلاف دارند و آنچه مشهور است و مختار جمهور ایشان برین ترتیب است که بعد امام جعفر رض پسر او امام ابو موسی کاظم رض است و بعد از ان امام علی بن موسی الرضا و بعد او محمد بن علی التقی و بعد او حسن بن علی الزکی و بعد او محمد بن الحسن و هو الامام المنتظر و اوایل ایشان از تمادی ایام بعضی رجوع کردند و بعضی دیگر بجانب مشبهه رفتند هذا آخر بیان فرقهم الضالة المضلة و چند گروه دیگر ایشان را از ان ذکر نکرده که در اصول عقاید بطوایف مذکوره موافقت نکرده در چند مسئله که اختلاف نیز دارند پوشیده نماند بر شخصی که او درایت و تمیز دارد و بر حقیقة مطالب ایشان اطلاع یابد بی آنکه رجوع بدلائل نماید حکم انصاف دهد که چندان مفاسد در مذهب ایشان است که بدیهة بطلان اند و ایشان از کمال جهالت خود را باهل بیت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم و ائمه اثنا عشر نسبت میکنند و متابعة و موالات آنها ادعا می نمایند حاشا و کلا ثم حاشا و کلا ایشان از محبت مفرط بیزارند و متابعة قبول نمی دارند و محبت این بدکیشان در رنگ محبت نصاری است بحضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام که از فرط ضلالة او را بخدایی می پرستیدند و او از ان محبت بیزار بود و یؤیده ما نقل عن علی رضی الله تعالی عنه انه قال قال لی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود حتی بهتوا امه و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له ثم قال یهلک فی رجلان محب مفرط یفرطنی بما لیس فی و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی و قوله سبحانه اذ تبرأ الذین اتبعوا شأن حال ایشان است یعنی وقتی که متبوعان از تابعان بیزار شوند و متابعة قبول ندارند ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فالآن نشرع فی جواب اعتراضاتهم الواهیة معتصما بحبل الله الملک الکبیر انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر قال علماؤنا و اراد [illegible] شکر الله تعالی سعیهم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمال تعظیم و توقیر خلفای ثلثه میداشته و در مدح هر یک احادیث کثیره وارد گشته و جمیع اقوال و افعال آن حضرت کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بموجب وحی است و شیعه که مذمت ایشان می کنند مخالفه وحی میکنند و مخالفه وحی کفر است شیعه در جواب اینها دلیل بطریق معارضه گفته اند که از دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت ایشان لازم می آید یعنی آنکه در شرح مواقف از آمدی که از اکابر اهل سنت است منقول است که قریب وقت رحلة حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در میان اهل اسلام مخالفه واقع شده و مخالفه اول این بود که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در مرض موت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی عمر رضی الله تعالی عنه باین امر راضی نشده گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آوازها بسیار شد حضرت پیغمبر

صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ازین معنی آزرده شده فرمود که برخیزید پیش من تنازع سزاوار نیست و مخالفت دوم آن
بود که از قضیه مذکوره پیغمبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم جمیع را مقرر ساخت که همراه اسامه بغزی روند بعضی از آن جمع
تخلف نمودند بعرض حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم رسیده آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که جهزوا جیش
اسامة رض لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض تخلف کردند و متابعة ننمودند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم درباب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر رض کرده منع ورود وحی است و رد وحی
کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت پیغمبر
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و نیز از تخلف جیش اسامه رض بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلث اند باتفاق
و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت وحی است فلا واقع ام کلا لیس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را
از مدینه بالضرورة وحی است و آوردن عثمان رض او را و تفویض امور با او و تعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند دوم
دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم اقول وبالله العصمة والتوفیق لا نسلم که جمیع اقوال و افعال آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بموجب وحی
است و استشهاد و بیان آن کریمه غیر تام است زیرا که آن مختص بقرآن است قال القاضی البیضاوی فی معنی قوله سبحانه وما ینطق عن
الهوی وما یصدر نطقه بالقرآن عن الهوی الخ اگر جمیع افعال و اقوال آن حضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم بموجب وحی می بود
بر بعض اقوال و افعال آنسرور علیه الصلوة والسلام اعتراض وارد نمی شد و عتاب نمی آمد کما فی قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل
الله لک تبتغی مرضات ازواجک و قوله عز وجل عفا الله عنک لم اذنت لهم و قوله سبحانه ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و قوله تعالی لا تصل علی احد منهم مات ابدا بروایتی ورود این بعد از ادای نماز آنسرور
است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم برای منافق و بروایتی پیش از ادای نماز بر آن و بعد از عزم بر ادای آن و بر تقدیر
نهی از فعل محقق است سواء کان فعل الجوارح او فعل القلب و امثال ذلک فی القرآن کثیرة پس توان بود که بعض افعال و اقوال
آنسرور علیه الصلوة والسلام از روی رای و اجتهاد باشد قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله عز وجل ما کان للنبی الخ الآیة
دلیل علی ان الانبیاء یجتهدون و انه قد یکون خطأ ولکن لا یقرون علیه و اصحاب کرام در امور عقلیه احکام اجتهادیه
مجال اختلاف و مساغ خلاف داشتند و در بعضی از اوقات وحی موافق رای اصحاب نازل شده چنانکه در اساری بدر
مطابق رای امیر المؤمنین عمر رض وحی آمده چه توجه آنسرور بامور عقلیه کمتر بود قال القاضی البیضاوی روی انه علیه
الصلوة والسلام اتی یوم بدر بسبعین اسیرا منهم العباس و عقیل بن ابی طالب فاستشار فیهم فقال ابوبکر رض قومک و اهلک
استبقهم لعل الله یتوب علیهم وخذ منهم فدیة تقوی بها اصحابک وقال عمر رض اضرب اعناقهم فانهم ائمة الکفر

اغناك عن انفدار علي من فلان وكني عليا وضموة من اخوانها فلنضرب اعناقهم فلم يهو درك رسول الله تعالى صلى
الله عليه وآله وسلم وقال ان الله ليلين قلوب رجال حتى يكون الين من اللبن وان الله ليشد قلوب رجال حتى يكون
اشد من الحجارة وان مثلك يا ابا بكر مثل ابراهيم على نبينا وعليه وآله افضل الصلوات والتسليمات قال فمن تبعني فانه مني
ومن عصاني فانك غفور رحيم ومثلك يا عمر مثل نوح على نبينا وعليه وآله الصلوات قال رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا
فخير اصحابه فاخذ الفدية فنزلت يعني آية ما كان للنبي الخ فدخل عمر رض على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاذا هو وابو بكر
يبكيان فقال يا رسول الله اخبرني فان اجد بكاء بكيت والا تباكيت فقال ابكي على اصحابي في اخذهم الفداء ولقد عرض
علي عذابهم ادنى من هذه الشجرة قريبة قال القاضي البيضاوي ايضا روي انه عليه الصلوة والسلام قال لو نزل
العذاب لما نجا منه غير عمر وسعد بن معاذ رض وذلك لانه ايضا اشار بالاثخان ايضا پس گوئیم توانند بود امر آن حضرت باتيان
قرطاس وتجهيز جيش اسامه رض وهم چنين اخراج ان حضرت مروان الطريق وحي نباشد بلكه بطريق رأي واجتهاد باشد
ومخالفة اينها لاثم كه كفر است نيز لكه ازين قسم مخالفه صحابه كرام آمده است چنانكه بالا گذشت وباوجود تحقيق نزول وحي
انكار بر آن مخالفه وارد نشده وعتاب نيامده حال آنكه اندك چيز از سوء ادب نسبت بآن سرور عليه الصلوة والسلام از صحابه
صادر ميشد حق سبحانه وتعالى في الحال انرا منع نهي ميكرد وبر مباشرت آن وعيد نازل مي فرمود كما قال عز من قائل يا ايها
الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون قال
شارح المواقف نقلا عن آمدي حيث قال كان المسلمين عند وفاة النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم على عقيدة واحدة الا من
كان يبطن النفاق ويظهر الوفاق ثم نشأ الخلاف فيما بينهم اولا في امور اجتهادية لا يوجب ايمانا ولا كفرا وكان غرضهم
منها اقامة واسم الدين وادامة مناهج الشرع القويم وذلك كاختلافهم عند قول النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في مرض موته
ائتوني بقرطاس الخ وكاختلافهم بعد ذلك في التخلف عن جيش اسامة رض فقال قوم بوجوب الاتباع لقوله عليه الصلوة والسلام
جهزوا جيش اسامة رض لعن الله من تخلف عنه وقال قوم بالتخلف انتظارا لما يكون من رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم
في مرضه اگر كسي گويد اثبات مقدمه ممنوعه نمايد كه ثبوت اجتهاد آن سرور صلى الله تعالى عليه وآله وسلم از وحي بوده پس
صادق آمد كه جميع افعال واقوال آن سرور عليه الصلوة والسلام بموجب وحي است چه احكام اجتهاديه هم بر تقدير موجب
وحي شده گوئيم كه مراد از جميع اقوال وافعال هر قول وفعل وست صلى الله تعالى عليه وآله وسلم خاصة على سبيل التفصيل كما
يجيء على فطن المتأمل والا يلزم ان يكون اقوال جميع المجتهدين وافعالهم بموجب الوحي لان اجتهادهم ثبت بالوحي والنص فاعتبروا
يا اولي الابصار على انا نقول اثبات تلك المقدمة لا يجدي نفعا لان انفتاح المقدمة القائلة بان مخالفتها كفر مستند
بامر فافهم واينچه در بيان عبارة علماء ما وراء النهر واقع شده جميع افعال واقوال آن حضرت صلى الله تعالى عليه وآله وسلم

بموجب وحی است مراد از آن والله سبحانه اعلم سوای امور اجتهادیه که از آن سرور علیه الصلوة والسلام صادر شده
سوار کان بالوحی الجلی و بالخفی و همین قدر از تعمیم در مدعا ایشان کافی است چه احادیثی که در مدایح خلفای ثلث وارد
گشته اند از قبیل اخبار از مغیبات اند و موطن طریق الوحی لا غیر و لا مدخل للرأی و الاجتهاد فیه قال عز و جل و عنده مفاتیح
الغیب لا یعلمها الا هو و قال سبحانه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الآیه بر این تقدیر لازم است که اگر مراد
و ما ینطق عن الهوی عام از قرآن و وحی خفی مراد دارند کما لا یخفی شک نیست که از آن کار مخالفة با مثنین افعال و اقوال
مخالفة وحی لازم می آید و مخالفة وحی کفر است و الاحادیث الواردة فی هذا الحکم الدالة علی انها من اعلام الله سبحانه کثیرة
بحیث وصلت لکثرة الطرق و تعدد الرواة الی حد الشهرة بل الی حد التواتر معنی فلنذکر عدة منها ما روی الترمذی
عن النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم انه قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و منها ما روی الترم
الغم عنه علیه الصلوة والسلام انه قال اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا
رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اما انک یا ابا بکر اول من
یدخل الجنة و منها ما روی البخاری و مسلم عن النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم انه قال دخلت الجنة الی ان قال و فی روایة فقصر
بفنائه جاریة فقلت لمن قال لعمر بن الخطاب فاردت ان ادخله فانظر الیها فذکرت غیرتک فقال عمر بابی و امی یا رسول
الله اعلیک اغار و منها ما رواه ابن ماجة من النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم انه قال ذلک الرجل ارفع امتی درجة
فی الجنة قال ابو سعید و الله ما کنا نری ذلک الا عمر بن الخطاب حتی مضی بسبیله و منها ما اخرج ابو علی من عمار بن یاسر انه قال
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ما قدمت ابا بکر و عمر و لکن الله قدمهما و منها ما اخرج ابو علی قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم اتانی جبرئیل فقلت یا جبرئیل حدثنی بفضائل عمر بن الخطاب فقال لو حدثتک ما لبث نوح فی قومه ما نفدت
فضائله و ان عمر حسنة من حسنات ابی بکر و منها ما رواه الترمذی و ابن ماجة عن علی بن ابی طالب و عن انس رضی الله
تعالی عنهما انه علیه السلام قال ابو بکر و عمر سیدا کهول الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین و منها ما روی
البخاری و مسلم عن موسی الاشعری انه قال کنت مع النبی صلی الله علیه و سلم فی حائط من حیطان المدینة و جاء رجل
فاستفتح فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم افتح له و بشره بالجنة ففتحت له فاذا ابو بکر فبشرته بما قال رسول الله صلی
الله تعالی علیه و آله و سلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال لی افتح له و بشره بالجنة علی بلوی تصیبه فاذا عثمان رض فاخبرته بما
قال النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فحمد الله سبحانه ثم قال و الله المستعان هذا و ایضا او مسلم که اخراج مروان بطریق حمی
بوده نلازم که اخراج و نفی حکم الهی مراد آنسرور بوده باشد چرا نتواند بود که اخراج موقت و تقریب موجل خواسته باشد
چنانکه آنسرور علیه الصلوة والسلام در حد زنا فرموده البکر بالبکر جلد مائة و تقریب عام و چون امیر المومنین

عثمان رضی الله عنه نیز توقیت اخراج او در اطلاع داشت بعد مضی مدت عقوبت و تغریب او را بمدینه آورد و لا تجد و رفیه
و آیه لا تتخذوا عدوی منهم ما ز مودت کفار می کند و کفر مردان ثابت نشده که مودت او ممنوع باشد فافهم و انصف
ولا تعسف فتخبط خبط العشواء و نیز شیعه تا بالطریق منع و مناقضه گفته اند که ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل تمثیلین و آیتین
مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز در بعضی از اهل سنة تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست اقول فی دفع الاشکال بطریق اثبات المقدمة الممنوعة و الله سبحانه اعلم چون شیعه از
کمال تعصب عناد طعن سلف و سب خلفای ثلث بلکه تکفیر ایشان را اسلام و عبادة خود خیال کرده در احادیث
صحاح که در مدایح و مناقب ایشان است بی سند و دلیل جرح میکنند و تحریفات و تصرفات در آنها می نمایند حتی در کلام
الله که مدار اسلام بر آن است و از صدر اول بتواتر منقول است و هیچ شبهه باو راه نیافته و قبول زیاده و نقصان
نمی کند آیات مخترعه و کلمات مزخرفه در می آورند و در آیات قرآنی تصحیفات می نمایند چنانکه در کریمه ان علینا جمعه
وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه باین طریق تصحیف و تحریف می کنند ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأته فاتبع قرآنه از کمال
ضلالت میگویند که بعضی آیات قرآنی را حضرت عثمان پوشیده داشته است که در مدایح اهل بیت بود و آنها را
داخل قرآن نساخته و نیز سابقا گذشت که طایفه از ایشان شهادة زور از برای نفع و صلاح کرده خود تجویز کرده
اند پس بسبب این مفاسد مورد طعن گشتند و اعتماد و عدالة ایشان را بیک طرف شد و کتب مدونه ایشان از
درجه اعتبار ساقط شد و حکم توریت و انجیل محرفه گرفتند و در کتب اهل سنة مثل صحیح بخاری که اصح کتب
بعد کتاب الله است و صحیح مسلم و غیرهما اجزاء مدایح و تعظیم خلفای ثلث نیست و آنچه ایشان از فساد طبیعت و اعوجاج
مزاج خود ذم خیال کرده اند تصور باطل و خیال فاسد است و از قلیل وجدان صفرا است مر شکر را تلخ و
تحقیق آن بالا گذشت و اما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و آنکه گفته اند که بعض اهل سنة
وضع حدیث برای مصلحت تجویز کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست بر تقدیریست که اهل سنت کلام
آن بعض مسلم گفتند و در مقام انکار آن نباشند و اظهار کذب آن ننمایند و الواقع لیس کذلک بلکه ایشان در کتب
خود کذب و افترا او را تصریح کرده اند و از درجه اعتبار و اعتماد ساقط نموده فلا یعبأ بهم شیء و لا یلتبس الحق الواضح
الحسن بالباطل الظاهر البین بطلانه و بعضا شیعه در جواب بطریق منع گفتند که مخالفه خبر واحد لازم که کفر است
چه مخالفة اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده پوشیده نماند احادیثی که در توصیف و تعظیم خلفای ثلث وارد گشته
اند اگرچه از روی الفاظ آحاد اند اما از کثرة رواة و تعدد طرق آنها بحد تواتر معنوی رسیده اند که اصلا شک نیست

که انکار مدلول آنها کفر است و مخالفت چنین اخبار احاد از مجتهدین واقع نشده است و بلکه امام ابو حنیفه رحمه الله که
رئیس اهل سنت است مطلق خبر واحد بلکه اقوال صحابه را بر قیاس مقدم میدارد و مخالفه آنها تجویز نمیکند و بعض
شیعه بعد تسلیم در رد مدح خلفای ثلث در جواب گفتند و منع مقدمه ضمینه نمودند که تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر صلی
الله تعالی علیه و آله وسلم نسبت بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفه از ایشان دلالة بر حسن و سلامة عاقبت نمی کند
چه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده عقوبت
نفرموده پوشیده نماند احادیثی که در مدایح ایشان وارد گشته اند دلاله بر حسن و سلامت عاقبت میکنند و از
این خاتمه خبر میدهند چنانکه از احادیث مذکوریم این دلالة مفهوم میشود و امثال این احادیث از صحاح و حسان
بسیار است و چنانچه عقوبت قبل صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست همچنین مدح کسی که معلوم
الذم و مستوجب عقوبت ایم است سزاوار نیست چه ورود المدح یدل علی حسنهم حالا و مالا لهذا حضرت امیر ابن ملجم را هر چند
عقوبت نفرموده مدح و توصیف او به هیچ جه نکرده اعتبار تعظیم و توقیر او هم داشته تحقیق این مبحث در کریمه لقد رضی
الله عن المومنین مذکور خواهد شد قال علما ما وراء النهر رحمهم الله سبحانه خلفای ثلث بمقتضای کریمه لقد رضی
الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة برضوان حق ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد
شیعه در جواب بطریق مناقضه گفتند و استلزام مرضوان ایشان را منع نمودند و نمودند که مدلول آیه عند التحقیق
رضای حضرت الله تعالی است از فعل خاص که بیعت باشد کسی منکر این نیست که بعض افعال حسنه مرضیه از ایشان
واقع است سخن درین است که بعض افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافة
مخالفه نص حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم نمودند غصب خلافه کردند حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه
در صحیح بخاری مذکور است و در مشکوة در مناقب آن حضرت علیه الرضوان منقول است که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد
اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ناطق است حاصل
که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تخلف از جیش اسامه رض مورد طعن و
مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال بود و فاکردن بحضرت رسول متعال است و اقوال و اثبات
المقدمة الممنوعة و بیان الاستلزام و مدلول آیه کریمه تحقیقا و تدقیقا رضای حق است سبحانه از مومنان
در وقت بیعت ایشان با آن سرور علیه الصلوة والسلام غایة ما فی الباب ان التدقیق یفضی الی علیة بیعتهم لرضاه
سبحانه عنهم نعم کون البیعة مرضیة انما یفهم من ههنا لما کانت علیة للرضا و کون هولاء بسببها مرضیین کون هی
مرضیة بالطریق الاولی و اما ان البیعة هی المرضی علیها اصالة مع عدم کون الموصوفین بها مرضیین کما

زعموا فانا لا نفهم اصلا کما لا یخفی علی من له ادنی درایة فی اسالیب الکلام ولما التبس علیهم الحق سمعوا خطابهم بتدقیق
پس گوییم جماعه که حق سبحانه وتعالی از ایشان راضی شده باشد ودانسته باشد سرائر وبواطن ایشان را وسکینه
وطمانینت بر ایشان نازل فرموده باشد کما دل علیه قوله سبحانه بعده فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم وآنسرور
علیه الصلوة والسلام ایشان را بجنت مبشر ساخته باشد از خوف سوء خاتمه ونقض عهد وبیعت مصون ومامون
باشد علی انا نقول اگر مراد از آیه رضای حق سبحانه وتعالی باشد از آن فعل خاص که بیعت است کما زعموا گوییم گاه
که حق سبحانه از بیعت ایشان راضی شد واین قول را مستحسن ساخت جماعه که بآن موصوف اند مرضی ومحمود العاقبة
باشد چه الله تعالی از افعال کفار راضی نیست وهمچنین از اعمال جماعه که مذموم العاقبة اند وآن او ان افعال را
مستحسن ساخته اگرچه فی نفسها حسنه وصالحه باشند ودر باب اعمال صالحه ایشان میفرماید والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ودر جای دیگر میفرماید من یرتدد منکم عن دینه فیمت
وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والآخرة پس فعلی که در آخره کار بباید ضایع شود رضای حق سبحانه
تعالی از آن فعل هیچ معنی ندارد چه رضای نهایه مرتبه قبول است ودر قبول خداوندی عز وجل باعتبار مآل
است انما العبرة للخواتیم هذا ودر نص از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از برای خلافه امیر المومنین رضی
الله تعالی عنه ثابت نشده است بلکه دلیل از قطاع ورود آن که اگر ورود می یافت بتواتر منقول میشد لانه مما
یتوفر الدواعی علی نقله کنقل الخطیب علی المنبر ونیز حضرت امیر بآن نص احتجاج میکرد وابوبکر رض را از خلافه منع
میساخت چنانکه ابوبکر رض انصار را از امامه منع میکرد بخبر الائمة من قریش وانصار قبول کردند وترک امامه نمودند
قال شارح التجرید وکیف یزعم من له ادنی مسکة ان اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم مع انهم بذلوا
ذخائرهم وقتلوا اقاربهم وعشائرهم فی نصرة رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم واقامة شریعة وانقیاد امره
واتباع طریقه انهم خالفوه قبل ان یدفنوه مع وجود هذه النصوص القطعیة الظاهرة الدلالة المنصوص علی المراد بل هنا
امارات در روایات ربا یقید باجتماعها القطع بعدم مثل النصوص وهی انها لم تثبت عمن یوثق به من المحدثین مع
شدة محبتهم لامیر المومنین ونقلهم الاحادیث الکثیرة فی مناقبه وکمالاته فی امر الدنیا ولم ینقل فی خطبه ورسائله
ومفاخراته ومحاجاته وعند تاخره عن البیعة وجعل امر الخلافة شوری بین ستة نفر ودخل علی رض فی الشوری و
قال عباس لعلی رضی الله تعالی عنهما امدد یدک حتی یقول الناس هذا عم رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنان وقال ابوبکر رض وددت انی سألت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
عن هذا الامر فیمن هو وهو کنا لا ننازعه وحاج علی رض معاویة رض ببیعة الناس له لا بنص من النبی صلی الله تعالی علیه

و آله و سلم و نهی ظاهر آزار از حضرت فاطمه علیها الرضوان که در حدیث وارد گشته است مطلق به هر وجه که باشد
مراد نخواهد بود زیرا که آنحضرت رضی الله تعالی عنها در بعض اوقات از حضرت امیر رضی الله تعالی عنه آزار داشته
چنانکه در اخبار و آثار آمده و نیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعض ازواج خود را فرموده لا تؤذینی فی
عائشة رض فان الوحی لا یاتینی و انا فی ثوب امرأة الا عائشة رض را آزار خود فرموده و شک نیست که حضرت صدیقه
علیها الرحمة از حضرت امیر آزار داشته پس گوییم تواند بود ایذائی که در احادیث نهی از آن وارد گشته است مخصوص
باشد به ایذائی که از هوای نفسانی و اراده شیطانی بوده باشد و آزاری که از محض اظهار کلمه حق که مطابق حدیث
و نص است حاصل شود ممنوع و منهی عنه نباشد و معلوم است که باعث آزار آنحضرت زهرا علیها الرضوان از صدیق
اکبر رض به واسطه منع ارث از فدک بوده و صدیق رض در منع آن متمسک به حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام بوده
که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة نه تابع هوای نفسانی داخل وعید نباشد اگر کسی گوید که چون صدیق
علیه الرضوان متمسک به حدیث بوده و حکمی که از آن حضرت سرور علیه الصلوة والسلام شنیده بود نقل کرده حضرت
زهرا علیها الرضوان چرا در غضب شده و آزار کشیده که آن آزار فی الحقیقة آزار آن سرور بوده و هو منهی عنه در جواب
گوییم که این غضب آزار اختیاری و قصدی نبوده بلکه مقتضای طبع بشری و جبلت عنصری بوده که داخل تحت
قدرت و اختیار نیست و نهی منع با آن تعلق ندارد فافهم قال علماء ما وراء النهر حضرت الله تعالی ابوبکر را رض مصاحب
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست شیعه در جواب بطریق منع گفتند که آیه
قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلیل است بر اینکه مصاحب مسلم و کافر مستقیم اوست یا صاحبی السجن ارباب متفرقون
خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر اوست و کسی را صاحب خود خوانده
که بت پرست بودند پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست هر گاه اوی به بهبود نداشت
اقول منشأ المقدمة الممنوعة که مصاحب بشرط مناسبت البته مؤثر است و انکار تاثیر آن مصادم بداهت و
معارض عرف و عادت است بزرگی میفرماید هر که از آثار صحبت منکر است جهل او بر ما مقرر میشود و چون در میان
مسلم و کافر مناسبت متحقق شود از قبول تاثیر صحبت یکدیگر محروم با آنکه منقول است که اندو بت پرست از برکت
صحبت حضرت یوسف علیه السلام مسلمان شدند و از کیش مشرکان باز گشتند پس حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه با وجود مناسبت تام از سعادت صحبت آن حضرت علیه الصلوة والسلام چرا مستعد نشود و از
کمال و معارف او چون محروم ماند حال آنکه آن سرور علیه الصلوة والسلام میفرمایند ما صب الله شیئا
فی صدری الا و قد صببته فی صدر ابی بکر رض و هر چند مناسبت بیشتر فواید صحبت افزون تر لهذا حضرت صدیق

رضه از جمیع اصحاب افضل گشت و هیچ یکی از ایشان بمرتبه او نرسید چه مناسبت بآن سرور از همه بیشتر
داشت قال علیه الصلوة والسلام ما فضل ابو بکر بکثرة الصلوة ولا بکثرة الصیام ولکن بشیء وقر فی قلبه علما
گفته اند که آن شیء حب پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم والفنا فیه پس انصاف باید کرد که چنین مصاحب پیغمبر
چون قابل ذم وطعن باشد کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا قال علمای ماوراء النهر که حضرت
امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و خود نیز متابعت و بیعت
فرمودند و این نیز دلیل حقیقت بیعت است و اگرنه قدح آن حضرت لازم آید شیعه در جواب بطریق نقض گفتند و
بالزام مشترک وا ان کردند و یمکن توجیهه بطریق المنع ایضا کما لا یخفی علی من له ادنی درایة فی المناظرة و نمودند
که قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین فارغ شدند خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع
برای ابی بکر رض بیعت گرفتند و از آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب
نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر با حضرت امیر و
سائر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح
نمودند و مراجعت فرمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سائر صحابه گنجد
برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها می گنجد مع شیء زاید چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش اصلا متصور نیست
و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدای چهار صد سال بر مسند سلطنة
بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت
ایشان را هلاک نکرده هرگاه در ماده حق سبحانه تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده تنها بطریق اولی می گنجد و آنچه فرمودند
که حضرت امیر با ایشان بیعت کردند و وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است اقول فی حل الاشکال والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال که علمای ماوراء النهر مجموع تاخیر حرب حضرت امیر بحضرت ابی بکر و متابعت او بصدیق دال بر حقیت
خلافة حضرت ابی بکر رضی الله تعالی عنهما ساخته اند و شک نیست که آن منتقض نمیشود بتاخیر حرب حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم و تارک با کفار قریش و بتاخیر اهلاک الله تعالی فرعون و شداد و نمرود را
چه شق ثانی از دلیل درینجا اصلا متحقق نیست بلکه نقیض آن ثابت است زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و تارک و حضرت الله تعالی غیر از مذمت و تشنیع ایشان نفرموده و خبر بدی یاد نکرده اند فاین هذا من ذلک
و چون شیعه در بیعت امیر بصدیق رضی الله تعالی عنهما مجال انکار نداشتند که این خبر بحد تواتر رسیده و انکار
آن مصادم بدیهه عقل بود بضرورة باکراه و تقیه قائل گشتند و در ابطال خلافة صدیق رضی الله تعالی عنه

بهتر ازین مجال سخن نیافتند و مخلصی از برای خود ازین سوال نتوانستند پیدا کرد فاقول فی بیان حقیقة خلافة الصدیق
رضی الله تعالی عنه و رفع احتمال الاکراه و التقیة که اصحاب کرام رضی تعالی عنهم بعد رحلت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و بارک پیش از دفن بنصب امام مشغول گشتند و نصب امام را بعد از انقراض زمان نبوت واجب بدیدند
بل جعلوه اهم الواجبات زیرا که آنسرور علیه الصلوة و السلام امر فرموده بود باقامة حدود و سد ثغور و تجهیز جیوش
از برای جهاد و حفظ اسلام و ما لا یتم الواجب المطلق الا به کان مقدورا فهو واجب لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی
عنه گفت ایها الناس من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت لا بد لهذا
الامر فمن یقوم به فانظروا و هاتوا آراءکم فقالوا صدقت پس اول حضرت عمر بصدیق بیعت کرد رضی الله تعالی عنهما
بعد از آن جمیع اصحاب از مهاجرین و انصار رضی الله تعالی عنهم بیعت کردند و بعد از بیعت ایشان حضرت ابی
بکر رضی الله تعالی عنه بر منبر بر آمد و بجانب قوم ملاحظه نمود زبیر را رضی الله تعالی عنه نیافت فرمود که حاضر سازند
چون حاضر گشت صدیق رضی الله تعالی عنه فرمود که می خواهی که اجماع مسلمانان را بشکنی زبیر رضی الله تعالی
عنه گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله پس به صدیق رضی الله تعالی عنه بیعت کرد باز حضرت صدیق رضی الله
تعالی عنه در قوم ملاحظه فرمود حضرت امیر را نیافت فرمود که طلبند چون حاضر شد صدیق گفت که میخواهی
که باجماع مسلمانان شکست آری گفت لا تثریب یا خلیفة رسول الله فبایعه حضرت امیر و زبیر از برای تاخیر
بیعت خود عذر گفتند که ما غضبنا الا لتاخیرنا عن المشورة و انا نری ابا بکر احق الناس بها انه لصاحب الغار و انا
لنعرف شرفه و خیره و لقد امره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالصلوة بین الناس و هو حی قال الشافعی رحمة الله
علیه بایع الناس علی خلافة ابی بکر و ذلک انه اضطر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلم یجدوا تحت
ادیم السماء خیرا من ابی بکر فولوه رقابهم و ایضا اجماع امت بر حقیة خلافت یکی از ابی بکر و علی و عباس واقع شده بود
و علی و عباس با ابوبکر منازعة نکردند بلکه بیعت کردند پس اجماع بر امامة ابی بکر تمام شد چه اگر ابوبکر بر حق نمی بود
علی و عباس با او منازعة میکردند چنانچه علی بمعاویه منازعت کرد با وجود شوکت از معاویه طلب حق کرد
تا آنکه خلق کثیر را بکشتن داد مع ان الطلب اذ ذاک اشد و فی اول الامر اسهل لکون عهدهم بالنبی اقرب
و همتهم فی تنفیذ احکامه ارغب و ایضا عباس از امیر طلب بیعت کرد و امیر قبول نکرد اگر حق جانب او میدید
قبول میکرد و حال آنکه زبیر با کمال شجاعت با وجود بنی هاشم و جمعی کثیر با او متفق بودند و اجماع کافی
است از برای حقیة خلافة ابی بکر اگرچه نص بر خلافة او وارد نشده کما قال جمهور العلماء بلکه اجماع اقوی
است از نصوص غیر متواتر چه مدلول اجماع قطعی است و مدلول آن نصوص ظنی با آنکه گوئیم که نصوص هم

دارد گفته اند از برای حقیت خلافت او کما ذکره المحققون من المحدثین و المفسرین فمعنی قول الجمهور من علماء اهل السنة علی ما ذکره بعض المحققین انه علیه الصلوة و السلام لم ینص علیها لا نه احدا انه لم یامر بها لاحد و بما ذکرنا ظهر حقیة خلافة الصدیق و بطل احتمال الاکراه و التقیة تقیه از زبان احتمال داشت که اهل آن عصر تلامح حق نمی بودند و بسعادت خیر القرون فرّ ابی مستسعد نمیگشتند قال ابن الصلاح و المنذری الصحابة کلهم عدول و قال ابن الحزم الصحابة کلهم من اهل الجنة قطعا قال سبحانه و تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی لانهم المخاطبون فثبت بینهم الحسنی و هی الجنة و لا یتوهم ان التقیید بالاتفاق و القتال فیها یخرج من لا یتصف بذلک بینهم لان تلک القیود خرجت مخرج الغالب فلا مفهوم لها علی ان المراد من اتصف بذلک و لو بالقوة و العزم و الیم اکراه و تقیت مستلزم نقص آن حضرت است کرم الله سبحانه وجهه زیرا که در اکراه ترک عزیمت است و در تقیت کتمان حق که منهی عنه است هرگاه مومن عامی جهال مکن بترک اولی راضی نشود مرتکب منهی عنه نگردد فکیف اسد الله و زوج بنت رسول الله تعالی علیه و اله و سلم که در شجاعت و صفدری بی نظیر بود و مرتکب چندین امور ناشایسته گردد و اینها از کمال جهالت و فرط ضلالت است که آن حضرت را مدح کمان کرده اند و نقصان او را کمال دانسته افمن زین له سوء عمله فراه حسنا و قول علماء ما وراء النهر چون شیعه سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سائر انام بنابر امر اعلاء کلمة الله قتل و قمع اینها اعلاء الدین الحق واجب لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جائز شیعه در جواب بطریق منع گفته اند که شارح عقائد نسفی در ینکه سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف بر این رفته و نیز امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه را اهل قبله را کافر نمی دانند پس آنکه حضرات در تکفیر شیعه گفته نه موافق سبیل مومنان است و نه مطابق حدیث و قرآن اقوال مثبتا لمقدمة الممنوعة که سب شیخین کفر است و احادیث صحیحه بران دال است منها ما اخرج المحاملی و الطبرانی و الحاکم عن عویم بن ساعدة انه صلی الله علیه و اله و سلم و بارک قال ان الله تعالی اختارنی و اختار لی اصحابا فجعل منهم وزراء و انصارا و اصهارا فمن سبهم فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا و کما اخرج الدارقطنی عن علی رضی الله تعالی عنه عن النبی صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم وبارک قال سیأتی من بعدی قوم یقال لهم الرفضة فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون
قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک ویطعنون علی السلف واخرجه عنه من
طرق اخری بنحوه وزاده عنه وآیة ذلک انهم یسبون ابابکر وعمر من سب اصحابی فعلیه لعنة الله والملائکة والناس
اجمعین امثال این حدیث بسیار آمده است که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و الغرض سب شیخین موجب بغض
ایشان است و بغض ایشان کفر است بخبر من ابغضهم فقد ابغضنی ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی
الله والیهم اخرج ابن عساکر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال حب ابی بکر وعمر ایمان وبغضهما
کفر واخرج عبد الله بن احمد عن انس مرفوعا انی لارجو لامتی فی حبهما فی قول لا اله الا الله وبغض ایشان
موجب ایشان منافقیت باشد کردلالها علی طرفی نقیض ونیز تکفیر مومن موجب کفر است چنانچه در حدیث صحیح
وارد است من رمی رجلا بالکفر وقال عدو الله ولیس کذلک الا کان کما قال والا رجعت علیه وما یقین
میدانیم که ابوبکر وعمر مومنانند و دشمنان خدا نیستند ومبشر بجنت اند پس تکفیر ایشان راجع بقائلان
باشد بمقتضای این حدیث فیحکم بکفرهم واین حدیث اگرچه خبر واحد است اما تکفیر ازو معلوم میشود اگرچه
جاحد او کافر نشود وقال امام عصره ابو زرعة الرازی من اجل شیوخ الاسلام اذا رایت الرجل ینتقص
احدا من اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فاعلم انه زندیق وذلک لان القرآن حق و
الرسول حق وما جاء به حق وما ادی الینا ذلک کله الا الصحابة رضی الله تعالی عنهم فمن جرحهم انما اراد
ابطال الکتاب والسنة فیکون الجرح به الصق ویحکم علیه بالزندقة والضلالة والکذب والعناد ولا
الفساد هولاء قول الحق وقال سهل بن عبد الله التستری وناهیک به علما وزهدا ومعرفة وجلالة لم
یومن برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من اصحابه وسئل عبد الله بن المبارک وکفاک به جلالة
وعلما ایهما افضل معاویة او عمر بن عبد العزیز فقال الغبار الذی دخل انف فرس معاویة رضی الله عنه
مع رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خیر من عمر بن عبد العزیز کذا مرة اشار بذلک الی ان فضیلة
صحبته ورویته صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم لا یعدلها شیء وهذا فی غیر اکابر الصحابة رضوان الله
علیهم ممن لم یفضهم الا مجرد رویته صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فما بالک فی من ضم الیها انه قاتل معه
صلی الله علیه وآله وسلم او فی زمنه بامره او نقل شیئا من الشریعة الی من بعده او انفق شیئا من ماله
بسببه فهذا مما لا یمکن ادراک فضله وشک نیست که شیخین از اکابر صحابه اند بلکه افضل ایشان پس
تکفیر بلکه تنقیص ایشان موجب کفر وزندقه وضلاله کما لا یخفی وفی المحیط المحیط رحمه الله تعالی لا یجوز

الصلوة خلف الرافضة لانهم انکروا خلافة الصدیق وقد اجتمعت الصحابة علی خلافته وفی الخلاصة من انکر
خلافة الصدیق فانه کافر ویکره الصلوة خلف صاحب هوا او بدعة ولا یجوز خلف الرافضة ثم قال ان کل
ما هو هوی یکفر به لا یجوز والا یجوز ویکره وکذا من انکر خلافة عمر فی الاصح هرگاه انکار خلافة ایشان کفر باشد
فکیف حال من سبهم او لعنهم پس ظاهر شد تکفیر شیعه مطابق احادیث صحاح وموافق طریق سلف است وآنکه
از بعضے از اہل سنت عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحة ودلالة آن بر عدم تکفیر اینها محمول بر توجیه
وتاویل است عدم تکفیر شیعه نقل کردند بر تقدیر صحة ودلالة آن بر عدم تکفیر اینها محمول بر توجیه وتاویل
است نطابق الاحادیث ومذهب جمهور العلما وایضا شیعه از سب ولعن حضرت عائشه صدیقه ودر ماده ان
حضرت علیها الرضوان بسبب مخالفه نص طعن وتشنیع ثابت کردند وگفتند انچه از خبث وفحش در ماده عائشه
شیعه نسبت کرده اند حاشا ثم حاشا اما چون عائشه مخالفه امر وقرن فی بیوتکن نموده بنصرت در آمده وجنگ
آنحضرت اقدام نموده وبحکم حدیث حربک حربی حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغامبر است صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ومحارب پیغامبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده پوشیده نماند که امر
بملازمة بیوت ونهی از خروج اینها مطلق که شامل جمیع اقوال وازمنه باشد مراد نیست وخروج
بعضے از ازواج آنسرور علیه الصلوة والسلام با او در بعضی اسفار دران دلالة میکند پس امر بملازمة
بیوت مخصوص گشت بوقت دون وقت وحال دون حال ودر رنگ عام مخصوص البعض شد و
وعام مخصوص البعض از روی مدلول ظنی است مجتهد را جائز است که افراد دیگر هم بعلة مشترکه ازان
اخراج نماید وشک نیست که حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها عالمه ومجتهده بوده وترمذی از ابی موسی
روایة میکند که او گفته که ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم حدیث قط فسألنا
عائشة الا وجدنا عندها منه علما وهمچنین ترمذی از موسی بن طلحه روایت میکند که او گفته ما رایت احدا
افصح من عائشه رضی الله تعالی عنها پس تواند بود که حضرت صدیقه خروج خود را در بعض اوقات
یا بعض احوال از برای بعضی منافع ومصالح ازان مخصوص کرده باشد ولا محذور فیه ولا طعن علی انا
نقول الظاهر من الآیة نهی الخروج بلا ستر وحجاب کما دل علیه قوله سبحانه بعده ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولی واما الخروج مع الستر والحجاب فخارج عن النهی وخروج حضرت صدیقه از برای اصلاح بود از برای
حرب کما قال بعض المحققین واگر از برای حرب باشد چنانکه مشهور است فلا بأس به ایضا لانه عن اجتهاد
ولا عن هوی چنانکه شارح مواقف از آمدی نقل میکند که واقعات جمل وصفین از روی اجتهاد بود

ومجتهد

یکان مخطیا لا مواخذة له قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی لولا کتاب من الله لولا
سبق اثباته فی اللوح وهو ان لا یعاقب المخطی فی اجتهاده تا آنکه گوئیم خطای مجتهد هم نزد
خدای عز وجل هدایت است کما نقل رزین عن عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه قال سمعت رسول الله صلی
الله تعالی علیه وآله وسلم وبارک یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابک
عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه فهو عندی علی هدی ثم قال
اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و حدیث حرب گاهی تواند بود که نزد حضرت صدیقه رضی الله تعالی عنها
به ثبوت نرسیده باشد یا مخصوص باشد بحرب مخصوص چه تواند بود که اضافه برای عهد باشد و الف از برای
نسبت باطله خود و تزییف کتب اهل سنت آورده اند که در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم
اعمی در حدیث حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم کسی که از اهل آن حضرت بود که در حضرت پیغمبر این
سخن اعتراض فرمودند تو کور نیستی و اهل سنت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
عایشه را بکتف مبارک خود بر داشت تا تماشای حبشی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرموده
یا حمیرا اهل شیعه این عمل را باز را از این نسبت نتوان کرد پوشیده نماند تواند بود که این واقعه پیش از نزول
آیه حجاب متحقق شده باشد و منع از حضور ابن ام مکتوم بعد از نزول آن و همچنین تواند بود که آن امر ممنوع
باشد نه ممنوع چنانکه در اخبار صحاح وارد است و عنقریب مذکور خواهد شد که حبشه در مسجد حضرت پیغمبر صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم نیزه بازی میکردند و آن در رنگ تیر اندازی است در حق آنکه در آله غزو جهاد اند و تیر
اندازی مشروع است فکذا ما هو مثله و نیز وقوع آن هم در مسجد دلالت بر مشروعیت میکند کما لا یخفی و لو سلم
که بعد از نزول آیه حجاب بوده پس گوئیم که حضرت صدیقه در آن وقت صغیره بوده نه مکلفه کما یفهم مما روی
البخاری و مسلم عن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت والله لقد رأیت النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
وبارک یوما علی باب حجرتی والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد و رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم
یسترنی بردائه لانظر الی لعبهم بین اذنه و عاتقه ثم یقوم من اجلی حتی اکون انا التی انصرف فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة
السن الحریصة علی اللهو بدانکه در اصحاب کرام در آمدن و در میان ایشان حکم نمودن از کمال بی ادبی و فرط
بی سعادتی است و طریق اسلم آنست که منازعات و اختلافاتی که در میان ایشان واقع شده بعلم حق سبحانه مفوض
سازند و همه ایشان را بخیر و نیکی یاد کنند و حب ایشان را حب پیغمبر علیه الصلاة والسلام دانند و من
احبهم فبحبی احبهم حدیث صحیح است قال الشافعی وهو منقول عن عمر بن عبد العزیز تلک دماء طهر الله عنها ایدینا

فليطهر عنها السنتنا الا چون شیعه شنیعه اصحاب را ابدی یاد می کنند و سب و لعن ایشان جرات می
می نمایند علماء اسلام را واجب و لازم است که رد انها نمایند و مفاسد ایشان را ظاهر [illegible]
تبیین است بعضی سخنان که ازین حقیر درین باب بتحریر آمده چنانکه ذکر یافته ربنا لا تواخذنا ان نسینا او [illegible]
ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت
مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین هذا ما تیسر لی فی ردهم واظهار شناعتهم بعون
الله سبحانه وحسن توفیقه ونسال الله سبحانه ان یثبت قلوبنا علی دینه ویوفقنا لمتابعة حبیبه صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم ولنختم الرسالة بالخاتمة الحسنة وذکر مناقب اهل البیت ومدائحهم وفضائلهم رضی الله تعالی عنهم
اجمعین قال الله سبحانه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اکثر المفسرین علی انها نزلت
فی علی وفاطمة والحسنین رضی الله تعالی عنهم لتذکیر ضمیر علیکم وما بعده وقیل نزلت فی نسائه صلی الله علیه وآله
وسلم لقوله سبحانه واذکرن ما یتلی فی بیوتکن ونسب الی ابن عباس رضی الله تعالی عنهما وقیل المراد النبی
وحده واخرج احمد عن ابی سعید الخدری انها نزلت فی خمسة النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وعلی و
فاطمة والحسن والحسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وذهب الثعلبی الی ان المراد من الاهل فی الآیة جمیع
بنی هاشم والمراد من الرجس الاثم والشک فیما یجب الایمان به وثبت فی بعض الطرق وتحریمهم علی النار وعن سعد
وقاص رضی الله تعالی عنه قال لما نزلت هذه الآیة ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول الله صلی الله تعالی علیه
وآله وسلم وبارک علیا وفاطمة وحسنا وحسینا فقال اللهم هولاء اهل بیتی وعن المسور بن المخرمة ان رسول
الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی وفی روایة یریبنی ما ارابها و
یوذینی ما اذاها وعن ابی هریرة قال خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی طائفة من النهار حتی
اتی خباء فاطمة فقال اثم لکع یعنی حسنا فلم یلبث ان جاء یسعی حتی اعتنق کل واحد منهما صاحبه
اللهم انی احبه فاحبه واحب من یحبه وعن انس قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم من الحسن
بن علی وقال فی الحسین ایضا کان اشبههم برسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وعن زید بن ارقم
رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلعم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب الله
حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما وعنه ان رسول
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال لعلی وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعن جمیع بن
عمیر قال دخلت مع عمتی علی عائشة رضی الله تعالی عنها فسالت ای الناس کان احب الی رسول الله صلی الله

تعالى عليه وآله وسلم قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها وعن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما
[illegible] صلى الله عليه آله وسلم وبارك قال ان الحسن والحسين هما ريحاني من الدنيا وعن علي رضي الله
تعالى عنه قال الحسن اشبه رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم ما بين الصدر الى الرأس والحسين
اشبه بالنبي صلى الله عليه وآله وسلم ما كان اسفل من ذلك وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال كان
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حامل حسن بن علي على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال
النبي صلى الله تعالى ونعم الراكب هو وعن عائشة رضي الله تعالى عنها قالت ان الناس يتحرون بهداياهم
يوم عائشة يبتغون بذلك مرضات رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك وقالت ان نساء رسول
الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك كن حزبين فحزب فيه عائشة وحفصة وصفية وسودة والحزب الآخر ام
سلمة وسائر نساء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم وبارك يكلم الناس فيقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
فليهده اليه حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذيني في عائشة فان الوحي لم يأتني وانا في ثوب امرأة
الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الى رسول الله
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فكلمته فقال يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال فاحبي هذه وعن عائشة
رضي الله تعالى عنها قالت ما غرت على احد من نساء النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك ما غرت
على خديجة وما رأيتها ولكن كان يكثر ذكرها وربما ذبح الشاة ثم يقطعها اعضاء ثم يبعثها في صدائق خديجة
فربما قلت له كانه لم يكن في الدنيا امرأة الا خديجة فيقول انها كانت وكانت وكان لي منها ولد
وعن ابن عباس رضي الله تعالى عنهما قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم وبارك
العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم احبوا الله لما يغذوكم
من نعمة فاحبوني لحب الله واحبوا اهل بيتي لحبي وعن ابي ذر انه قال وهو آخذ بباب الكعبة سمعنا النبي
صلى الله تعالى عليه وآله وسلم يقول الا ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن
تخلف عنها هلك فليكن هذا آخر الرسالة ۵ الهی بحق بنی فاطمه * که بر قول ایمان کنی خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول * من و دست و دامان آل رسول الحمد لله وسلام على عباده الذين
اصطفى اللهم اغفر لي ولوالدي بحق النبي العربي واهل بيته واحسن اليهما واليه بحرمة جميع احباب الحضرة
المدني صلى الله تعالى عليه وآله واصحابه واهل بيته وسلم وبارك عدد خلقه ورضى نفسه وزنة عرشه ومداد كلماته